بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیقیاس که قدم شهسوار عقل در وادی بی‌حد و عد و احصای آن نرسد
و چشم وهم در دریای صورت حصر و شمار آن در آینه خیال بجز آب دیده را
جل جلاله و عم نواله که وجوب وجود او را از سمت بدایت منزه است و کمال جود او از
منقصت نهایت مقدس و ذات بیچونش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی
و صفات پاکش از شائبه تمثیل عاری و خالی ذات او نزد عارف و عالم
برتر از ما و کیف و درین عالم پاک از آنها که خوانندش گفتند پاکتر از آنکه عاقلان
گفتند سبحان ذی العزة والفرد الصمد لم یتخذ صاحبة ولا ولد
فجل عن کل شبیه و انفرد فما یساویه من الخلق احد دست مهندس فکر و نظر
بدامن علا و کبریای او نرسد و نه پای طلب سیاح وهم و خیال بساحت عز و جلال
او راه یابد کل من یرتقی الیه بعزمه من جلاله فتحه و سناه
فالذی ابدع البرایا علی منتهاه مبدع الاشیا هر آن چیز که دل در
رهبریت بچیزی شناسی گران بهر است خدا از خود برتر و از زدان

هیچ چیز دانستن او را قوت عقل در فضای عالم شناخت صمدیت صفت صنعت و قصور
و عجز و قصور یافته و دیده فکرت از دیدار انوار جمال احدیت خیره و تیره
گشته و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او بال قدرت و امکان شکسته
و همای روحانیت در پرتو خورشید الوهیت او پر استطاعت و توان سوخته
و چشم حیرت و حسرت بر ره دوخته هیچ دل را بکنه او ره نیست عقل را ادراک کنهش
آگهی نیست سبحان الله از عز و شانش فهم تنگ میدان از کنه صنعش وهم
فهم او خارج از درون و برون ذات او برتر از چگونه و چون عقل کل
یک سخن زو فتد او نفس کل یک پیاده از در او با تقاضای عقل و نفس و
حواس که توان بود کردگار شناس چون تو در علم خود زبون باشی عارف
کردگار چون باشی کیف بذا المرکب المرید رکنا فکیف کیف الجبار فی العلی
هو الذی ابدع الاشیا مبدعها فکیف یدرک مستحدث النعم آفریننده که
بی ترکیب کاف و نون آیت وجود ممکنات و بطالت صنع چون رایت
حدوث برافراشت و بقلم ابداع و اختراع دایره این میدان اغبر کشید و پرگار
ایجاد و تکوین بر گنبد و جوان کوی اخضر زد کاف کن در رشتن چو گشت
صنع بی‌زنگ هر دو عالم زد شحنه امر و نهی تکلیفش خیمه بر خاک آب آدم زد
روح را قبه مقدسی بست طمع از خرگه مجسم زد و فی آثاره و فی کل شیء شواهد
هد صواعق فی باطنها و صوارع صنایع بید بها العیان
و انما تدل علی صنع الصنیع الصانع فان قلت ان الطبع صانع حکمته
فقد عظمت فی الذی منک الفجایع و ان کنت لاتدری صنعا
و صانعا فانت سواء و السوال الرادع و زیر حقه سبز افلاک مهره
مدور خاک را ثبات داد و زیر این هفت توده طبق هفت قبه معلق گردان

و ازا برزواهر جواهر پاره است   مقدری نه آلت بقدرت مطلق کند
زنگل نگار را چو گنبد ازرق   نه خشت در شته معمار را در و بازار   نه چوب و
تیشهٔ نجار را در و رونق   نه نجیبی رسد بر سرش بکشگر   نه تیر چرخ و نیایان
بر شدن بوی بیق   چه طرفه پری کو بجز دامان شده است بلند   کی ز گردش او
روشنی و گاه غسق   در و بحکم روان گشته هفت سیاره   بلطف داده
طنش ن دوازده جوسق   سبحان الله شرف کمال صباح طلعت شمسه کل
هلال عالم السر والبيان الذي بينا ليس ما قال ربنا بضلال وله الطير
تسبح بدوامها في وكور من امنات الجبال وله الوحش بالفلاة
زلالها في قفار في تلال تال و از خزانه اعطى كل شيء خلقه هریک را
از احاد کاینات و افراد ممکنات بخلعت صورتی مخصوص کرد و از جامه
خانه فضل و افضال بلباس کرامتی و کسوت عطیتی پاره است و بکمال قدرت
روح لطیف را با جسم کثیف پیوند داد و از ازدواج و امتزاج این دو گوهر علوی
و سفلی حقیقت آدمیزاد را که بر اطلاق اشرف و افضل موجودات است که بواسطه
اشراق نور عقل زبده و خلاصه اکثر موجودات گردانید چنانکه فرمود
وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا   خود چه نور به زمردم نزید
که مردم تواند بیزدان رسید   بپای است نو ایستاده بپا   جهانست کوچک
زو بنده زجا   چو گنجست و خوبتر پیکری   در و ایزدی دانش از هر دری
برین گنج راهر که یابد کلید   در و راز یزدانش آید پدید   چنان دان که تن
پرشده گوهر است   نه زین گیتی از گیتی دیگر است   درخشنده شمعی است
از جای پاک   فتاده درین ژرف تاری مغاک   سپهر زمین بسته بند اوست
جهان ایستاده به پیوند اوست   کند در زمان هرچه رای آیدش   رسد هر کجا

هرکجا پیش تن او گرد در جانست راست   گرش نقبه گر پوشد رواست
بجان پیش گرامی تن خویشتن   چو جان که باشد گرامی تن   هبطت اليك
من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز وتمنع محجوبة عن كل مقلة عارف
وهي التي سفرت ولم تتبرقع انفت فما سكنت فلما واصلت
الفت مجاورة الخراب البلقع واظنها نسيت عهودا بالحمى ومنازلا بفراقها
لم تقنع حتى اذا اتصلت بهاء هبوطها عن ميم مركزها بذات الاجرع
علقت بها ثاء الثقيل فاصبحت بين المعالم والطلول الخضع تبكي اذا
ذكرت عهودا بالحمى بمدامع تهمي ولم تتقطع وتظل ساجعة على الدمن التي
درست بتكرار الرياح الاربع اذ عاقها الشرك الكثيف وصدها
قفص عن الاوج الفسيح المربع حتى اذا قرب المسير الى الحمى ودنا الرحيل
الى الفضاء الاوسع وغدت مفارقة لكل مخلف عنها حليف الترب
غير مشيع سجعت وقد كشف الغطاء فابصرت ما ليس يبصر بالعيون
الهجع وغدت تغرد فوق ذروة شاهق والعلم يرفع كل من لم يرفع
فلاي شيء اهبطت من موضع سام الى قعر الحضيض الاوضع ان كان
اهبطها الاله لحكمة طويت عن الفطن اللبيب الاروع فهبوطها لا شك
ضربة لازب لتكون سامعة لما لم تسمع وتعود عالمة بكل خفية في العالم
فخرقها لم يرقع وهي التي قطع الزمان طريقها حتى لقد غربت بغير المطلع
فكانها برق تالق بالحمى ثم انطوى فكانه لم يلمع وبجاره تزئین و تحبیر
چهره ان بخگوی مصور بنگاشت و در کمال حسن تقویم و لطف ترکیب بران
و صورکم فاحسن صورکم بنمود و بباغ ارم صفت صورت را لطافت و حسن
و بهار آرایش لاله و در نهال شمشاد روان قامت استقامت سرو سهی و تحرر

کلک قدرت نهاد و گلبرگ عارض وسمن را از غذار شبپر طوطی خط پیراست
وار سرزلف زاغ پیکر بر رخسار سیم سیما سایه گسترانید و طاق هلال آسا بخت
ابروانرا مانند نیم طوق قمری بر روی قمر پیدا آورد و تماشاگاه سیمرغ جان
یعنی دو مرجان و لذّرا پرده دار سمط در او سایه این عقد گهر کرد بلبل ناطقه را
در قفس دهان بحمد و ثنای خود گویا گردانید تا در بستان وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین دستان فتبارک الله احسن الخالقین میسراید و عاشق وار نغمهٔ الا
له الخلق والامر بسمع عالمیان میرساند و سمع و طاقه محل قبول می آید تبارک
الله من لا یعقل لا یدرک له صور الا وهام والفکر بدین نگار و شانگر بصد
هزار زبان بران نگارگری که این چنین نگار آراست فحمدا له ثم حمدا له علی ما
کسانا رداء الکرم و شکرا له ثم شکرا له علی ما هدینا لشکر النعم
و شهباز سپید عقل را از آشیان دماغ ببالای معراج بی حجابی آورد و از حضیض تقلید
بذروهٔ فلک تحقیق و اوج آسمان عرفان رسانید و عالم محسوس و معقول سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در و نمود و بدایع و غرایب ملک و ملکوت که
اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض بروی جلوه داد چنان نگاشت بر لوح
عقل صورت عظیم که خیره گشت در وصورت اولوا الابصار لولا العقول لکان الذی
صنعهم ای فی الاشرف من الانسان و با نوار حسن هدایت چشم و سر دوستانرا
چشمه آب صفوت و مطلع خورشید معرفت گردانید و آینه دل مشتاقانرا
محل نظر رحمت و پذیرای معانی و صور غیب و شهادت کرد و باثار لطف و کرم
از رشحهٔ بستان بر بطن طفل رضیع نبات از در مهد خاک پرورش داد و از مضغه در کیسه
پرده مشیمه چنین پیکری خوب و لعبتی زیبا بنگاشت فسبحان من خلق الخلق
من ضعیف مهین فساقه من ظلمات الی قرار مکین بحول جلاله فخالاف

بجز

العجب من العیون حتی بدت حرکات مخلوقة من سکون در بیچ
لعبتی بطرازو که پیداست بر آب پیکری نگارد و پیکر است چرخ پیکرش از دم او
خاص معروف است گرگان شان حمایلی پیش در بر است گر چهره زجو هر آید کند در است
در گونه بچهره خاکی دهد زر است وز لعاب مگس نوش از روی روان گرداند و از
رضاب کرمی دیبای هفت رنگ پدید آورد و آن یکی را بر گران خانه بس طریق
از خار شیح و خس جنس نمود و این دیگر را در میان گنبد متوازن صنعت نسیج حریر
و پرنیان پیدا ساخت و از ماده خونی در ناف آهوی چین مشک ناب ودیعت نهاد
واز جواهر آبی اشکم صدف را معدن در یتیم گرداند که افروخت از چرخ
آینه بخش که افروخت این گنبد گردش ز کوکب در و شعل افروخته بمحکمت
برد و دخته که اندر دل سنگ آتش نهاد که اندر دیده خاک چشمه گشت که بر آب
گل نقش شبستان کرد که ماهار در چین مار کرد معادن که در سنگ خارا نهاد
منافع بجا شاخ وار و کرد او زخون مشک در ناف آهو کرد لعاب مگس
نوشدار و کرد بجز او در است یزدان پاک بفرمان او از سمک تا سماک
ایا عجبا کیف یعصی الاله ام کیف یجحده جاحد فهو کل شئ له آیة
دلیل علی انه واحد و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد
هستی یزدان سرا سر گواست کو اما ن خاموش گوینده راست چو تاری در روشن
چو بالا و پست ز ثلث بر هستیش بر هیچ است و داعی الطاف او چون بطاهر است
خلیل بشرت عمان احتراق از دست طبیعت آتش ببستند و ساعی احسان او چون
بعادت کلیم رخوت الکام ملاک بر سر آب خلع العذار کرد و حامی ضیاء او
عنکبوت ضعیف ترکیب را بر در غار پرده داری صاحب شرع بشارت داد
و سیاف خشم او پشه حقیر جثه را پرده دری دماغ نمرود نامرد فرمود

پیشه را که ولایت در پیش پرده درست عنقریست که حمایت کند ش رو ده قیمت پاره
گوشتی که جان دارش در چنگل است قطره آبی که پرورش در مدینه است فالا
فی الحق قلنا نجد فیها جلال الله فنعم الرب والمولی تعالی الله تعالی و از برای
اظهار دعوت و اقامت حجت پیغمبران و رسولان که در دریای اصطفا و در لآلی سپهر
اجتبا و عقده کشایان راه دین و پیشروان عالم یقین اند بحق فرستاد لئلا
یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و به نور علم و معرفت ایشان بیضه و این
و حوزه شرایع و ملل پایدار است و از میان جمع رسل خورشید سپهر رسالت و ماه
فلک جلالت و مشتری چرخ سعادت و قطب گردون سیادت و صدر
جریده اصفیا فذلک جمع انبیا محمد مصطفی علیه السلام نتیجه مقدمات آفرینش
و خلاصه عالم کون است برگزید و او را بمزید لطف و عنایت و شرف قربت
خود مخصوص گردانید عن فضله نطق الکتاب و شرف بفضله التوریة
والانجیل رقم اوست قیمت جان را شحنه خاک امر یزدان را انبیا که
محتشم بودند هر یکی صفوان رقم بودند گر چه پیش از پیش از وجه عجب پیشی
صفوتی فرستاد است و صمیم دلش به نسیم جاذب لطف و قداحه برق تایید آتش
محبت می افروخت با ضوا تجلی پایدار است و ضمن ضمیرش که مخزن گنج
اسرار صدف در غیب بود با انوار وحی و الهام آرایش داد غیبت
یزدان نهاده در دل او آب حیوان در سرشته گل او نبی یری ما لا
یرون و ذکره صبغته اغار لعمری فی البلاد و انجدا له صدقات لا تغب
و نایل و لیس عطاء الیوم مانعه غدا اجدک لم تسمع وصاة محمد
نبی الاله حین اوصی و اشهدا و خاتم نبوت را او ره شرع کامل او نقش نگین
در زانی داشت و نگین حق هدی را شرف خاتم رسالتش پیرایه نقش دوام

و عمود گردانید اغر علیه للنبوة خاتم من الله مشهود یلوح و یشهد وضم
الاله اسم النبی فی اسمه اذا قال فی الخمس المؤذن اشهد ایزد
که رتبت چون عزو کرد نام تو ردیف نام خود کرد نبی اتانا بعد یاس و فترة
من الدین والاوثان فی الارض تعبد فارسله ضوءا منیرا و هادیا
یلوح کما لاح الصقیل المهند قابل تابش نبوت اوست لوح محفوظ شرع
سنت اوست اوست مشعل رکح خانه جو اوست مصباح آسمان وجود هر تش
دیوار ایوانش گرد سر ترش منزه خانه را خوش کرد و عدل بند آسمان از رفعت
آستان فرقدسای او پستی یافت و صحن پهناور زمین از بسطت جاه عریض او تنگنا
پذیرفت خواجه کرد یم عدرش بر ترست خاک پایش چرخ را تاج سرست واکرم
من عند العرب ضئضئه کلها و من خبرها اصلا و فرعا و محتدا و انداهم کفا
اذا ما اجدبوا و افضلهم حبا و نفسا و مشهدا و امضاهم فی الحرب
قدما لیبغضهم ای الاسد الضاری عن القرن غردا و ماه بنظاره آفتاب جمالش
نیلوفر وار سر از افق سپهر گردون بر آورد و آفتاب از غصه ماه دیدارش چهره زرد
در تتق نیلفام رنگ آسمان نهاده تا شب غیبت روز بستی زاد آفتاب چون او ندارد
یاد انا الرسول لنور یستضاء به و مهند من سیوف الله مسلول بر که ماه
از رشک آفتاب طلعت هاله اش چون گل از دست داده و سرو از چمن بید انداخت
و آفتاب از شرم غره ماه پیکرش لباس گل سرور در آفتاب غنچه باختر کشیده که ماه
از برای دیدار آفتاب جمالش شد کلاه از مطلع سبز و مهر زر در تن آسمان پرون
آمد و آفتاب از حیرت با چنین مه تن گلاب در خوی خجلت و عرق تشویر
نشست بیشهد به دلائل الحب بل انت اوده و وجهک من ماء الملاحة یقطر
زرناک خفت او به رشک آب حیوة ز خوب طلعت او حور ده جرم او تشویر

بنشو نموده الدیجی عن نور طلعته کالشمس تحجب عن اشراقها الظلم و محاسن
اقوال و احوال و خصال او سر باب فضایل سیر و آداب شد و مکارم اخلاق
و خصال او سر دفتر لطایف شیم و عادات گشت باد عنبر شد از آن خاک در اوکه بر
ز آب او بوی گلاب آید ز آتش بوی بان گرکه شکرش خورد از آب و آتش انبار بر
در کند حرص روان از خاک و زباد امتحان خاک بر مع او چون باد بر خیزد
ز جای و آب چون آتش شکر او بر فرود دنبان تحکی شمایله فی طیبها اهرا
بفوح وال روض مشموم و مشمول هو الذی شرف الله العباد به ختم الله تمعبر
مشموع و مسئول فکل شی نظامه عنه مجتنب و امره و هو امر الله مفعول
مر دو و حتی لیبعث لا الفزع مو لنبه منها و لا عرضها فی الارض مدخول
و شب معراج نزهت همای سار قصد گنبد مینو نماز سینا مثال کرد و کبوتر و ادر دی
از نشیمن خاک برج خانه افلاک آورد و بیک رولد ز نشیب کره زمین بالای
کنگره قصر آسمان بر آمد و از حد اعلی کره از آن کبوتر خانه این قفس آگون
و ساکنان لب طهارت و سراد و حصت اند در گذشت و پروبال لطف و شهادت
بر و فود ملک و جواهر روحها گستر نید ای باز گشت ده باز حیرت عالم
همه زیر پر کرده طوطی شکر نثار نطقت جانها همه در شکر کرده و عندلیب لفظ
گهر بار او در بستان سرای وحدت دستان سرای تحمید و تمجید شده و در شاخسار
تنزیه و تقدیس نوای سبحن الذی اسری بعبده لیلا سبحان من فی اللیل اسری
الی المسجد الاقصی لیرای و سوعدا و صلی اماما بالنبیین کلهم و شاهد
آیات بها خلقه هدی و اوحی الیه الله اسرار وحید و اعطاه فی الدارین
ملکا مخلدا و لو لم یکن لم یعبد الله واحد و کان کانعا عن ظهرها سدا
بابی لسانا احمد السید الذی علی منکب الجن امر جده و دا ای از بر

الذی علمنا ابراهیم واله
قوم علی کرم الاصحاب و مجموله

سدره شاهراهت وی قمر عرش تکیه گاهت ای طاق نهم رواق بالا گشته
از گوشه کلاهت هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در پناهت
مرطاسک گردون تمندت شب طره پرچم سیاهت ان چرخ کبود ژنده
دلقی در گردن پیر خانقاهت و در هوای قربت او طاوس تکاور مجال
جلوه گری تنگ دیدوشاهین و هم طنبد پرواز در طیران باز مانده و شهباز
فهم تیز پر شهپر انداخته و سیمرغ عقل گشاده بال مقصود اکمناح شد عقل
کاکجا رسید سرهند مرغ کاکجا پرید پر بخند پس ثنای بیحد و درود بی عد
که از طی الیسیم اخلاص آید و از نفس او بوی وفا زاید سلام بجاکی عزه نسیم
نسیم الصبا جائت بریا القرنفل و بیتی که در انجمن آن گرد از نغمه عنبر بار ابرآورد
و طیب آن روی هوا را چون ناف آهوی ختن نمکیف از فر و ریاحین و خیبر
مشحون کند منی الیک مع الزایح تحیت مشفوعه مع الومیض رسولی
سلامی چون نسیم صبح و گلزار که از بستان جان آرد سحرگاه سلام کامر الفیم
بسحره علی الارض فیها یا غب یحیا ازبار ادراج و شجار انیار
خصوصا بر مرقد مطهر و مشهد منظر سید انبیا و صدر رسل مقصود شش و
پنج و چهار آن رسولی که جان و عقل و خرد گرد پیش چنبره اقرار صلی الله
علی بن آمنة التی جائت به بسیط البنا کریما قل للذین یرجوا
شفاعة احمد صلوا علیه و سلموا تسلیما و قد الم بنا یلیم هل المعنی الذی
تحن بصبه ده ناظم هذا الابیات بل هیج هذه الحجرات و هی هذه صلی الاله
ومن بحف بعرشه و الاطهرون علی النبی الامجد ما ان مدحت
محمدا بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد هر دبستان که از ثنای
محمدات دستان کاینان شعر آرای دستان و مجمع لطایف ثنا و تحف درود

خوشتر از نسیم انس افزای سحری که بر ورق سمن و نرگس طری وزیده باشد و از جیب
شکفتن غنچه و زلف پرتاب بنفشه صد نافهٔ مشک ناب گشاده سلام کعرف روض المزن
غادیة الصبا سلام کمجد الوریة الندی سلام کمسک علی الطرس
عطرت طرایه منازل الغمام فی الطریق والبدا نثار آستان شرایع و لآلی صدف
حقایق و جواهر کان مفاخر و دقایق نکات فضایل و عقود قلاید مهتری و تمایم و شیخ
سروری اهل بیت و یاران او باد که در باغ امت گلهای طری بودند بر گلبن امکان
و گلبن شکفته و در بوستان کرامت سروهای سهی بر چمن احسان و تحسین رسته
و با آثار علم و فتوی و قدم صدق شان خط حق و شرع زیب و آرایش یافته
و از ضیاء طلعت مشتری پیکر هر یک صحن صفهٔ صفا و روضهٔ رضا زینت و بها
گرفته و هم نجباء الغر من آل احمد و هم نجوم طالعین لدی الشجر علیهم
سلام الله ما ناح طایر وما النجم للساری فی ظلم الغبر هر یک حصار صد
حد اساس عمری هر یک مثال عنصر از ارواح اشباح بی مهر اهل بیت در دین بجز او ز عمر
نتوان خوردن میوه از وی شده رضا اما بعد بدان که بهتری شرع و جهت عقد
محاربت با اعدای دین لازم و تحسین گشته است فضیلت جهاد به نصوص ظاهر روشن
شده قال الله تعالی وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده وقال عز من قائل
وقاتلوا المشرکین کافة وقال عز اسمه قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم
الآخر وقال وهو اصدق القائلین فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم
علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین
اجرا عظیما وجاء فی ماثور الخبر عن سید البشر خیر الناس رجل یمسک بعنان
فرسه فی سبیل الله کلما سمع هیعة طار الیها و اهل خرد و زیرکان حقیقت
شناخته اند و بیقین دانسته که قوام دین و دولت و بقاء عز شریعت از تیغ

ولوازم جهانداری و رونق و طراوت ملک و ملت بدان پیوسته و اگرچه ضبط
امور بوسیلت شمشیر مجال ندارد و انتظام احوال عالم بی واسطهٔ قلم محال باشد اما
بی تیغ قواعد دولت و ارکان ملک استوار کرده نیاید و اطراف و حواشی
ثغور اسلام از معاندان و مخالفان دین خالی نگردد و احکام معدلت و قوانین
انصاف برعایا و زیردستان که ودایع آفریدگارند جهت قدرت احکام نپذیرد
و دست ظلم و تعدی از خون و اموال مسلمانان کوتاه نشود بهیچ وجه قوم قوی
ارباب علم را که میراث داران شرع نبوی اند فر و شکوه پیدا نیاید و امور
مملکت زینت و نظام نگیرد و عقلا ازین جهت این معنی گفته اند ملک را چون قرار
خواهی داد تیغ را قرار باید کرد ان اسیافنا العضاب الدلاهی
ترکت ملکنا قرین الدوام چه استمرار مراسم دین و استقرار قواعد ملک و انتظام
و اطراد امور ملت و ثبات اعمال دولت متلازمان و بشارت حضرت نبوت
علیه السلام مخبرست از سیاق این تعدد و شعار فحوای این کلمات که الدین
اس والملک حارس وما لا اس له فمهدوم وما لا حارس له
ضایع و همچنان الدین والملک توامان بدان ای خردمند آفرین برادر
پادشاهی و دین نه بی تخت شاهی بود دین بپای نه بی دین بود پادشاهی
بجای دو دیباست بر یکدگر تافته برآورده پیش خرد بافته نه از پادشاهی
نیازست دین نه بی دین بود شاه را آفرین الملک والدین اخوان فی قرن فاقتضیا فکم
موائد من نعیم غیر منبتک فالدین لا یکمل الا بالملک والملک لا لکم
عز بلا دین کی و در چند آیت از قرآن مجید الذی لا یاتیه الباطل من بین
یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید بقای دین و نصرت شرع اشارت
است چنانکه انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون همچنین یریدون لیطفئوا

نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره و دلیل روشن بر صدق
این مقدمه آنست که در عهود گذشته چنانکه از تواریخ حال آن معلوم گشته است
و هر طایفه از مخالفان دین که روی بمحاربت و مخالفت انصار دین حق
نهاده اند و جنگ را ساخته و آماده ایستاده ایزد تعالی جمعی را از متابعان
اسلام توفیق ارزانی داشته است تا مجاهدت را از میان جان کمر اجتهاد بسته اند
و ماده ضلالت و نهال مفسدت را بریده گردانیده و نص و جعل کلمة
الذین کفروا السفلی بر شان خوانده و از نظایر و اخوات این سیادات
که باری تعالی تقدست اسماؤه و عظمت کبریاؤه در عهد دولت خداوند عالم پادشاه
بنی آدم معز الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین اعدل الملوک فی العالمین
سلطان السلاطین کهف الثقلین ظل الله فی الخافقین ابو المظفر محمد بن سام
ابن الحسین ناصر امیر المؤمنین خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی مرتبته و شأنه و خداوند
سلطان معظم صاحبقران عالم قطب الدنیا والدین رکن الاسلام والمسلمین
کهف الملوک والسلاطین قامع الکفرة والمشرکین قاهر الفجرة والمتمردین
صفی الانام رضی الامام سطوة الملک مجیر الامة المؤید من السماء المنصور علی الاعداء
تاج المعالی عضد الخلافة شهریار عالم پناه خسرو هندوستان ابو الحارث
ایبک السلطانی نصرة امیر المؤمنین خلد الله دولته و اعلی رایته از میان
خسروان جهان و ملوک اقالیم برگزید و رای و عزیمت مبارک او را از حضیض مکارم
اخلاق مناظم آفاق گردانید و همت بلندش بر احیاء معالم شریعت و اعلاء
اعلام سنت مقصور و موقوف داشت و در قهر و قمع اعدا دین و دولت
آیات فتح و ظفر قرین رایات همایون او کرد تا بوسیلت خنجر مریخ سان زحل
افشان تن بدخواه را از فرش خاک خوابگاه ساخت و بواسطت تیغ آتش فشان

دستان فتنه نشان زمین هند را بخون دل اعادی آب داد و آن نواحی را
از شرک کفر پاک کرد زمین هند چنان شد که تا بحشر برد زخون کشتگان بدرود و راه
گذار نمیبت من الاخبار ما لو حویته لحببت الدنیا بانک خالد و هر قلعه و حصار
که پایان خندق آن بمرکز زمین رسیده بود و سر باره او بمحور آسمان پیوسته
و طمع ملوک از استخلاص آن بریده گشته و دست دراز سپهر حوادث از آن
کوتاه مانده و بقی زمن الوجید قد اعیت رائضها کسری و صدت صدودها
عن ابی کرب بکر فما افترعتها کف حادثة ولا ترقت الیها همة النوب
من عهد اسکندر او قبل ذلک وقد شابت نواصی اللیالی وهی لم
تشب عروسی بسته مانده مد الله عزلی روی دست نادره فتح طلب سطوت
و سطوت پادشاهانه بگشاد و بپای زنده پیلان کوه پیکر گرد از نهاد و قواعد ارکان
آن برآورد وکان لم تغن بالامس صفت و صورت حال آن گردانید و همه را بالم
عدم و فنا فرستاد و دلیل جمله پیلان دست زمین سجا چنان یوم تسیر الجبال
روز شمار و اغلیس من فحول الهند هامته طود اشم مع الغاشیة کانه
ان شطان العنیم شیمهر سید علی الغوس الی علی الذری بجنا و سرایان قبا دارا
تیغ دار گردانید و عالمی بت پرست را باب تیغ هندی بآتش دوزخ فرستاد
و بنیاد بنیان تازی کرد از تارک ایشان از روی زمین تا آسمان رسانید کان
المنایا جادیات مارع اذا اخلفت ارضا منا صل سحائب المنایا فی یده
وفیهما شابیب عنت تنهل طوا لطله در آفتاب جلال تو مرگ روز وغا
زآب تیغ تو سر برزند چه نیلوفر و کلمه توحید و شعار سمانند در دیار کفر شایع و مستمر
کرد و قاعده بت پرستی و رسوم ضلال برانداخت و در موضع اصنام و اوثان
مساجد و مدارس بنا کرد و منبر و محراب از آرایش و جمال او ابتهاج

الاسلام فی صعد والمشرکین ودار الشرك فی صبب از تیغ تو بجان
صلیب کلیسیا در دار کفر مسجد و محراب منبر است آنجا که بود نعره و فریاد
مشرکان اکنون خروش و نعرهٔ الله اکبر است و در خطهای اسلام خطبه و سکه بنام
و القاب همیون زیب و بها یافت و صیت مکارم و معالی و آوازهٔ نیک نامی او
تمامی عرصهٔ گیتی گرفت سپهر چرخ چشمش چنین دیده جهان که زخسرو
شد این سبز خطه زاو ارش و آثار مفاخر و مآثر و طراز تواریخ ملوک و سلاطین شد
و انوار الطاف و انصاف او نام نوشیروان در طی نسیان آورد و داستان
رستم دستان و حکایت حاتم طائی بابت مردی و مردمی او نسخ پذیرفت
لو شئت لم تفسد سماحة حاتم کرما و لم تهدم مآثر خالد
گل شده در زمین ز کثرت خوی از سخای تو نام حاتم طی و پایه قدر رفیعش بجائی
رسید که صومعه داران آسمان بر بساط قرب ثنای او میگویند و اهل زمین
در وظایف دعا دوام او یکدیگر اند شخص الانام الی کمالك فاستعذ
من شر اعینهم بعیب واحد جز عیب هرچه شاید داد از روزگار هرچه
هرچه باید داری و دولت فصلی در شرح حال مرتب این مجموعه چنین گوید
بنده و بنده زاده حسن نظامی وفقه الله لما یحب و یرضی و ختم له بالزیاده
والحسنی که هرچند مراد آن بود که در مقدمه کتاب شرط اختصار بجای آورده
شود و سیاق سخن از آغاز و افتتاح بمقصود انجامد و از راه اکثار که از لوازم
ملالت و نتایج او شأمت است عدول افتد و عنان شکر و شکایت بدست
اسهاب و اطناب داده نیاید در حدیث گذشته که تعذیب الحیوان بلا فایده است
شروعی پیشتر از بساط کلماتی که چون حوادث ایام سر و پای ندارد
طی کرده شود و جانب اختصار و اقتصار اختیار افتد اذا لم تستطع امرا فدعه

وجاوزه الی ما تستطیع رعایت پذیرد و خیر الکلام ما قل و دل گوش هوش
خود فرو گفته اید او حیث ذکری فی الایجاز فایدة و للکلام من
التطویل تصدیع کم گوی و گزیده گوی چون در تا ز اندک تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد لیکن چون از سرگذشت در گذشتن روی نداشت خرقه
صوفیانه در میان نهاده آمد و بستطاعت آن که از سحر حلال حل نگیرد کالبدیع
غیر مملول ان طال لم یملل وان هی اوجزت ود المحدث انها لم توجز
رمزی از غصهٔ چرخ ناسازگار و قصهٔ اهل روزگار که نهایت عبارت بسبب
آن راه نیابد و بهزار زبان صد یک آن شرح نپذیرد فما لها قصة فی
شرحها طول گفته آمد و طرفی از آب چشم و آتش دل که قلم و کاغذ از هر دو در خطر
هلاک اند و جان ضعیف در قالب نحیف در معرض تلف یاد کرده شد ولیس الذی
یجری من العین ماؤها ولکنها نفس تذوب وتقطر از رشک من از تربت
کان روان من است که سوی دیده بر آید همی ز دل بخار و در ایام غربت تقریر آتش
نامرادی که در میان جان زبانه میزد بواسطه زبان قلم چگونه رقم پذیرد و صعب
نایره شوق که در صمیم دل ستمکاری مینماید چه کار تنی پا بر ضعیف بشد طی لوی کا
بلد دی الحی لبکی طول شوقی فلی قم نی است و دل آتشکده زبان قلم
چگونه شرح دهد از زبانه آتش فذبیح الشوق لی برحا لا استطیع له شرحا
و الحق هیچ وقت اندیشه انتقال و ارتحال از ضمیر منشی ملحق گشته بود و هوای سفر
دامنگیر نیامده که در ایام فترت و اضطراب ممالک خراسان که میان ابنای
روزگار تیره تری پیشتر نماند و حسن التفات بحال اهل معنی کمتر شد و داعی همت و لوای
همت بر آن داشت که عزم رفتن جزم باید کرد و اندیشه از خد قوت بحیز فعل رسانید
و با الفلوات عن قصر مشید تغیت نمود و اعز مکان فی الدنا سرج سابح

[illegible]

برخواند و کلّ مکان ینبت العز طیب غنیمت شمرد همچو احرار سوی ولایت پدر
همچو بدبخت زاد و بوم مجوی ولا تنکر کلّما ظهر و اضحی ان اللیالی امرا
ما ساورها خیر فانظر و در طلب مقصود با دوستان پند پذیر عذر میسر تقریر و کم رفعنا
تغتمو برسالت علی المرء فی طلب المعالی ولیس علیه ادراک النجاح
خلیلی لولا انّ فی السعی غنیة لما کان یوما یدأب الفتیان عزیب زده داد
و الا تر نباشد که روز و شب همی بر دمنازل و شیوه رهش و آسایش که منظر غرور
و نتیجه غفلت است بکنه شب و بکلّی از آن اعراض کرد والمرء فی طلب المنی
کامن وجلا لنا الاخطار فی الاخطار شنا حث فی دعونا ملا ما لا ینال
من العلی فصعب العلی فی الصعب والسهل فی السهل یرید و الفتیان
المعالی رخیصة ولا بدّ دون الشهد من ابر النحل نزد فرخچه کامل شود
قوت کل فی درّة قد یحل صفوة زر ز احداث چرخ است تهذیب مردم چو از زخم
فالیک تری تخجر و هل ینفع الخطی غر شقف و تظهر الا ما الصقال الجواهر
فکیف ینال المجد والجسم وادع و کیف ینال الحمد والوفر وافر و بواک
انتقال ثمره اما فی از شجره آن لطیف شود و در راه مقاسات رنج سفر در احرار که ثمر
کوشید ولم یکن الی الحر منغص جعلنا لعطاش الدهر ثمنا و پیش
از آنکه تباشیر صبح شیب روی نماید و در کار شباب که موسم عیش و تمتّع است
نهایت پذیرد و نهال جوانی از نضارت بی بهره ماند جلا وطن و مفارقت
از مسکن مألوف اختیار کرد وقت هرکار نگه دار که نالایق نبود نوش دارو پس
از مرگ بسهراب دهی چه فایده وتی مهود و رسمی مألوف که جانب خردمند خواص سفر
در مسکن اصلی که والمنزل الرطب فی اوطانها حطب رعایت کم پذیرد و محل
هنر در مولد و منشأ بوجهه شایسته نیاید المرء لیس ببالغ فی ارضه کالصقر

لیس بصائد فی وکره قدر مردم سفر پدید آرد خانه خویش مرد را بند است
چون بسنگ اندرون بود گوهر کس نداند که قیمتش چند است و ثمرات فواید سفر ایچ خود
در آینه مهارت معاینه دیده اند و ارباب حصافت از راه دور تجربت مشاهده
کرده اند و عقل صریح که بر اطلاق حاکمی عدل و مرشدی بحق است و تصدیق این
که مردم بشهر خویش ندارد دیبی خطر کو بمکان خویش ندارد دیبی بها کو اهی و لو
آب در گشت تست خوش چو گلاب چون گرود و گند در دیغ آب کی شود ونیشود
مرور هم در انگور شیره انگور لقد طال المقام من نفسها طویلا یمین من بعد
ما کان یکرها بطول مقام الماء فی مستقره یغیّره لونا و ریحا و طعما و چون این
نظم مرح و لطف او آبروی در خوشاب روست چون در خاک در چشم عقد گهر
اندر آن مناسب این سیاق بود نظایر و اخوات در یک سلک کشیده آمد
مقام المرء فی الحیّ مخلق لدیباجتیه فاغترب تتجدد فانی رأیت
الشمس زیدت محبة الی الناس ان لیست علیهم بسرمد خوشیتن حق
کن برخود بر ده تو بهتر از کهن دیباست زان عزیزست آفتاب که او گاه
پیدا و گاه ناپیداست در جمله چون تقدیر بهمان تدبیر پیوند مساعدت نمی نمود
و کار ما بر وفق ارزو و خواست تمشیت نمی یافت گاه در تصوّر السفر قطعة من السعیر
فا دست مراد در راه امل می انداخت و گاه جذبه حب الوطن من الایمان
عزیمت مصروف میداشت و حبّب اوطان الرجال الیهم مآرب قضاها الشباب
هنالکا اذا ذکروا اوطانهم ذکرتهم عهود الصبی فیها فحنّوا لذالکا
بندها گسیخته پا شود پس گرزاد و بوم یاد آرد اصبوا الیها واشرافی بنجد جنبی
و تمنع العین ان تعتادها الوسن و بقوت رغبت و داعیه حرکت ضعف و فتور
راه می یافت و صبر و تانی که مفتاح ابواب مطالب و گرشای بندها است

لازم شمرده می‌آید و پیشگاه راشد رود شاری حیث قد یدرك المثانی بعض
حاجته وقد یکون فی المستعجل الزلل پیچ بخت سرفراز گیر و پیشه بار اجباری
مردرا میت حیث ان الامور اذا اشتدت مسالکها فالصبر یفتق منها
کل ما ارتجا لا تیأسن و ان طالت مطالبه اذا استعنت بصبر ان تری فرجا
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا و درین
حال مرتی بگذشت والامور مرهونة باوقاتها و اندیشه سکون و اقامت و انتقال
در حیرت متعارض میشد در وادی کار طریق بر اهل و آمال بسته میداشت و دریای
دل از دست شده خار تیمار می‌شکست شکسته‌تر دل از ان سخن طریقم که درمیانه
خارکی رهت رها لولا تلبس الصبح الاحمر بعضها ملقاه قلبی فض اصلا
الصفا و این جان از تن سیر آمده درمیان دود غم و آتش حرمان میگشت و هر روز
از جور چرخ جفا پیشه غصه بر غصه می‌نشست هست کو بی غصه کرد دل چو طبع حرمان
من چه معلومم که دایم درمیان درد بود هر چه طالع زاده ام یارب که گویی
روزگار هرگز بر کجی بود از بهر آن دارد مرا عیشی کلا عیش و نفسی حرة موقوفه
ابدا علی حسراتها ان کان عندك ما ذا بها یضنیه مما تسوء به الکلی ارفاتها
و در کوه تا روح غار تنگ چون کوکاه‌های ریسه جنگ پریشان‌تر از زلف و جعد
دلبران و سیاه‌تر از خال معشوق و حال عاشقان و این عمر گریز پای که هر لحظه
از دو بجا ذاروز ربا بجشید اندرون خانه گرم آتش کی نیست ممکن که برین بودم
لوعت بینا لشغل الجد من عمد کان نظم بیت لیس یترن محنت و بن ردی
در روی آمده چون لوز نغز فندق تبا کشته راه بتعب محنت جای من و توفیقی
نبود که اهل بزرگیت را محل و رتبت پیدا شود و مجاری امور برونق و نظام
اول بر گردد و فراغ و رفاهیت بسکون استقامت روی نماید و رنگ اندوه

دمحنت

دمحنت از پیش آینه مراد دل برخیزد و پیکر اختر اهل از وبال بیرون آید
عسی یرجع الایام بعد تباعد بتحقیق آمالی و انجاز موعدی برآ چتر
رسد روزی بغداد از ان برکت تا بر چند پیداد اذا ان دجت هموم الصدر
قلنا عسی بعدها یکون لها انفراج و نوایر شر و فتنه در دیار خراسان تسکین پذیرد
و احوال آن طرف اشراق عهد قدیم گذشته باز آید بلاد بها نیطت علی تمائمی
واول ارض مس جلدی ترابها بشهرکی اگر چه باشد بهی دل از مهر خانه بشنید
تی بلادی بها قلبی مقیما و طاعنا و ارض بها ودی مقیما و بخیل رضوف مراد
شکر محن فرستن تا شش آرد و طریق این بطوارق آفت و بحر خون در دو سیگا کار
و هر کسی گسی افزون گشت و این بیت از بیان حق گران گرفت و پیش و نهست
تی خیر بسته شد و رخسار اهل و آمانی در حجاب توقف ماند ما کل ما یتمنی المرء
یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السفن فما کل طلاب من الناس بالغ ولا
کل سیار الی المجد واصل نه هر چه مراد دل من خواهد بود ان کار همیشه
انچنان خواهد بود ولکن تصاریف الدهور کما تری تعطل عن غم الفتی بمقاصد
دراز انقلاب و تراحم روزگار رقیب و تمیز بر خواست و از مکه ایام ستمکار صورت
امانت سمت خیانت گرفت و دل درمیان طوفان بلا و آب بحر محنت گرفتار شد
و چون خیال کج اندیش بر حساب که باخود کرده گرد آمد و هر فکر که اندیشید بروف
صواب نیامد دلم ز دنیا چندان حساب کج بر داشت که راه یافت بدو چند هزار
گونه کور فقد خاننی کل مرأ عددته سندا لی حتی فوادی فلا ادری بمن
اثق هر روز نو باده از باغ سپهر فتنه میزاد و هر دم بنوی از دور فلک حادثه
تازه میگشت فیالیت شعری متی تنقضی عنای و ینکشف عنی المحن
بلا که مرا هر روز کار برآید مرا هر زمان دختری نخورده کلی ساغر از دور تمام

دمادم فراز آرد دم سلوتی • حوادث زمن بگسلد از کوهست • یکی را بسر اندر دم
دیگری • والدهر لیس بناج من حوادثه • ثم الجبال و لا الصم الجلامید • از شدت
این معانی مجال تنگی پذیرفت و مرغ روح در قفس تن قلق و اضطراب آغاز نهاد
و دل از شماتت دشمنان و دوستان بجان آمد • این جهانیست سر بسر همه غم
دلم از تن گرفت و از جان هم • کالعود اکثر نارها و العود احرق ترهم العود
طوبی اصفی • از غایت بیچارگی عنان تمالک و تماسک از دست بداد و نقاب
بی صبری از روی حیا بر انداخت و در مقام جزع فریاد بر آورد • و اذا الدیار
تغیرت عن حالها • فدع الدیار و اسرع التحویلا • لیس المقام علیک حتما
واجبا • فی بلدة تدع العزیز ذلیلا • و از سر ضجرت تمام میگفت • عروس خاک
خراسان چو زینت نزده • به وصل او بنکاح و بهجر او بطلاق • فی سعة الخافقین
مضطرب • و فی بلاد من اختها بدل • و فی الارض منأی للکریم علی الاذی
و فیها لمن خاف القلی متحول • لعمرک ما بالارض ضیق علی امرئ • سری راغبا
و هی تعقل • و بتواهی تن و جان نگنجد در مذلت و هوان داون و بی تسل لعل [illegible]
و تمنی لیت و لو روزگار گذاشتن • و در معنی اذا اصبحت فلا تحدث
نفسک بالمساء اذا امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح • وجهی ندارد
الکیسه را ضمار کنند • فزوا عیب الاقامة و ان کانت مبارکة • ان الخلوق
وان لبس الفتی حلل • ملایم ذکا و فطنت و مناسب دها و شهامت نبود • اللهم
ان ضاق و اعتب صرصر • و اعتب الجموع من الحبن و الا فهو • فمن لی بایام
الصبی التی مضت • و من لی بما انفقت فی الحبس عمری • گوید صبر کن
گر ترا صبر بر دهد • آری دهد و لیکن بعمری دگر دهد • من عمر خویش بصبوری
گذاشتم عمری دگر بباید تا صبر بر دهد • دواعی حرکت و حلقه سکون در جست و [illegible]

راجح گشت و در نظر عقل دوری از خلایق عین مصلحت نمود • اذا المرء لم یکن
من الود مثل ما بذلت له • فاعلم بانی مغافر • و شیوه بی تردی و حیف نمود
و حصنی نا پسندیده بسته ترک کرده شد و دل بر امضا و عزیمت سفر که عین
سقر و محض شقاوتست نهاده آمد • فاذا کانت النفوس کبارا • تعبت
فی مرادها الاجسام • بنحتی شو و بچه مروز بر • که صافی بتش شود سیم و زر
و در بعض احوال الزمان اعانها • فما هو العظمی ببلد بها • المغلی اتی
الرابع علی الثری • اخو النجح عند الحادثات فصاحبه • و عجنی علی
الاخلاق التی الصم • هی الدفراد مرب بن نوا [illegible] • کان الحسام
الهندوانی انما خشونته ما لم یفلک مضاربه • و بضرورت نص هذا
فراق بینی و بینک • بر شان خوانده شد و در عذر رحلت این بیت یاد کرده
آمد • اذا ان حلت عن قوم و قد قدرت • ان لا یفارقهم فالراحلون هم
در وقت انتقال و ارتحال جمعی از دوستان که قاعده مودت بایشان راسخ
گشته بود و بنیان موالات بغایت استحکام پذیرفته و در مصادقت مسلک
اخلاص نظام داده و صفای وفا از شائبه ریا و قذی جفا مصون داشته
گر تعفف و لطف شایعت ارزانی داشتند و زبان ملامت و شکایت دراز
کردند و سنت و فی العتاب حیوة بین اقوام بجای آوردند و در چنین سر وقت
سفر بر حضر اختیار کردن و از وطن مألوف مفارقت جستن لایق کیاست
و موافق خرد و حصافت نباشد • الزم مکانا لک فیه ما بین
اهلیک فهو اصوب • فالبدر بین النجوم ابهی • والورد بین الغصون اطیب
در این معنی عقل رهنمای گرش بنده بند نگشاید راه نیست رجوع
باید کرد و در سنت ان العزیب فلیلد حیث ما کانا • از الرشید و من [illegible]

عن قومٍ فهو کالذی یفرّ من الماء الزلال الی الآل برخواند و با دوستان
قدیم العهد در شدت و رخا دستیار شده و در غم و شادی قدم صدق
ثابت داشت گر بر سرم بگردد چون آسیا فلک از جای خود بجنبم چون
قطب آسیا و لا خیر فی ودٍّ اذا لم یکن له علی مر طول الحادثات بقاء
مردان بود که دوستی وی بود بجا لو لیت الجبال لما انشقت السماء
وقت در بوتهٔ نوایر و صدمهٔ نوایب داد و شربت‌های تلخ و شیرین گردش افلاک
بجرعه نمود و در دوری درد با صفای عیش هنا نوش کرد چون که ما لهٔ
مقرونست فلا نقطع العیش الا بهمه حلاوة دنیاک مسمومة فلا تطعم
الشهد الا بسمه شهد حدیث شاهد خود زهر دان از آنک قلب بپیچو
قالب تو ز روزگار مگر دین غزاله گل روی خارپشت مگر دین نواله
خوش طعم بدگوار وگزار آرزو از خار خجلت برسته گردانید و بر امید
دیدن چهره مراد با ذیل اصبر تمسک نمود و لما عسرة فاصبر لها ان یفنیها
یکاً نبئا لا یستتبعها یسر ولا در بند محنت صابری کن که بیرون بری جان
از مهالک جهان پیوسته بیک حال نبود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
الدهر لا خطر عز و نهاذ ... فصبرا قلیلا سوف تقبل بدین و دست
مساعدت در گردن سپهر بی شفقت کرد و با زمانه جافی شیوه سازکاری
بر دست گرفت و روی از ناستیزه کاری با ابلق دهر حرون بر تافت
هر که خواهد که با زمانه زید عیشش با زمانه خوش است من سابق الدهر
کبا کبوة لم یستقلها احد الدهر فاخط علی الدهر ما خطا واجر مع
الدهر کما یجری اگر سپهر بگردد در حال خود تو بگرد وگر زمانه نسازد
تو با زمانه بساز در شمول حوادث البلیة اذا عمت طابت برخواند

وبهوای حدیث اشتدی أزمة تنفرجی امیدوار بود لا تیأسن الضیق
ان تری سعة فربما انفع الامر الذی ضاقا اذا الحادثات بلغن
المدی وکادت تذوب بهن المهج و حل البلاء وقل العزاء
فعند التناهی یکون الفرج چه جور زمانه فراوان شود که جان و دولت
زو هراسان شود فزون کدورت اندوه و صبر کم بغایت رسد پس پایان
رسد و قبول این نصیحت چون صحیفهٔ سینه و مکنون ضمیر بنقش ولا و زیور صفا
آراسته است واجب شناخت و استماع این موعظت نفع از نتایج محبت و ثمرات
مودت دانست و شرط التدبیر قبل الوقوع فی البئر بجای آورد و للتدبیر
فرسانا اذا رکضوا فیها ابروا کما للحرب فرسان و مشورت طبع عقیم و خاطر
سقیم بشاهت لواقح و منزلت ملدات شمرد و مضمون لا صواب مع ترک
المشورة بخاطر گذرانید و فایدهٔ مظاهر تشاور اولی الالباب نزل فی ابوا
الصواب عمده حصول مراد شناخت اذا بلغ الرای المشورة فاستعن
بحزم لبیب او نصیحة حازم ولا تجعل الشوری علیک غضاضة
فریش الخوافی قائد للقوادم و تا سزای تهلک امراء بعد مشورة بگوش
دل فرو خواند و نص شاورهم فی الامر نصب العین گردانید شاور
صدیقک فی الخفی المشکل واقبل نصیحة ناصح متفضل والله قد
اوصی بذاک نبیه فی قوله شاورهم و توکل مشورت هر
صواب آمد در همه کار مشورت باید کار ناکس که مشورت نکند نادره باشد
از صواب آید تا موشاور فان الامور منها مضیئی و منها مغمض و ذا رأیا
افضل من واحد و رأی الثلاثة لا ینقض در مذهب اخلاص و قانون اختصاص
کدام منهل خصلت می‌پسندد که از مصاحبت دوستان یکدل مشفق و یاران همدم موافقت

دوری جویند و بر منشور یگانگی طغرای بیگانگی و رقم بی شفقتی کشند
و عهد نامهٔ دوستی کطی السجل للکتب در نوردند و بر عیار الفت غبار وحشت
انگیخته کنند و زنگ تغیر بآیینهٔ مودت راه دهند و نیرنگ بی اتفاقی
بر روی روزگار ریختن مخلصان زنند و نقش شکر مصافات بر قرار نگذارند
و قدم از دایرهٔ وفا بصحرای جفا نهند و از جادهٔ وداد و نهج اتحاد
یکسو شوند و از روی دیر هر روز دست شاخی دیگر در عادت کنند و با جفا
نومید از استکشاف اخبر تقله و بمثل اشارت ثق بالناس رویدا
الفتی تازه پیش گیرند و باک ندارند که بواسطهٔ دوری طول العهد ینسی صفت
حال ایشان شود و از دقیقهٔ ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یألفهم
فی المنزل الخشن غافل مانند و رای صواب آنست که در فتح عزیمت آن لوازم کوشش
نمایند و جانب الحزم سوء الظن نامرعی نگذارند اذا المرء لم یستخلص الحزم
نفسه فذروته للحادثات وغاربه و در رفتن چون باد سبک سنگ نمایند
و از خاک درنگ آموزند و آبی بر روی آتش صبری زنند و خود را چون باد
سرگردان ندارند و سپر بر سر آب نیفکنند و با آتش هوا مدارات کنند و مخالفت عقل
نکنند و تعجیل چون باد در خاک نجویند و مانند نقش بر روی آب در کمین آتش
از روی بی ثباتی نمایند هر کار بهتر درنگ از شتاب. بیان آن بتامل
بروز شتاب و اذا اردت رکوب امر فلوح فاجعل له الصبر الجمیل
خطاما و ثمره از رو در شجرهٔ مراد بی عنایت ازلی محال است و حاصل کوشش
بسیار بی بخشش حق برنج تن و در دست نه مجدی و جدی اجتنی به
المنی و ما الجد الا بسعد الجد نافع کوشش اگر کی بجایی
نرسد بخت مکش بود رهنمای برآمد کار جز بمساعدت روزگار توقع نماید حصول

امانی بد تا بید آسمان تصور کنند اذا لم یعنک الجد فالجد باطل و سعیک
فیما لم یقدر مضیع فقد یرزق المرء لم یتعب رواحله و یمنع الرزق
عن ذی الحیلة التعب هر آنکه او را اقبال رهنمای نبود هر آن هنر نماید
بحلیهٔ قبول متحلی نشود بجای فصاحت حشو سخافت و کریمی کرب و
فضل فضول و ادراک وحشت نماید که پیوسته در کمین است احتراز واجب داند
و از مکر و خدیعت دنیا احتیاط لازم شمرد تا بلمعان سراب او فریفته نگردد
بر زرد و سرخ جهان تا فریفته نشوی که خون دهد عناب او خون آن عناب بعض
لرجلک قبل الخطو موضعها فمن علا زلقا عن غره زلجا ناگاه چون مرغ طمع
دانه بدام بلا نیاویزد و پای بند هوس عنان گرد و کم فیه الصیایدی
مطعماً و الحتف فی اثناء ذاک المطعم تا آنجا که دانهٔ طمع است زیر دانه
نکرده دام بلاست و اگر این اشارت از سر غفلت کلام اللئیم داند و چون نقش
در دل سنگ بر صفحهٔ جان نگارد و از اهتور خرمن صبر بر باد دهد و خاک جفا
در روی عقل اندازد و نصیحت دوستان که و لکن لا تحبون الناصحین و آب و آتش
و آتش در دودمان قرار و وقار زند و بر مرکب شتاب زدگی چون باد سوار
گردد و دست بی صبری خاک بر سر کند و آب بآسمان بر زند و آتش بی پیشگیری
نباید چشم زخمی رسد و از باد مخالف گرد حوادث نهال امل که در زمین حرص
نشانده است و آب از و خواهد که نشو و نما یابد ناگاه از آتش قضا آسیب
پذیرد و بعد از آن پشیمانی سود نیاید و تدارک و تلافی آن در حیز امکان صورت
نبندد فایاک و الامر الذی ان توسعت موارده ضاقت علیه المصادر
فراز و نشیب است روی زمین سراپای رادگشت دهقان سحر یک برنج و
بر دل گوی ره راست شناس و بی غم بران اذا ما اتیت الامر فاوصد عمر

دفعه قیاس الثوب قبل اللبس لعلک تنجو سالما من ندامة والحزم فی امرک
ما التلبس بر اندازه هر جامه باریک بر بر انداز صد بار یک بار ببر و نیز د
عقل دوربین که در شب یلدای حوادث و بیدای نوایب دلیل نیک رای
و رفیقی رهنمای است روشن و مبرهن بود که آنچه ز لفظ گهر بار اخوان صفا
گذر یافت مثلا اگر صد سال گوش دل فرو میخواند جز باد هوس نمی‌آید که دست
نصیح مصنع و عاقبت در این میدان گردی نمی‌آید و دل غم فرسود از آتش چشم
و آتش دل کم نکند و به نیرنگ و افسون در دام نیاید و بلبل جان رنگین فرو جوه
نشود و بدم خوش فریفته و مسرور نگردد و بلطف ز شاخ خود رای چون بلبل این نوا زند

دم خوش چه سحر میدهد کر بخورم سیاه روی چو شام و چو صبح در رسوا

و در چنین عرقاب حوادث و غوغای نوایب هر که بر دل اعتماد کند و صبر و قرار
از وی امید دارد و همچنان باشد که کسی بر باد تکیه کند و از خاک صرف زر خالص
طلبد و در آتش تیز آبحیات جوید و بر باد و هوا بنا سازد و از کم عقلی بر خاک
و از بیکاری آب بهاون کوبد و از کوتاه نظری آتش در خرمن خود زند و اگرچه
مقالات از اندازه میگذرد و مخاصمت و ملال رخصت نمیدهد که عنان اطناب
کوتاهی پذیرد و بساط سخن در نوشته شود و ورق معاذیر دل پذیر فرا گرده آید
و صحیفه عتاب مودت آمیز طی شود اما چون محبت صاحب شفیقی بزرگ بود و نظر
رضا عذر خواهی تمام از شکر و شکایت بسیار غبار وحشت به پیرامن الفت گشتی
و از ملالت و معاتبت بسیار و یبقی الود ما بقی العتاب رنگ تیرگی و غبار تغیر
آیینه دوستی را نمی‌یابد و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین
السخط تبدی المساویا و بعد از شوق بسیار و درد دل بشمار که آفتاب
مواصلت بحجاب کسوف پوشیده و بازار مراد روی کساد آورده و میوه باغ انس

نکام

نکام یافته و لشکر غم بحریم جان شتافته و آب دیده بموج رسیده و شعله
سینه باوج کشیده چنانکه گفته اند یک سینه و صد هزار شعله یک دیده
و صد هزار طوفان وداع کرده آمد برید دل از شابور و صحبت اصحاب
و داع غم و غصه و اندوه مهاجرت احباب چشم اشکبار شد از وداع یاران
چون دامن خیمه روز باران حاشا که نفس وحشت بوده و هوا ملاد ما
ای الظاعنین اشبع و لو حملتم الجبال التی بنا غداة افترقنا
او شکت یتصدع و با این که نیم جان مرکز دایره عناد و موقد نایره بدست
و دست خوش پامال صد واقعه مشکل و زیر بار هزار کوه رنج و درد دل از لذت
حیات در غایت عیش لضیعی مثیر نداشت سپر باری غم فراق یاران و دوستان
که سرمایه شادمانی و حاصل زندگانی و عمده و استظهار و ماده افتخار بودند کضعف
علا بالله دافزود هواه بین الظاعنین مروع و عین علی اثر الاحبة
تدمع کرامت زهره که این دل صبر نخورد در اسکنه نمی ارد و داغ بشابور
لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنایا الی ارواحنا سبلا و قش
حق العلم انما هو کان طاهر کشت حیات الفوة اشد من الموت سایه
و دایره آورد و چون شعف تشنه تاب زلال پیدا آمد و جاذبه دوستی لب ان شر مجلس
بنور جمال روی نمود و لشکر هوا بر عرصه دل و صحن ضمیر تاخت و در کوزه تن
آتش بی صبری و قلق بر افروخت و در جهای سینه راحت مهر و شوق موج
اشواقی لما یمض بی غیر لیلة فکیف اذا سار المطی بنا شهرا چون خواسم
رفت چو چندین منزل گذشت شدم نخستین منزل داخت مشرقی و حیث
مغربا فمن الفغاء مشرق و مغرب و قدم نسیمی که از خاک قدم اهل دلی
کو صیت آب حیوة یافته شبه باشارت شیخ و مقتدای خویش که قبله و قدوه

مشایخ و اولیای زمانه بر اطلاق از عموم اهل کرامت و صفا ممتاز و یگانه
متوسل بر روضه رضا و متمسک بعروة وثقی محمد کوفی شکر الله سعیه فی الدارین
که قطب فلک معرفت و سهیل یمن محبت و آفتاب آسمان کشف و مشاهدت
و سرباب ارباب اجتهاد و مجاهدت و روی زمره ارکان و پشت روندگان
جاده یقین و سر او را جذبات عالم قدس خوی کرده و دل او از نفحات
ریاض انس بوی گرفته سجایا با اذا هممت بخیر نزعت الیه وان هممت بشر
نادانی ثنت همه خصالی که در خود اصلی از ذوات آلوده خاتم همه روی امید
بحضرت عزت آورده روی سوی که آورد دل با امید نکوئی چون دل حجاب
دیده را اقبال ارز و تویی دع العیش یدرع بارض الفلاة الی ابن العلاء
فالاخلاق دون آن ناتوان در آتش غربت لبان نمک در آب و نقره در کاه بگداخت
و قالب خیزران پیکر در بوته تنهایی و کوره جدایی چون شیشه زرد و نزار شد
زبس که بی تنگ کرد بی ایام در آب دیده گریان که اختم چو نمک و چکید
الخلاق فی کل منزل اذا اعظم المطلوب قل المساعد تنها همه شب من ورای غنچه
مرلن شده تا بگاه روزم گاهی بکشم با صرش گاه از قفس زیر فرودم
و ناگاه از مهب سعادت نسیمی وزید و از افق اقبال برقی بجست و از میان آب
آتشی افروخت و در مقامی که مالک اختیار جز با و هیچ بیت نداشت شرف پیوند آن
خاک قدم سرو قرصافیان صفه خاک و پیشوای سالکان قبه افلاک و صرف
روندگان شریعت و طریقت و غواص در دریای حکمت و حقیقت و نقاد مجلس رموز
لطایف اشارات نبوی کشاف غوامض آیات و دقایق تاویلات کلام الهی
یشیخ محمد سرزی متع الله المسلمین بطول بقاه دریافت النفاسه که بی شک و شبهت کیمیای
سعادت و توتیای دیده دولت است دریافته آمد و بحسن تربیت و یمن دلالت صحبت

عالم مجد الملک لا زال عالیا و علی الکرام والیا پرورش یافت لطف و آتش حمیت
وجود او روشن و افروخته و در مضمار شجاعت و مروت و جادر جا تر بر کله شکان
گشاده و در احراز قصب بزرگی قدم سبقت پیش ابنای زمانه نهاده و ان اقبال
استقبال نموده چون بن بستن محنت درود اقبال تو در یافت و کریه کویند
ورهات گفته اند هر اکو صحیب دود دولتی را اگر او بجوید پیش دولت
اذا ما اقبلت دولة لفتی علیه کیف یصطنع است او عشرت چه ایجا
برسی او چون بزبان حال گوید چون کن در روزی چند درشت بده آن طلعت
نورافزای که از سعادت ایام و حسنات روزگار بود و ان مسکین را بشتاب
دیده در سرور و بر حالی خوش گذرانیده شد و ان خدمت را قانون اقبال
و عنوان حصول آمال شناخته شد و لطف او سبب نجات و درجات است طراز
امانه و فهرست شادمانی گشت و ساعدنی دهری علی ما احبه فاید انار الطالع
المنحس اسعدا واسعد فی الایام بیضا صوالحا فاصبح وجه الهم افتقد
ان بعدا عیش تره صفای روح یافت تن مرده بقای نوح یافت تازه شد
گلستان پژمرده در دم روح مرده شد زنده شدم لذا زور کار رهد خوش شو
کرمی تو به کرد و نیک نمود و کار دل رنجور از تاریکی بروشنایی رسید و حال جان مهجور
ابتشار کشید و انچه دل ناپسندیده و مکروه نمود با خر خوب و محبوب آمد فعسی
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم مصداق این معنی شد و ربما کان مکروه الامور
الی محبوبها سببا ما مثلی سبب ای بسا کارها که در عالم رود و عالمی
ندبر بهم نزده گرچه آن کران باشد خیر عالم همه در آن باشد ما کل ما تهوی النفوس یمن
بنا مع و لا کل ما تهوی القلوب بضایر و برکات ساعتها فضیحی النعمو ابر کام
پژولیده بوست و مقاسات رنج بی شمار رنج حزن بهره نهاد بریخ اندیشه ای

خود سر گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج اگر بر دو رنج امیش گنج بر تو نیز رنجست
گنج آرزو رنج بردار جنبات المعالی مشوبة بمشقوق غاث فی بطون الاعماق
ودهد دولتی که تن بتخفیف نکشد کس را و دو سری نداده بزرگ پذیرفت و بصلاح انگاشت
بکلم عجب مدار اگر در سرگشتم شمع نگشت هیشا اگر خون دل خورم دریغ تن که دل
ضعیف با این خون جگر مخورد و با هیچ هم نفسی دم شکایت نمیزد برحمت و بحرت
بدل شد برنج اندر کابم سالم زخم زنجیر اندر پیرم نخوابم امان چو کورست
گیتی چه خیر از هنر چو گریست گردون چه سود از فغان ان هز فی العیلما بعض
علی ضرع اومستی العمل اخمه علی لعب حسب الغنی من عناه سد جو عنید
فکل ما نفقته بغرة العطب زیرم ده گذره غرقاب بحر جدوست و پای میزد و هر
بر پای هیچ خس و ناکس نمی نهاد و بساحل مراد نرسید پس از نم چو چپ نهم برپای
زمانه سر چو دارد تا کی پستم مردم چشم تا مردمی از همه جهان من و لعیس بمراج
اذا الدهر سرنی ولا جاوع فی صرفه المتقلب ولا ابتغی شرا اذا الشر
تارکی ولکن متی احمل علی الشر ارکب پس ناگاه روزگار زهر غربت شربت بر کار
بجوان در داد و ایام بیفرجام خستی بناکام پیش آورد ما غبت عنکم جوفی
دونکم صارت احلاما بی یاد روزگار تو رگیک نفس هم تضییع عمر دانم و
تعطیل روزگار و پیدولی اجتناب از جناب ان دو متخیر دین و سر در ابر تعین
روی نبود و دل محروم از سعادت خدمت آن دو نیز فلک هم در ده گوه
هم محروم ماند فلا تنکرن فان الزمان جدیر بتشتیت ما الفنا کی دیده
که جوزا صفت شدند کامیشان چو نعش یکایک جدا کرد و نظم عقود جمعیت ایشان
و تفرقه راه دعوها جگر سوز و فکرتهای جانگداز سیر ضمیر شد و جان مشتاق
غریق بموج طوفان و حریق شعلهٔ نیران گشت فان دامیتم سنا برق بشوق حب

خاطر شعلة من نار اشواق آرزومندی من خدمت دیدار ترا چو جفای فلک
محنت او بسیارست گوشم از گوهر الفاظ تو تا محرومست همچو الفاظ تو چشم
هم گوهر بارست وقال ابو المغوار اهیما الذین بقیم وجدا فقلت کلاهما
کواکب شادمانی از اوج سعادت روی بحضیض نهاد و چشمه زندگانی چهره
امانی سیاه تر از قیر و قار گشت و شرب عذب خوشدلی و سورد عیش هنی برگی
پذیرفت و صرد ای نعیم لا یکدره الدهر سی خویش انکار کرد فقد کان
لی مشرب یصفو برؤیتکم فکدرته یدالایام حین صفا مرجام مرادا
که بردست نهم گردون حسد خیز در وا انداز الدهر یکدر صرفه و بقیة
فی صمد الصفا والدهر من احکامه تکدیر عیش قد صفا دل که صدفه
شادمانی بود هدف تیر غم گشت و جان که رایت خرمی برمی داشت اسیر ذیل
غم گشت وتشتیت فی ظهر الهموم کانما حروف بطلحجة فم الفافاء
هما نا جنس همه کامرد و بقته یمحنت شد مضمری رمی صرف کرد و هر رنجها
تم رنجها را گر نصدری وقد العشق الحادثات کانما بینی و بین الحادثات
اواصری واتش تب در بوته دل و کوره سینه اشتعال پذیرفت و قدوم بیک
الموت که الحمی رائد الموت خبر آب روان گرفت و زائرتی کان بها حیا
فلیس تزور الا فی الظلام بذلت لها المطارف والحشایا فعافتها وباتت
فی عظامی یضیق الجلد عن نفسی و عنها فتوسعه بانواع السقام اذا
ما فارقتنی غسلتنی کانا عاکفان علی حرام کان الصبح یطردها فتجری
مدامعها باربعة سجام اراقب وقتها من غیر شوق مراقبة المشوق المستهام
و یصدق وعدها والصدق شر اذا القاک فی الکرب العظام
ابنت الدهر عندی کل بنت فکیف وصلت انت من الزحام جرحت

مخرج المبیق فیه مکان للسیوف ولا السهام و دلیل سستی و نحیف ناتوانی
بر صفحهٔ حال قلب با درد دل ضعیف در هم پیوست از ضعیفی چنان شدم
که زتن در دل من بر نمی آید آرام وجنانی فلا اجید سبرا و بدنی
فلا اطیق نهضا ضعیف گشتم چنانکه میت سوی گذار دو تا گشتم
چنانکه میت جای رکوع و آعصاب خاصه که حساب جمع و تفریق و سر جمله باب
خرج و تفصیل بدن بقلم ایشان است و پذیرنده و منقاد این صور و اشکال
مختلف اند و گفتهان و قهرمان این اجزا و ابعاض مؤتلف روی از جادهٔ
سازکاری و مرکز و دستیاری تافتند و حرارت عزیزی که فروزنده
نور و نایرهٔ حیوة است مقهور و مغلوب شد و رطوبت اصلی و ماده و سرمایه
زندگانی بود نقصان پذیرفت و برودت و یبوست بستر داد و ودیعت حیوة
برخواست و مزاج که حالت پنجم آمد از امیزش چهار ارکان روی بفنا و نهاد
و اخلاط که پس رو طبایع آمد تغیر و تشویش راه یافت و خون که بار گیر جان
و منشاء اخلاق شایسته بود از اعتدال طبیعی عدول نمود و صفرا که به تیزی
و سبکی نسبتی داشت بر عرصهٔ دماغ تاخت و بلغم که از ارام و آهستگی بهره
دارد و از مزاج اصلی منحرف شد و سودا که میل بدیمی در زندگی داشت
بر جوهر نفس استیلا یافت و از اجزای بسیط چون شحم و لحم که طراز آستین
محاسن اند اثر و خبر نماند ای دعا الحبیب من شدة الضنی مخافة
ان اتلف منه و لا ادری اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مور سخنگویم من آن مویم که جان دارد و گر مراب و ان شی را امکان
ممکن بود موئی من آن مویم که او در باد و دوزخ در میان دارد به چشم
مور در گنجم چو مو از زاری و سالی اگر خواهد مرا موری بموئی در جهان دارد

من از با مور در موئی شمار دوری شوم بهره نه مور از من خبر دارد نه موی
از من نشان دارد من آن مویم که از زاری فی موری بپوشاند من آن مورم
که از سستی کم از موئی توان دارد من از چون مور موئی گشتم چون دانه زین
خانه نه مور از موی وا نشدم که آن یک موی جان دارد اشفا علی سقف الذی
دلهتنی عن علمه فیه علی خفاء و شکتنی ضد السقام لانه قد کان
لما کان لی اعضاء و پی و عضل که سبب حس و حرکت اند بافت استرخا
متعفن گشته و استخوان پشتیوان تن و ستون خانهٔ حواس است صاحب واقعه
انی وهن العظم منی شد و بر صفحهٔ حال دلایل و شواهد و هی و هیمن پیدا آمد
و اعضای مرکب که اطناب و اوتاد استحکام یافته بود خلل پذیرفت و همه نها و رنجها
میخ چهار ارکان استوار بود سکه و در درهم شکستگی که منبع آب حیات و مطلع
خورشید زندگانی است تیرگی یافت و دماغ که آلت مدرکی و ادوات قانع احلام
ضعف شد و جگر که معدن روح طبیعی بود مکمن بار حقیقی گشت و زبان که عندلیب
بستان و لعل کان نطق است از حلیت فصاحت عاطل ماند و تن رنجور که قصر جان
و حجرهٔ روان است چون دل مهجوران به دستکاری اشتیاق از پای درآمد
و ما ابقی الهوی و الشوق منی سوی روح تردد فی خیال خفیت
عن النوایب ان ترانی کان الروح منی فی محال اگر مرگ آید وسالی
نشیند بجان تو که شخص من نه بیند بجز اندامی که بر سیم که از مرگ ایم تا من
تم زار و نشدی چنان کرد که از دیدار پیشه نهان کرد بنالم می بدانسته حالم
کنون شوام از سستی نالم بجسمی حرینه فلو اصابت و شاحی ثقب
لؤلؤه لجالا فلولا انی فی غیر نومه لبشا ططنی منی خیالا
و قوه حیوانیه که تن بواسطه او پذیرنده نور حیوة است سستی پذیرفت و قوه طبیعی و هم

و محمود ضعیف و منسوب شستند الح علی السقم حتی الفند و ملّ طبیبی جانبی
والعوائد ز ضعیفی چنان شدم که مرا باد برد پر بن کرفت لو انّ ما الفیت
من جسمی غذی فی العین لم یمنع من الاغضاء و غاذیه که سوار میدان خدمت
عنان ضبط و تصرف از دست بداد و نامیه که والی ولایت نشو و نماست پیش
از کمال جثه روی بنقصان نهاد و مولده در محل مایه وجود آمد نسبت قصور موسوم
شد و مصوره که متقبل اشکال بدنی است بوقت کار اول الدقائق دقیقه آغاز
نهاد و جاذبه که تحت جذبه اغذیه بر روی آستان نشست باجز و شور از خواست و ماسکه
که در نگاهداشت قیاذولات تحت تمکن بود دست عنان شد و هاضمه که در کام هضم
سبک خیزی کردی گران خواب گشت و دافعه که در دفع فضلات پشتی دارد رو
روی بتراجع نهاد و بقوای نفسانی که آلوده طبیعت و دست مایه شهوت و خشم
فتور راه یافت و بصر که بیش قدم چنانکه آمد در پیوج خون شنا ور شد و سمع
که صدف در شنوای بود از استماع کلمات ابتر شد هیهات بعدک لا اسمع صوت
نص وکیف یبقی وکنت السمع والبصر کوشی که در حلقه ادب لفظ تو
مالیده نشاطت هر به کر شده است چشمی که خاک در که تو سرمه داشتی راه زناب
چشمه خون جگر شده است بودی نیام تیغ فصاحت دهان من اکنون ببین که
ترکش تیر سحر شده است و شامه که از تفتیش احوال روایح نیا سودی از تسنیم
نفحات عاجز آمد و ذائقه که از کیفیت طعوم آگاهی دادی محل اعتماد نماند
لامسه که بر اعراض سرد و گرم قهرمانی کرد از جاده حس انحراف نمود و حس مشترک
که با لوح محفوظ لاف برابری زدی از پذیرفتن بعضی صور باز ایستاد و مصوره
که خازن پیکرهای مختلف است از محافظت بیشتر اشکال باز ماند و مخیله که در میدان
ترکیب و تفصیل گوی ابراز زدی از اختراع و محاکات ابیات ستوده فرسوده شد

دستوربه که بر چیزهای محسوس و نامحسوس حکم راندی از تیقظ و امضای اکثر
احکام معزول آمد و حافظه که این گنج مدرکات معاد جزوی بود بآفت نسیان
مبتلا گشت و عقل که عاقل تن و مقدم سپاه بدن است پشت بهزیمت نهاده
است اعضا چو شهر پیشه وران عقل دستور و دل در سلطان المرءُ ثاقب
العقل نبیل العدد ولکن تمام العقل طول التجارب وقوت باعثه در تحصیل
سودمندی و پرهیز از زیانکاری کروفری داشت بهستی پذیرفت و قوت فاعله
که در تحریک اعضا بدخضا نمود از پای در آمد روح شرد و فی مثل الخیال
اذا اطارت الریح الثوب لم یبن کفی بجسمی نحولا اننی رجل لولا
مخاطبتی ایاک لم ترنی زرنج و ضعف بدینجا رسیده تنم که راست آید
اگر در خطاب کویم من و ایام مواصلت و عهد مواصلت که چون سایه ابر ناپایدار
و لمعان برق بی قرار بود بخواب و خیال ماند و خیال خواب و طیف خیال الدنیا
بر آب بریده در سیده گشته و کرامت تحفه و لطف بخش که هر وقت مبذول
داشتندی در توقف ماند و قد صرت ادعی من سوا کل اضنا نحلت بی
او بطیف خیال زین کم دل تو هست لرزومند بدیدار خیالت هست خرسند
نه خرسندی بود جستن بناکام چو مرغی کو بود خرسند در دام مرا مادر دعا
کرده است گویی که از تو دور باد او هر چه جویی فلا غرو ان اصبحت بزعج القضا
الی صفو خلق کالزلال المبرد فلا غوث مثل الغیث للنبت والثری ولا
روح مثل الماء للحائم الصد تقلب قلبی کلما هدّه الهوی هواک
علی جمر الغضا المتوقد و قد سلا عن جفنی لذیذ غزارة وا غمد فی قلبی
غرار مهند و از جور چرخ جفا پیشه و غیرت سپهر بی شفقت آن دولت بر دوام
و آن سعادت مالا کلام نماید ماغیرت سپهر ستم کار شود در خانه مراد

گرمی مجاوری کذا الدنیا علی من کان قبلی صروف لم یدمن علیه حالا
اشد الهم عندی و غرور بنقص عند صاحبه انتقالا و دیده خونبار
از دیدن چهره وصال بی بهره گشت و لب چشم عشاق و دل مشتاق بخواب بیقرار
ماند چه بودی گر بخفتی دیده کامم ترا دیدی بخواب اندر روانم ماتت
عین النوم عن جفنی محلله و باتت کی دی علی الوجنا مشد ودا
کان جفنی ساقانا فرفرح اذا ارادا و قوعا یعاودیدا نظر الذی
وطفه الاطفار کاسرة والصبح یسار فانسقلت مرقدا گفتی این چشم جهان بین
چون چشم جهر دست از لذت خواب نشسته است و یا مسد چشم اختر قرین و رهین
سهر گشته جفنا الکری حتی کان غراره عند اغماض العین حد غراد
مژگان من دیده پروین بجا بود گشت از سپهر سوزن ز غم چو رسیان روم زغم
چو چشم خروس نشتر من بر فرش ها و ثات چو ریشه کمیان جفت چشمی
عن التغمیض حتی کان جفونها عنها قضاة جفونها خرجت لشوق قلبی
لوسنة فیها قرار افل ولیس لی ان داد طولا اما ما اللیل عند کم نهار
واز راه جگر بجو بیار دیده زهاب حسرت روان شد و از سر مژگان بر رخ ابی رنگ
دانه انار و ویدن گرفت و چون مروارید قطرات ریزان کرد بکیت علی
فراقك بعد بعد فانزعت الجفان من الجفون و لو انی بکیت بقدر
ودی لاجریت العیون من العیون نه جای شخوردن بماند از درد و رنج
نه جای دریدن بماند ز رنجا بگریم همی بر فراقش چنان که دارد بر تربت اوبها
کوه ازین سر شکم بروید همی یاقوت انگشتری بر کیار و دم آتش از کوره دل
بچهار طاق افلاک برآمد و نم اشک ز چشمه چشم بچهار خانه خاک فرو رفت و دمع
بشلشیه حباب و انما تجلجل بثلث الاحمر شاشة علم کردار خون آلوده دم از کردار

از باران چشم اری علم سر برسر از دوست خون آلود باراتی و شب یلدا انتظار صبح
لذت وعیم شد و روز بازار امید عزیز تر از وفا و عنب تر از عنقا گشت و ماه طلعت
ارادی ما در عقده کسوف ماند و آفتاب عالم افروز انس بر بسر و داردیتار زر رودی کشید
و باده خوشگوار مراد در خم درد و دوری رسید و افواج غم و اندوه در ملک
دماغ ثریا مشت مجتمع شد و وفود سرور و سلوت از سکن سینه لب بنات
النعش متفرق گشت صبت علی مصایب لو انها صبت علی الایام صرن
لیالیا مرا دل چون تنور آتشین شد ازان طوفان همی بر هم بلا من
دین پر و ره طشت ازان چشم هر افاق شد چا ده معدن اگر نه سر گون ساز ستی
این طشت لبالب بودی از خون دل من و دل از درد دوری دیار و بعد مزار
بفریاد آمد و جان از رنج تمادی بعد ار و مسافت بسیار راه آهن گذار با سمان رسید
فی القلب برق خاطف فی العظم رعد قاصف و العین عین لیکب
دم من برق و ناله من رعد چشم من ابر و اشک من مطر است المنة بنفسی منذ
فارقت ارضها فوایب قوی بینی البعد ابها جفون ندی کانما ما حرت
اقا الدیح جاء فخ برابا نرابها و بروزت ان همت و حرمان ازان سعادت بیم آن
بود که این دل غم فرسوده که صاحب واقعه العظام عن المالوف شدیدات ازین
محنت کده یعنی آشیان سینه مرغ وار بر پر و پر واز کنان روی بدان حضرت بهشت
صفت نهد و این قالب ضعیف تر از نسج عنکبوت را در معرض هلاك آورد و گلک
اطیر من شوق الیکم و کیف یطیر مقصوص الجناح اگر چه مرغ بر ارم
ز آرزوی تو پر همی کوی سرای تو آشیانه کنم و حق بیت دل نشد اگر دلش
ندهد که دل از چنان حضرت برود از دو بی ادان خدمت که مطلوب عیش محبوب
جانست یکدم خوش بر آرد و انی لیعروف لذکراك نفضة کما انتفض العصفور

القطاع

بلله القطر   بزم چون بر آتشم ز هجران   چو شمع گه تر گرد و زباران
ان المنية والفراق لواحد   او توأمان تراضعا بلبان   و در غرقاب حیرت
و بیدای دهشت این نیم جان بسته بند بلا و خسته تیر غمات امید لا تیأسوا
من روح الله عقل و هوش داده است و بشارت فقد ظفر الاعمی بما اراد
چشم و گوش نهاده   روز و شب زار زار روی دیدنت   چشم و گوشم بسوی راه درت
اذا اطنت الاذن قلنا ذكرتني   او اختلجت عيني ظننت اللاقيا
صد چشم گشاده ام که رویت بینم   ده گوش نهاده ام که نامت شنوم تا مگر از استار
و مکامن غیب لطیفه روی نماید و صبح نجاح و پیروزی از مشرق اقبال طلوع کند
و باز امانی و آمال در هوای مراد روی پرواز نهد و اسباب اتصال و طریق
اجتماع آماده و ساخته گردد و اعلام مسرت و رایات سرور افراخته شود و عهد
قدیم باقتباس فواید تازه گردانیده آید و تا آخر عمر آن دولت چنانکه دل
میخواهد و جان استقبال می نماید   چه خوش است آرزوی من یا رب   تو بدین
آرزو مرا برسان   فان یرجع الی الجبلین یوما   نصالح فیه مناخی الممات
و چون تیر مراد بسبب صروف زمن بهدف مجنکه و لو نات عن شخص منزلك اننا
بالود بین مطاف درین سر وقت بپای آرزو وشتافته اند هر لحظه خیال آن دودمان
مبارک که کان تقوی و مکان فتوی اند بزیور علم و عمل مجلی دیده و دل جمال
میدهند و این صدقه بی نور و قالب پر روح روشنی و جانی تازه تری پذیرد
و روزنامه مفاخر و مآثر آن دو قطب دین که سر دفتر جمهور اماثل و اکابر مجموع
فضایل اند تجدید می افتد و هزاران بار جناب دعا و قانون ثنا بعینها و من
ذلك اخلاص بهر وجه میرسد و ظاهر جهد اشاء للدعاء بدوام مع اللیالی
او مدیح   همه دعای تو گویم بوقت بیداری   همه خیال تو بینم چو چشم اندر خواب

وهذا

وهذا دعاء لا یرد فانه علی سنن الاذکار فیه و لا اعرف   و بر یاد ایام گذشته
و عهد قدیم مواد انس پیوسته میگردد و از غایت اهتزاز و خوشدلی بجلادت
این ابیات که در زبان و حرز جان است تسلی می افزاید و خود کدام دل چه
سوت و ما غشت من اهل المحبة سلوة   و لکننی للنائبات حمول و ما شوقی
بالماء الا تذکرا لماء به اهل الحبیب نزول   گر جهان از تو دور گردد را
دوست از جان بنده دور مباد   در دلی که فراق صبر کند   چو بهر گردم صبر مباد
بعد ازین گر تو را نخواهم دید   نیز در چشم بنده نور مباد   و من حذر لا اسأل الرکب
عنهم   و اعلاق قلبی بالنیات کما هیا   و من نیال الرکبان عن کل غایب   فلا
ان یلقی البشری و ناعیا   ایزد تعالی آن خاطره و رهین اشارت که برید حضرت عزت
و سفیر عالم غیب و شهادت و جام جهان نمای ملک و ملکوت و ماه نور پذیر
آفتاب لوح محفوظ اند و در سرعت بر سپهر معالی چون باد بر روی خاک گذرند
و بنور کشف عالم ظلمانی را صفای آب و ضیای آتش دهند خزانه اسرار معرفت و دل
و چشمه آب یقین و شمع ضمیر هر یک را که از رحیق تحقیق بویا یافته است و از آتش محبت
نور پذیرفته از خاک و باد و دیو شک و شبهه دور و مصون دارد و پیوسته
حاسدیش آنکه دشمن دین است چون آب بی سر و پای گشته باد و در بوته ذوب
بلش شقاوت و خذلان سوخته و میوه عمرش از تند باد حوادث بر خاک ذلت
و هوان فتاده   ز خاک و خون رخ بدخواه و سینه دشمن   لبالب روی
تهی باد و دیده اگر   وهذا دعاء لو سکت کفیته لانی سألت الله فیه
و قد فعل و بوقت وداع حضرت بهشت آسای عزت حرسه الله عن الآفات
یا جنة فاقت الجنان فما   یبلغها قیمة و لا ثمن   الفتها فاتخذتها وطنا
ان فؤادی یحبها فطن   خاک غزنین رشک نسیم ز علیست   عرش و غزنین بنقش

هر دو دولت با همی فاضل و اماثل که قطب فلک معالی بودند و بر عالم فضل و هنر
والی و شناسائی شاد و چمن موافقت ایشان عهد مسرت تازه گشت و ریاض انس
و حدایق مسرت نضارت یافت و مجاورت و مجالست هر یک که شفای روح
و غذای دل مجروح بود چنان الفتی پیدا شده و موانستی در صمیم دل و خلد ضمیر جان
و جای چنان داد [illegible] که شرح آن بوسیلت تلفیق الفاظ و ترکیب کلمات
ممکن نگردد لقد تمازج قلبانا کانّما تراضعا بدرّ الصفاء لا اللبن
پیوند دل دوست مروت را چنانکه از بیرون پیوند او [illegible] را و در [illegible]
آن دولت که روی نموده بود اندیشه کرده می آمد که هنوز از مشاهدهٔ دوستان
توشه که در ایام غربت موجب آرام و فرح باشد حاصل ناشده [illegible] روزگار
غدار در بستر و [illegible] مواهب مزاحمت نماید ابداً تستردّ ما تهب الدنیا
فیالیت انّ کان جودها بخلا منقرض هزار گونه بد بگشت هر که مزاج زمانه
نیک بدانست و چنانکه از عادت جهان [illegible] معلوم گشته است و در اقتضاء
او در آن روش شده آن نعمت پایدار و منصب بر قرار نگذارد و من
صحب الدنیا طویلا تقلّبت علی عینه حتی یری صدقها کذبا مرار [illegible]
بر آن دو زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصور آمد ولکنّ ادی الدهر الذی هو
اذا اصلحت کفّاه عاد فاسدا و حقّ در نعیم مجالس آداب و مکارم اخلاق آن
بزرگان تمتعی وافر و لذتی کامل داشت و مکان ایشان کهی تن پروری و گاهی
پرورش کهی دل را خورش و گاهی پرورش من کان یعشق منکم شادنا
غنجا فالبدر یشهد و الشمس تحکیه فلست اعشق الا الکتاب به ادب
الوشی من بدیعه و الدّر من فیه و برین نسق در [illegible] روی بشهر [illegible] و خط کرم
و [illegible] بها مامسّت من بین و دنیا و جبران تنافس فی المعانی

جُودُها کالنّجْ [illegible]

آورده شد و نور [illegible] بر [illegible] حجب می که تورشید دارد توگوئی که مجلس
مودّتی کان علو بالنعم و داً بانها موارد من خلفاء فی ظهر فردوس کشیده [illegible]
اذا ما مشت ارجلها ببلبل نام [illegible] اهدى الرجل الحزین اقول اذا طرحت لها
مضیفی المدا دینها ابدا و یجی لکلّ الدهر حلو انتحال فما یبقی
علی ما یبقی و زمام اختیار رهیوی [illegible] بود که گذار داده شد [illegible]
الشهباء حلت بساحتی تصوت علیها کل موارد الضبیع [illegible] کام تیز رو
او در آن بالا و [illegible] شد خوی تنگ زود تر [illegible] دمان بی می چو مستان
بیهده از خشم بر جوش آمده مانند مجروح زده [illegible] کف از دهان پیچون [illegible]
کار گشته و دو نیمه [illegible] بر دوان ریگ و حجر از نعل [illegible] روز [illegible]
بود شب را بجا بقا بود پیش [illegible] عجب بود کاید ترا در دل [illegible] وطلبند
[illegible] الطلاح [illegible] خاجت الاصواقع [illegible] اذا ما [illegible] الجون [illegible]
علی اللد حیطار النعام المفزع و ما ذنب السرحان ان بغض عندها علی الارنب
من هادی الطیر [illegible] عجبت لها [illegible] الصدی فی رحالها [illegible]
رحل فوقها صوت ضفدع [illegible] غراب غیر الخطر [illegible] غرابا
[illegible] ثری [illegible] کل مقاتل [illegible] لو [illegible] ما کرع
براقب اطلاف الوحوش [illegible] کاصداف بحر حول ادنی و مترع
کشی که دست و پایش در طی مسالک باد و [illegible] صبا شریک عنان گشته بود و در قطع
مراحل و منازل با صرصر و بحار [illegible] شد و من کل [illegible] الجزاز کانه
علی [illegible] قد کاد [illegible] من حواشی [illegible] و [illegible] ما کل
کل فاع صحیح [illegible] گردن و [illegible] زمان و [illegible] بنده [illegible] بسیار [illegible]
کو [illegible] دو دیده از دو [illegible] ها [illegible] دمیده [illegible] کیاهی سبز

زکوش و گردن و دست و سینه داشت سلاح که این دو تیر کمان بود و آن
دو گرز و سپر چو بدمهای کوهان او در آوردم ز جای بر جستان باد پای که پیکر
زجای جستش او دیدم و ندیدم پس که کوه کوهان که می پرید گرد همی برابر سر
ز پای پر و رفت ز جای شگفت نیست که در پای تیر باشد پر و هی کامثال
العنقاء فی تحلیق مرتفع بامثال السهام الصوائب عجب ز دست تیر گرد ارش
که بر زخم پی بر رخسار زمین شکل گیسی پر پیدا آورد و بکشت ز پای چو کمان
مثالش که بر تعجیل چون بر به باد بر میدان خاک و براق برق بر روی هوا
قاع میگذشت مرحمت بدانها للنجاح کانما یکره و یکفی لاحقا عنه ضالع زجهید
راهت ... خضر زیر بر جده ناف زمین و پس سر و دم حلقه بر ستام و سرین
بلقع کان بدنها حین جد نجاتها بدانسابح فی عرمه یتموج در وده بر فراز
کهسار چون عیسی باد و آفتاب قران میکرد و در نشیب زمین مانند یونس با گاو ماهی
قرین شد فی مثل ظهر المجن متصل بمثل بطن المجن قرد دمها در آن نشیب
بالای زم درشت زمای شکم دید از ماه پشت فی مرمه مثل ظهر الترس متصل
ببلدة مثل بطن الراح دوحاء نه در نشیب توانست می خزیدن مار
نه بر فراز توانست می شدن شاهین چون فرود آمد این بار کی ومن کشم گرد
وی ان کوه شد تن سنگین که بودی دستم سروی و ثرهنگ کی رسیدی
پایم بپشت ثور زمین چنان بلند می بر شدم که دیده من نمی شناخت زاو
بر ترش که پروین و هر چند بپا بن راه افتاده که زنهیب آن ستاره بر آسمان
گم کردی ودلیل ز فضای آن بهراز حیله جان گران بر روی یتلون الجرباء من
خوف الندی فیها کما یتلون الحرباء بری که هیچ در پیش من که بود در ده
بجای سبزی سنگ و بجای آب سراب زمی چو کام نهنگ و گیا چو پنجه شیر بجز چمن

دم طاوس شب چو پر غراب حماء غیر الخشی المدلجون بها ذبیع الهداة ماء جل
اهلها شبع و اندیشه ای رفیق توفیق موافق در عرصه آن گذشتی و وهم بی قرین
تقدیر مساعد در ساحت آن پیرون نیامدی ملاعب جنة لو سار فیها سلیمان
لسار بترجمان بجوی آب درش آب رنگ مانده سراب بروی خاک برش
خار گشته گستر نه هیچ ساکن و جنبان بر او گذر کجم نه هیچ طایر و سیار در او
گوهر و چو شیر رایت شیر دلیر او بیدل چو شاخ آهو شاخ درخت او بی برو از تف
سموم بساط زمین چون فلک اثیر میافت و از شرر هر ذره خاک چون کوره آتش
می تفید و شدت گرما و حدت هوا درهای درکات میکشد و چشمه بسیل امواج
حمیم می پذیرفت و فضای عالم نقش صفیحه بحر مسجور میساخت و سنگ در بوته
تاب آفتاب چون عقیق مذاب می شد و لعل در مکمن حجر کان لطف و حلاوه میگرفت و در درج
درج دهان صدف میگداخت و آب در حدقه حدقه نهنگ می جوشید و بشیره
ماهی سیم در موج دریا محترق میشد و عرق از مسام سمند چون آب و باد روان
بود و از میگشت و کاوزن و مرغ صبح چون کارگاه شیشه گر گرمی می یافت و طفل
رضیع نبات از شیر فضلات رطوبات فطام می نمود و وحش در کوه و صحرا
بسایه درخت التجا میساخت و شهپر شاهین تیز پر برابر هوا میسوخت سرو ای
آهوی دشتی چو آتش ضخال چو گرم گرد و آب از هوای آتش طبع بشیره زم نگشت
بر مسام ماهی دال بگمان بری که برش سموم آتش زخم زخم تا شاه گیند بر زمانه
استعمال وش خارهای جنگل چنان سر در هم آورده بود که باد در میان آن چون مرغ
در قفس ماندی و ابر و آفتاب زمین از زاداکی نتوانستی کرد کان الافق
حاجم کبریتین فما المجترئ فیه بذوب فادحض من جوانبها المقال حجب
فی جوانبها اللهیب بیچاره گردی باد اندر وهمه گذار بیاره جستی دیو

اندر و بهم گذر ؛ والفی الشرق منها فی ثیابی ، و ما بین انفر من البیان
گرد و قطره هم بود باران جز گیر ابزر گذارد ، و کان الشمس فیه نثرت
و دقاما بین احناء الشجر ، و در هر بیشه شیری پدید می آید که با شتاب او جمله
زمین سیه رنگ شدی و از غبار او روی هوا چون پشت پلنگ نمودی و از
آوردگاه پیلان جنگی از زخم پنجهٔ او بیتاب گشته و یلان کارزاری از بیمش اندام
بستره آمده ، هزبر بهریت الشدق رئبال غابة ، اذا ما سار عزته بدا
و کاهله ششیم المجبا البرخائد فرنه ، ولکنه ما العصحان نبیاز له
می جست همچو تیر و جستنش همی نمود ، مانند کوکب سپر از روی چرخ سپهر ، مانند آفتاب
همی ریخت بر زمین ، همچون مجره پیدا از چشمهاش ، خون ریزه او وحشی عجب
رانگ چشم او بر روی اوست راست چو مریخ بر قمر ، از نیرو فعل و رنگ شهاب
زین قسم پیل در مرغزار چون فلک اژدها بود ، مر و در هر غار و صحرا بامار یمی و مار
می‌افتاد که دود نفس او روز روشن چون شب تار میکرد و در طمع هوای او
ناپیدا می‌آورد نه از زخم دندان او پیل از در طمع هلاک نجات یافتی و نه زهر قاتل او
قابل تریاک بودی ، اصم صموت طویل الشباة مهرت الشدق جاری
الفری لدی فی البیس نفاث بطرف علی جانبیه کجمر الغضا و عینان جمر
ما فیهما ینبضان فی هامه کالرحی کان حفیف الرحا جرسه اذا اصطك
اثنائه وانطوی ولو عض حرف صفاة اذا لانشب انیابه فی الصفا
کان مرجعه انسیح من فرادی و منها شتا اذا ما انشاب ابدی
له مدریه عصا کالمدی ؛ چو تاریک غاری دهن کرده باز ، دو شاخش زبان
گرزبانان دراز ، ز تف دهانش دل خاره موم ، ز زهر دو شاخش نگینی سموم ، زبان و
نفس دود و آتش بهم ، دهان کوره آتش و سینه دم ، بدو هول نفس درو چشمش زور

درفشان

درفشان چو در شب دو آتش ز دور ، گره بر گره گشته دم تا به پشت ، همه پرش
خاره همه مو درشت ، بشیزه بشیزه تن از رنگ نیل ، از و هر بشیزه مر ازدر کش
پیل ، گهی چون سپر حلقه کیش باز ، گهی پیچ و خوش کشیدی دراز ، تو گفتی مگر
جنگ و کین ، تنش سر بسر آلت جنگ و کین ، همه کام تیغ و همه دم کمر ، همه پر
سنان و همه تن سپر ، گفتی که پوست مرقش بر صحن صحرا اوراق نقره خام بچه
اشکال غریب آراسته و یا صفایح رخام بنقوش بدیع نگاشته ، حباب
الحیات فیها لبطها ، وطرحت للریح کل معوذ ، ان نفحت فیه الصبا
رائبه ، مثل قضیب الفضة المجرد ، و بوقت گذشتن از آب ، علی نجاة
من الفرصا دابدها ، رب الفد و مها و صال و اضالع ، تطلی بقار و لم
تجرب کان نطلبت ، نیابا مل من دخان العیش مناع ، و لا تبالی بجل ان الم
بها ، و لا تمهش لاحضاب و امراع ، در خیال اخیان مد که مرگشتی عمر با حل جوه
خواهد رسید و مرغ روح از مخلب عقاب اجل آسیب یافت ، و در حسن اصبر کران آب
که چون مرکز خاک ساکن بود و گهی گره فلک است بیقرار گشته ، وگشتی که بر روی آب
چون باد میرفت گفتی پاره کوه است بر جای ایستاده ، و یا زنده پیلی سر از زه نیل
بر آورده ، من کل مشرفة علی ما قابلت ، اشراق صدر الاجدل المتنصب
حرقاء بذهب اریدیم بقدها ، فی کل اوب للریاح و مذهب ، جوفاء
تحمل منکبا فی جوفها ، یوم الرهان و تستقل بمرکب ، ولو اخوتل الاهله
جنح لمح المطالب ، فانبات المهرب ، بذهبین فیها بغیض لطافة و بحین
فعل الطائر المتقلب ، تتضاع من کثب کما نفر القطا ، طورا و یجمع اجتماع
الربرب ، والبحر یجمع بینها فکانه لیل ، یقرب عقربا من عقرب ، و گفتی
گریخت اسو نیل ، بحکم مردهی زنده پیل ، چو پیلی که میدان گه زد تاب

وزان پیچان باد و بیدانش آب تکش تیز و قیش بیست و پای نه خورش کام
نخفتش برای فزون چم خرطومش انفته گند زده نش بر پشت پا بی گزند
برقص بر آورده پر مرغ وار همه ره بسینه خزیده چو مار گهی حلقه خرطومش اندر
شکم گهی سینه با کاوهای هم دم موج او با برج چرخ یکسان و حقه فیای
گردون میرسید و از فرقه برجیس و کیوان و فرقدین و سماک و نسران بیکسان گشت و از ذروه
سرطان و فرق فرقدان تجاوز میکرد تری بملتطم الامواج تحسبه من حولها
جبالا تعلو على جبل فما زال سابقها يجري على مهل جريا يبوء شاحبها الخيل
والابل كان راكبها اذ جد منحدرا بالسير منها منهم غير منتقل لحاملها في
التوثب من دبير مقدار ميلها الجبل من قبل و یاران و همراهان ما عدا این
دهای خونخوار که چهره می افشاند چندان تعجب نمودند و تحرز واجب دانستند که از این
دو چشم سیل بار که هر ساعت از اندوهی بیاید فما فی دار نعکم والشاد ما دیهم
والکفتا امد نی سرید موعیی بر آب چشم من ای تو مدی تماشا کن که تو مدی را
چون بود تماشاگاه دهند و آن زاغ صفت برهای راه گرفته بودند و از سرعت حرکت
از گور و آهو میگذشتند و تیری چو بر باد سبقت مینمودند گفتی دیوانند که روی الفاس
دوده اند و ده اند دیوزبانیه اند که چهره بقیر و قطران آلوده ز چهره چو انگشت
هر یک برنگ ولیکن بتیزی چو آتش بجنگ و فوارس یحیى الحسنا نفوسها
فکانه لیس من الجواری و چون تاب دیدنی از چندین دره هایل خلاص میشد که بکرات
دبیر مقصد کلی بود رسیده آمد باری دیگر مزاج از حد اعتدال طبیعی که لازم حیات است
بطرف تفریط میل کرده بود و دست کاری ایام تن ضعیف را بنوعی از پای در آورده
اگر در شوم در شکافد قلم نگردانم از حال خط و سر و لو خلیل العقبت فی شق و شغل
من الشعر ما عرفت من خط کاتب و نحافت و قصافت چنان غالب و مستولی گشته که

بهی نگینه انگشتری در انگشت نگون بود که میان نمراکنکری فقد کان لی فیما مضی
خاتم فالان لو شئت غنطقت به رة زجت حتی صرت لو ینج لی فی ناظر الوسنا
لم ینتبه و چون از گل و ذبول گذشته صحت و نخست روی نمود صدر ولی
شرف الملک دام عالیا که بلطایف کرم و مکارم شیم محمود و مغبوط جهانیانست
و بکمال رتبت و درجت واسطه عقد عشرت و دُر قلاده دوران شرف تتابع
کابرا عن کابر کالرمح انبوبا على انبوب و نری النجوم الزهر من اسلافه
کالغیث شبوبا على شبوب و کذا الجواهر لا یکون نظامها لنجیب فی سلک
بابن نجیب نعم الاله على العباد کثیرة و اجلهن نجابة الاولاد هنر
زیبرت او گشته و حو صدق از حق شرف زگوهر او گشته چو نور از نار شرف
کعقد الدر واصل بعضه بعضا کانبوب القنا المتتابع والقاف الجبل
گزیده و خصال پسندیده بدرجه رسیده که یشار الیه بالاصابع و بمناقب انجابیه
یعقد علیه الخناصر لو قسمت اخلاقه الغر لم تجد منیبا لا خلقا
من الناس عایبا اذا شئت عن شخص فواصل کعقد فکن کاتبا او فاتخذ
لک کاتبا با ادب دل پسند با سخن جان فروز با خرد پیران با هر شمار با هم
عالم جواد و برگیتی فزون در هر میدان تمام بر همه دانش سوار لولا عجایب
صنع الله ما ثبتت تلک الفضایل فی لحم و لا عصب بوستر رد فی
کرم ذاته کرام تعهد و لطف اشفاق سینه دل میفرمود و بر مقتضای حسن عهد که طراز
کسوت مهتری و عنوان نامه بزرگیست شرط مروت و خدمت که خلقی ممنون آن
منت و رهین آن عاطفت اند بجای می آورد والعاطفون مخبین بل عاطف
والمطعمون زمان ما من مطعم تهانه سنم رسیت خلقی در منت تو بمولاد بر اهم
ذره که در جهان است منت داری هزار خورداد ولک علاء المهلب شاتبا

غریبا من الاوطان فی دمن محل فما زال فی اکرامهم وافتقادهم و
الطافهم حتی حسبتهم اهلی در مراسم مردی و جوانمردی بر عادت پدر که جوهر
صدف مروت و دریای فتوت است بتقدیم میرساند و در دور در هر پیچ پدر را
نزاده است چون تو پسر زاده در مردی و مردمی و یکاد من کرم الطباع
ولیدهم یهب النایل لیلة المیلاد فاذا انتطی مهدا فلیس منهم الا
نشید مدایح الاجلاد و سالم مجد و معالی مرسبب ان خاندان جود و کرم
و قدیم آن دودمان لطف و نعم احیا میکرد و کیف یجود الناس الا منهم
بیاهی بها اطفالهم من مهودها از چنان پدر پسر بدین شگفت که چنین ریزش
پر باشد وانه ایزد که جز درخت خیفیت که دره اینچنین ثمر باشد و شمایل رایق
و فضایل فایق آبا و اجداد و مستور و مقتدای مساحث و قواعد فضل و افضال
ایشان که علی مر الایام تمهید یافته بود تشیید میکرد و ما جدا اماء له عزوا
و صار من بعد فهم عز العرین چنان بود پدری که چنین بود فرزند چنین سزد
عرض کس چنان بود جوهر بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف من
الطراز الاول و بزرگان در تقدیم شرایط غریب نوازی و اقامت مراسم
کهتر پروری نظرها برغبتی می نمودند و از سر دعوی همی پیراهن صورت الفت
و موافقت می کشیدند چنانکه چند از دوستان گرگ صفت چند از دوستان
دشمن روی صار الصدیق و کاف الکیمیا معا لا یوجدان فدع
عن نفسک الطمعا و قد یحدث قوم باجتماعهما ما اظنهما کانا و لا اجتمعا
و از روی مجاز براه حقیقت و موالات و مصادقت در می آمدند و عقد مودت
چنین کرده اند فظن خیرا و لا تسأل عن الخبر میرشستند فطن بسا برادر الاخوان
ترا و لا تأمن علی سر مواد فلو خبرتهم الجوزا خبری لما طلعت مخافة

ان یکادا

ان یکادا مسکین دل اگر چه از زحمت تنگت تن نازک گل از حجب خار
اذا ما الناس جربهم لبیب فانی قد اکلتهم و ذاقا فلم ار ودهم
الا خداعا و لم ار دینهم الا نفاقا و کار دل مسکین از این درد و پیدرمان
و غم بی پایان بجان میرسید و از مصاحبت اخوان الصفا و یاران ریا و خلان
جفا الا موت بیاع فاشتریه میخواند و چون سوسن بده زبان میگفت چمن
گل بیعهدی و دوستی یکدم همی باید و کرم خون دل خورد شاید ما هلک
الالف الذی قد رأیته فدع عنک الاخوان و الخلان ما صح لی احد
صرحها انا فی اتخذ الصدیق الا الشیطان اما قول عرو ... والد
وجدوا ما ما لدی جهان گویی از توده احرار شستر ... سپاس غمین
تعزیت اسأل من علی من الناس هل من صدیق صدوق فقالوا
عزیزان لا یوجدان صدیق صدوق و بیض الانوق و بعضی از خواص
دوستان که بنای خلوص ایشان معمور بود و قاعده ودلو داتحاد از صدمات
ریا مصون اشارت کردند اگر کتابی پارسی که طباع اهل روزگار بسبب قصورت
یا قلت معرفت بدان مایل توانند بود تالیف کرده شود و هیچ چند در شیوه مرح
ابنا زمان ترتیب داده آید در ادیق وقت و موافق حال فتنه و سرده
برده جه روزگار را وکار زمانه که از نوعی فایده خالی نبود باده رنگین است شرح
خاک رنگین است زر خاک رنگین می ستان و باده رنگین می سپار و از انحاس
این ساند دواعی بشریت در حرکت آمد و شکر صفرا در عرصه دماغ استیلا یافت
و عقل گریزپای روی بزوال نهاد و پشت بهزیمت داد و گفت و انی
لنظام اللآلی یفطنی و لست ادری بحرا فقیما انظم و لی حرس من ال
اعوج رابع ولکن علی قد الشعیر بحجم گر گفتنم ... نبود

خونبار کو هر چه انفستمی سخن گفتنم پیشه بود و بنود سزاوار مدحت کرا گفتمی

فالولم ترکت الشعر فلت ضرورة باب البواعث والدواعی مغلق لم یبق

فی الدنیا کریم یرتجی منه النوال ولا ملیح یعشق وعجب که اهل روزگار

که نتیجهٔ تحصیل و ثمرهٔ استفادت کلمه چند منظوم و جمع و تالیف کتاب بی

شناسند هنر هنر چو عنقا بماند از آنکه نماند کسی که بازشناسد هما ی راز اغ

مرا خود از هنر خویش هیچ روزی نیست تو خواه از همان گیر و خواه از بغداد

تستی که من از فضل در جهان دیدم همان جفای پدر بود و سیلی استاد و فلو کانت

الدنیا تنال بفطنة وفضل وعقل نلت اعلی المراتب ولکنما الارزاق

حظ وقسمة بفضل ملیک لا بحیلة طالب واکثر این قوم نیز حال

و چنین غصه اهل روزگار رکار پر وای شعر و کرا سودای شاعری تواند بود

غصه نیست که ر یا فرخ جهان گل نو دیده خاری هستم بر تن خویشتن بفضل خزان

کوت نو بهاری میم فضل هر چند در میان آمد بخت را رکن ری میم ولولا

ما تکلفنا اللیالی لطال القول واتصل الرقی ولکن القریض له

معان دان لها بالفکر الجلی واز اینجا روشن میشود که دور فضل و کمال اینز

درین زمانه و سیلی ضعیف و دست اویزی باطل است زیرا که هر که گوشه پیشتر

امروز در باب هنر از جهان بر دم رزدن رنجی دگر پیش ایش هست چون کو درست

مرد هر سند از قیاس تا فرون تر میشود بندی دیگری زایدش افاضل الناس

اعراض لذی الزمن یخلو من الهم اخلاهم من الفطن و چنانکه طبع از انشاء

مدیح این طایفه نفرت و ابا میمود عقل که چراغی رخشان و اختری درخشانست

و بهترین پیرانه و گرانمایه ترین سرمایه آدمیزاد و اعتراض و ملامت پیش آمد

که بچه تاویل از نیم و انا ممن سار بالشعر ذکره عدول باید کرد و شرط

و لولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید یکو نهاده آمد

عدواعی الشعر ان الشعر منقصة بذی العلاء فما نول المجد والحسبا

رمز پر منزلت تا دید سلطان انچا عمر با منزلت تخیلات در سم شعر

و عمر عزیز که در ثمین و جوهری نفیس است و سرمایه گیست بسعادت و ادخار

حسنات هم بعکس را در امور خیالی و مقدمات وهمی برباد و لهو الوقت

کالنار والاعمار فیه عضا فبای الخسران العمر یحتمل زکر دون جز

این نیست بودم که هر شب یک روز از عمر خود در زیانم جیونک انفاس

تعد فکلما مضی نفس منها انتقصت به جزاء و از قرین و اخوات

و نظایر این سیاق افتاده است انا لفی الدنیا کرکب سفینة نظن وقوفا

والزمان بنا یجری بر کشتی عمر که گم کن کین نیل شیمن نهنگ است بلی دو

الدهر دو فی کل عضو حرکات کانهن سکون و پیوسته ارباب خرد و فطنت

و اصحاب فضل و براعت را غصه تمام سیر ضمیر و خاطر ناظر بوده است که از گردش

روزگار دون پرور که و شبه الشیء منجذب الیه دو ی نتری سپهر

مهرهٔ کبود در معرض یاقوت احمری آید و شبه با درشب افروز در یک سلک

نظم می یابد سخت شوریده کار کرده است نیک دیوانه سار کجکاست

لا تلوموا دهرك الاعمی بکثرة ما دار فعجب منه دو حل البلد و ذلیه

سپه دلتی بر وجنات تیغ لی و اماتی پیدا میشود و مخایل بدبختی بر صفحات نوات

ززکانی بدید می آمد بخت من سر خمهای آسمان در دست ورزان بر زیر شدم

چو در دی لذ با لا زر وز و شب شده ام سیر ازان بپیش دلم سینه گلیمی شب

بچو روز شد سپید لحی الله ذی الدنیا مناخا لراکب فکل بعید الهم

فیها معذب و لا زردوات طالع و ادرن بر چهره احوال و صورح می پیوند

و امارت نخوت اختر خیبت بر روی اهل ظهور میرسد و شمت بوارق
الاهوال بهم فلما اظهر علا ظلماء بهن شخ اهل هنر که چراغی است زوهر
پیچ هوس کش طبیعیست کم بقا املهم ثم املهم فلم لی از لبس منهم
فلا یح درسوم جوانمردی و مروت اندراس می پذیرد و احکام وفاداری
و فتوت منوخ میشود ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب فالناس بین
مخاتل و مارب گمان برم که درین روزگار تیره چو شب بخفت چشم مروت
بردما درجود زیر سقف ستاره درین دوازده برج بده دوازده سال
اندرین دیار مجدهو هزار شخص کریم از وجود شد بعدم که یک کریم نمی آید از عدم بوجود
خلقوا و ما خلقوا لمکرمة فکانهم خلقوا و ما خلقوا رزقوا و ما رزقوا
سماح ید فکانهم رزقوا و ما رزقوا و اختلال و تزلزل بقواعد و ارکان علم و حکمت
راه می یابد و ربع مسکون هنر از اهالی ادب و خرد خالی میگردد و ربع معمور کرم
از خداوندان فضل و افضال معطل میماند و بی بهره می شود نقش کرم محو گشت الا
فلا خلت نام هنر پرسید التربع قد عفا فذهب الذین نعاش فی اکنافهم
و بقیت فی خلف کجلد الاجرب و خضاب صدق سخن به تیغ نورانی در نیام
تواری پنهان میکند و صبح کاذب دعوی راست و شهرت از افق تزویر
می افزاید در رسم و ترتیب هر کار از جاده حقیقی و قالب صحیح میگردد
گشت و از گونه همه کارهای خلق زین عالم نه بهره و گرد بی نوا هر کسی باز آو
گشته محن هر فاضلی به ابتلای گشته مبتلا و لقد عجبت من الله بان و اهلها و انی
کیف یبدل الابدال و القضیه نطولها با این همه غصه عقل ریزه که در وجود ما
برکنار از دل خسته که یک قطره خون است هزار اندیشه التماس میکند که بیکبار رگ
در مذمت روزگار ناسازکار که دشمنی او با خردمندان عادتی طبیعی است و جبلتی

غوری

غوری بسته کرده اند و بلطف جهان سپید کار که هرگز ازین سیاه کار بچون جگر
آب نگشاید طمع بیهوده دارد کرده گاه فلک شکافته باد که همی کرده
بی جگر ندهد تباً لطالب الدنیا تثنی الیها انصباب ما تشتفق غرامها
بها فرط صبابة و لو جرت لکانوا عمار و صواب و بعد از آن زمانه
مجوز را از محنت تیر است و عزت نارد و از دوی شکایتی که در مذهب جود
محظور و از راه انصاف و معدلت دور است نمیورزد یقولون الزمان به
فساد و هم فسدوا و ما فسد الزمان از زمانه گله نکنم تا بدانسته ام که
مجبور است نذم زماننا و العیب فینا و لو نطق الزمان بنا هجانا و بجز
این کلمات عتاب اگر خود راستیست روا نیستی ده و بگزارد ادا وست این ابیات
و الا و ریز رقع رقع را جمی ورشته ان المعائب للزمان و قداری
فعل الزمان باهل لفظ لوی فدع الزمان فلیس یعتب عاتبا ان الذی
اجرا الزمان ملوم عروس بخت را گر زیوری هست درین نه قبه آئینه گون نیست
چنین کمند روزگار دنیا را همان گیر که این گژدم درین طاق نگون نیست اشکو
النوائب ثم اشکر فعلها لعظیم ما الهم الخلان فاذا امتنان ذی
الزمان فلا تبث الا علی حذر من الاخوان و دل غمزده روزی هزار فریاد
میکند و با چنین عیشی تیره انس و دلبستگی چگونه صورت بندد و با چنین سرد کاری
پریشان امید خوشدلی کرا باشد و دلبستگی این صبر سست حمایت روی فراغ
در خاطر کی بود و با این دست بوجه محنت رای تصنیف بچه قوت پای
قصه شیرین بران و دستانی که بیتاب ازرند و بجناب هنروری بسته
هر یک شیره پرحشو افزاید اخته اند و راه طلب الفصاء
و بهشتی الحزم پیش گرفته و کمر بعهدی و پیمان شکنی زمان بسته و ثبت آوری

بجور و جفاکاری برگشاده و تیر بیدادی از کمان بوالعجبی روان کرده
و سپر وقاحت و شوخ چشمی در روی کشیده و شمشیر قطیعت و بیرحمی از نیام برآهیخته
و صحبت عهد قدیم را پشت پای زده و روی صفا و ولا و چهره آزرم
و حیا خراشیده و دل از کوی مهر او راه وفا برتافته و در موافقت جهان
ستمکار آستین پیکار برکشیده و با فلک جفاپیشه دست معاضدت کرده
و با سپهر بی شفقت دست مساعدت در دست داده   در چنین روزگار دشمنی
از همه دوستان بیش آید   ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری عدوا له
ما من صداقته بد   و با چنین قومی بدین صفت و سیرت باز گشته و رو واداشته
که پیوسته در کمان و کمین غدر و خدیعت نشسته باشد و راه معادات و مناقشت
بر دست گرفته و با ذیل معاندت و محاسدت تمسک نموده و زبان سنان
گذار از طعن و وقیعت که بریده باد سر دخل و زبان حسود بمقراض اعراض
ساخته باشد و زبان بمقراض یکی چشم بعیب چو سوزن   کل من
اصبح فی دهرک ممن تراه فهو فی خلفک مقراض و فی الوجه مرآة
هیچکس نیست زیر چرخ کبود که زبان تیز همی باید   کلا اصحابی کلاب
تلقی بکل طریق   فان ظفرت بحر فاحفظه فهو سلوقی   و در جمع چون بد
اتفاق اهل عصر از نتایج مقدمات جهل و لوازم و دلایل حمق است که وصول
بلوات در و پیدوای آن بپای هوس نیافته اند   و بعض الداء ملتمس شفاء
و داء النوک لیس له دواء   و حصول تریاک این زهر جانگزای بیت
ارزن و نیامده است   کل العداوة قد ترجی اماتتها الا عداوة من عاداک
من حسد بضرورت رضیت و دار بهما و دوث فی دارهم   و ان ضممنا
و دوث فی ضممهم و صحبت جهل جمله شان تاب عفا الله عنهم شسته شده و در پس صبر

الشفاء

در صبر

کرمش تیرباران نوایب بهتر من وقایه است گریخته آمد   اصبر علی حسد الحسود
فان صبرک قاتله   فالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله   و دانا هرگز
نزید فی حسود   دریا هرگز نبود بی نهنگ   ان العرانین تلقاها محسدة
و ما یری للئام الناس حسادا   چه بزبان حسد فضیلت و فضل در افواه
اشتهار و انتشار زهوتر پدید چنانکه نافه مشک بواسطه صلابه تحت طیب شام
بیشتر گشتند   و اذا اراد الله نشر فضیلة طویت اتاح لها لسان حسود
لولا اشتعال النار فیما جاورت ما کان یعرف طیب عرف العود
زین بیش مرا حسد نکردند زیرا که بجهان نمی ارزیدم   شکر ایزد را که من بدولت
بر پایه که حسد رسیدم   خاصه درین عهد که روز بازار بدعت و موسم رواج
روی بغداد و کساد نهاد و مزیت دانش و رجحان فضل سمت سهو و زلت
و صمت خطا و نخوت گرفته و در آیینه نمای نظر بهای روزگار صورت جهل
و جمال علم یکسان نموده   شد عقل عقیله خط خط فضل فضول   نعد فنونی
عند قومی کثیرة   و لا ذنب لی الا العلی و الفواضل   کانی اذا طلعت
الزمان و اهله   رجعت و عندی للانام طوائل   و قد سار ذکری
فی البلاد فمن لهم   باخفاء شمس ضوءها متکامل   و با این همه از بی نیکنامی
و بخت شور بختیم چنین شربتهای تلخ بر گوار بسیار رفته و بضرورت حال روی
صبر را بتسلیم باید آورد و قدم تسلیم در راه صبر از روی حال ضرورت نهاد
عجز و قصور بر این ضعف و نا توانی زود پای نا تواند ضعف در وی قصور
و عجز باید کشید   علی نحت القوافی من معادنها   و ما علی اذا لم تفهم البقر
بر ابنای روزگار خواند لیکن چه توان کرد   هر که اسبی بازخری در ماند است
هر کاشیری از زخم سگی ممنون است   فلا غرو ان یبلی شریف بخامل فمن ذنب

القوافی

اللتین ینکسف الشمس اما نیک درست که داروی خرد چشمه حیوان
زهم پرکین تعاطوا مکانی و قد فهمتم فان لکوا عن لمح البصر فقد
یخفی و ما فهمتم کما یخفی الکلب ضوء القمر و عاقبت دل مرین وادیهٔ شغف
گر چه رنج تن و درد سر است تن در داد و بمذمت ابنای روزگار و منقصت اهل
زمانه خرسندی نمود فاذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی
بانی فاضل مرا است این همه سرگشتگی ز تهمت فضل که همچنین سر و سامان
نه فضل و نه افضال سپهر از این سان سرگشته میتی شب و روز اگر نه متهم استی
بفضل الاشکال و الخرف و هری و قد معشرا لانهم لا یعلمون شیئا
و اعلم و عرفوا انی الذی قد علمته لعلی ما بعد ذلک یرحم
و ادعی الجهل الذی هو سلم الی سلمه هذا الدهر و الکل اسلی و قد
افلح الجهال اعلم انی ان الهیم والایام افلح اعلم والحق
اگر راست خواهی دل با مردم بستگیست مرا ثبت العرش و الکتاب مرا
تا در چنین حالی پژولیده و پریشان سوی صبر و خرسندی گراید چه سر عشق جگر
هر نفسی ز صفحه سینه در هم فاکار عجب و شفقت و دستیار غم و محنت است لعجب زبان
میرسد و ما انا الا المسک ضاع فعندکم یضیع و عند الاخرین یضوع
مرا ز دانش خود نیست بهره چه عجب ز رنگ خویش نباشد نصیب حنا را و عمری
فی الافاق کالبحر ضایع و فضل فی الاقطار کالمسک ضایع و عذر
بی هنری که از دولت شرف روی نمود و نعمت بی دانشی که آن سعادت بزرگ
روزی نمود خواسته میشود گرچه مرا نیست روزی بر هم خرسند گشته دولت
بی دانشی و نعمت بدگوهری من لی بعیش الاغنیاء فانه لا عیش الا
عیش من لا یعلم و در این نظم لطیف که بهتر از نظم در و خوشتر از عقد گهر و دقیق تر

لابد

از آب زلال و دقیق تر از سحر حلال است و اسطه عقد و در یتیمه تعریف حال
کرده میشود گرچه نشد بس تعریف که مرا چیست پایه مقدار سخنم خود
معروف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار زان چو تیغم زبان کشیده مرا
کوهر خویش کم ز لطف من کی کوهر شد دهد کلک از سر تربیت مرا بردار
کرده باشد هنر ز همت تو کوهر از خاک برگرفتن عار لسانی کشقشقة الجمل
او کالحسام الیمانی الذکر ولست بامغر فی الرجال اسایل هذا وذا ما
الخبر ولکننی حذر الاصغرین اقیس بما قد مضی ما غبر و ترک شرح و حکایت
که در میان خلق بس خلق و مبتذل گشته است و از قبیل ما نسجت علیه العنکبوت
شده و از روی عادت که هیچ طبیعت خامه گستر اتفاق میشد و گهی آید
این فخر بس مرا که ندیدست هیچ کس در نثر من مذمت و در نظم من هجا لکن چه
صد هزار جفا چشم از کسی ناچار اندکی بسته ایم زبان را لوادش المجد الاصم معنوش
لسمعت من حجر الاصم کلامها گویی گهری هرچه توان گفت زینهار سخن گفت
نیست اگر پوچ میزنم چون زنگ خورده آینه گشته ام ز غم بی صیقل سخن نتوان
یافت روشنم و اگر چه اکثر ربلات طبع و نبوت سمع که کثرة السماع مضلة
الفهم اداکرده شود و این ابیات که ملایم و مناسب این سیاق بوده و لایق
و موافق این حال بود ایراد کرده میشود چه گفته شکوت و ما شکوی لمثلی
بعادة ولکن تفیض الکاس عند امتلائها مرا شکایت بسیار روزگار
اندک است اگرچه دم نزنم من ز اندک و بسیار میان عالم و جاهل تفاوت
اینقدر است که این گشته غمی نشد این ستم عیان لو کنت اقدر ان اقول
شفیت من نفسی غلیلا لکن لسانی صادر بلیت مضاد من فلول
و از راه معارضه الفاسد بالفاسد و دفع الشر بالشر عدول می

باآنکه ازروی ضرورت اهل خرد درین باب رخصتی جسته اند و آیینه رای در روی
بفحوای کلام امیر المؤمنین علیه السلام که بحقیقت گنج حکمت و کان فصاحت است
زدوده که الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله والوفاء لاهل الغدر
غدر عند الله و آنچه مصداق این مقال و مماثل حال تواند بود و در قدیم و جدید
چابکسواران میدان نظم و نثر ادا شده ألا لا یجهلن احد علینا فنجهل فوق
جهل الجاهلینا با مردم دغا نرد دغا باید باخت تیغ کج را نیام کج باید
ساخت اذا اعوج سکین فعوج قرابه لکن بذیل حلم و تواضع که صفتی
مرغوب و خصلتی مطلوب است و بفضیلت وقار و رزانت و ثبات حزم و سکینت
تا نسبی بیشتر دارد و تمسک کرده آمد که انما الحلم فدام السفیه مدارا خرد را
برادر بود خرد بر سر دانش افسر بود ستون خرد بردباری بود چو تیزی کنی
تن بخواری بود یعتصم الحلم بجنبی حبوتی اذا رأیت الطیش طار
بالحبی لا یطبینی طمع مدنس اذا استمال الطمع او الطبی وقد علت
بی دنیا فجاذبنی اشفقن لی منها علی سبل التقی اذا ریح جیف الاعراض
الدنی لم یختلجن منی ثوب ولا دنس من غیرها وهن ولکنی امرؤ اصون
عرضا لم یدنسه طمعی هرکرا اکبرچه شد بهر خلق در مجلس جفای دیگر
واگذار بر منهج تواضع رفت همه عالم ثنای او گویند و اشارت عظموا اقدارکم
بالتغافل در نظر عقل قبول یافت و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
بسمع خرد شنیده شد و مثل حسج العجماء جبار شمع دعد حواء قومی که بغلظت
و وحشت جهالت موسوم و منسوب اند و از چشمه آب حیوة دانش و دیدن انوار
خورشید فضل محروم و محجوب گردانیده آمد نور موسی چگونه بیند کور
نطق عیسی چگونه داند کر فانک ابناء الجهال لذ فضلنا و ینکر فضل الشمس
من کان اخفشا چه هرکه مرغ ضعیف عقل او در حضیض نقصان تقلید با وج
کمال بینش و ذروه فلک دانش رسیده باشد و طفل رضیع فطرتش در آغوش
مادر ذکا و دایه فطانت فطام گذارده بوی فضل و ذوق هنر بمشام دل
و مذاق جان نیافته باشد اگرچه چند که در ابواب معالی استیلا و استعلا
حاصل دارد و در اقسام آداب ادوات کمال و مقدرت جمع بواجب
شناسد و از محاسن علم که نتیجه کمال امرء ما کان مختفی در شرف نطق و المرء
فی طی لسانه لا طیلسانه لسان الفتی نصف ونصف فؤاده فلم یبق
الا صورة اللحم والدم بی خبر باشد نزد یک ارباب خرد معذور تواند بود و اذا
خفیت علی الغبی فعاذر ان لا ترانی مقلة عمیاء مرا اگر تو ملامت
عطاردم داند که من کیم رسر کلک من چه کار آید هزار سال بباید که تا بباغ هنر
ز شاخ فضل چو من بلبلی بکار آید بهر فراق و بهر در چو من نبود ز روزگار
چو من کسی بروزگار آید انا الذی نظر الاعمی الی ادبی واسمعت
کلماتی من به صمم انام ملء جفونی عن شواردها ویسهر الخلق جراها
ویختصم بعد از اطناب و مبالغت در شیوه عتاب و ملامت معجز گشته آمد
که بر اهل بصیرت سرالمرء باصغریه پوشیده نیست و فایده عند الامتحان
یکرم الرجل او یهان واضح و روشن است مع الحدیث فاعرفنی را کار
بایست خاصه مثال مبارک بشرح مقامات دولت قاهره شیدالله ارکانها
و ثبت بنیانها نفاذ یافته است و مجال عذر و تاخیر و طاق اهمال و اهمال
تضایق پذیرفته و حکم فرمان انفذه الله و امضاه بارسال و امتثال متحتم باید
کرد و بدل النشیط و امل البسیط روی تبقر و تحریر رزم و بزم و جمع و تالیف
ماثر و مقامات همایون که آثار محاسن و نوادر فضایل آن چون فیض آفتاب

در آفاق جهان مشهور است و بر سر زبانها بل التسبیح مذکور آورد و این خدمت
که دولتی تمام و سعادتی بزرگ است پیرایهٔ شرف اسلاف و سرمایهٔ فخر اعقاب
ساخت و عروس سخن را در کسوت عبارات و استعارات زیبا جلوه داده
و گوش و گردن روزگار بحلیت نثری چون عقد منظوم که جای نثار آن شاید
و زیور نظمی چون در منثور در سلک فضایل بدان انتظام پذیرد بیاراسته نظم او
چون حکایت معشوق در دل عاشقان سودایی نثر او چون شکایت عاشق
از نیت رود دیر صفرای انّ القوافی والمساعی لم تزل مثل النظام اذا اصاب
فریدا هی جوهر نثر فان الفته بالشعر صار قلایدا و عقودا نظمی چو نظم
پروین نثری چو نثر شده خطی چو خط جانان سطری چو نجم سطری چنانکه طبع
مختلف منشیان خطه و بلیغ منابر شیفته و مفتون گردد و بنات فکر ابکار
ظاهر با بنات وحی تشبه نماید و در قرایح و غرر مدایح و لطایف خاص و عام جذب کنند
و رقت معانی و مرح از الفاظ خوب جمال گیرد و سهولت الفاظ عذب از معانی
دقیق کمال پذیرد و نسبت پیوستگی میان لطف مطلع و حسن مقطع بریده نگردد و نظام
سخن را از جهارت لفظ و غزارت معنی زینتی تازه و آرایشی بی اندازه پیدا آید
زهی معانیه الفاظه والفاظه ذات المعانی لفظ و معنیش همچو نور دو
سرور چشم دلرا بروجهی درخور و لفظ کو حب الحب عند محبه واعذب
من ماء التواصل موردا معانیه بنات النظام بخالها فی العقد دررا
فی العقود منضدا در انواع فصاحت و اقسام بلاغت چشم عاملان خرده بین
و برهان ان من البیان لسحرا حجاب شبهت از پیش جهانیان بر دارد و قوت
مهارت و فضل و براعت مولف کتاب بر ارباب این صنعت پیش و روشن
شود تحقیق این سخن که همی گوید این رهی واند خدای بکه شناسد خدایگان

وافتتاح

وافتتاح بدین خدمت در سنه اثنی و ستمائه کرده شد بطالعی که تولد
کند مد و تقویم و بدین درگاه همایون و رای همت عالم کافه حق تا نفع ظهور
اضیاف اصناف کرم او خواهد بود بهیچ بسیط و شفیع و سیلت جز بناید
ابا جود معن ناج معنی بحاجتی فمالی الی معن سواک شفیع نظیره
مانند بیدیا نه ذره مانند بهشت که از فواید انعام تو نیافت نصیب مرا بدولت
تو نسبت لیث از پی آنکه تو در زمانه غریبی و من زکار غریب و امید تو نوید سیده
و کلک مژده میرساند که در سایهٔ آیند دولت خورشید فروزی از افق اقبال روی
نماید و عروس مرلو از تتق آمال بیرون آید و چهره خندیده گرداند و در لقب توقیف
نماند معنی ان نال الذی املت من امل ان لم انل منک ما املت من امل
و درین ایام اگر دولت یابم امید که در ایام بهشم و ها انا ادعی حسن
ظنی امانک رشید لها غارب فی المجد لم یثنی و عند ثناء و معنی جمی
وسیلته الیک کمقصید الجمان المنظم و کم لسان بنظم الشعر فلذ
شیئا کلی و الصارم العضب فی محی و قد عرض لما فرضه بالمبنی
فمالی لاعرض فخر المتنسی و لیس دمالی سواک فانها تمهید طوق ام
غز الحمید نوس وسعی مجرانه بر اندازه و قوت دانش نه قدر خور مایه و شان
بتقدیم رسد و آنچه در وسع و طاقت آید از پیش نقاط مکانه بر زبان تقصیر
تقریر شد ما کلف الله نفسا فوق طاقتها ولا تجود ید الا بما
تجد سخن هست فرزند جانم ولکن خلف می نیاید که جان و تنم و بتقدیم
مدیح جهانداری گوش و گردن ایام و لیالی آرین ولیه شود و مذکور فتح
شهریاری نفس صبا و دم سحر شکن گیرد که گرد بر خاک و وفا مدحت تو سیم
همچو باد آتشم گر آدکلک آب خورده در بیان فلاخیمت الا لکریم محمد

ولا سما ههنا الا الیکم جدا ثما بما واصدر تو بی من کنار دتا کرمحشر رنمد وحی

جهان چون تو نه آمدی فلک چون من و چون کمر دعای ایند ولت گذر در لقا راست

و بجلیت خود پیراسته بسته شد عزم جزم گشت که بشارتی برسرم نهد مروز

گردش ایام چون حروف شد و دست اجل آنگهی که نارد م زبان کلک

سرخط مدح تو چون مد فلا نظلمن کرما بعد ما حیث ان الکرام اذا ما تخفا

بدا ختموا ولا اقبال الشعر بعد شاعره فلا فد القول حتی احد الصم وجوهه

عهد تجدید تاکید یافت و اساس مواثیق بتارکی رسوخ پذیرفت که بر منبع این

مقالات که المؤمنون عند شروطهم رفته آید و تا آخر عمر طلسم فکرت جز لآلی

مقالات همایون در سلک عبارت نکشد و غواص طبع جز در دریای مآثر شه

شنا ورنگردد بخدا که خون کنم ضیعش مشک در ناف آهوان ختن

که اگر من نشوم مداحش پر همچنان چون صدف بدر عدن چون صدف در دهن جهان

کنم جز در دریای مدح تو معدن فانک بحر والقوافی لآلی و لا عزوان

بسوع اللؤلؤ البحر و کل مدیح مثل غلیله ذکرها فجدل والمدح

القلائد فهو والنحر و خیر قریض الفتی ما طال عمره علی عقب الدهر طال

لک العمر و امید نیل مراد واثق است و جهه یقین صادق در حول یمن همت

و فر دولت قاهره اعلی الله دعائمها واسنی عالمها این کتاب پرداخته و در آستانه

شود پیش سریر اعظم خلد الله ملکه بشرف استماع و عز قبول یابد و ستاره

شاه این خدمت بر افق دیمومیت تا مدت دوران افلاک بر مرکز خاک تابان باشد

و نام و القاب همایون بر سکه این مدحت تا منقرض عالم و انقضاء عمر آدم

باقی ماند از آن چندان نعیم جهان چه ماند از آل سامان و آل ساسان ثنای

رودکی ماندست و مدحت نوای باربد ماندست و دستان واذا الفتی ادنی الکما

داخلها لولا الثناء کان فی الملک باری تعالی و تقدس ابد و عز مملکت را

دوام که باد صبا بر مهد خاک میگردد و زیر این ابکوی سپهر آتش نور میده پاینده

در از و داوت آفتاب سلطنت از مشرق اقبال و مطلع جلال تابنده باد امرصع از کمر

اقتران سعد چتر سپهر پیکر خورشید سای شاه و هذا دعاء لاهرقة فانه

صلاح لاصناف البریه شامل

ذکر فتح اجینه در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه

جهانیان مشاهده کرده اند و معاینه دیده که تا ممالک جهان

خداوند عالم سلطان سلاطین العرب والعجم معز الدنیا والدین را اعز الله انصاره

ارث و حسب مسلم گشته است و نسبا و کسبا مستخلص شده تاج و تخت بفر دولت قاهره

شهنشاه الله ارکانها زیب و جمال گرفته است و مکرمت جاه و جلال تقیه و پایه

قدر و رفعت بر تارک کیوان نهاده و دست زرفشان بذل ذخیره بحر و کان

بر آورده ما نالت الدنیا علیه منی نفی فی بدیهه بصبح الجود فی

ما کفاف داخنبه چو قدرش رفعت بگذشت گردون زیاد دست شد چو داشتر

در جهان آمد جهانی در جهان آمد چو ابر نوبهاری را بجودش نسبتی کردم ز رشکش

خنده پیدا گشت و از رعدش فغان آمد و بر تجدد روزگار خاص و عام و وضیع و شریف

در سایه عنایت و رحمت پادشاهی که السلطان ظل الله فی الارض مرفه الحال اند

و در مهاد معدلت و احسان خدایگان آسوده لاجرم یمن این معانی آفتاب معالی

دولت قاهره بشرق و غرب عالم رسیده است و سرادق اقبال سر برابر برج

فلک کمال افراشته و عرصه مملکت تا غایت امکان مجال فسحت پذیرفته اطناب

الی جوز دجلة مالکا و سوف ینال النیل بعد متمما ان حکم العنفاء

شرطا ضاء منوالا و فی ایامه منتظما ز عدالت که نرگس بیم تر شب در دو

نهاده بر سر دوست تخت ز زر دارد و پیوسته همای همایون این دولت پر و بال

فرو اقبال بر جهانیان گشاده است و از مهابت فرمان قضا نفاذ چون سیمرغ روی
از جهان درکشیده و ظلم چون جغد خوشتن را بکنج خرابه اختیار کرده و در کنج خرابه این
تو بیچاره سر فرو برده و پلنگ از سهم مخلب باز ابلق گشته و عقاب حال شکر
فاخته وار طوق وفای کبوتر در گردن کرده و گنجشک ضعیف جبل وار در برج هوای
شاهین فردوس بر آورده زهی طغرل تو آفتاب زرین چشم پر تذرو بر آورده کوه
سنگین سر زهی سنقر تو بچگه بوقت شکار فلک موزه و مه کلاه و صعوه گرد
از خصایص و فضایل این پادشاه مشتری سیرت خورشید طلعت آنست که هرکه در دولت
این درگاه کیوان رتبت چون پرکار بفرق ایستاده است و لب بر مرکز زمین
در بندگی این حضرت آسمان رفعت قدم ثابت نهاده است مانند نقطه در میان دایره بی سرگشته
دایره بی سرگشته و هرکه چون خط مستقیم راست دل نشد بر کرانه گرفتار شده
لحضرت سلطان السلاطین هیبة تخر لها الدنیا علی خدها مخافة
ان یلتقی بسیوف تنتقم بصفحتها یوما فکیف بحدیها چرخ اگر برخلاف
رای تو گردد قبه زرنش برسر نماید مرغ اگر در هوای خصم تو پرد برق او
جز تیر پر نماید و تقریر اوصاف ذات خورشید صفت که روز بروز نور لطف او
در شرق و غرب عالم شایع ترست و ذکر کرایم شیم و محاسن سیر او در اطراف
و اکناف جهان سایر تر بواسطه قلم و زبان محال باشد و بوسیلت عبارات
ادای آن مجال ندارد اذا نحن اثنینا علیک بصالح فانت کما نثنی
و فوق الذی یثنی و ان جرت الالفاظ یوما بمدحة لغیرک انسانا
فانت الذی نعنی هر سخن کاندر ثنای ذات او گویی رواست هر چه خواهی اندر و جولان بود
خواهی اندر و جولان بود کین مثل درست اهل حقیقت گفته اند چون معانی جمع
باشد شاعری آسان بود فلذا ما طراف الفوافی حبینا من الفخر ابکار ابدیعة

البه القوافیا و لم نتکلف نظمها فانما وجدنا المعالی فاخترعنا
المعانیا و عادت چنان رفته است که هر مهمی از مصالح دین و دولت چون
مبارک تا قرار یافته است و عزیمت میمون در وقوع حوادث و حدوث وقایع اینجا
رسانیده امارات من صح العزیمة ساعده التوفیق پیدا آمده است و دلایل
هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین
رایات همیون گشته مجرد سیف دامرعیته للدهر صیقله اطراف
و الکفر غضبا اذا هزها فی وجه نائبة جاءت الیه صروف الدهر
بعتذره تیر فلک زبیم سترده گند چو تیر چون عزم کامکار تو برزه کند کمان
و دلیل صدق این مقدمات آنست که چون طالع سعد و اختر همایون رکاب اعلی
لا زال عالیا در ضمان اقبال طغرل پیروزی در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائة
از دار الملک غزنه حرسها الله تعالی من الافات حرکت فرمود ساکن گنبدی
طمع جهان پا در کابش گرنه حرکت میدهدی است و غبارا لو کلفنا الجبل
حتی تحمله حملنا الی اعادی الهمم بشارت اعلام آراسته و سایر حشم
و اعلام نصرت در ایام دولت بیت تا بید فرا خته رصوب سند و هندوستان روان
شد و انا ان نطق بالنصر حتی نملی کتب الفتح آن رایتی است رایت
چتر سیاه او بر روی روزگار زهی لطف و خال و مشک و چون سرا پرده اقبال
لا زال محفوفا بالجلال بطا هر لهاور در آورده شد و هوا و زمین آن دیار بر
مواکب و خیل مراکب معطر و مهلا شد صدر کبیر قوام الملک رکن الدین
حمزه را که از اعیان ملک و مشاهیر رجال است و برسوم سفارت و ادب
رسالت تمام واقف و معروف او در خدمت بارگاه اعلی حفظه الله بمزید الجلال
پسندیده آمد و در حسن سیر و کمال هنر شرایط و تفوق مشهور شد و از شعاع عقل و نور

ذکاء وافر و خطِ کامل نصیب گشته لقد حاز اقسام الفضائل کلها فاضحی
وحیداً فی فنون الفضائل صدری که چشمهٔ معالی از آن روان بحری که
مایهٔ چشم معالی از او بصر برسالت اجمیر فرستاده آمد تا گمراهی آن خطهٔ سواد
شمشیر رشد خود چند و از طریق فرقت و تبلیغ سداد کرآید و از سر هواپرستی باشیوهٔ
خداشناسی آید و التزام حکم شهادت و قبول احکام شریعت از لوازم شمرد
و از کفر و ضلالت که خسران دنیا و آخرت بدان پیوسته است باز رهید و حلقهٔ بندگی
درگاه اعلی اعلاه الله که مدار عدل و کرم و مزار سلاطین عالم است در گوش کند
و بدین وسیلت و ذریعت سواد و عیش مهنا از شوایب کدورت خالی
گرداند و چون سفیر بخطهٔ اجمیر رسید و بر وفق فرمان شرط رسالت بتقدیم
رسانید و در ادای سخن مراسم تنوق بجای آورد و بدایع الفاظ بلطایف معانی
بیاراست و در نصایح و مواعظ در سلک عبارات خوب نظم داد چنانکه
بکلام لو ان الدهر یسمعا مال من حسنه الی الاصغاء لفظ تو
در است و معانی صدف رای تو جان است و معانی صورت بار ادب را
سخن تست بار تخم سخن را کرم تست بر هیچ وجه کلمات وعد و وعید در ضمیر
آن تیره رای متمکن نگشت و انذار و اعذار دلپذیر که لقد اعذر من انذر در سمع
آن سیه دل کبر نیاید چو اسپاری حدت و شوکت در خیال تنی نقش خیانت که
صورت گرفته بود از دقیقهٔ ما ینفع العدة اذا انقضت المدة غافل ماند
و ملطفهٔ اذا جاء القضاء ضاق الفضاء بر طاق نسیان نهاده و نقش کان حقاً
علینا نصر المؤمنین بر نخوانده و در نظر کفر او احکام شریعت اعدام بحجت آمد
و نور هدایت پیش او ظلمت ضلالت نموده چون بر رای عالی خدایگان از عالم آمد
ستمکار دستیاب است و نور او بر ضیاء مهر و ماه غالب و مستولی وا داد و صدق

تنوق ...

[illegible]

لو افیض

لو افیض ضیاء وها علی اللیل لم یتضح علیه نقصان زادی از عمل آفتاب
از خاک اگر گذری ز ریش در آفتاب عمل آن معنی عرضه رشاد و فحوی کلمات
آن مخذول بسمع مبارک علی سرتا پا رسید آتش تغیر در بشرهٔ میمون و استره همایون
پدید آمد کرسایه تغیر او بر جهان زند در چشم گوکن از مرکب شود شیر جاکو اگر
جهابت او بانگ بر زمانه زند قطره ریقهٔ ایام بگسسته جهار خلقت طلایع
القلب هیبتک التی خلقت علی السیف فی الهیجا و قوایم پادشاهانه
گردین قضا و قدر و هم نشین فتح و ظفر است فلشمس النهار منها وجیب
و للقلب الزنا منها وجیب بفتوی شرع و رخصت عقل بر جهاد و استحکام
پذیرفت عزم لو قد مثل الیم فی موطنها والجر مضطرباً والسیف دنیا لا کان
امضی من الریح السنب فی مو هنه ومثل القضاء ینزل مختوماً علی البشر
ظفر همیشه عوش اجل بخواب رزش قضا چاره تعیش قدر با رای او بهم
جهان در حکم تقدیرش ظفر دایم عنان گیرش فلک با راه و تدبیرش بهر جزو
مضطر ادب را فضل او مرکز قضا را امر او مبلغ قدر را رمح او پرکار اجل را
تیغ او مسطر و ابر و ادر بر قوه گوه پیکر با دمیر بود اگرشت سبک پی که از شرار سیل
پرون خیزد و از پیر گنبش در عنانش بر پس گیری گیرد پای پر و ضایع من بنات
الریح منعل بالبرق ملجم کالرعد ان ضحا ان بعد یسبق الی الامانی
قابلها و یدرک الزمان الماضی و ایکحا دگران سمی که صد هزاران کوکب
از ورا دول خارا پدید صد هزار ان سرنگار و بر زمین از نعال اشتهان
نقطه شود در زیر دست و پای او چون بگردد دایره گردار در وقت مجال
ان ذار مبداً انا سبی اهله و نادی یا قائم الیه المجلوس عود فهو
الحاسد بخلا میر و دو فرقت خوفاً علیه النفوس که بر تیغ کو سار جز نگنجم

وصف غضب

[illegible]

وصف ... تیر...

اللبوس

نیک مخوفست و گاه بر روی آب لبهای ماهی شناور میشد نه در حین دست
صبا عنان او بسر رسید و نه در رفتن پای بخار رکاب او می‌بود جهنده
برق برین ایستاده در ستون برسته باد با آهن رونده که بدوال زهر
اگر گند ره حمهای عدو نشان نعل چو ری دارد و دو گوش چو دال چو گوی گرد
سر اندر کشد بزیر دو دست فرا زپشت چو چوگان بر آورد و دنبال اذا
اقبلت قلت دباءة من الحضر مغموسة في الغدير وان ادبرت
قلت اثفية ململمة ليس فيها اثر وان اعرضت قلت سرعوفة لها
ذنب خلفها مستطر سپاه نصرت بر این حشم ظفر پیرا ربیبت اجمیر
نهضت فرمود تا گوهر خنجر بخون آن بدگهر خضاب کند و ارتشان نیاب گردار
نعره نداء الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون بگوش او رساند و بآب تیغ
آتش فتن او را که باد نخوت در سر داشت بخاک مذلت بنشاند و در روز رزم
که زنگ غبار از روی آیینه ظفر برخیزد و عروس فتح نقاب از چهره بگشاید
با اهل شرک و ضلال غایه ظلم را دوام و باطل را نظام نتواند بود و لو اقبل
للموت انجب لم یحتسب یوم الوغا الا الی صمصام گرد د
دلاوران شیر تعبیش روی دفتر پر خون باشد از اوصاف رخش کام ظفر ریزان
یاد تیر او کی پیکان بماند در ضمیر نام تیغ او بری الماس روید در زبان
و بر اهل خرد پوشیده نباشد که دراج ضعیف ترکیب با عقاب جان شکر
دعوی برابری نتواند کرد و گنجشک حقیر جثه با باز اشهب دم مساوات
نیارد زد فلیس بغاث الطیر مثل صقورها ولیس الاسود الغاب
مثل الثعالب ولیس الصلاب الصم کالجوز فاعلمن ولیس بحور کا
الثماد کالمذانب چو اندر هوا بازگستر دپر نترسد ز چنگال او شیر نر

ترازویه

تذرو به شود آز آزمودن دلیر نه گوران بسود از چنگال شیر و روباه عاجز در مقابله
شیر شرزه نتواند آمد و خفاش شبکور تاب چشمه نور خورشید روشن تاب ندارد
چه دریا بموج اندر آید زجای ندارد دم آتش تیز پای در خشیدن ماه چنان بود
که خورشید بنده پنهان بود فانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت
لم یبد منهن کوکب و چون کوکبه رای انجم که اف باد رات و النصف حدود تا او
بسمع قریب و بعید رسید بود از وصول رایات میمون و مواکب منصور خبر یافت
در حال تمهید و جدال پیش آمد کرت مقاتلت و سلاح محاربت راست کرده
و اسباب مصاف و امور مهمی نظم و ترتیب داده و لشکری که عدد و عدد آن
در نگارخانه خیال نگنجد و صورت کردیم را قوت تصویر سیمای آن سپاه نبود
و مهندس فهم از استخراج کمیت آن در صحن آوردگاه عاجز آمدی و سیل حرکت
برش ورا طول و عرض معرکه کند کرد همه بوفور آلت و شوکت عدد بایخته
و بکثرت عدت داهیت کوه و صحرا گرفته و نفس صبا در سینه فضا بشکسته از صفت
لشکر فکنده جنبش اندر کوه و دشت وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر قوم
اذا لبس الحدید لشر یوم حلقا و قدا کل امرئ یجری الی یوم الهیاج بما
استعدا بعضی زبان دریا جوشن پوش و گروهی شکل آسمان دره در بر چون
زحل کرمینه و چون مشتری طیلسان و چون بهرام با تیغ و چون خورشید با سپر
و چون زهره با سرو گلن رود و شیشان زایی روین و چون عطارد نکو روی
اما بگلک هر یک تیره روزین و چون ماه در دو سیر لکن بر خط آوردگاه و ساحت نبردگاه
یکی گرده مرد اندرون هزار گرده که هر گرده را زان بود لشکر جرار همه پر تن و
شمشیر دست و تیر انگشت همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار اذا جلسوا للشرب کانّ
اقداحهم علی تغنیهم حدیث الملاحم ولم یصحبهم الاقداح سیوفهم

وله بلهيها الاسماع الغاغم و هندوان رانغ چهره برگوهر پیل سپید هر که میزدند
کشتی دریای قیر بر روی کوه نیل بجوش امده است ویا ابر ظلم بر پشت براق باد چون
رعد خروشش برآورده یکی چون موج دریا بود بر بالای او کشتی در آن
کشتی همه دیوان رنگ آمیز گرآور یکی چون طور سینا بود و آویخته ثعبان زیشت او
درخشنده کف موسی سپهر پشت زنده پیلان برشته ناوک اندازان چو عفریتان
آتش بار بر تنهای کفتر خیول کامثال السیول سوابح خیول کامثال
الجبال سوابح جیوش اداریث علی عدد الحصی تضیق بها فیعانها
والصحاصح وازصد و شصت و پنجه در هوای رزمگاه پرواز بسته و تیراز کمان
ژاله و باران روان بر سر و اینده و بزخم پیکان آهون در دل سنگ میدان
آتش می افروختند ما ان یری الا نوقد کوکب فی غلس قد غاب فیه کوکب
فجدل و مرمل موسد و مضرج و مضجع و مخضب سلبوا واشرفت
الدماء علیهم محمرة فکانهم لم یسلب تیرها در مغزها کرده مقر همچون خرد
نیزها در شخصها همچون روان گشته روان همچو برق اندر هوا در قبضها جسته حسام همچو
مار اندر شمر در عیبها رفته سنان حلقه بند جبل در پای جباران رکاب رشته ام
فنا در دست قهاران عنان وازغریو پیلان جنگ ان برق جیبها خیره میگردید
وازسودن دندانشان بر هم صاعقه پیدا می شد تو گفتی طور سینا در مناجات
همی ترسد ز هول ارنی زچاکاچاک معلاق گرشان تو گفتی میزند ناقوس
رهبان و در پیش چنین لشکر جرار و سپاهی بیشمار در اظهار دین وصناعان اسلام
که هر یک بنوک پیکان انگله از تارک کیوان بر داشتی و بر سنان زرسر آن
سیما بی قبه زرین آفتاب بر بودی و باد کردار بیک رخش قدرع کفراز روی
شادروان خاک قلع کردی و آتش صفت بیک ضربت ز کوهسار چشمه آب روان

گردانیدی ملک مانند دیو آیین ملک تاثیر کوه آلت نهنگ آسیب شیر قوت پلنگ
آشوب پیل آهن دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره ربودندی چو گنجشکان
بمنقار از زمین ارزن هم الفوارس فی ایدیهم اسل فان نزلوك فاسد
فالقنا اجم بر صحن سرای هیجا مانند کوه آهن صف کشیده و زنده پیلان ابر پیکر
که هر یک در میدان جنگ و پیکار چون باد و آتش می شتافت و از خون اندر آن
جنگ بر عنهای یاقوت ناب میراند و خرطوم زر جیحون بجز لعل و مرجان
میگرد بر گستوان و عماری چار آسته مر آنکه که بر چار برش چار نهید
شگفت کوی برکوهسار لاله ستان کمر گرد عماریش منطقه جوزا مه عماری مانند
درسرطان زمین طرف از آسیب اگه از دمش بنوبتی سوی درگاه شهریار جهان
و هر ساعت از غایت خشم و کین خرطوم گشت اندر زیر زره سیم سیمای بنود کهی چنبه
بر شکل چوگان گشتی گوی فلک بخواهد ربود و گاه برد اردها دها بچان کشتی گردن
بدم در خواهد کشید فکانما خرطومه راف دفع حمد ملا او شلل کم
سبلا رخنه للتودیع سعدی واذا التوی فکانه الثعبان من جبل
نزدی و کانما انقلبت عصی موسی غداة بها تحدی متعطفا
کالصولجان بساحة المیدان یجری یکی الحداد و تارة یکی نسیج
الدروع سردا فکانما هو خاضب بالاحمر الحاوی جلدا او من حکی
اظلام قلب المشرك لیس یهدی منتقطا امدا و یکبر تحیر العین
دغدا کمد تموج کالکثیب هیل صوبا و صعدا قد شاد کالعهن
کسبا و معر فرو جدا و کانه یوم الوغا یکی من الجبال بردا واذا
انثنی من حرمه یبغی فیرفض و ستبیدا ابر زنده همه قطره اش زنشت و
پیکان بر جنبه همه باره اش زحشت همچو دندان ملی سخت شده و در دل ریخ خرطوم

ی حمله شده گرد ثریا ابرست باد اندر و بادست هامون صحرا است کوه اندر
کوه است بعجوا چون آب زبالا برآید سوی پستی و زپست چو آتش گراید سوی بالا
با نعره رعد آمده با سوختن برق با رفتن ابر آمده با گردش نکبا دمیده دیده وعجب
بردان جنگ و میدان کارزاری ارکش باقیست و در هوای معرکه چتر زرین سینه ودنا
برق چون سنان آتشین جیاقت وارد های رهیت از باد حمله چون شیران جنگ
بر خود می‌پیچید و علم چون مبارزان لباس کین پوشیده گفتی زمین ناورد درایت
نعل اسبان چون سیل روان گشته و هوای معرکه از جوشن پوش و زره ور
اسبان بحر بجوش آمده فدا اسحال البحار والضحی لیلا ومتخرق
الفضاء حدیدا زمین و کشتی ز آهن همی برآرد و بال هوا تو گفتی آتش
همی برآرد پر ز تیغ گشته هوا چو تیغ آتش بار ز نیزه گشته زمین چو مرغ ابر
فی بیضة الاسلام حیث تکاملت انضاده من عدة و عدید
جاء فارکض الفتی فی رضه انبتنا لغاب غاب اسود والسلاح
اضاء فی دای العدی مجرا نالو فیه بجر حدید و از نهیب آواز کوس
دوم نای رویین بیم آن بود که دایره فلک از حرکت بازایستد و مرکز خاک چون
آب شود و از آتش حرب زهره شیر شرزه آب گشته بود و از گرد نبرد روی هوا
چون مارچان گرد و وعلی التراب من الدماء مجاسد وعلی السماء من
العجاج مسود زلیس که روز وغا ابلق تو جولان کرد هوای طارم فیروزه گون
غبار گرفت خیال تیغ تو از سبع لاله بار آورد بنفشه زار فلک عکس لاله زار گرفت
و عقاب اجل مرغ روح اعدا بمخلب قهری ربود و از بیم جان دل در تن دلاوران
چون برگ بید از باد و عکس آفتاب در آب میلرزید تن اعدا نهان گردد یکبار
اندر بیم او چنان کاندر فروغ مهر نهان گردد همی ساغر جهان از تیغ او پر تیر

گردش حیث و تیش که از مغز عدوی و بجواهر کرد و پرون سر اصبرقا الطعن
فی القلوب دراکا فلدان تنصروا لرماح خیالا واذا خاولت نطقا
خیل اصرحث اذن الفتی امالا بسط الرعب فی الیمین یمینا
فتولوا فی الشمال شمالا ینفض الروع ایدیا لیس تدری اسیوف
حملن ام اغلالا ووجوها اخافها منکر حیر رکت حسنها وجمالا
از نهیب استخوان مبارزان چنان شد که خورد تش هما کند قصد رعزان و مردان
اسلام در روی مخالفان دین تکبیر گفتند و بستهلهار نصر من الله وفتح قریب
درگوش آمد بعضی لب آتش در زمین معرکه ناوک انداز و گروهی در فضای
هیجا چون آب از باد زره ور همه کیوان دل و مریخ صلابت و بهرام حسام خامه
تیر و فلک مرکب و سیاره سنان قوم غشوا الحیاء فالهم عن الحیا یطفی
الردی من مهرب یمشون تحت ظلی السیوف الی الوغی مشی العطاش
الی برد المشرب حض الرماح [illegible] و سهمهم فی سمهم فی مثل اللآلی
للترائب المذهب و ابر ولا از برق شمشیر مجاهدان خون سپاریدو خنجر مرد
جگر از او درج دشمن لئالی بارلود و چهره دسیناپی لعل فام می لود گفتی ریلو
آب بقم ریخته اند و بارخ سبزه لرشک لاله رنگ شسته اند از ضمیران ارغوان
می‌بود و برشهپر طوطی دیده کلنگ درسیلی آورد و با آتش رجم چون صاعقه
مرد و پیل سوخت و از باران خون خاک رزمگاه سیراب میگرد و آینه هوا از غبار
نبرد صافی میداشت ما ضحوا ان لم عضنه ید فارس بطل فی مصقول
وان لم یصقل یغشی الوغی والترس لیس بجنه من حده والدرع
لیس بمعقل فکانما سود النمال وحمرها دبت بایدی فی قراء واجلی
بریان کرد از تیغ آتشگون اندر گفت روز کین ز آهن پولاد گرد و بریان

کرتی چندان روان باد در شمشیر تو باقیست همچو خضر اند و گیتی زنده مانده جوان
و خنجر که مقناطیس ارواح اعدا بود از گوهر خشنده بر پیکر الماس اشکال پای مور
ظاهر میکرد و بر صفحه سنان شان پرکس مینمود که نسج عنکبوت در ره مور
خانه تنیست هر که بر سر پیمان کران تیغ اشکال پای مور و نشان پرکس
پیدا چرات بر رخ چون ضمیران تیغ تیغ او جرم گوهر خود شکسته میکند الماس
صفت ریخته بر رخان تیغ اخضر اللون بین خدیه احمر عاق عقیق
فیه الموت فاذا ما سللته بهر الشمس ضیاء فلم تکد تستبین اوقد
فوقه الصواعق نارا ثم شابت به الزعاف العیون ما یبالی من انتضاه
بحرب اشمال سیطت به ام یمین تستطیر الابصار کالقبس المشعل
ما تستقر فیه العیون و کان العزید والی ومنع الجاری علی صفحیه
ماء معین و از نهیب نیزه که گوئی مار زرین است ماهی در قعر دریا جوشن سیمین
می پوشید و سنان نیزه که گفتی زبان افعی است روی سپر دهان میکرد و از چشم
زره چشمهای خون میگشاد کسی کز سنان تو جان داده باشد ز بیم سنان تو
نیابد مجز پلنگ از نهیب سنانش بخواهد بجواهشگری پر و بال از کبوتر تیغ
سنان تو تا زلف دشمن چو سیماب گریزد از آن تاف دم برق الاعادی
فی سماء عجاجة سننة فی جانبیها الکواکب اگر سرگرد ماران از سنان
تو شگفت هر آینه چو بهر خون خود سر از دهان و تیر جگر دوز از سینه دشمن دین گرش
میاخت و چون بصر در دیده خود در دماغ جای میگرفت و در زی صف سوار را
بر زین و پیاده را بر زمین میدوخت و از خار ریگان خاره سقف تن پیلان جنگ
چون پشت خارپشت میگردانید و چشمه معصفر از کوه تیل روان میکرد کسی کو نمود
مرنا و گش را بر آتش مرکب نمید مرمر معد از رق هدت ضبنا مصد

ملس المتون حدیدا الریش ذالعقب خدنگ او چه سوی خصم آورد گوی
زخرقه جان خصم را برآید گوی چنان ره بشتاب چنان ره جواب که جز
بزخم خار زدش ز شعاع بصر درست گوی پیکان است در دل خصم هر آنکه برآید
میان دو دشمن و از زخم گرز گران مهره از پشت زنده پیلان در شکم بریخت
و از روی مصاف برگشتن ز هند پشت بهزیمت میدادند و از باد حمله چون کشتی
برگشتی می شود از شبات نه پشت خود بپر خون چند بندد در هزیمت مرگرا
سهم تو باشد در قضا و پرکض والعنان فی نفرة القضا من الدغر الا یلوی
علی مخلف و نعل بکادران بر زخم از سنگ خاره آتش می افروخت و از زیر چرخ
زنگ گرد سپهر فیروزه فام میزدایند و سم اسبان بکوه دنده وان شد رنگ
کرب ان زاغ گشته بریم افتاده بود و از لعل سکر میشه گفتی ز بر جد کوه عقیق گرد بجیب
و یا پولاد چون مرجان و بهرمان گشته اذا ال الجری منه زبرجدیا فما
حتی لمکره ان بذالا و قد بلغا زبرجد عقیقا اذا شهد الاهیب به
القتالا و کان و ابتری فی راس خود عنا ان یکون لم سکالا بود
الشبل لو اسمی حدیدا اذا اخذ الحدید لم یغالا زلب سپر دون چون خود
بروز مصاف کمیت ادرا یا قوت سرخ گشته خال و بجول یزدانی و تایید آسمانی
با نجوق اقبال شاه جهان بالا گرفت و اجرام و اجسام همی ارور زنده و علم آیه
کستر اسلام فراز نه گشت و از پیچه غیب لطیفه و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم
پیدا آمد و بواسطه تیغ آبدار صد هزار زنده روی خاک را دریا آتش دوزخ رفت
لشفوا الفاکاسا دالشری فجئت اعماهم قبل التضج النبن والعنب
و از خون خصم بدگهر صفحه نوری خنجر مورد و مطلع شد و عرصه میدان کین و فراز
زمین چون روی لالستان و شی نو شکفت از خون خصم بهشتی که با برگ

در دو اجل بسیاری رو بفنا نهاده فدعوت الطیر غادیات وتغتدی بها
فهن يتبعنه في كل مرتحل بر معانی که اندر وی نفس تیغ را لکه فران شد
صد قران چشم طیر را پس از آن فلک از رشته تیز زبان باشد و حال آن لشکر
بر آن چنانکه باری تبارک و تعالی در محکم تنزیل یاد کرده است و در مصحف مجید
ورثت جزء داده که فجعلنا عاليها سافلها كان لم تغن بالامس ورای آنچه گفته رای
گردون نظیرش داده بود و کمر عناد بر میان بسته و عنان طغیان بدست شیطان داده در صفت
جنگ سپر شده و وبال آنچه پیش کرده بود بذوق جان در رسید که فذاقت وبال
امرها وكان عاقبة امرها خسرا و از جهات فرمان خدایگان لا زال موفقا
بالامضاء والنفاذ و سکندی وجوه اهوال قبول کرد عجب نباشد اگر گردم فلک
در دم نهان کند از شکوه ترکش چون زنبور داخت اهل الشرك حتى انه
لتخافك النطف التي لم تخلق زعکس ترکش تیغ بیم گریزد اسب زین
از صلب دشمنان تو باید ولد در اینجا لطف نامحدود و فضل نامحدود خدایگان جهان
بعد از ظهور رجوع بسیران خط لا تثريب عليكم اليوم بر صفحات احوال ایشان کشید
و گناه هر یک بذیل عفو دامان پوشانید و بحکم اشارت اذا ملكت فاسجح جواد
در حریم عدل و نعیم احسان وی داده از سر صدق نیت و صفای عقیدت آفریدگار را
جلت قدرته وعمت نعمته بر تقریر چنین فتحی بزرگ و موهبتی چنین که نهال باغ دولت
بدان تازه تر شد و سرو بوستان مملکت بنضارت بیشتر پیش سجده شکر گذارد
ان كان يومي رده الدهر حين من موصولة او نام غير منقضيب فبين
ايامك اللاتي فبين ايامك اللاتي نصرت بها وبين ايامه بعد ما انقضت
النب دو ورانیه خضوع خشوع افزود و بر اقرار ضعف بندگی و ادای رسوم
سپاس داری وشکر فیض فضل الهی و موجب مزید نعم و احسان پادشاهی است که

لئن شكرتم لأزيدنكم ثابت شود لاجرم همچنین شمایل گزیده و خصایص پسندیده
که بدان از سلاطین جهان مستثنی است بل که جهانداران قبوع و متعدد هر روز آثار لطف
و انوار عواطف ایزد تعالی و تقدس بر احوال ملک پیدا است و اعلام نصرت و آیات
گشت در اطراف ربع مسکون پرواز تر دو خاص و عام در گلستان عدل و جهانداری
بلبل وار ثنای دولت می سرایند و بصد زبان چون سوسن دعای مملکت میگویند
و چون نرگس بچل گوش چشم و گوش گشاده و بخاوه اند تا صرصر قهرش پر ابر خیمه
دشمنان قبای گل پاره کند و میوه حیات او چون شکوفه بر خاک ریزد و اگرچه
روزی چند در بستان نیلوفران لاله از چهره آتش شادی افروزد و چون نیلوفر
سر با آب غفلت فرو برد عاقبت سنان شهاب گرد از نیزه زبان او بخشد و از داغها
بیرون کشد و آب تیغ ضمیرانی از رخ حال شنبلید و چشمه ارغوان از خون
روان کرده اند فرو ریزد و آب تیغ نیلوفری تو اگر در رزم خصم تو چو گل
صد تو سپر دارد و سیوف كانها حين سلت ووقرت سقوط القطا
و بعد از حصول چنین دولتی بزرگ که ایزد عز اسمه ارزانی داشت لشکر منصور نصرهم الله
عنان مراد در صوب اصفهان منعطف گشته و بجبل روز افزون خدایگان نعمة الله طول
جلاله علی مفارق الارض و مغاربها بر باد پایان آتش گهر که هر یک بسبکی بحر شکن
زمین پیما گفتند در موج آب گرد با وج افلاک میرسانید نه چه پیمانان قطع
کردند و براق باد بساط خاک آن بیابان طی میکرد و شاهین تیز پر شهپر از برای
آتش هوا ان بیزاری میگذاشت و از غایت حرارت آب در دیده ماهی بجوشید
و زمین از تف آفتاب کسوت سموم و حروری پوشید و گرمی هوا از شرارت
ماهیه خبر میداد و سخونت آب از مزاج جحیم حکایت میکرد و گفتی که خاک سوخته
طبیعت آذر گرفته بود و ریگ آنجا رنگ یاقوت احمر داشت و ملمعه نقش بیضا

بیت شعر

صفت گرمی منازل و سردی

القطا كرشٍ كانّما بالدحا فيض العوادي كانّ من بانها والشمس تصهره
صال و نام لهيب النار مفروده   گرمی چون حرارت محرور در تموز سرایت
چون رطوبت مرطوب در شتا ریگ اندر دیگ جوشش کرده اندر دیگ و دود
مردم چو مرغ در باد مخالف چو گرد   در غارهاش بیشه‌ها روستم در بیشه‌هاش ساخته
عفونت سگان پر شیر و اژدها و بهم فتنه‌ای او چون نا شیر شرزه و دندان اژدها
و چون ماه رایت همایون پیش ه گردون فروز روی عاریت ستاند بر طالع سعد
و طایر میمون رخ اجهر طلوع کرد از این غنایم و اموال کمی و بها نگار بجای جبال
درکش ده اند و عرصهٔ آن دیار را بگرد شاه خورشید قدر جیش فرو گرفته
بلاد اذا ذار الحسان بغیرها حصی تربها تقیسه للمخانق   چون همه از مندل
و عود قماری   خاکش همه از عنبر و کافور عجین است   آبش همه از کوثر و از چشمهٔ حیوان
سنگش همه از لؤلؤ و یاقوت یمین است   ظلیل الایک ساجعة الغوادی فتنه
الماء اهلة المواطن بعیشة باعنها الربی و هنا   اذا عبث بها ایدی
الکواس و احطبت مسارحها المطایا   رحمن زبرجد ثاة الغراس
سرخ شده عقد رنگ و سبز شده شاخ کوزن   تا تو انگشت کوه لاله و دیدی
شنبلید و لاله   نعمان بر روی بیره بر بست پیدا زی چوسینا بر عقیق و کهربا و مجمن
باغ و راغ و پای بهشت رنگ پوشیده بود و روی کوه و صحرا رشک نگارخانه
چین شده   کان البحر قد شقت علینا لطایمها اذا طلعت و باها علی
اوراقها و شجاجاتها لکنوز قد تعرق و جناتها   و من حب الغمام لها عقود
مفصلة بتناطر على طلاها حقوق بات توجهها شمال فینظمها و هی
منها مدامها و من مدحه اذ امرها جفون   اذا اعلال البیم بها شغافها
یشو البرق من جرات برق   جیوبا قدر علی حبابها کا الشمس اذ یخفی بیده

عقیلة معشر لزمت حباها فعش ما الجما طوبا و طوبا شببن لنا
و لا یعرّ حباها   سمن شکفته فراز چمن چو روی صنم بنفشه حشر بر چمن
چو پشت شمن   سپر گشته چو ابر زابر آهن گون   ورد و درخش خنده چو آتش
از آهن   زعم ابر قی کرده کارگاه طراز   زمه باد ها تهی کرده کارگاه چمن
بروی خاک بر آورده این هزار نگار   بروی آب در آورده آن هزار شکن
هوا چو تنگر فرخار گشته نقش نمای صبا چو آهوی چین گشته است نافه فکن زایر
گشته گرد از حیان دیو هوا   ز لاله گشته گرد از چهره چمن   زباد برگ گل سرخ نامه
بر سر آب   چو خون دشمن بر تیغ تیز اورنک لعبت گشتی نرگس بسیار ساغر زین ارشته
روی دلدار بر دست گرفته است   و گل از بوی زلف مشک یار دوده
خرقه مصروس کند از سر حالت گل و صبح   کین برده عاشق و ان بر دم او معشوق است
دیده مرده نرگس همه گریان نگرد   بوی لاله که روز مرده اندر کفن است   گل اگر نه
عهد است عجب نیست از آنکه   ره نیلش قدح و ملک مصرش چمن است   گل چو یوسف
بود من غلط نیک زدش   آنچنان خرقه بخون کوست که پیراهن است   اغصان
و و و و تیقت اید ی الندی   اجیادها بمخانق و عقود و تو هجب
کمساوح و تأرجت کنوافج و تذنجت کبرود   و تبلجت لکواکب
و تبرجت لکواعب و تضرجت کخدود و اشارت کزار بر نسیم جنان
نت نهاده بود و چرخ سداب رنگ چون نرگس چشم بنظاره آن گشاده
و رضوان از لطافت گلهای طری انگشت تعجب به دندان گزیده و حور از غیرت
عنای سبز سبزه مهد بصر در یاقوت روان کرده   از سبزه پر تیهو زنگار شده گشت
وز لاله سم آهو شنگرف پر شده   اکناف زمین زان همه پر و زهیست گشت طرف
چمن زین همه بجا ده از شده   نسج الربیع لربعها دیباجة   من جوهر الانوار

بالأفواه بكت السماء بها وذاق دموعها فغدت تبسم عن نجوم سماء
في حلة خضراء نمنم وشيها حوك الربيع وحلة صفراء   همی بخندد لولو
بسیره بر لاله   همی بگرید خوش خوش ژاله بر باران   بسان غالیه درشت لاله
یاقوتین نشان غالیه اندر میان غالیه دان   گل از نسیم صبا کرد پر زگل دامن
گل از سرشک هوا کرد پر گلاب دهان   اگر زمرد و یاقوت تاج شاهان بود
کنون نظاره در آ و نگر به شاخساران   زلیکه رنگ بهار برگ لاله خورده چو رنگ
لاله کند رنگ شیر در پستان   شکفته است و منقش چمن تر و دقیق   معطر است و مصور هوا
بمشک و بیابان کهی بحلیت و زیور از بهار صحن باغ و بستان پیرایسته اند و از
لطایف و بدایع انوار سعود فلک در هیکل آن قرار کرده و از انواع [illegible]
ریاحین روضه از بهشت برین بهم پیوسته اند   وجنان کانما نشرت
فوق ثراها حبر خضراء اعین النحس الجن بحوت واخضرار التراب
فيها السماء   هوا از بوی پر عطر و جهان از رنگ پر دیبا   سپهر از ابر پر نقش و
زمین از لاله پر پیکر   زگلبن باغ چون گردون ورو تابد همی انجم   ز سبزه باغ چون گردون
ورو زاید همی عنبر   گشت و چشم نرگس بر طرف رخ لاله   کشیده بنجیا سرو از زای
زلف سنبر و نسیم سحری در صحن بستان عطر ای ابجث و باد صبا در چمن باغ عود
می سوخت و شمال جلاب پرور از رق یاسمین بدامن دشتین عنبر تر می بیخت و از گلنار
نسرین در ساغر زرین نرگس قدح عشق لاله چو مریخ   لاله شکفته سرخ
سیاهش در میان   نرگس و دیده زرد و سپیدش برکنار   از چون سیارگان باغ سیمین
چمن زر   وان چون میان آتش برزنند دود نار   وعیون من نرجس شرّانی
کعیون من صولة الشهید   و کان الندی علیه دموع فی جفون
معجو عن لعینید و کان الشقیق حین بندی ظلمة الصدغ فی خدود الغید

نرگس خوش بوی داده زر ساده در دهن   لاله خود روی داده مشک سوده
در کنار و پیرامن سحر از طره سنبل و بنفشه مشکین میشد و صدره صبح ازرق ی کلهای لاله
رنگین میکشید   زبس گل ها در باغ ماوی گرفت   چمن نقش ارژنگ مانی گرفت
صبا نافه مشک چینی نداشت   جهان بوی مشک از چه معنی گرفت   مگر چشم مجنون
با بر اندر است   که گل رنگ رخسار لیلی گرفت   بر نرگس تازه از زر و سیم   نشان
سر تاج کسری گرفت   چو رهبان شد اندر لباس کبود   بنفشه مگر دین عیسی گرفت
همی نماز اندر عقیق قدح   سرشکی که در لاله ماوی گرفت   قدح گیر چندی و
دنیا گیر که بد بخت شد هر که دنیی گرفت   وللحباب الربى وبط نشوة کما
للدجى جيب على الافاق مزرور   وللشقايق ان لاح العرار لها
سوالف وخدود ونحوها صور   وللحدايق من انوارها حدق
كالدر فيها دموع الطل منثور   وللنسيم اذا اعتلت غلايله ذيل على
قمم الانهار مجرور   والماء ينساب في الشجراء ملتويا   تلوي الايم يسعى
وهو مذعور   تعلو النحاوات عن وجه الغدير بها   كما تنفس في المرآة مهجور
والنور منتشر بين النبات كما   تخالط اللون في البيض الدنانير   والروض
بالحبرات الخضر منتسج   زرقت مخضلة فيها الازاهير   وفي الوهاد زرابي
بثت كما على الاكام حبير الوشي منشور   فلو رأوا حسنها حور الجنان غدت
تهوى وتنفض شوقا نحوها الحور   فاخلع عذارك واعلم ان خالعه
اذا اتاه الربيع الطلق معذور   واستوف حظك فيه غير مكترث
فان حظك من دنياك مبرور   و سوسن آزاد خنجر سیمین بر اعداء دولت و دین
می کشید و لاله صحرانشین بزبان آتشین بمدح خسرو روی زمین مینگاشت و باد وزی
خوش میخواند   خون دل لاله در دل لاله   مرده شد از نهیب کم عمری شقایق

فاغصان نور کأنما خدود بدت فيها عوارض من شعر اذا ما تلت
فوق الغصون حسبتها کؤوسا عقیقا قد ملیت من الخمر گلشن چهره لعل بیگون احمر
برافروخته و در دست ساقی ابر درفشان شرابهای گران نوشیده سرشک ابر نیسان
معدلت گوهر گشته زخوردن اولاد را رخسار احمر بوالیك عیونها
فکأنما نوی اللیل منها ذر الاقداح بید وقابد بهد سموس
بلوح من الاثمار فی بروج وقد طلع الشقایق فوق حدیع کنجان العقیق
على الزبرجد و از بوی بهار هوا چون زلف دلبران معطر گشته بود و بساط خاک
چون ناف آهوان چین مشک آگین شده وذکی رائحة الریاض کأنما
بیث الثناء على الجیاء مفوج جهان بوی بهار در چنین گونه شود اگر شده است
با خلق شهریار شده است و دست قدرت مشاطه وار عروس باغ را بزیور لطف
و جمال می آراست و بعبستان گلستان را در لباس زنگاری جلوه میداد و غنج
دمع شیح و بحر وقد بلّ و مهملل فخال ذا عنبا وذا تعراق ذا اخلاعه
بعضض نارنج و فلفل صفه نرگس جوان بلبل علم راسته گلبن چو گروهی بود
برق و سحاب آینه پیل است سپید و سمن مقرعه ذوالفقار گشته برغان دستان
الس و بستان صنع احسن کل شیء خلقه می سرایند و در کمال شوق زبان
بنظم این معانی آرایند تأمل فی نبات الارض وانظر الى آثار
ما صنع الملیك عیون من لجین ناظرات کأن حداقها ذهب سبیك
على قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریك بتوقیع شریف
صنعة الله جهان برگل مقرر میفرماید چمن شد طوطی گر شکل لله شقایق داغ
بر دل زان نهاده است که گلچین دست بر سر میفرماید غراب آتش پرستیماند
سپهر از باد صبح و لاله و گل چو سوسن ازده ماه ... بهر باد صبح است

الآثار

آن زر خشک که هر دم بوس تر مینماید و چشمهای آب زلال در لطافت از کوثر
حکایت میکرد و از غایت صفا در شب تار سنگ ریزه در قعر آن ریگ بود
وأمواه تصل بها حصاها صلیل الحلی فی ایدی الغوانی طوی آب
آب سیل امتحان زر خالص است خاک بی اکسیر گشته در کمال خود بی مزاج
چیره سلسبیل گشته است و از غایت سازکاری حکایت آب حیات یاد چشم
ابر بر بساط سبزه در و گوهر نثار میکرد که دست باد بر روی آبگیر جوشن خلاید
میساخت و مانند جنه زنگی زره داوودی پیدا می آورد ونوی الریح تنسج
من مائها دروعا مضاعفة او شبك کأن الزجاج علیها المذهب
و ماء اللجین لها قد سبك هی الجو من غدیر غدران مکان الطیور بر طیر
السمك آن حوض آب روشن و آن سبزه گرد او روشن شود دل تو چو
بر آینه کوی زخم سبز بطیب پر زنگ والحق میان خرمی روشن آینه وار چه
شهر و نواحی او از حسن انور و لطف از ... به نهایت و شب و بسبب طیب هوا
و کثرت آب و انهار لذتی بد اندازه میرد حضور شهریاری آراسته گشت و پایمال
وصول پادشاهی رونق و طراوتی زیادت پیش و تباشیر صبح نجح از افق مراد
پیدا آمد و اساس و قواعد سنگ آن نقصان و خرابی پذیرفت و مساجد اصنام و ...
بمساجد و مدارس بدل شد و احکام اسلام و رسوم شرایع شایع و گسترده شد
ابدت دین الهاشمی ولم تعتنع لسیف الشریعة عند سیفك ثار
وهتکت دین الطاطیة بعدما لطلت ورآء عیونها الاستار
گر سکندر خواست حق بابر است از بهر آنکه تیغ تو سدی میان کفر و ایمان آمده است
عدل کسری ظلم حجاج است در عهد تو زانکه پیش عدلت عدل کسری چون عدوان

آمده است و فتنه خلع العذار چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود گشت و حادثه
جهان گرد از عرصه هند پشت بهزیمت داد و ظلم جفا پیشه چون دود عقعق روی از آن
بلاد و دیار درکشید و عقاب بیداد از نشیمن جور و ظلم خالی گذاشت و جغد خرابی
جوی لانه آواره جلاجل شهباز قهر جهان باز گذاشت و عدل و انصاف غدغان آن
ولایت بمسمار خود بست و انصاف سبکروح رکاب مرکب مسرت بحلیت دوام
پایدار است هیچ آفریده را مکنت شرف و دو مجال جدال و غبار نماند
انفت منازل العدل فی کل جانب من الارض حتی انسد باب المظالم — در انصاف فراوان
تا باز بودی سماع کبک زنگ باز بودی بحر مطرب کسی رهزن نبودی گردی
هیچ آب ز رنگ فرماید قبای گل بکشتی پاره از باد کبوتر از عقاب آموختی
پند بجان میش جز دی گرگ سوگند ورای چپر لطایف حیل و دستان — دگرگشته شد رای چپر
از صولت شیرژیان رهایی یافته بود و بدقایق گرد تزویر از تیغ شاه جهانگیر
امان خواسته و دواعی خلاف و دشمنی قدیم در طی ضمیر نهان و تمکن داشته
فلانا من الضغن القدیم فانه یعود فتیا بعد ما کان یعبر — ز دشمن
کهن دوستان نو کردن بت دیو بوعقل را گرو کردن زمرده زنده شدن
ممکن است و ممکن نیست ز دشمنان کهن دوستان نو کردن اذا عاشت
امراء فاحذر عداوته من ینبت الشوک لم یحصد به عنبا ان العدو و ان
ابدی مسالمة اذا رای منك یوما فرصة وثبا — و صد بار اگر
زرده آتش کنی گذاری از ذره زنیا به هیچ و از راه زرق بشیده ظاهر
بخلاف باطن فراموش داده و در حقه سینه کینه مسلی کرده داده و در شیده عجز
زود و غاباجه و دو دست خون دا و قبول امل فرد و دنباله زیر لب دعا توریه

شد نفاق نهان کرده لقد صدقوا قال الا فضات الی مقی بان موکا
العدی لیس ینفع و انت و ان وابت فی المرجیة اذا امکنت بها
من اللسع تلسع گوزه و این مثل دانای یونان که هرگز برتری یابد دوران
بجای زهر نمی دهد مار تریاک نسیم نافه نیاید هرگز از خاک و چون امرا آن
تیره رای بر کفر و ضلالت روشن شد و آثار حقد و کینه که در سینه نهان بود آشکار
بر چهره او پیدا گشت ان العیون لتبدی فی نظرتها ما فی الضمایر من ود
و من حنق برخ او نمره او پیداست که دلش پر ز حقد و کینه ایست
و فی عینه ترجمة اراها تدل علی الضغاین و الحقود و لفیت خبث عقیدت او
بسمع مبارک اعلیحضرت شاهی رسانیده آمد و فرمان همایون اعلی به قتل
ایشان حکم سیاست نفاذ یافت و به تیغ الماس گون سر آن گمراه از تن
جدا کرده شد گر زخم تیغ را بعد امتحان کنی از آدمی بکن بدلیک تیغ جان
تیغ افتل بعدك من ترید قتاله والعمد فال بغیر صلح و نعال ظلم
و شرک که در زمین ضلالت نشانده بود مدتی از آب غفلت پرورش یافته
و ثمره آن بوی رسیده و دولت قامت کیدیت و شومی بغی و مکر که
لا یحیق المکر السیء الا باهله بدو باز گشت اگر بدکنی کیفرش خود کشی
نه چشم زمانه بخواب اندر است بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب
اندر است فضل اصل ان البغی بصرع اهله وان علی الباغی تدور الدوائر
و الحق در حق این پادشاه فی المثل اگر یک بدخواه پیکان بقبضه در کشد از بهر
کین او از سوی زه خدنگ بیرون پرد از کمان فان سدی لا عداء ...
تنکس علی اعقابهن المعابل نقوض اما الحجر میر پای چوب و پر رای که در شمایل و حالات
او دلایل مروانگی و مخایل فرزانگی پیدا بود و از حرکات و سکنات او اساس رشته و توهم

هویدا بود آیات ابهر نصب کرده شد   فقد مر السیف یوم الروع طابعه
واعطی القوس عند الرمی باریها و در تحویل و تفویض منصب پدر بوی از آنکه
تفرقه میان ملک و شیطان ضروریست و تباین و تمایز میان نور و ظلمت بدیهی مقتضی
نص ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها عمل کرده آمد و در مجلس اعلا ان
من العلا بمزید انواع اعزاز و تشریف و اکرام و تبجیل مخصوص گشت و مثال فرموده آمد
تا در تقدیم ابواب معدلت تعلق وقت الخواص بنده کاذ کند که در سایه همای همایون
دولت مشتری سعادت … اجلال ایشان نظر کرده است ذره وجود هر یکی قدر
خورشید و مرتبت کیوان یافته   سایه هر که بر فکنده از همه ذره بود قرصه آفتاب
بس بخنه با سایه بان و از فیض انوار عواطف روز بروز بهره زیادت گرفته بود و در پیشگاه
درگاه معظم و بارگاه مکرم عظمها الله و کرمها گشته و با خلاق گزیده و اوصاف پسندیده
خداوندگار جهانیان جهانرا سری مکتوب و شکلی مضروب است تحقق و مقارب شده
و بطریقت خوب و سیرت محبوب پادشاهانه که بر تعاقب ایام تاریخ آن
بر چهره روزگار مخلد خواهد بود و صحایف مجد و جراید معالی بذکران موشح
ترشیح و تهذیب یافته و بتدریج در ترتیب از نوبت بندگی بدرجه شهریاری
و مرتبه جهانداری رسیده   لا زال من العلی یزید لا یوحشه من مجد بنا عده
فان للمجد تدریجا و ترتیبا ان القناة التی شاهدت رفعتها تنمی
فتضعف انبوبا فانبوبا و قدم تقدم پیش سروران و بر خسروان عصر نهاده و تاج
ایشان بر زمین طاعت و خدمت تا جای فرقدسای شده   سری که سوده شود بر زمین
بخدمت تو زکیوان قول تو تا حشر تا جدار شود   فتح مدینة ملحی صانها الله عن الحدثان
و چون خاطر خطیر رحمه الله از نظم امور و مهمات آن طرف فارغ شد در ضمان اقبال
دولت و ظلال تأیید دولت و نصرت مراجعت فرمود و مواکب منصوره که چون

پروانه حریص شمع وفا بود و گرد در سمندر شیشه آتش هیجا بر بست دیده که
از جهات بلاد هندوستان روان گشته   و عصایب تبیها فتو ان زاد
ان تمحی بها الوغا فی غمرة الهیجا مثل البراع بدت لدنا وقد لفتد
ظلمه لیلة لیلاء تمشی فی شعفات منوطا فی کل معرکة منو رغاء انباء
موت بطرحون نفوسهم تحت المنایا کل عام بلقاء   سپاهی بر هیبت چو امواج
دریا گروهی بکثرت چو امواج اختر جبیره هم حافظ عهد رستم بر خنجر هم وارث
رسم حیدر   بگویند در اعراض صف هیجا جلادت چو اعراض لازم ز جوهر و چون
رایات عالیه اعلاها الله بحصن و بار سید که در رفعت باره آن چون قدر رفیع ارکان
از اوج کیوان گذشته بود و اساس او چون قاعده دولت قاهره رسوخ پذیرفته
و مهندس عقل از تقدیر رفعت آن عاجز و قاصر آمده و ناظره وهم در طول
و عرض آن اقالیم سبعه مثل و نظیر آن ندیده و از فراز آن کیفیت عقده پروین از حضیض
میز و حقیقت اشکال صور و کواکب بر بساط سما معاینه گشت و سما اصلا
تحت الثری و هامها فی النجوم فرع لا ینال طویل   بر پشت گاو ماهی
در صل هم قرین با برج گاو ماهی بر فرع هم قران بتوان از او مشاهده کرد بچشم
سر کیفیت کواکب اشکال آسمان و لشکر اسلام رایت نصرت کشیده و شمشیر ظفر
کشیده دایره وار گرد قلعه در آمدند و نقطه وار لشکر مخالف را در میان گرفتند
و از شست قرین عقاب وار تیر جگر دوز در هوای نبرد پرواز دادند و بوم
مرغ روح اعدا بقفس قالب گشته و بریده گردانیدند   احاط بها الرجال
من کل جهة احاطة سمط الدر جید کاعب فامحوا علیها مظهرین
غنائمهم برشق سحاب بالمنایا ما الصوایب اذا ارسلت نشد طاعنة
لها تلاد لو غير فی النجوم الثواقب صوایب لا تخطی وداء خواصها

مشوق عیون او بخط حواجب   پیکان زنگهانش بجان خصم چون قارزه
بید وی بر و ایمن   شعله زحسامش در آب عرق چون برق با یما نهند قین
فکان انبث ما فیهم جسومهم لیغطر حولک والارواح تنهزم در زمان
اسمان کون سیل خون بر زمین معرکه روان شد و سروران ان فتنه را روشن گشت
که اگر تیغ پادشاه جهان امان بخشد در زمام اختیار رو عنان مصالح بدست
شیطان دهند و دواعی سعادت را مجال تلافی و امکان تدارک نماند و صورت
حال ده با چه چنان شود که گفته اند   اذا ما شانها بالامس قد خربت
کان الخراب لها اعدی من الجرب   و از مهابت و صولت ملکانه و تقدان
آن خطه سر بر خط بندگی و قدم در دایره فرمان برداری نهادند و شرایط
امال گذاری و مراسم خدمت قیام نمودند   فما ترکوا الامارة لاختیار
و لا انتحلوا دیارهم من وداد   و لکن حب خوفک فی حشاهم هبوب
الریح فی رجل الجراد   در صفیر خشم تو شیری بود جز گون در هوای عفو تو
مرغی پرد جز بستان   در خیال دشمنی کاید خیال تیغ تو   از مسام او بجای موی
روید زعفران   و تا بتد بد عزایم صبح پروری از مشرق اقبال بدمید و رایات
نصرت و اعلام ظفر سر بر اوج ماه افراخت و تیر دبیر قسمت نامه بر پای فتح
نهید و خورشید نقش کرد   زهره مژده فتح و بشارت ظفرش بمه زیر کلهی
پای یک و دست دبیر فد جاء نصر الله والفتح الذی ش هی بکتب
در صفحه الاعتدال و به خنجر مریخ فام که بر مخالف و موافق نحس و سعد اکبرست
سر گردنان در ربقه طاعت فرمان آورد و بتیغ آبدار آتش بار شرف و کرد عنان
عاقبت ذره شد   من ابیض لبیاض وجهک ضامن حین الوجوه مشوهة
بسواد قد کان مضربه الحجند لو لم تکنه سود الجلاد   جز بر اراد

سر تیغ آتش فشانش کمی زید بعالم مظفر آتش و آب   سنان او ست عروس
شگرف نصرت و فتح   عجب عروسی کو رست زیور آتش و آب لئن طلعت
نجوم بغمر بنحس   لقد طلعت نجومک بالسعود   فکم من مطلق و غزیر
قوم   غدا بالذل یرسف فی القیود   لیهنک فکرا یا من تعالت بیمن
جهان فتوحات غیر معهود   و عنان صواب بر صوب حضرت عزت عمرها الله
بالسعادات و افاض علیها الکرامات تافته شد و روی رایت منصور بمستقر سریر
سلطنت و مرکز عز و جلالت آورده آمد اقبال روز افزون در مقام موافقت
مقیم گشته بود و بخت مساعد ممالک بهشت تسلیم تسلیم کرده   ایام بکام و اختران
فرمان بر و افلاک نهاده بر خط طاعت سر و در عهد و حط در مواضع انکت
لشکرگاهی ساخته آمد و از مزاحمت سپاه بسیار عرصه آن زمین فراخ تنگتر از حلقه
خاتم و ثقبه سوزن نموده و از مصادمت لشکر بیشمار صحن آن صحرای بزرگ خوردتر
از چشم مور و حدقه مار در نظر آمد   نجیب بابو العناب علیهم من الذیل
نعیناشب   فی معشر من بنی الاتراک عجبهم   اسد اذا ثوب
الداعی بهم و بنوا جیشا یمد علی الافاق مظلم   لیلا له من ظالی ...
الشهب   از گرد سپه روشنائی نماند   ز خورشید شب را جدائی نماند   در آن
معرکه از سپاه و زخیل   رخ روز را روشنائی نماند   ذکر اقبال لشکر
و سامانه   ایالت کرام و سامانه که ضمیر منیر مصالح آن ثغور نگران تر بود
و التفات خاطر عاطر بر نظم احوال آن بیشتر بود خورشید سپهر مملکت و ماه فلک
رفعت و مشتری فلک دولت و نگین خاتم سعادت و واسطه عقد بختیاری در
صدف کامکاری خداوند سلطان معظم صاحبقران عالم شهریار داد گر جهاندار
بنده پرور خسرو جمشید فر شاه فریدون سیر قطب الدنیا والدین اعز الله قدره

ونفذ فی الخافقین امره که در غره میمون و طره همایون او انوار جهانگیری صبح
درخشان بود و آثار کشورکشائی لایح و درفشان تفویض و در ضمن این اشفاق
بروضع و مطلع بوقع وضع الهناء بموضع النقب روی نمود وکسوت
استقلال ولباس استبداد خسروی بطراز این رتبت بها و زینت فرخ
علی انها فوق التمام غیر انها اضیفت الی مقداره فاستقلت وقد جلت
عنها قدره وحله ولکنها عشائر الناس حلت سپاس و شکر خداوند را
که کار جهان بدو سپرده و جهان گردخدای ارزنده خواه و بعلو همت و عقیدت پاک بی
شبهت سزاوار ملک و شایان سریر سلطنت شده و بمیامن تیغ یمانی و خنجر هندی
بر ممالک هندوستان قهرمان و فرمان روان گشت سحت خورشید
گرز تیغ زند بر سر چرم آسمان نهند نفس عطاء رسو عطاها وعلمته
الکرم الا مذاما وصیرته ملکا همام حتی علت جانبه الاقیالها عروس
ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد و در سایه قباب خلافت
از حد فرمان بری بمنزلت فرمان دهی رسیده و از مرکز طاعت داری باوج منزلت
شهریاری و درجه جهانداری ترقی کرده و هم دست بقصر شرف می زند
گرچه نه کرسی گردونش بزیر قدم است و باستجماع مآثر و مفاخر قدم تقدم پیش
سروران عصر و خسروان دهر نهاده و در میدان مباهات و مبارات گوی سبقت
از گردنکشان گیتی و صفدران جهان بربوده بپای جاه فلک کشیده زیر رکاب
بدست امر جهان را گرفته زیر نگین ولما رأیت الناس دون محله تیقنت ان
الدهر للناس ناقد و صیت شمایل و فضایل پادشاهانه در اطراف واکناف عالم
سایر و شایع شده و از ملوک و سلاطین بخصال نیکو و خصایل منفرد و ممتاز گشت
له همم غری علی المجد بحث تنفس من الایام من شیمها غضبی زیادت همت او

ادگشت کوئی بدین گردد از پشت چرخ چنبر تو وهذه لمن ینال الشهب غاینها
علت وما اختلفت منها بمرتد ف جم التواضع والاعتدا و غنا عن ولا
بصعر خد بیرم الصلف و در اشتهار قدر و انتشار ذکر بدرجه رسید که اعدای ملک
و دولت بدان جمله مناقب و محامد مرتبت اقرار و اعتراف کردند یعترف له بالفضل
من لا یوده و یقضی له بالسعد من لا ینجم همی بعز تو نازند دوستان لیکن
به بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار و بر بدیهه فهم و دوراندیش و تیغ ضمیر و دوربین
که منهیان اسرار فلکی و جاسوسان عالم علوی و عقل اند از تصور مدح و ثنای او
عاجز گشته جنیت مدیح تو که آنجا کشار چو حلقه بر در آید یفوت صفتها
الخالق ادراک وصف اذا ما سرحه فینمی النحتها بکمال وصف توحتیم
خود و لفکش مرا بحوی غایت صنع خدای عزوجل و زبان را که ترجمان دلست حلت
عن الحصر الا بحیح تعیین کردند و در موقف وصف و مقام حمد این معنی را
در زی این عبارت تزیین داده اند که لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی
واحد گرت زمانه ندارد نظیر شاید از آنکه تو از خدای رحمت زمانه را نظری
و در جهان کدام شرف و منقبت ورای آن تواند بود که ایزد عزوجل شانه و تقدست
اسماؤه بصنع لطف بنده را اهلیت توفیق ارزانی دارد تا بصدق نیت و حسن
رغبت در راه دین کمر جهاد ببندد و از برای امتثال فرمان از رسول و صاحب
برخیزد که انفروا خفافا و ثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله
و متبوع و پیشوای طایفه گردد که بدین کرامت مشرف گشته اند که اولئک
لهم مغفرة واجر کریم و فضیلت و مزیت جهاد بر جمیع صدف و ارباب دانش
پوشیده نماند بحکم آنکه باری جلت قدرته و علت کلمته در مصحف مجید و فرقان
فرموده است حال بعضی از مؤمنان که چون در تحصیل اسباب سعادت و تجارت بکوشند

و در نفی آلایش بو انطباع جمع میان آب و خاک بمبالغت نمایند برعایت این
آداب قدم در دایره محبت الهی نهند که چنین رجال یحبون ان یتطهروا
والله یحب المطهرین از اینجا قیاس باید کرد در حال صاحب دولتی که باب تیغ خاک
هند را از نجاست کفر و ضلالت شسته باشد و تمامی آن زمین را از شوک شرک
و خبث بت پرستی پاک گردانیده و بصولت و باس ملکانه در آن کشور یک بتخانه
نگذاشته تا مزید اختصاص وی بمحبت الهی خلاف مقاسات شاید که فضل
العبادات احمزها روشن گردد و اقدار و مراتب اصحاب همت بتفاوت درجات
مساعی که علی قدر اهل العزم تاتی العزائم پیدا آید   تیرش مدیده دوزی خیاط
چشم دشمن   تیغش کفر شوید قصار جان قیصر   جز تیغ کفر شویش کارزر که دید آتش
جز تیر و دیده دوزش در دی که دید مرهم   بکل مهند من غضب دام تمکن فی
قلوبهم النبال لا   بکل سیوفهم من غیر سل تخر الی ید قایمها انسلال لا
و چون رایات سپهر حرمت که در رتبت پای رفعت بر اوج کیوان نهد و بدست
همت از سر گردون کلاه آفتاب فرو گیرد بر صحن کرام سایه فکنند و احوال آن
طرف بیمن رای جهان آرای زینتی بی اندازه یافت و بحسن التفات نظر مبارک
و ضمیر خیر آرایش تمام گرفت و اقبال و دولت را در نصاب خود استقرار پدید
آمد و از ابر دست درفشان که بر ما حضر سخا و غایر بحر و دفاین کان بخشد این
خطه منشاء جود و احسان گشت   در ابر اگر ز جود تو یک شمه حکایت نهند و ستی
برون رود و هرگز ز چنار کاغما القطر من ندی یده فالبرق من بشره و من
ضحکه   ای که از جود تو رهین و سماحت از آن گشت و پر زدغا و دقایق
آداب بنده پروری و رسوم چاکر نوازی بجای آورده شد و در رعایت
حقوق شکر و رعیت شارت کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته ثم حسیم دا

آمد و قاعده ملک و ملل چنان موسس شد که وهن آن در وهم مستبعد نمود و بنای
دین و دولت چندان معمور گشت که خرابی آن در تصور عقل نیاید حمی بیضة الاسلام
فاستحکمت عراه فقد شدت لدهر ما بزاه   جهان بعدل تو هرگز
خراب کی گردد   چو تو رسم داد این روی روز قتال   زبس سینه دشمن بتیغ
بشکافد   پس انگهی بنشاند روز رمح نهال   و مناهل و شرایع شرع و ملت از شوایب
ضلالت و اقذار بدعت مصون ماند و از تجلی نور عدل و تباشیر صبح انصاف
آتش فتنه انطفا پذیرفت و دود ظلمات ظلم از عرصه ممالک منتفی گشته
فضجت الاسلام اکرم دایرة وقصمت ظهر الشرك والالحاد واقضت
عدلك فی البلاد واهلها فضربت دون الظلم بالاسداد   نیست
ز انصاف تو در همه عالم کنون   جز تن گل پر ز خون جز دل لاله فگار   عدل تو
تا ز استتام حامی آفاق شد   با گل و مل کس دگر خار ندید و خمار   از اثر عدل تو
بر سر و بر پای دید   ابرش کینه شکال ادهم فتنه ... و سطوت درگاه همایون
که طاق ایوانش بفرق فرقدان ساید و ذروه این سقف پیروزه با آن ذروه
نماید اصناف خلق از اقطار جهان روی نهادند و سروران گیتی و گردنکشان
اطراف در حریم حرمت بارگاه معظم که بحقیقت کعبه و مزار بنی آدم باد طوف کردن
گرفتند بضبوع علی قصاده کل منهج فقد ملأت اقطاره عند فضال
فی ساحته متوی الوفود فلم یزل یغادرها وفد ویغشاها وفد   از پی نهمت
درت که بلطف صفت روضه چنان بر رشت   مور با ضعف خود کمر بربست پیش
با عجز خود بستان روشت   فالارض دارك والبرایا اعبد وعلی المالك
اختلاف الاعصر و بهمت ملکانه و نظر پادشاهانه روز بروز آیت رتبت
افزودن زینه و قصر ملک رفیع رکنیت فبانجامه سعت الی العلا ای

[illegible]

الهلال لا خصیبك خداء ای بقدر آسمان هستی تو ملک زمین از محمد
و رسلیمان وراث تیغ و نگین در مدتی نزدیک از کوه تا کوه لشکر گرفت و از زمین
تا آسمان آوازه فتح و از آسمان تا زمین خبر نصرت رسید فاذا ما بعثت
الی الجبال رایتها فوق السهول عواسلا و نواصبا واذا نظرت الی
السهول رایتها تحت الجبال فوارسا و جنائبا تا زمین را آسمان پر ذره و
انجم بود لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و هست هر روی که جز روی مهر پر
نور است و باد صبح تیغت بجز تیغ صبح گلگون باد و هست و اگر چه سروران سر خط
عبودیت این درگاه نهاده اند و گردنکشان روی بخدمت این بارگاه آورده
در مجالس انس و خلوت طریق لطف و تواضع چنان سلوک دارد که از فرط بنده
نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگردد و با وجود اسباب تمکنت
و قدرت آثار نخوت هیچ ندارد بر جبین مبارک او پدید نیاید و در وزیر باد بر سریر
خسروی فرمان چنان دهد که اگر قیصر روم و فغفور چین در آیند از مهابت و سیاست
در صف بندگان دست در کمر زنند وانك محض الحلم فی محض قدرة
و لو شئت کان الحلم منك المهندا لطفت از مایه وجود شود جسم اگر چه
روان باشد باید راست از بانگ رزم او نه زند گرگ را سر است شبان نباشد و نعت
لو اصفاد علوت قدرا فشانك الخفاض و ارتفاعا کذاك الشمس تبعد ان
تسامی و یدنو الضوء منها و الشعاع و چنانکه از شمایل خدایگان معتاد و مألوف
همواره در مسند عز و جلال دست بر دوال کشاده بود در عدل و افضال باز نهاده
و بمقتضای حسن آن که جذب القلوب علی حب احسن الیها دلهای جهانیان جذب میکرد
و نام نوشیروان و حدیث حاتم طی در طی نسیان می آورد و منوچهر بکردانید
ملك ما لاده من عطا قد غرز شرف المناصب نشانت سحایب رفده

صفت عدل

صفت جود

بالکلیه

فی الخلو عظم مال غایب سخا و عدل تو اندر جهان بروز و شب چنان ره
که روز آفتاب و شب مهتاب و پیوسته گلزار خرمی از غبار نامرادی پیراسته
بود و مجالس بزم بخنیاگران پری چهره آراسته چنانکه دیده که آینه دار
جمال خوبان است از دیدن خورشید رخساره شان آب گرم میگشت و از داغ عارض
دلفروز هر یک گل دلنشین چیدی صاح الجمال بحسن وجههم ما فی الفلك
ساعة من ساعة آینه داریست چشم شاه مژگان بکف حاصل از آن مهوش چهره
زیبا ایست طلبی بجان الطرف فحسنه و یجتنی فی خده الورد
هر تار از زلف دوتای ایشان کمندی بود و هر شکن و تابی از آن پای بندی
گردلم سرگشته شد در تار زلف او رواست گوی را سرگشتگی از ضرب چوگان
بود و لیس الوشی لا متجملات و لکن کی یصن به الجمالا و صغر العقد له
لا لحسن و لکن خفن فی الشعر الضلالا زلف چون بر چین کنند خواری نافه
مشک را غمزه چون برهم زند قیمت فزاید نیل را و با آن مهرویان مهروی
آن ندیدی که از لطف حسن روی و ز مهر و زهره آن نداشتی که پیش ایشان دست
بر زمین نهادی غائبات سالبات للنهی ناعمات فی تضاعیفها الوشی
مبرزات الکاس من مطلعها ساقیات الراح من فاق البشر بربط و چنگ
خوش خنیاگران بزم تو برده آب بار به نشانده باد در آتشین و از ناله رعد
و آواز سرود بلبل چابک وجود خود بر باد بر ن صبا قبای گل چاک میزد و سنگ ریزه
در قعر آب چون ذره در هوا رقص میکرد غنی فجلی الظلام عز نفره عنا
و عضت بشدوه الافق فودت العین انها اذن یمیع و الاذن
انها حدق والله لو کانت المزامیر لداود ما ساوا بصره اعشق
چرا بنا له در بزم او بهم زیر اگر بنا شد در خلد مجلس اللان اگر جان

صفت ...

بصفت چون سرای او بودی برهنه آدم بیرون نیامدی ز جنان و عنبر زلف
ساقی بر گوشه ماه حلقه زده و از سلسله مویش در خورشید رویش کمند عنبرین
افتاده و در سایه چتر پر تابش بر گل رخسارش بنفشه زار پیدا آمده فلبی و صدغه فلک
لم یحترقها لهب کلاهما احترقا من نار خده بکاء اگر گرد و بر روز سایه مستولی
چرا همی شب تو سایه گستره بر روز خرف مرا ای ماه من زنار خاک خون تو
از سایه میرو بگوز خدک نار دنت سلاسلها خرجت لاجنا لسلسلها
که از سر زلف بسته نافه مشک ناب بگشاده و گاه بچوگان زلف تافته گوی سیمین
زنخدان میربوده سازد از زلف و زنخ هر ساعتی چوگان و گوی تا دل پیش ترا
چون گوی و چون چوگان کند امن بیبیع فی عارضیه صوالج معطفه
تفاح خده بهن تضرب کدام دل که گردید گرد محنت عظیم چو گوی زان سر
زلف همچو چوگانش کدام جان گرامی که گنجینه نهاد و شکسته بسته زان دل
پوسنداتش و لعل خوش آب او از چشمه نوش آبحیات را مدد میداد و نرگس
نیم خوابش تیر غمزه از کمان ابرو جانها خسته میکرد نفسی الفداء لشادن
نفث الهوی فی الدمی تبرجستها اساد الثری فمن الاحزاک جنبه
شمایل کالماء غازله الصبا اذا جری فاذا تکلم ضحوا بیس لؤلؤا
و اذا تبسم ضحو بکبر هکوا نرگس تیر افکن او همچو خدنگ خیره کشی سنبل
بازی گر او همچو جان بو العجبی عطر فروشان ختن برده ز زلفش چیرکش یا
چمن گهر بر ریش نبی از شکر گفته سخن خوانده بنامش دهنی رعدی میبر کم
داده به نامش لقبی شد سبب کشتن من عشق میان نهانش سخت مرا نیست که
بی‌بیبی را سببی و منشور عارض زیبای او طغرای خط غالیه رنگ جمال و کمال
یافت و آیینه ماه عذارش از زنگ سیاه رنگ می پذیرفت آن چه نقش است

که از ماه سیاه آوردی وآن چه نقش است که در گوشه ماه آوردی خط در آوردی
تا عذرش بخواهد روی که مقبول ترین عذر که ماه آوردی خط چون زنگ زنگ تیز
عارض برید تا زنویسد لک گواه آوردی بدا الشعر فی خده فازداد حسنه
صبوه البیه ولم یهدی الجوی والشوق واحسن ما کان العضیبه
نضارة الی العین فی ابام حین یورق گفتی در بهار رخسارش دست قدرت
بر ورق گل نقش می ساید و سنبل تر چهره می آراید لولا سواد بخده
وعارضه لم تنقطع نظری وجهه البشر کم بین عارض فقال اخشبا
لها وبین عارض بها الانوار الزهر خط که بی شرو شر نویسند
از غالیه بر قمر نویسند کاغذ بجهان نماند تا خط که رخ آن پسر نویسند
خطش سبب عشق را فزون شد راست که بر شکر نویسند وکانما قبل الورود
فوق عارضه مشق و از باده گلرنگ بخار چتر و بخور عبیر بالا بر آمد و هوای
مجلس چون زلف و جعد دلبران معطر و معنبر گشت و دماغ میخوار بان نافه
آهوی چین مشک آگین شده و مغز باده نوشان از شراب ریحانی نسیم ریاض بهشت
یافت ولها نسیم کالریاض تنفست فی اوجه الارواح والانداء
هوا ایست از بخور عبیر بکنی جام بیا لید زیر و جام بیرون از خنده حرب ان
جام گل عقیق سیما گشت و قدح سیمین از می لعل چون قدح لاله یاقوت پیکر شد
می برنگ عقیق بین که چون ز قدح ده فروغ تو گوی ستاره یمن است
رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ
جام مدام همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام
کشتی زمین از جرعه او لباس ارغوانی پوشیده است و هوا از فروغ او چهره یاقوت

کوت

بهره مانی باشد برلعل بها ده لعل می از فروغ او اندیشه لاله زار سود دیده
گلستان زان می که چون ره ربایی عکس آن شنگرف بچه کرده شعر اندر آتش دان
در جوهر ساغر وا دربزین چکد می اکال لاله رویه از شاخ صیمران ساقی عکس گوهر
گویی سیاوش است آتش پناه ساخته از بهر امتحان خوش بوی تر ز عنبر و رنگین تر
ز عقیق روشن تر از ستاره و صافی تر از روان گر بگذرد و پری بشب اندر شعاع او
ز چشم آدمی نهان شدن نهان جای چو بحر ژرف گر از دم کند کند عقد بر نجم
شهر وکسی باده بان مشعشعة تمتز بصفائها یحجب منها الشمس معانحلت
و بیبة شمس مرخ الطمرحت علی ابوعدلکن الکرا احلت سلاحها
باقیت لدی البزل صعدت بها دونها ابد العمود دخلت حلال گشته
بفتوی عقل بر دانا حرام گشته باحکام شرع بر احمق و نور او در تکیه شادی مار
شوق در دل و جان می افزاید صحن چمن و گلشن چون عارض نیکوان ختن
منور بسکر داند ثقلت زجاجات اتینا فرغا حتی اذا ملیت بصفو الراح
خفت و کادت ان یطیر بما حوت و کذا النفوس بخف بالارواح
ز آبگینه جام چون از فلک نه بر روی دست دست بیرون کرده پنداری کلیم از آستین
چهره ساقی در وی پیدا شود گویی مگر در بلورین پیکری کرده نهان یاقوتی روان
طمع لذه و پر آفتاب و جام لذه و پر ستری چشم لذه و پر در و لعل مغز لذه و پر گوی
بان و سرشک لعل رنگ از چشم صراحی سان یاقوت احمری درفشیده دیگر
عیش تیماش لذه و [illegible] درشو آذر [illegible] و مصفوفة من فم الابریق
صافیة کدمع مهجورة بالالف مغیان کان ابریقها والراح فی فمه
و بلت نشاول نا مختا عنقاد از صراحی چون بدن جام بلور اندر چکد مشتری
گویی سوی زهره به پیغام آمده است در میان جام روشن پیرتو عکس افکنده است

پنداری که خورشید از آن جام آمده است و ندیم شاه در دست ساقی مجلس افروز
بزم آرای سغراق آب آتش فشان بجای یکرنگ و در ساغر زرین و جام بلورین
یاقوت روان بگو قوت روان ده و دم بکشید و خاطر دقیق لجین اشرفت
فیها الکؤس و بجامد بکری و حالیة المجوس مقطع الاعناق
للخمرة للماء الحق فیس رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده سغراق آتش
افشان یاقوت ناب درده در از صدف روان کن در در جدول زرش گوهر
زکان بر افشان برق سحاب درده قرابه صرفه دارد و جان میکند صراحی زمان
جام پر کن زان جون شراب درده بدا علینا الراح فی عسجدیة حوتها
بانواع النصاویر فارس قرارة فیها کسری و فی جنباتها مها یدرها
بالقسی الفوارس فللخمر ما ذرت علیها جیوبها و للماء ما دارت
علیه القلانس و از پی صبوح و لال و جام بالب از دست ساقیان نوشین لب
گرفتن و باده گلگون و شراب ریحان بر روی شاهدان پری وش نوشیدن
صبح آمد سر از جیب برآورده بر اقبه بود آفتاب عیش ازدی از مشرق خوی نموده
فی عصبة جمعو فیها البلاد ما ترکوا للبرق لمعا و لا للرعد صوتها
فورا اذا عاشروا کانوا ملائکة حسنا و ان قاتلوا کانوا عفاریتا بشرند که رزم
که بزم همه اه دیوند که جنگ و که صلح همه حور و هر دم شکر شراب که مایه شادی
و سرمایه خوشدلی بر عرصه دماغ می تاخت و بار رازغم و بار رنانه فکرت شکست
و ریاض خوی و نهال عیش را تازگی میداد و در روی آینه دل مصقول مرآت
از زنگ وحشت میزدود و مواد زحمت و سلوت زیادت میکرد و اسباب نفرت
و کراهت از میانه برکرانه میداشت صفراء لاینول الاحزان ساحتها
لو مسها حجر مسته سرائه شراب باشد کرست و جنت بازخرد هزار جون گرامی

فذی نام شراب ان اما الاشراب ذکر نوعها فمن اطیب الراح الغذا
و در چنین جشنی چون بهشت برین بحور عین آراسته و مجلسی باغ ارم
به کوهان چین و نقش زنب و تزیین یافته که لب سوی باده و که دست سوی گل
که گوش سوی مطرب و که چشم سوی یار و هر تیر مرا که در جعبهٔ امل بود و از طرحه‌ای آمد
فیا مجلسا عن الخلاعة محدق با فطاده والبدور والنور والنجم وقد
انجبت ان حاقه و تعطرت بساطع نشرها نقاس هر نفس زمان گلزار با
بوی خلد می آید چنانکه نکهت عنبر کلبهٔ عطار و از بهر نثار جشن چرخ کیوان قدر
که مهر گنبدش چون مشتری و بهرام سعد و نحس و هر زرگر آفتاب شکرریزه را در صمیم
کان کونه زر میداد و زبهر زینت ایوان بزم او شده اند سکان اختر و کان
زر آسمان و زمین و زهره رامشگر گنبد اخضر رقص میکرد و عطارد در غایت نشاط
و طرب با هر انوس سکیت اشرب علی طرب من کف ذی طرب فقد فاز من طرب
یسعی الی طرب حرخند ولیس کمثل الدیک صافیة ما بخرتها کسری
حر العنب فالراح من ذهب فالکاس من ذهب یا من طای ذهبا فی
علی ذهب ز عکس می زرد و جام بلور سپهری شده اوان پر ماه و پر هور
می زرد کف بر زرش تاخته چو در بر سر زر نگداخته شده هر دل از خرمی بر حبیب
لب میکشان با قدح راز گوی نوازان نوازنده در چنگ چنگ ز دل برده یکباره
چون زنگ زنگ زبس گر نوا برد بر چرخ جوش همی زهره مر ماه را گفته هش
شفقو النفس هاعلی الشقایق شرابی کان بدر و حت الیق اذا ما
الصبح کان بهر تجلی برادر ز مشرق چو صبح صادق ز جام لالای خور برنج گل
فما لک مانع عنه و عایق جهان با دست گیر باده پیمای و خالف
عن جلیس لا یوافق و بمل خوش نوا دست یار نوازنده روشن بوبان

شیفتگان

شیفتگان بر سر گلبن بانگ خروش برآورده که هشیار دل در موسم گل
بوزنست و خراب باشد در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه و ما هشیار
و آلیت لا اصحوا ان فی الرزق فضلة و اقسمت لا اسلو ولو عدت
شاب و طوطی زمردین شکر بزبان الله و یاقوت لب لعبتان باغ را
پیغام می داد که هان فصل بهار کاسهٔ می خوشگوار گیرد و خردمند
برای دفع خمار چون گل و نرگس جام عقیق قدح زرین خواهند و بر خارک
بالاقداح منتظر فلیس کالخمر المخمور شد بیمی زده کاین در دل
غم بود چاره ما بدلو رطل ده دم بود مرهم کرده زده گشتن کرده بود
می زده را هم بی درد مرهم بود احسن الاشیاء عندی داوی الخمر
الخمار ذالذ الاشیا عندی و زیی الناس سکاری و عاشق بر بوی گفتن
دست زنبیته طری فالی بدرد و بریا در دی یار جزی ارغوانی نوشته ارغوانی
می که هر کس دید در عقیق کرد رخش نخست آب در وه دو دست رنگین کرد
جشنده بتارک انداخت و داج عدیتها الناریحی و قت شرابها
تار العذاب بدیبا المهر قبل الشرب لون لها فی مثلها بخوت مذاب
و بوسش نزاد و در صفت بندگان بعد زبان سکیت که ذات بی همال خسرو که در تیغ
عشرت سرور وان شهریاری و نهال چمن جاه دولت در عشرت شاه دل که در تیغ
و در این جشن باد باقی بر چمن بزم و زهره مطرب خورشید علم و ماه ساقی
فکن فی الملک بالخیر ایا سلمانا و کن فی العمر نوحا و خسرو شیر شکن بعد از
آن طاشراب عزم شکار فرمود و چون باد پای در مرکب می آورد و عنان بسنداب
سیر آتش که دید او کفش سلیمان متغیر گرد شد و یا خورشید بر چرخ فلک که گذشت
فرو گرفتن و بیرون گذشتن عجب است ستاره از سر کلک آسمان تاب دوال

عجبا لحفظ العنان بانمل ما حفظها الاشياء من عاداتها زرقوت
سخاء تو بیچ آفریده در دست قوقار بیابد که عنان و باده زیر چنین سم گنبد
فیروزه گون از گرد چرخ فام میکرد و بنعل آتش فشان در سنگ خاره شکل هلال
پیدا می آورد بدل شکل نعل سنداوکیرد ازین سبب رکوب این است شکل هلال
و باز زره پوش بر اندام سیمین از دست منیر میکرد ای شیم می نمود و از شیلواده بر
جرم خورشید ظل بر میکرد گهی لیف پر نهند و چون رعارض بت چین افتاد و گه
و بادام شکن سایبان گل و نسرین شده مانند تیر از شست شاه جهانگیری پرنده
و در پرواز باگردون همراز میگشت و از جوجبل صاعد کوه و صحرا می شکند
و برجم شهپر مرغ تیز پر را از بالاء گردون بزیر می انداخت و مخلب قهرش چون چنگ
اجل و خنجر قضا و قدر بود در دل و سینه شکاری ابان مغز در پسته و گل در غنچه
میگشت و منقار الماس فعلش چه پیشتر از دواج صید بود تن مرغان چون غنچه زر خون
و چشم پرویز میکرد ابا ما اجتنبها مقلنه ولولا الملاحة لم اعجب
خلوقيته في خلوفها سويداء من عنب الثعلب اذا نظر البان في
عطفه كسه شعاعا على المنكب بر پشتش بر که مرغ زره پوش زرشبند
پر گل از دم تا بنا گوش چو بر قرطاس شاهی خط عنبری و یا چون بر حواصل طوق
قمری بدن بمت نقش بر پر و بال که محتاب … برگل زعفران چو بر خط بتان
از رنگ چنبر چو بر دست عروسان نقش حنا و بوزنا از نشره و بین … چون پرتو
چشم گشته بود و از خونخواره گی چشم او بسان دیده کلنگ و خروس مشکین خون شده
و چون چشم میگزده و جلوه رنگ لعل جیحان کرده و بکحل اطفال سرمه از چشم او
بر رخ فرود آمده گهی نشسته در زر زکیب گهر اند و یا بر ورق گل زرد خط بنفشه گون
کشیده و فلاماه یکن چون لشیرها بر پیکر زرین و گهی بر توده زعفران عنبرها

عنبرین بر نهاده اند و یا عبیر دیناری بخط نقطه کرده اند والمرتقات
على الاعجاز تحسبها فوق المهود المسكوفة المحق من كل اهرت باد
السخط مطرح الحياء جهم المحيا سحى الخلق الشمس مذلقيها ما القزالة
اعطنه الرشى حيدا من لونها البقق وسطته حباءكي بصابها على
المنايا فعاج الركل بالحدق هذا دماب ذا بوما الناظره الاوجر ايسه
كانا على فرق و از گیس گاه برق و از هیبت … گنبد گردان نهان میکرد
و در نشیب و بالا شیرجو می آورد و از آهوان مشکین ناف کافوری شکم رحیم
در اشت ای انداخت كان الظباء العين فيها كواكب فيكشف فيها بعد
وجن غمامها … می در آکبر جوعی دارد دروزه آهو در مرغزار سیمین دارد شکم
و خدنگین قوایع الغنائه ملمع … فهين لما تقد وانتشرا و برحم آب
پیکان … آتش ای افروخت و بذیبها سیمین که در پنجه زرین نهان میداشت
سر شکاری می در دو … دست که در لک بر ترک و … میکر زدی بخون …
میکرد و روی خاک بگلزار چمن آباد می پوشاند و کیمخت زمین باشنگرف
و ناروان می شست شر بی حوز و لدرک یکجر نویش باشتا افری شد بر سر
خرگوش بازش نگهان و سگ تازی از حرص شکار زجیم باد آتش پای گشته بود
و چون چرخ زرین بجای شده در تک عله بوران گرد کم میکرد و بیشتر ناب شیر
ژیان صید میکرد و از خون بجرم خاک رنگ بقم میداد بكل منتصى اللذات
اسود معاود مغنى ومغلد بكل ناب وذرب محدد على حشا في حلك
كالمبرد كطالب الثار وان لم يحقد يقتل ما يقتله ولا يدى كانه من
عذار الامرد فلم يكد الا لحنف هندى يقتد حتف الحنف بالمقتد
هوا پر باز بود و دشت پر سگ شتابان هر دو در پرواز و در تک

یک گرده هور را بی پرده یک جهه زمین را به درنده   بما ه فی الخضراذا
الها هر بکادان یخرج من الها هر و از هول آتش شمشیر مغز در سر ببر و شیر
آب میشد و از بیم خنجر اگون دل در بر سباع و وحوش خون میگشت   فعدت
کلا الفریقین یحجب الغبر معالی الحافر خلفها وامامها و بندگان خسرو چون
ابر بر باد سوار گشته از بلند و در تا فلق بسان ماه و فلک دوار سبقدار شده و تیر
از زخم تیر دیده دوز اجل تنجب بدیدن و ناهید غزل سرای لشکل سوفار دهان
بمبج و شاباش داده و شهسوار گردون کلک صفت کمر خدمت و عبودیت بر میان
بسته و ترک فلک بسان کمان زه طاعت بجای طوق در گردن افکنده و برجیس
برکه بستن سشیت دکش در آیت وان یکاد خوانده و کیوان بر او از عقاب
تیر و زاغ کمان رحل تحسین بچرخ برین رسانیده   الثابتین فروسة
کجلودها فی ظهورها والطعن فی لباتها   العارفین کما عرفتهم والاکثر
جدودهم اثباتها فکانما نتجت قیاما تحتهم وکانهم ولدوا علی صهواتها
نهاده پای ز گهواره در رکاب چو شیر   ز شیر خورده خون خوارگی گرفته بسر
رسم اسبان از دل سنگ چون برق آتش می افروخت و نعل کفش همه وش س برجست
از شرار ناوک و زین می زد و فرش زمین از وی نقش دیبای چین میگرفت
و بساط خاک چون آب از باد شکل زره می پذیرفت و در جستن دست باد پایان
چوگان وار گوی خورشیدی ربود و بدر نعل جدول گردار هر یک را بوسه میداد
آفرین بر مرکبی کز ماه پیکر نعل او   جرم خاک اند سپهر نیلگون سازد کمان
چون به میدان خون نیار و در حست پنداری همت   استخوان اندر تن او صفحهٔ خیزران
چون برانگیزی بپهلو آتش گرد باد   همچو آتش بر فروزد چهرهٔ گیتی ستان
خاتم ره برد مانند نور   کند در چشم سوزن بیمه تا پرنیان   تند در همچون سپرد

بارکش همچون زمین   راه دان همچون قضا و دوربین همچون گمان   نشان
مع النعار بکلیه   فقد القت نتاجها الرماح و لما لم یا بقهن شیء
من الحیوان سابقن الظلال   ثنی اعطافهن مرحها کاجنحة البزاة
ربت تلالا   و قد رایت بنان الحتف منها شکا بمها فارجت الرواد
و خدنگ چهار پر که عقاب جان شکر بود جگرگذاری میدوخت و نوک پیکان غنچه
شکل از چشم صد چشمه خون میگشاد و الماس تیغ نیلوفری از تن گروسیل ارغوانی
میراند و قد خیو ضمیراتها خط بنفشه فام اورنگ لاله و خیری میداد   کانها کلما
ان فضت حق فیها ما اصلب حر نفسه اکفا لها کالب   خط عنبر صفت
بر لب هر کوه   بان نقطه از خط سوره به تیر از وی شده هر جای پر خون
چو از نیش دبر رسته طبرخون   اذ کان منحره اذاما ان علق اللیین
کبس لهن حل تقول اصوب خاد   اذا طلب الرسیفه امر بین فاسبح
بالغداة بدر طرفا علی رجل توحش کیش کشی از زخم سنان آسمان گون
ق کو رچون چشمه گلگون پاک شته بود و از نوک پیکان الماس فعل احشاء او
ب ن هدف معدن پولاد شده بود   فارسل سیمائه اعزها بیکر بوا اهضر
وانعامها **ذکر انهزام حنواری قد کشتن او و نخرنگ** و چون ماه معظم رمضان سنه
ثمانین و ... که موسم رحمت و موعد مغفرت است استقبال نمود در بدرگاه همایون
خبر تازه شد که حنوان لعین غرور شیطان در دماغ گرفته است و کلاه سروری
و سرکشی بر سر نهاده و در پای قلعهٔ ما ستی دست بجنگ نصره الله سالاری بر آهیم
با لشکری یکدل که در موقف جان سپاری و هنگام سواری باد تازی را بر عرصه
خاکی راند و آب هندی را بر شعله آتش گیرند   النار کمین من الاشیاء ابقی لها
وال کمین من الاشیاء ما صعبا   مرحی خلیه بیا لبیض مغندی

هام الکماة علا برق اجسامهم عذبا ان المنیة لولا انهم وفقت حوجاء
ثبتهم الاقدام والطرقها و از مردان جنگ فضاء از بار تفنگ پر رخنه بود و کوه
و صحرا از غدت و است ستوه آمده و از عکس تیغ یمانی فام سپکر آب چون آتش
عقیق سیما می شد و آتش از نهیب خنجر الماس گون در دل سنگ و پولاد آب گشت
گفتی رسول اجل در حد تیغ و خنجر هر یک مکان ساخته است و قضا و قدر بمضاء
ش و بهو ایشان قیام کرده طریقة بموت المعنی وسطها لینعم فیها بین
مرعی و مشرع فان الاحب الاخذ من بانه سمحی لدی آل العوج ملوع
نفوذ نیم لدان آب رنگ آتش فعل که با در خم دهر روی خاک رنگ ادیم
ببرق مانند برق را نیافته گون بیاد ماند کس نبود ماند جسیم و از صول
آن خنجر در دل خسرو شیر دل آتش حمیت زبانه زد و گوهر شجاعت نصیحت پیدا کرد
د بجبهه نصرة اسلام سوسن وار گرایت و چون گل تازه خندان شد پادشاه
خندان بدی روز خشم که چون چشمه بود ریش دریا بچشم یبکی الحدید من الضحکه
والسیف ضحاک ان عبس و باز گرد از سوی آتش پیکار روی نهاد و سمند باد
رفتارش در گرد چشمه خون نهان کرد و خاک را بابا همراز گردانید واذا
جری نوک السراج من امر جری طوالع فی العجاج الاقتم پرپر در رنج
پر انسیار پیش کند اسمان رفتار آتش خاک را از نعل خویش و برغبت ننگ تابیت
در جها و جان صادق جهنده کفی بر حیات متغیر گشته اند و در اهتمام عزیمت عز
واحرص علی الموت توهب لک الحیوة برخوانده و سرما الموت الاحی حیوتکم
مفهوم من وما الحیوة الا فی موتکم قاهرین بیقین دانسته بشرعوت الی الموت
کانها وصلها وصل علا وهم منتصب چنان حریص حرب اندرون که گوی جب
عزیز بود ایشان و جان شیرین خوار و شیر که پیش شمشیر ایشان چون شیر عود شود خوار بودی

دیرینه چون شیر گرسنه بی قدر تر بودی از عقاب خدنگ ایشان لشکر طیر پهلوی
تهی کردی و قبه زرین سپهر گردان دولابی گردون تیغ رنگ چون تن خارپشت
پر خار پیکان شدی و ماه سپر دولابی لبان کف سر در کشیدی و کژدم
این طاس آبگون نیش در دم نهان کردی و دل در بر خرچنگ چرخ نیز کباب
اندر نگاشته گشتی و هر یک بنوک ناوک در شب تار سینه مور و دیده مار بدوختی
و بچشم بد آزار نقطه سپید از سیاهی چشم برداشتی و به کلفی کلف از روی ماه
و خال از چهره سیاه بربودی پیکان جگر دوز تو اندر دل شب خال سیه
از چهره زنگ ببرد طعان سخت اگر گیره پیش خود دشمن سنگ دستی اگر جوینه
پیش لشکر اعدا بزخم تیر ستانند نور از دیده دشمن بنوک نیزه بکشایند آب از چشم
اینها پکاد یصیب الشیء من قبل رمیه و یمکنه فی سهمه المتراکب
و ینفذه فی العقد و هو مضیق من الشعرة السوداء واللیل اسود
بنده کان تو که رزم چو خیاط شده گرچه خیاط فیلسوفی تنگ گوشه گیر بکرده نیزه
تن خصم همی پیمایند تا بر مقرض شمشیر همی دوزند بتیر و در اثر شمشیر هر یک برق ظفر
می افروخت و از گوهر خنجر ایشان آفتاب نصرت میتافت آتش از دو اج لمع
جوهر نصرت عرض ابر پر در سرشک اختر همچنانکه قران کان سحاد ستکوی
در نقاب لاجورد صد هزاران چشمه سیماب در اجزا کان آب و آتش را تو
پیدا مرکب کرده اند آب یاقوتین سرشک آتش مرجانی فام همانا تیغ
رخشنده وحلی الثریا علی غره کضوء من الشمس فی کوه یموج الهباء علی
ظهره بر پهنا و درازی او گوهر چو خورشید که در تابد بروزن و برروی
هوا از نیزه ها و خطی نیستان پیدا می آورد و از شاخ این صحن زمین بر مار پیچان مرغزاری
مرغ دورا از خیال رمح افعی شکل ایشان مرغزار مار افعی کرده و اندر استخوان

فلا تغبر الریح فی وجوه اذا لم تخط القنا او تخب   ز نوک نیزها نیزه
وران شده گیتی چو اطراف سنابل و از بیم سنان آتش فشان جگر تیر و ماه
و زهره زهره و برجیس خوناب میشد و خنجر چون کلک شیر سوار فلک بان چهره
آب زرد فام میگشت و بهرام خون ریز بان زحل سر در پس سپر سپهر زنگاری
میکشید   بدلکی که ز زخم سنان و زخم تبر   ز پشت ماه گردان گرد جویده
بر آسمان زلیبی کرده خون ستارهٔ حوت   ز بیم تیغ بدریا در او فتاده شناه
اذی سیوفهم من حنق کانما فی جیبهم محمر الغضبا نجوی
تحدا ماب ماح مثقفة تحکی الاسنة فی اطرافها الشهبا   زان کمان
چو نجم وقت سحر گشت طبل صناعت تیم گفتی بعضی دلیران ماهی جوشن و شیر
گشته اند و بعضی بشکل مار زره ور شده   علیها اللا لیون لکل هیج
بیض دا عمص لا ینیها سهام کا ثواب الا راقم من قتیها محاطها باعینها
الجراد   بمار بجوش و ره چوشن او   جان چون زباد صبا وی فرغر
زره و رسنگ چون گیو مردگین   بر و بر زده بچو دام کبوتر کمان دار دار جان
تیر چون آن کو ز پشت پیدل نهی قنة لبر   ز بار و ی مردان روان جست گفتی
رجوم بجوست زی دیو ابتر و از غایت حرارت آب و هوا چون سموم آتش
افشان گشته بود و در تف زمین غیر نعل اسبان که از نوک نون نه گرد آن
گذر کردی رنگ لعل بخشان کرده   و شرب احمت الشعری شکا بمها
و ومنها علی آنا فها الحکم حتی ... مجفو بها نفس بالملکا
فی اشداقها اللجم   روی ماه از رکاب ان رخش پشت ماهی زمین
افکار گوی کرده و بچشم حلق زمین چون برارند دست چوکان وار
الشن ما لحرب حتی کا ومجرها حب اللقاء اذا ما فصفع اللجم و از ماه

خرو

خرو تاج خورشید رخنه گشته بود و از گوشهٔ چتر سیاهش سایه بر گردون قلمه
و ابر فلک مواکب کتایب او دیده آب میزد و با دحاشیه رخش آتش پای
او بدوش میکشید   میگشت از زبن دم آن مرد و مریخ و زحل   ویلی تاج هندی شده
کیسه پرش   کانه یلوح النصر منها برایات نظرن الی النجاح
گفته مینه موکب او با ظفر سخن کرده و از خنجر او با عدو زبان   پوشیده نور
گوهر ماپش بر آفتاب گسترده بود گوشه چترش بر آسمان و دولت از صحیفه خنجر
او آیت نصرت و ظفر میخواند و اقبال در گوشه تیغ او چون در آینه نقش ظفر گویم
نق ما الجسام فی جهند فیمیون ابداً و قل للنصر کن فیکون   همه مملکت
آن آب رنگ آتش فعل که گنج گوهر فتح است و رنج به گوهر و کشور هند از هیبت
سواران دشت محشر شده و مرکز خاک از هیبت بی قراری فلک دیگر گشت گفتی آسمان
از عکس تیغ و خنجر دریای اخضر است و روی هوا از رایات سرخ و زرد
دیبای پر از زر   وقد خفقت للرایات فیه فظل یموج بالبیض
الحداد   هست رایات دولت از تو بلند   هست آیات حشمت از تو متین
ای لب رزمگاه کز هولت   در رحم پیر گشت روح جنین   و از ماه فلک از بیم شده
علم گون میشد و شیر چرخ از شیر رایت بجان امان میخواست   هزار بار بهر لحظه
پیش خواهد خواست   ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار   و نحت را بتنا
ملحمة فی ظهرها کانما اشب البطن بلبون   و خسرو با لشکری چنین گران روی
بجنگ نهاد   چو بجنگ زمین سپر آسمان   ز نو بزه کرد سپهر کمان   کان
اللیل جاد بها و فیه هلال مثلما انعطف السنان و حام النجوم علیه
ودع تحاذ دان بمرفها الطعان   بکار رشته بنده تر از ابر و ماه
بر روی گردون و بچشم ما هون در دل شب ... روان شده   فبت لیالیا

لا نور فيها غير بدر السوء العراب يحن الحبش حول جانبيه
كما نفضت جناحيها العقاب روز چون خورشید در شب چو ماه در حجرن
پرده در فلک و بدانداز لشکر سیگ و سیمرغ آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری
گشته بود و بر اشهب روز در لشکر ظلمت نهان شده و زاغ سیه رنگ شب بیضه
زرین چرخ در زیر بال گرفته هوا از قعر دریا تیره تر شده فلک چون قعر دریا پر گوهر شد
ولیل کموج البحر ارخی سدوله علی بانواع الهموم لیبتلی
فقلت له لما تمطی بصلبه واردف اعجازا وناء بکلکل الا ایها اللیل
الطویل الا انجلی بصبح وما الاصباح منک بامثل وتاللیل لیل کان
نجومه بکل مغار الفتل شدت بیذبل هوا اندوده رخساره بدوده
سپهر آراسته چهره بگوهر گمان بری که با دانه در پراکنده بر روی سبز دریا برگ صنوبر
خم شده چو خم زلف جانان مفرق گشته اندر لولوتر مشک گوهر اندر تاج کلید
تارک برنهاده عنبر منقر گفتی که از آه دود سای عاشقان فضای گیتی گوی سیاه اند
در روی زمانه چون نامه عاصی بر روز محشر سیاه کرده شبی چنان برداری گوش
بردم سپهر تاره برار دهی شبی گر هوا سیاه گرد در قیر گون خفتان فلک
گوی گرد از نیلگون مغفر ولیل فی کواکبه حران فلیس لطول مدته
انقضاء عدمت محاسن الاصباح منه کان الصبح جود او وفاء
ماند شب سیاه یک جای برمقیم چون زنگ منقرس بر دست و پای بند
مجره این بوستان گلهای چون عارض نسرین می‌شکفت و غنچه پروین از سر
بار شاخ شکوفه میان سبزه زاری خود وبدی الثریا فی السماء کانها
بیضات ادحی الظلیم بفدفد سپهر از دود گمشی بر محراب فسرده داغی
کشته گوی نثار چو فندقها سیم اندرهم پیروزه طبق بر بیشمار مجره

جای جای زروی که گفتی شد از کافور کرد آلوده زنگار والنجم یصبح
للمغیب کطرف یهوی بین کالفرس فی الهیجاء وکانما الجوزا ترجف
خلفه سرعان خیل یرتزعن لواء وکانما الشعری العبور سبیکة مجلوة
من فضة بیضاء وبدت بنات النعش مثل فرائد قد بددت فی روضة
خضراء وبدی المجرة فی السماء کانما جری فی روضة زهراء
النقش لازوق آسمان زنگاری روی نمود و گرد در کمر شمشیر سیمین بر صحن
زبرجد فلک پدید آمد وله بنات بسوی غروب روی برچرخ نیلگون
زیروق زیر مانند بطی که بآب آید از هوا گردن دراز کرده و در هم گشته
لتلاون بنجوم العذیب فضمت الجناح ومد العنق کنها تعیننا
عرج برتخت لاجورد سپهر روان گشته و پایه های بلورین بر بساط آبگون
گردون گردان شده وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش چون
در گلستان وطن گردان برآن مثال که از کاشانه آشیانه آرزو کرده گاه سوی
بالا زبا دخن شکل هلال چون سر چوگان شهریار دیدم از زر ریخته بر صحن لاجوردی
بریدن نی پس از آن آهنگ در کشیدن او کرده از کنار کانما هی افلاک
کواکبها خود الزنج فد وجهها خضضنا کانما النسر فد قصت قوادمه
فالضعف یکسرمنه کلما نهضا والبدر یجنح نحو الغرب انیقه فکلما
خاف من شمس الضحی رکضا و هلال ز رمیدن سپهر نرج زرین بر افروخت و چوگان
زر عنبری سیم اندر و زهره بر چهره سیماب گونش از کمان ره و در پیدا گشت
وابیت الهلال وقد احدقت نجوم الثریا الکی لیفقه فشبهته
فی اثرها وبینها الزهرة المشرقة بقوس لرام رای طایرا فاتبع فی
اثره البندقة پیدا شد از گریزیدن آسمان شکل هلال چون سر چوگان شهریار

دیدم ز زر بیخته بدین لوح لاجورد نو نو که گفته نقلم کرده نگار روی فلک چو لجه
دریا و ماه نو مانند کشتی که در دریا کند گذار یا بر مثال ماهی یونس میان آب
یا همچو یونس آمده بیرون ز لجه ات افتاده برگ زرد بدریا بحیف و زار
ولاح هلال مثل نون اجادها بجاری النضار الکاتب بن هلال
گهی بر مثال داسی از زر ناب که بر روی مرغزار فلک همی آمد و گه بر شکل نوند
بر زیر آب نوشته لوح سبزگون آسمان شده پیدا هلال روی نمود از سپهر
آینه گون چنانکه برکشی از آب زر بر آسمان نون اما رایت هلال الفطر
معترضا فی الافق عطه به فی الغرب تغطیطا کان نفوذه نون من ذهب
قد خطه کاتب ما الحدث تخطیطا والمشتری فوقه ما الغرب منه کما نقط
النون للایضاح تنقیطا وقد شابه کله قرط لغانیه فرید لؤلؤ تحته من سمطه
سقطا و از غایت زردی چون سول روی براه کاهش و ذبول رفته بود و از کمال
نقصان چون مدقوق بمحاق نحول گرفتار آمده کان الهلال للسماء قلادة
حوالیه دری یجین ناودا بلوح مخیلا کالسیف و حوله الکواکب
کالاصحاب قد حیین عقودا کشتی که کمر از سپهر او از برای بزم شاه فلک محکم کرده
رباب ساخته اند و از جرم او برپای خاتون شبستان فلک سیاره خلخال
زرین زده همی شد از پی رزم و بهر بزم ملک گهی چو دشنه زرین گهی چو جام
و هلال یلوح فی ساعد الغرب کدملوج فضه سوار برید مه
هلال از جانب غرب سان زعفران الوده مجن و یا چون دو سر از هم باز گه
زرد سرخ گیتی دست و رجین و یا پیراهن نیلی که دارد ز شعر زرد نیمی که دامن
و صبح آینه دار نقاب قیرگون از رخ گردون بر داشت و چتر سیمای بر مهد
بنفشه فام آسمان باز کرده و ترک زرین رکاب طاووس وزی ریحت بر طره غالیه گون شب

کافور بیخت و بقلم سیم آیت نور بر صفحه افلاک گون بنگاشت و زلف سیاه شب
از عارض دل افروز روز بر داشت و رایت سپید بر سپهر سرمه رنگ
بر دیده بفرحت انظر الی اللیل کیف صدعه ما بین صبح منفضح العذب
کراهب جن للهوی طربا فشق جلبابه من الطرب صبح را بنگر پیروزی
بدان ماند همی کز پس تندی بسد بن غفلتی جرم گردون تیره روشن
در و رایات صبح گوی اندر جان ناودان ظلمت داهستی و خنجر امکون از نیام
ظلام نیلگون بر کشیده و تیغ الماس پیکر از درون این سپهر گردان بر در
و زبان سنان شهاب گرد از دهان شب تار بر کشید و شب ماهی شیم
از کام نهنگ دریا فلک بجهید و بجای یکدستی از دامن افق جیب چرخ سبکی
گشت و شطرنج مهره یاران این گنبد دوار گم باز بفروخت و هندوی زاغ
چهره شب را پروانه وار بسوخت و از رخ روی وش روز جهان منور
شد و از خنده ترک سپیده دم صدف خاک درج گوهر گشت اهلا بفجر
قد فضا ثوب الدجی کالسیف جرد من قراب او غادة شقت
قمیصا ازرقا ما بین ثغریتها الی الاطراب صبح آمد و علامت مقبول بر کشید
در آسمان شماره کافور بر دمید گفتی که دست قرطه شب گو دخویش تا جایگاه
ناف بعمدا فرو درید در شه بحرتو مسنا نخان قب کردنده جرم ماه سر اندر
پی کشید و پیر زرین آفتاب از سر احساس بر را بقهو ستان کرد و در خطهای
نور او در آفاق روان شد و آیینه هوا از عکس او زنگ تیش گرفت و جرم
خاک از تابش او صفاء آب پذیرفت اما تری الشمس مذ بدت کانما
ترس ذهب کانما قد رکبت للناظرین من لهب والنور بادی عندها
کما الظلام منتهب اشکر عنها فلکا احسن فیها قد وهب سر از گریبان

الاطرب جمع اطرب و هو راق لطیف

پرون کرد خورشید که چون آلوده دزدی سر کش بر دار چراغ نیم مرده
که هر ساعت فرزین کرد و زر و غن و خسرو پیر در جنگ که بهشت فرو کاه او بر تر
از کنبد مهر و ماه باد در یک شب دو ازده فرسنگ بر اند و می کشید که در سنگ
از فراز کهساران دشوار گذشتی و باد خاک پیما از مساحت دشت و کوه آن
عاجز آمدی کوه او چون نظم سخن بنده بلند و استوار دست او بچون شب بجرم
دراز و بی کران و هم از و اشان و تیز ان رفتی ار تیر ون عقل از و ترسان و
لرزان دلوی از دادی شان و بهما لا یخطی بها الوهم خطوة
تعسفها بالمزلقات الی دامس و قد نشرت ایدی الدجی سحابها ردا
عروس نفطت بالدّ ماهم گفتی آب آتش فشان او عمود درای رحیم ست
و هوای او ریسایش ایتی از عذاب الیم و کم مهمه طاحت فیها فیه
بالصوی وادی نظل منه حر الو دایق تو غلنه و لان بدحر بجره
بحرخ الاحقاف فذ المراقب رای چو چشم مور و در وحلقه کهسار یو سهام
سهامش جز لش ابوالحزن از دست چپ بدن چو سیمین یا گمان و از دست راست
مهر چو زرین یا مجن گفتی هلال یوسف و شب تیره چاه بود عیوق دلو بسته مجره
در و رسن و حوان لعین از وصول موکب میمون خبر یافت و بضرورت حال
از پای حصار بر خواست و بدست نامر لوی عنان از دشت جنگ و پیکار بر تافت
و صاحب واقعه و حیل منهم و بین یا شی عون شد و در صرصر قهر خسروانیه
ملاعین دیو صفت از پیش سلیمان گریخت و چون گور از صولت شیر ژیان
و ببر دمان می رمید مصو امسا بعی الاعضاء منهم اعرش سهام بالجلیل
عشاد روان رستم اگر باز ره بجرب نخو گریز جوید از و چون کبوتر از
مضراب و از نهیب سنان چون زبان افعی صفت بر خود می پیچید و از سهم پیکان

ماهی پشت لبان ماهی برخش اضطراب میکرد و از بیم خدنگ مار رفتار چون
مار پوست انگشت زره می انداخت از بس فرو دران که جای اوری زرین
از بیم هر و ره لشکر هرگز آنکه و از ترس سپاه مار سطوت در دیده مور را بیچت
و از بهر این لشکر مور شمار بگرد در مور بر قرار می آورد با شه بلا که مورچه چون
پر برآورد به خواهست موره پر بر آمده در هزیمت باد خاک چون باد
طی میکرد و نشیب و فراز که و در آب و آتش می برید و از مهابت تیغ آتش های
آتش پیکر با دستان بر مرکز خاک بستان بگذشت و از شکوه خنجر سیم سیماب وار
میگریخت و عدا الفوارس منك فی میدانها احمی عن العلان فی
فتوانها و از غایت مخافت چون در مجاری دم عروق او بسته شده و از فرط
هیبت سنو در تیغ ولیف عظام و کله سر او که اخت زیم او جوان دیده رود بر
ضمیر و دلش او بر برد و ن پراهن زنگ است او در دلش به بند خون چنانکه بر رخ
خضاب و در دل روین کفتی خیال سنان خونخواره او بخواب دیده است و بانراه
حم اندر ارش سپند اندیش بده کرده و کیف یعیش مضطجعا جبان
فرشت لجنبه شوك القباد یری فی النوم رمحك فی کلاه و یخشی ان
یراه فی السهاد بشب نیارد خفتن عدوی تو ملکا که جز حسام تو هرگز ببینم
اندر خواب چو بلاد ماه رمحی گر شتاب و جنگ چو رمح و سیف نه نه گو طمان
ضراب رخ عدوت زر اندود گشت از پی آنکه مرکبت حاست زاتش و سیماب
دخمر و شیر دل نهنگ بچگک از دهان زیر زعقب می تاخت ز خون شیر مرده
درکشی لعل ز خون خفتان زره می برتنش تر موف علی مهج فی یوم ذی
رهیج کانها اجل یسعی الی امل و شب رنگ براق اندام او چون باد و برق
می شتافت و سنان زخم تیز کرده خاک می پیمود و درجین بآسمان چیز چنگ

می‌گشت و شهاب‌کردار بر روی هوا بتعجیل می‌گذشت و ابرمانند گردون
گردان همسایه شده و هلال نعالش با انجم میخ آراسته سایه بان ماهچه کیش و آفتاب
از لب سایه خاک سم او می‌بوسید و لطف رفتار چون سایه خود سبقت می‌گرفت
و بانیزار هدف خاک بر فرقش افلاک می‌پوست   و مشرف الاقطار
خاف مختضب جانب العنصری حرشیح عرق النسا قریب ما بین القطاة والمطا
بعید ما بین القذال والصلی سامی التلیل فی دسیع منفعم رحب اللبان ماتع
فی امتنان المعجی و کمن فی جوشن مکنته الی نسور مثل علفوظ النوی
ید یرا علطین فی ملمومة الی لوحین مالحافظ اللثام مداخل الخلق رحیب
نجرة مخلولق الشهوة ممسوس واوی لا صلک بشبته ولا فجی ولا
دخیس واهن ولا شظی بجری فتکبر الریح فی غایاته حسری تلوی
بجرانها التحافظته وهو یری مجامع العیونان دی اذان وعی
اذا اجتهدت نظرا فی اثره قلت سنا او مض او برق خفا کانما العجوز
فی ان ساعر و التحجیر وجبهته اذا ابتدا   چون فلک عالم‌نورد و چون قمر
منزل‌گذار چون ثوابت رهنما و چون عطارد کاردان حول به پوشیده کازین
لذذ خم نعل او رزه برشکند آسمان از گرد او برکشتوان و سریع صبا و کبا از تک
آن بادسیر بر حرکت واله و خجل شده و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهیلش پر از شرار
و صدا می‌گشت   شکل شب گفتی مجسم گشت و جان لولش جدا نی   بر جبین و دست و پای
پدید آمد سحر   اغر یلوح علی وجهه الصباح و سابغ الغیهب اذ ما تد
من سماء التحجیل شیء مسمبل الی المغرب   به پشت او بر نخچیر کی توان زد
از آنکه … در تک … باز پس بود نخچیر   سیر او طرب اندر سر فکند چو سماع صهیلش
فزع اندر دل آورد چو زیر   اگر مکانش محل بود که نا ورد میادی فلک عطفش نهند دیر

دیده

و سپاه اسلام در عدد و با کر با لشکر هند برابر شد   و لوانهم رکبا الکواکب
لما یکن لمجد هم جد باسک مضرب   با آنکه اگر از هزیمت از غرلنگ
سپاه دشمن اگر اعوج است اگر یحموم و با آنکه حیوان را نه مقاومت و مجال
جنگ نبود اما چون بیا کام خود را درکام اژدها قتال بدید و راه هزیمت
و گریز بسته در هیبت دولت و اعلام خسروی گشاده بضرورت عنان از راه
اختیار اکه ثمره آخوت لا تطل خنجر کین از میان عداوت برکشیده و با کردار
گرفته بر انگیخت و به تیغ آبدار آتش حرب برافروخت   فاجملنا
لما یکن منک مطمعا و اقبل لما لم یجد منک مهربا فلم یغنه ان کر نحوک
مقبلا و لم ینجه ان حاد عنک منکبا   مخالفت نهند تیغ آبدار ز دست
و گرچه تیغ بود بر مخالف تو و بال گمان برد که اگر شکست او کمی گیرد   ز آب تیغ
تو آن کو دیده ملال   همّوا فما عاقلتنا شاء نعوا فنقوا کون فقنت
العین بالمورد والصدا و اضعف الرعب ایدیهم فطعنهم نا بسمو
… الی حد ما لاجی و از نعرهٔ جلال بر گوش چرم گوزن خروش بر آورد
و بانگ تیره و آواز سپید چهره جهان … گرفت   نذ خم کوس و خروش نای
چنان کرد که زهیب در صلب از ره گیرد مار و صدای رعد طبل دوما به
بیرون برآمد و از دم نای رویین نفخ صور پیدا شد   دم نای رویین او …
بداندیش را بر نیاید دگر دم   و زان هندوی تیغ زهرآب خورده چو یخ بفسرد
در عروق عدو دم و از بیم چهره سیم پیکر ماه رنگ زعفران گرفت و کلک زرین
تیر فلک از سیر باز ایستاد و شهسوار چرخ چون بید شیون آغاز نهاد و زهره
در بر برجیس و بهرام آتشه و دل در برکیوان خوناب گشت   حسام ترا
دیده بهرام در کف   گرفته دف از بیم خنجر نهاده   و بر دو شکر چون …

اخضر در تموج آمده دلیران و دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله کردند و هوای نبردگاه
از گرد سپاه در شعر سیاه شد و زمین خنگ از خون دلیران لعل پوش گشت
فالجو من نهر النجیع مضرّج والماء من ماء الترائب اشکل والنقع ثوب
بالنسور مطرّز والارض فرش بالجیاد مخمل یخفق العقاب علی العقاب بطیفة (?)
بین الفوارس ساجدات مجدّل وسطور خیل انما الفاتها سمر تنقط
بالدماء وتشکل ؛ پر از گرد شد روی فلک از نبرد ؛ پر از خاک شد کام ماهی ز گرد
زمین همچو کشتی شد از موج خون ؛ کهی راست جنبان و گاهی نگون ؛ ز گرد سپه
خنجر جنگیان ؛ همی تافت چون خنده زنگیان ؛ ز بس کشته کاندر نبرد و کرد (?) ز خون
خاست دریا و کشته کوه ؛ نه پیدا به از خون تن رزم کوش ؛ که پولاد پوش است یا لعل
پوش ؛ و سرشک تیغ بیاد صحرا در دل اکنون سیراب کرد و جرعه خنجر سینه خاک
معرکه راست کردانید گفتی برق شمشیر خنجر بر جان مبارزان می خندد و ابر شمشیر
و سیله بر تن کشتگان میگرید ؛ و یبیض فی الهامات عند مقرّها بطین کما
طار الشرار عن الزند ؛ از کینه گشت سر سروران ز تیغ ؛ زان از رشک ریزه
میدان چو نار دان ؛ در عکس تیغ چهره گردان گمان بری ؛ کا بستن است تیغ برگ (?)
زعفران ؛ و ابر گرد از تیغ از شاخ مورد سرشک عنابی میباراند و بر برگ
سیل ارغوانی میراند و رخ کند نا ب الله ی شسته و زلف بنفشه همی احمر خضاب
میکرد گفتی از صفحه پولاد سجاده چیاره (?) و یا از چشمه الماس یاقوت می زاید
و قطرات خون بر سپر زنگار گون گفتی قطره های شنگرف است بر مینا و سبز
چکیده و یا دانه نار است بر برگ لاله آویخته ؛ همی سود زر روی حسام خم دم
چو قطره شنگرف از روی تخته زنگار ؛ یبس النجیع علیه وهو مجرّد من غمده
فکانما هو مغمد ؛ تا بنگری فذفذ الذی سفینه تجری من المجاث تجری بر نیل (?)

ماشا رکته منبه فی مهجة الادی شغفر شعر علیه بما ید ؛ ناریست آب رنگ
شرار اندر و حباب ؛ ابیست ناز حل حباب اندر و شرر ؛ در آب اگر حیات نهاده
پس چرا ؛ هر کاب او بخورد جانش رسد بر ؛ طبعش همی زجور دو خون معتدل بجه
گو سرد و خشک باشد و او باز گرم و تر ؛ آتش که ز تهان که ز تیکان او کشت
آتش او چو کشته اندر و بحر در رخ خنجر دلگرد چون آتش از میان دود دمیغ (?)
و در میدان جنگ یاقوت بر صحرا و نیل بر ریخت و در زخم باد اکنده مرجان
سیاه و بخون کشته پروره لعل فام میکرد ؛ بهذا الجماجم ضاحیا هامانها
بلد الاکف کانها لم تخلق ؛ از تف خنجر در خون عدو ؛ روز پیکار از رشک صفحه
موج بحر محیط گرد و خشک ؛ اوج چرخ بسیط گرد و تر ؛ وگوهر بر صفحه تیغ و ...
چون عکس ثریا در آب مید رخشید گفتی مروارید ریزه در میان نشانده اند و یا ...
پاره بر پرنیان ریخته ؛ از خرد آگاه نه در صفر باشد چون خرد ؛ از گمان آگاه نه
در دل اندیشه چون گمان ؛ گوهرش از عکس چشم اندر نماینده درست ؛ چون بابت ارد ...
اندر پرستاره آسمان ؛ آینه دیدی ز روی گسترده مروارید خرد ؛ خرده الماس
دیدی بافته در پرنیان ؛ در پرند او چه سیماب دار و دلی قیاس ؛ و اندر آهن گنج
مروارید دار و دلی گران ؛ هیچ کس دیده است سیماب را چشمه بر نه ؛ هیچ کس دیده است
مروارید را پولاد کان ؛ ابیض کالملح اذا انتضیته ؛ امس شباحده
الافرند کان بین غرار به مفتاده تاکلت الجذی ؛ یری المنون
حین تقلو اثره فی ظلم الاکباد سبلا لا تری ؛ اذا هوی فی جثة غادرها
من بعد ما کان خشاه حیرتا کا ؛ دیگر شهاب گرد از سنان در طعن مثل نون بود
منحنی مینمود و قد الف وار در ضرب چون میم نقل خم می پذیرفت ؛ تیغ خون ریز
از بس رخنه شده بسان سین ؛ قد خود کمنه سپر شد ؛ از دن دل و جرم خون آلود (?)

هر یک از لب شعلهٔ آتش میدرفشید گفتی خنجر سیم سیاه بر سوسن آب بقم در وی سرشته اند
و پیکان زمرد فام پندی احمر خضاب کرده از درع زرد و خنجر برش می گسستند
دیو سپید تو هر دو شیر سپید فان کوه حرب مردوحیث متداسستند و معجر لیغف
فیها بوان ... و خابر لعبت سمر الرماح والعیش هاجرة والغبار ابکة تا زیب رنگ
تیغ تو الماس بر دمید الماس جو در آب گیرد همی قرار خون که از عدو بچکانیدستان تو
بر خاک سطرها و صحیت کنه نگار در سایه سنان تو گرد دگیاه سبز رنگین چو لعل
بوده و سوزنده چون شراره و شیر جگر دوز ترک بر ترک ترکش از بید دخت در وی شیر
گرد چون شهاب روی هوا می افروخت و در ابر غبار لب از برق و صاعقه میدرفشید
و آتش زخم از سپهر اگون کوکب می فشاند و بوک پیکان در مغز مبارزان پولاد
می گشت و در تن دلیران لب از خواب در چشم روان میشد و در سینهٔ جنگیان خنجر از
درد دل نهان می گشت والسیوف حنیف فی سنا معهم کالنجل العنب فی ابتغائها
الضرها اذا استطارت طلایع الافق ادی فیها بالبیض عوض عن اعجادها
النجما گر صاعقه بر سنگ همی کار گر آید تیرش به از آن کار گر آید بسپر بر آن تیر
نه تیر است عقابیست که لب بسته خط ابی فتح بمنقار و به پر بر دخترو پسر در جنگ چون
ابر و باد حمله می آورد و وبینه خاک از تگ آن باد پای آتش طبع باد سیر
تنگ میافت و حبار مرکب انجم بیرش تاج خورشید میشد و هلال نعل شبدیزش در حلقه
پاره ناهید میگشت وادهم ینهد للیل منه و یطلع بین عینیه الثریا
سری خلف الصباح یطیر مشیا و یطوی خلفه الافلاک طیا فلما خاف شیئا
الفوت منه تشبث بالقوایم والمحیا سیه چشم کیوفش شبگ دم پری روی
اژدر تک و گور سم که ز نعلم و جو تازیش و چوجو کرد زمین کوب و دریا برو ره نورد
بر پستی چو با دیا چو ابر شتاورچو مرغ و دلاور چو ببر ز اندیشه دل سبک پوی تر

ورای خرد منده رهجوی تر چو شب بود از صبح نشانی بتک روز تغیر شده
دریافتی نهادی بطبع آن کره بسته دم دو به پا و بر یک عدم چار سم
گفتی که روز از بیاض جبین او روز منیر شده است و شب در سواد آن کوه هیکل
ظلمت آمده عجبا للشمس اشرقت من وجهه لم یمح منه دجی الظلام
المطبق ستاره چشم و فلک سینه و مجره شکم هلال نعل و شبه رنگ
ماه چشم و شهریار شیر شکار زخم پولاد از سنگ خاره آتش می افروخت
و از کشته چشمه مرها دسته میکرد و از خون بنعل سب رنگ لعل خیشان میدیدی
و سر سروران در پای باد پایان چون گوی در خم چوگان می افکند
کان اوطارف الهیجا عوف و قد طمعت سیوف من فای و قد صیغت
الاسنة من هوی فما یخطر الا فی الفؤاد در دیده رمح تو دلها چو قرط
لاله گشته تیغ تو سرها چو خوشه انگور گرفته فاید و فتح تو رین و زمان نهاد
مایده تیغ تو و حوش و طیور و با لماس خنجر ترک و تارک اعدا و دس شکافت
و دل دلیران لب از قبا و لاله چاک میزد و جرم نقشه فام ارغوانی میکرد
و سپکر پرنهان زنگ آب معصفری گشت و از عکس صفحه خون آلوده سپر
قیرگون گردون شنگرف میشد و درع زرکاری چرخ هرمانند میگشت
چون برگ گذشت و گیس چو چنبری کرد و بروز معرکه چون شرح ارغوان
نیلوفر اندر آب نهان باشد ای عجب نیلوفرست کابجی اندر و نهان
در ابر گرد گوهر او هست چون درخش در کام فتح پیکر او هست چون زبان
هست آتشی که دهر برآرد بر جیم زخم از قصرهای قیصر و از خانهای خان
و فی کفهم النار التی عبدت قبل المجوس الی ذا الیوم مصطرم
هندیة ان تصغر معشر صغروا بحدها او تعظم معشرا عظموا و از سر تیغ

چون برق از تیغ آتش می‌فشاند و گرد نبرد بباران خون می‌نشاند و از جگر
شیرژیان چشمهٔ خون می‌گشاد و از تن ژنده پیلان سیل یاقوت تاب عقیق ناب
می‌راند کان القضاء من فی کفه بدا مان یوم الروع فالندی
شهی که هست کف و تیغ او برزم و به بزم چو بحر و کوه بر موج جود از رعد عطا
همی گشاید کشور همی گشاید ملک به تیغ جان انجام و گرز عمر اوبار کفی از تیغ
سرافرازش برق آتش‌فشان است و زهنگ خنجر خونخوارش هژبر جان‌ستان
خنجر او سرفشکن و گرز او منفرشکن تیر او پولادسنب رمح او سندان‌گذار
و باز دماه و رمح شیران جنگ از پشت خنگ می‌ربود و پیکان زرجم مردیران از ترک
سنان می‌انگیخت و یجعلها اماما شاعد امر فلا نفس بلیسها الرماحا
از نیزهٔ او پیچی بی‌اگهی او اونیخته چون شیر علم شیرژیان را و از زبان سنان آبدار
آتش حرب زبانه نیزه و لمعان برق زخم شهاب‌وار روی هوا می‌افروخت
و از خون لنگ و ریگ رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی می‌بخشید و از دیم چهره
پرنگ زهره گونه زرد و زر بر یستافت و بهرام تیغ‌زن سر در جوشن ماه می‌کشید
سپر ماه را بنوک سنان چو جو از راه کهکشان بر دوخت مشتری و از پیش او
بهرام تیغ بنهاد و طیلسان بر دوخت علیه سماء من قنا خیوله کواکبها
فیها الاسنة تلمع و ابر و از بباران تیر چشمهٔ خون می‌پوشید و از تختهٔ گردون
مهرها و سیمین کواکب بر بساط خاک می‌فشاند و تن مخالفان دین چون
خاک ریگ داینه و نوک پیکان زرین در سپر ماه و مهر می‌نشاند شاهی که روز
رزم او را دی زرین نهاد و به تیر در پیکان تا گشته او از زبان کفش تا آخشته او
ارزان کند در دمان بحر کف و الهام رمان شرار الافق لعدی کرما جودا
المحصلینه للجرحی علاجه و اکفان لمن سکن اللحود و گرز گران گرد و ار ازنگ

گردنکشان بر می‌آورد و شراعات شماطین زبرسم بادپایان زمین پست می‌کرد
و جا در خم گوپال ابر زاد بر خاک میدان نبرد می‌ریخت گرز تو بنه ثابت بجای
از فلک تیر تو برج گشاده بر پیه درخصار چشم ظفر قرین شد ایا که گرز تو چون
گرد در تن بدخواه استخوان و سرپیکان زرق خون آلوخته رنگ لعل بیکاند
گرفت و نوک سنان از عکس چهره زرد اهل کشته زردی کهربا پذیرفت
ببیض و سمر اما اغمر زخرفت للموت خضت بها الاعداء و الهیجا
بالذ نفس جراحت و لاسما ان خلا دفت ثغره او صادقت و جا
بنوک نیزه خلیده درع داوودی گرفت زیر نگین ملک سلیمانی ز تیغ روشن او
فتنه تیره هست زنگ تیره او محن ملک فزاینده سپهر ملک و دارای رمح او شهاب
بس است چو سر بر آرد در هستها شیطانی متقفات سلیل الی فیها
والعرب اوسمها والعاشق القضا کفی خنجر بر چهره شبه‌رنگ هندوان
زر ریخته بود دست اجل برق تیرگون ایشان زعفران ریخته زلف گشته هند
زمین شب سیاه چو زاغان فسکنده بر روی گاه درخشان زرق افروخته
خاک کاتش از بیرم سوخته فیو الاجال فیه ادالس بالعناق
و بالطرف تشقق کل افق فی کل واد بضرب
فیها المشاهی المرای زمین به کوس حشم
زمین که بر سر شان ز دشت غراب العدی سهام الغربا
عیان حلیهم همه خصم تو در ستیام بود زمین که بر سرش از بهر
استخوان آید و حیوان که مایه شر کفر و خار هم و هزیم
هزم شد و اعلام ترک و رایات ضلال و بدعت قهرگون گشت رایت هم
دو خرچنگ را ماند همی بازپس رفتن بطبع اندر بود خرچنگ را و درشد در

و قبضهٔ نوایر عدا گرفتار نمود و در آب وفا و آتش هیجا چون باد سبک رفته
و جان ممالک سپرد شاهیست بشمشیر که خون عدوی است در ریختن حلال تر
از خون گوسفند ملک هند در انجمن روز رستخیز بر محمد محتشم از اعدا و اوسینه
و بپایان کار و سرانجام پیکار آن که آن ملعون را به تیغ چون الف تا کرش
کوفت چون نون بدان کمان چو نون تا کشش بخت چو دال و نخواهد از خاک
رزمگاه سجون آن مخذول برنشسته و عرصهٔ ممالک از نجاسات شرک او پاک شد
آهن ربا کشش جنبت شجاعت شمشیر آید که شود در میان کان تا چنین
بفتد خراد او بیضه اصبحت فلادك بالاحشا و شمشیر که هر کار که فتح
روی سبزه بقطرهٔ شبنم آراسته اند و با شاخ حنا جدش بهر مرجع کرده چهره
ملک و دولت و رخسار فتح و نصرت موزد ماند نمود تیغ تو آثار فتح گفت
فلک چنین نماید شمشیر خسروان آثار مشاد فی ملك صح ما التیف ظهرها
فلما یبق الا ان یفتح مغاویه صیت غزوات شهریاری و ذکر مساعی جمیلش
در اطراف عالم سایر و منتشر شد و اخبار مآثر و مفاخر در اقطار جهان شایع
و مستفیض گشت و نام محمد و جمالی بر صفحهٔ ادکار مرسوم و شاسمت مخلد و نابیه
پذیرفت ادی المجد سیفا والفریض نجاده ولولا نجاد السیف لم یتقلد
وخیر حمالات السیوف حمائل تخاط ابکار الثناء المخلد عمر مردم اگرچه
برگذشت عمر ثانی مدیح شهرتست زنده رستم بشعر فردوسیست ورنه زد
در جهان نشانه کیاست و بندگان دولت از غنائم بسیار که مغانم
کثیرة تاخذونها چون بحر و کان بگوهر و زر توانگر شد به لسان سوسن و نرگس
با گرسیم و تاج زر کشیده و خسرو پیر و رحلت تیران فتح بوده گواکه طرار فتح
ملک در زیور عروس ایست بوده مادر دهر مثل آن عقیم از زناییج لطف یزدانی

ودایه ایام در تخت لیباعده الاقدار فیما یریده ولیبعد الافلاک
کیف بالی من دماکان للجوزا لولاجوازه مجاز و للشعری العبور عبور
بخت پیروز کاه تو کیوم شکر بکرد فتنه را جو غصهٔ عدل تو بود اسکرد
ای جوارزای تو کافاق را زره آراسته است در افق خورشید قصد عالم آرای کرد
و چون برای انور حضرت دین پرور روشن بود که اگر گوینده به همت روزگار
باقی ماند و در تعاقب لیل و نهار شکر و ثنا از این کارها همه مشغول شود عاقبت
مدت عمر عالم انقضا پذیرد و نطاق شکر او با تمام آن نعمت و در انواع آن
موهبت محیط گردد پس در مقام اخلاص بقدر وسع بندگی ضعف و بیچارگی
عرضه داشت و بعجز و قصور که انا لا احصی ثناء علیك اعتراف نمود
ولیس لی فی هذا اللنما احسان و بمجاز اذ نعماه بدان برخواند و در تمهید
قواعد عدل و تشیید ارکان شریعت مبالغت نمود و در طلب اسباب ترشیح
و انجاح منهج سلطنه جد و جهد بر بیان ایست و ربع مسکون بمعمار انصاف
و انتصاف معمور گردانید و به بیان همت بلند رنگ بر روی بازار فضل و براعت
باز آورد کذا الفضل الافضال و الحسنة التی اناف علی هر الجوی
وای شی ولو لم یکن آثار مجدك اعد لعین المعالی والمفاخر گفت
بزرگ بار خدایا تو آن شهی که جهان جوان بکرد که شاه همت فرمود
عریض مایه تو پهنای هر دو یا گرفت بلند قدر تو بالای هر فلک پیمود چرخ چشم گردون
چون کرده تو صورت دید نه گوش گیتی چون گفته تو لفظ شنود و توقیر و احترام
علماء دین که ورثهٔ انبیا و خزنهٔ علوم شریعت و حقیقت اند و تشریف قربت
و مزیت درجهٔ اختصاص ایشه واجب و متعین داشت و اعزاز و اکرام ایشان
رونق کتاب و سنت متقدمه زنجیر یاری و عمدهٔ جهانداری تخت کما قال الله

فی زواهر الدایات و فصل فی جواهر الکلمات یرفع الله الذین امنوا منکم
والذین اوتوا العلم درجات و قد صح فی ماثور الخبر عن سید البشر صلی الله علیه و سلم
انه قال اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء فمن اکرمهم فقد اکرم
الله و رسوله صلی الله علیه افضل الصلوات و التحیات کن عالما او متعلما
او مستمعا فلا تکن الرابع فتهلک لاجرم بیمن این عقیدت ستوده و حسن این سیرت
پسندیده هر روز بر احوال ملک آثار لطف و انوار عنایت الهی ظاهرتر است
و مدد ادعیت و فیض فضل نامتناهی او بیشتر و کافه خلق با دوازده کف کرم بازو
روی بدین بارگاه جلال رتبه اقبال و کعبه آمال جهانیان نهاده می آرند
و عنان همت علی تنائی الدیار و تدانیهما بحضرت این درگاه آسمان رفعت
میتابند و چون ذره گرد بر آفتاب این حضرت جنت صفت میپویند
و عرض میکنند هی الجنة العلیا فمتی نفحت فیه فرعی یا فؤاد
الی ربیع المنتجع هنالک لا ذمد الرجاء لمرتجع بکاب و لامات العطاء لمرتجع
بوستانست صدر تو ز نعیم آسمانیست قدر تو ز جلال حضرت تو سول دولت
حضرت تو مقبل اقبال و بتقبیل بساط همایون که بوسه جای ناموران گیتی است
عز مصیعا و سعادت کامیابند و به تشریفات گرانمایه و خلع فاخره فایز و بهره مند گشته
و بعلو رتبت و جاه و قدم رفعت بر تارک ماه می نهند و در میدان معالی گوی سبقت
از شهسواران گردون می ربایند و از حق تعالی میخواهند که طناب خیمه جهانداری را
بسامیر خود بسته دارد و عقد شهریاری در سلک دوام پیوسته و گلزار خرمی
روز افزون را مرکوی پیراسته و رایات نصرت بآیات فتح و ظفر و نصرت آراسته
و آفتاب اقبال در درجه شرف و نقطه اوج ثابت قدم و از آسیب چشم زخم کسوف
و ماه نقصان مصون ماه جلال بنظر سعد اکبر و ناهید رشک مقرون و از حیف مرگ خسوف

دخل محاق مصون و اولیاء دین و تحف دولت پیروز و اعدای ملک و حاسد
دولت مقهور بشکل مار کشته باد و شمت دایم که با دخیمه جابت راز
یقین دو نیمه همچو ستون در دیده دل چو شمع چو تیغ کوهه سرچون طناب زکار
بعد برحرف سال لما رمعاشر احرارهم لا یلحقون بعیده ابدت مفاخرهم
محاسن فعاله و لقد نظم حسنه جده و چون اهد رشاد و دود نور
کامرانی متصل شد و انواع میامن سعادات روی نمود رکاب لا یزال
ده ظلان پرور برصوب الشی روان شد و بجهت عمارت حصان روزی چند
آنجا توقف فرمود و بعد از آن عنان عزیمت بر طرف کرام تافت و آن خطه
بقدوم مبارک زینتی تازه یافت و بفرجاه رایت همایون نقطه فضل
و مرکز سعادت و دولت و مسقط رأس و ایناس رسید بیرون زخ رسید
دین ارای بکام جان رسید رفضل دادرخدای فما اقبح الدنیا اذا کنت
غایبا فما احسن الدنیا و انت غالها چون بساحت جهان آرای
دولت تو که ز رطیبت اضداد رفت نساری ز آن گذشت که گستاخی کند
پس از این سحر پرده دری صبا بغماری و نور ظهور انصاف باطراف ممالک
و اقطار بسیط عالم رسید و شعاع آفتاب معدلت بر کافه خلایق تافت
تو ای که سایه عدلت چنان بسیط شده است که نیست گرد آن آن مشکل است
بر خورشید سپاس الاثار فظل منبسط عالطی فی تربیع اسد
الشریح مرحا ان شاد ربایح و میض الجود منه سخا اولا فی جان مجنوبی
حلیه صفحا و انوار میامن رای در رویت بر صفحات دین و دولت پیدا آمد
و آثار محاسن شیر و ججر در وجنات ملک و ملت ظاهر شد و این مملکت
بخند دوش تا سر تیغ او گزیده را انا همه و حی همه و سبو قلم

فی الحادثات اداء جوهر مخوبه منها معالم الهوی مصابیح محتبلو الدجی
والحوادث الدجوبه مجسته رای او در هر ملک راه فتنه بربندد مبارک روی او
برخش کار بسته بگشاید وچون فتح فرخنده وبشارت بزرگ در عرصه گیتی منتشر شد
وصیت آن در اقاصی وادانی دیار بلاد هند وسند رسید و فتحنامها مشتمل بر کیفیت
نصرت اولیاء دولت وقهر اعداء مملکت تحریر یافت و بحضرت غزنه عمرها الله
بالدوله والاقبال ارسال کرده شد تا رای نور را دوام سور را روشن گردد
که بر ستمه مقاصد وامال در محصول پیوسته و مطالب واغراض که بنجاح مقرون
می شود بنا و آن همه بر همت عالی و عقیدت پاک خدایگان است و درست
مانده و سر در قرش دامن ده کرامات ومقدمات واحسانات لطف بی غایت
وانعام بی نهایت پادشاهی است   خسروی کاینه روی ظفر جهره است
رونق سلطنت از تیغ ظفر پرور است   ملك لثوث جبینه محیا الدجی
فالجو قائم والخضاء ما نعقد ذکر استخلاص حصن ولی چون نیر اعظم سایه بر برج
میزان افکند و سپاه مهرماه در صحن باغ و راغ دست کاری آغاز نهاد و عدل
سبزکار اشجار چون روی عاشقان زرد کار شد و سینه چمن باغ و بستان برنگ
کهربا گشت و از انهزام لشکر نسیم هوا اعتدال پذیرفت و باد بر روی آب
چون راه خسرو زره پوش گشت   هبت فیا الحریف علیها الوجد الوحی
بحکم الربیع بجسد ونسیم دباج الحیق ویجوب دی دال العفر ...
عن الورد والحیق   بار درختان آسمان زاد و ستی بهر قدیم زرد شد روی درختان
اندر ایام خزان   آسمان از در ایشان چه برد روی است   تا چمن زار دگشته رود بیا
دوستان در چنین موسمی همت ملکانه بر ترتیب مناظم امور دین و دولت مصروف
گردانه کرد ... بطالعی که قضا رو برد بنتح بشیر بر صوب حضرت غان ساعت ...

و در

و در سپیل خفتن باد گردان   بزین اندر آمد که زین را ندید   همان نیل سبش
زمین را ندید   ملك له فی كل یوم كریهة اقدام غر واعتزام مجرب
ویکر فی خمس الوغا فخاله فرا   بکر علی الرجال بکوکب چشم منصور شمشیر زنست
اختر واعلام دولت افراخته در خدمت روان گشتند واز رجب رجال وفحول
الابطال عرصه هند تضایق پذیرفت و بر دلیران روزگار و مردان نامدار
فضاء آن دیار تنگ آمد   چون زره زه لشکر منصور فی عدة لکن جو جوش
بحمحب جهان بستان   همه چون رعد وچون باد نفس هر یک چو سرو
هم سر و چون بنده هم زبان   اسود ولکن الحراب عرینها شموس ولکن
الصفوف مطالع   وچون حصار حصرت که از قلاع و بقاع مشهور کشور هند است
و بحصانت قاعده واستواری ارکان مذکور نزول کردند و جمعی از اشیاع
واتباع دولت که به کمال شجاعت منسوب بودند و بفرط نرسوم بحبك مشغول
گشتند واهالی آن قلعه را از مهابت وباس خسروی در صف کارزار گشت
و هنگام کارزار دست از نبرد و پیکار رمانند وچنان حصنی حصین و قلعه متین که بازو
چون کوه شامخ ثابت و راسخ بود و خندق چون بحر محیط حرص ویا بی پایان
نه شاهین تیز پر و ... از فراز آن گذشته ونه شعاع بصر از حضیض بشرفات
آن رسیده   محلا طرف ناصرة ونیز دیگار صفحه ونیز ینفص لو جن الیه
بها لانفت کللت حجب بها نفش   بنش رسیده بپای سرش رسیده باد فلك
مردم از دو در ضلالت ازین سر ... خلق پستش ... که زحل شمار برج ...
بلندیش بر گذشته ز مرگ ... شد   الله ابدی کم واعلی ذکرکم بالبصر ...
فی السماء و بحکب و کوشش خاقان ملك بندگان دولت که همه از حد تیغ
ایشان در فتح وظفر موروث است از تیغ و خنجر نیا مد و دروی ... حصار آن سه تن

پیش سنان کوه گذار همچو بدن دین مانع حایل گشت   رخنه گشت برا
چو حلقه خاتم چو روز فتح گرفتی زمانه زیر نگین   لو اتخذت فوق السماء معاقلا
لحل بهم فوق السماء فضائها   مخالفت پیشه کرده سما کرده شود از خامه
انگشت شکل توحید و نیم وجهی انبوه در ظلمت هوا پرستی بنور خداشناسی رسیده
و سبو بزدا و معبود بی همتا را جل ذکره بپاکی و یگانگی یاد کردند و بنیاد کفر و ظلمت
و بنا شرک و غوایت خرابی پذیرفت و معابد وثان و اصنام مساجد اهل
توحید و ایمان شد و شعار دین اسلام بوضوح و ظهور پیوست   اقمت الصلوة
فی معشر لا یعرفون الصلوة الا مکاء   بر منهل ... حکم دین و شریعت
همه پیچر از خفا و بیم   نه هرگز کسی دیده بنجا رقبه   نه هرگز شنیده کس الله اکبر و در حصار
حیرت کوتوالش بغضب شاه و در آنجا رایات همایون و اعلام تأیید و نصرت
درجنبش آمد و بعزیمت چهار اعظم رزمی بتسخیر قلعه ... آورده شد و قبل
وصول بواد آن خطه مخیم دولت و اقبال و محط سراپرده جلال گشت و لشکر آتش
باد حرکت چون آب بر روی خاک نبرد روان شد و آب تیغ هندی در آتش
زخم رخنه در گشت ناهید و کلک در بنان عطارد سوخته و بیاد ... تا رنگ
در باده جو چشمه خورشید گرد و ابر شه گرد آن قلعه سپهر از تقارع ... سپاه
کالاحاطة الهالة بالقمر او الاکمام بالثمر   درآمدند   و بعضی الحصون
المشمخرات فی الدری حبلک فی اعناقهن قلاید   نه خورشید را
سوی بالا ره آوردن نه اندیشه را سوی پستی راه آوردن   ببالاش پوشیده افلاک انجم
بدامنش پنهان شده خاور خوز و ساکنان قلعه جنگ را آماده و استاده و قتال را
ساخته متشمر شده و دوور عدت و شوکت غرور یافته و از سر مستی ... الذی
ینصرکم من بعده غافل شده کاللیوث الصائلة والسیول الهائلة بر صحرای نبرد

روان شده   یمشون الی الهیاج کانهم سیل الشریع فی الرباح الزرق
صف جوشن وران بر روی صحرا چو کوه اندر میان موج دریا بموج اندر
دلیران چون نهنگان بکوه اندر سواران چون پلنگان   کان حباب الغدیر
ما درعلیهم و مما نسج السابغات المواهب   همه در جنگ چون باز خود در وی کلاه
نهاده و پیکان بر ابر مغفرهای فرو ریخته و ... مرغ زر تموج آب جوشن سیم اندود
پوشیده و بر مثال دام کبوتر در میان حلقهٔ زره تنگ پنهان گشته کو کشش ... شیر
... جوشن ... برق رخت گشته ... چشم ... مرغ درع داودی جیب
ساخته   حلق الابیر خیطت بعیون الجراد خلفها فی السمال ...
العراب شبهها او بحی العتاد شوکه حدثه الیها ... باد و بلور ...
نوک پیکان خار صفت بر سنگ خارا چون تیر گشته و گرد ... همچو سمت
سنگ خارا گرده   ... زبره چون ... زبر خشت و خنجور ...
چراغ یک پیشه ... در آهن ... الماس ... پرسنده   ...
علیهم ان دروع موضونة یرتد عنها السیف مغلول الشبا مشبکات حلقها
کانها مسرودة باعین الدبا ان تقذف بها الرماح خلفها ادا قها
تیجوف نهما الوحی لسامعنا ... کانها مطبوعة من الحدید
و حفظ ثغور اسلام و حماه ... دین که مجاهدت بسته ... کالبرق اللامع فی المظلم
السابح جنگ بردند لیکی صفحه تیغ شیران ... رجال است در روی ...
نیلوفری هریک   رنگ خون دشمنان بر پیکر شمشیرشان   راست پنداری شقایق
رسته بر نیلوفر است   از شرار تیغ ایشان بر زمین معرکه   آب همچون جان روان
خاک چون دل گشته است   و قد انتضوا هندیة مصقولة بیضاء جوهر الموت
فیها سود   وز فرشکوه سپاه که از رعب بر یزید ناس و هراس در ضمایر

اعدای دین اختلاف تحت وسیع ترس و وهم در صحن سینهٔ ایشان آمد و قرار گرفت
و از رابطهٔ قهر حمزه و عنان تمالک و تماسک از دست ضبط و تصرف ایشان بیرون
شد فاقسموا لو غضبت علی شیرازه مع عن محلتها ان غالها اتش
ترا باشد اختر و آسمان ترا دو دو خان بر عذبات رایات انوار فتح مبین و آثار نصر
عزیز پیدا شد و امارت فیروزی و دلایل ظفر و بهروزی واضح و لایح گشت و تباشیر
صبح نجاح بر وفق مراد از مطلع کار دمیدن گرفت پیکار پدید آمد سنة الله التی
قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا لم غادة من نصرة الله فی
الهدی ابقیه بها والعدی رهائنه نصرت ظلیه چشم بازکاوشت ولیت
گاه بهم پیوسته نیست تیغ و نصرت و جبل وزن نمود گرفتن در صبح جنگ دیو تیغ
به مهر و کین است و در یک تحت سرایرده و پای حصار بسته و هم رفتار و درج
گردار از مردان جنگ خالی ماند و چنان رفته که سر برج آن در برج و سپهر
و از غایت استحکام و استواری گشت و آن در بر کس خاره ضمیر مقصود نمی شد و از فرط
رسوخ و متانت بنای همت ملوک پیرامن استخلاص آن نمی گشت و سعی فهم و وهم
از کیفیت او تعرض خبر نمیداد و سرج و جسم تیز بکت بر شهرهٔ طول و عرض آن گذار
نمی کرد و مسلم و مستخلص شد فغدوت فی عرضه بالبید و اعرضت طولا علی
منکب الشعری مناکبه مضیع الی الجوا علاه فان خفقت نور الکواکب
خلناه تخاطبه کانها تحدث کل لججة بابها والدجی وخف غبا هبه
حصنی حصرش جواهر پاک بحشر زمین ستوش ز رنگ بخش بیش بهم
آهنگ زان سوی سمک هزار فرسنگ تیغش بفروخت بهرگاه زان سوی سماک
سالها راه سیمرغ بدامنش فرود دیده سیمرغ دگر هم خورد و دیده حال البند رشد
هرکه قافی بود از کرده هرکه و چنین حصنی مذکور بسم مشهور ذکر که در بطه

دیار و نقطه بلاد و بمدت در عرصه مملکت افریقیه و تمامی ولایت مع تسلط
ان حاسمها و سعة اضافتها به قهر و غلبه در قبضه قهر اسلام و اعلام دولت قرآن
بر و بحر منظوم و منصور گشت و حقیقت معنی ان الارض یرثها عبادی الصالحون
نمودار جهان دار و علیك عین الله حقا فانه للارض مسئول عن الفتح
زبس که تیغ و لشکر شکست وفتح گشاد و در شهر که فلاح و نصرت ظفری و برتران
از خطه زمین تا تیر ترقه الف و ده برو دراشت وزن کمان و او دلوند و از پایداری
جان و روح مانند منطقه جوزا کمر خدمت و بندگی او بر میان بستند تا کمر فنت ا
بر فنت چو چرخ نکو نشسته تیغ و ده ورنمود قهر خسروی که ژاله دو چشم سحاب
را حل کند و آب چهرهٔ طبع آید و به رنگ ترسان و هراسان کند و بر نسیم لطف
که از سنگ خاره چشمه سلسبیل گشاید و از چوب خشک درماه و دی گل طری شکفاند
امید وار و بی گمان بیجی و نخشی ضره هو نافع کذا البحر فی اذی مهیب
یروع و یبدو لا تنرمه کما تری الحوی لنحر بین الحائج بعیک
وان هو یبیض الندی منه والرجی و یجر اطراف القنا حین یعضب
مهر تو برا حجاب ثریا ستوده آمد از پرین و یف مصری به پدر یکین تو بر پدر آه
تو چون حوادر آمد از تا قیش زستم سکوی به پدر بر و از اینجا که شموم رحمت و فیض
رافت خسروی بحکم المومنون هینون لینون کنار ایشان از سر تجاوز و اغماض
بپوشانید و خطا امان بر صحیفه دولت و حرمت هر یک کشید و عفو قدرت اگر ز
از لوازم و مراسم جهانداری و متممات مکارم اخلاق است دفت قاد دفت
سجایاه فتحتها بتحالبك بها الی قصنة الانف و بستغنی الحلم منه
عفو مقتدر عن کل معترف بالذنب معترف جرم بگذشت عفو و پس
معنی گذشت ظلم را بر گرفت عدل او وپس محکم گرفت فلن یبحث فی ما الله

خیر منبع فلیع و لایق قادر عبر صانع و مطلع همایون و اختر مسعود نشانه
کامگاری و ستاره راه نمون در شهور سنه و عرصه دهلی و تختگاه دولت
و مبداء سعادت بست پیمان قصد و مقام ادرار سترشد و بلده طیبه درب غزنه
و صورت حال ساکنان آن خطه گشت   اهناء قوما انت فیهم مقیم واحد
ان صنا انت فیها مقطنب   گشت از اقبال او چهره کواکب خاک درش
آب در فرغ ثم برآمد ز رنگ نقد زمین پر برون رو شاخ سوده بحر شهوار
نو رنگ گونه زره زهره گرفت طعم شکر و بغزه دولت قاهره و اقبال روز افزون
شاه حق در مرکز خود قرار گرفت در عالیه در سایه امن و بساط امان از صنوف
حق و صروف زمن نجات یافتند   بلوح مجنون ابدی الرعایا بالبیان
المفرحینه مال الطعان   ز فر دولت شاه کمال دولت او   زمانه ایمن و آباد شد
بهشت آیین   همی نشد ز آبو رنجه صنیم   همی نترسد تیهو ز چنگل شاهین و کاوش از نقص
فضل کف سحاب ثانی لطف و انعام بی شمار بس ز گل احمر با چهره لعل سرگشته
و ز رنجهاش آن دست گوهر بخش و دل دریا وش چون بحر گوهر ده کان ده توانگر شده
دریا که دیده هرگز گوهر نگار ناده   اینک دل تو دریا اینک تو گوهری
هو البحر من ای النواحی اتیته   فلجته المعروف والجود ساحله   تعود بسط
الکف حتی لو انه دعاها لقبض لم تجبه انامله   ولو لم یکن فی کفه غیر
نفسه لجاد بها فلیتق الله سائله   و ابواب بر وجه ان بر جهانیان
و اصناف خلق گشاده و نام کرم و حیت مردمی در معموره عالم شایع و مستفیض
لو کفر العالمون نعمته لما عدت نفسه سجایاها کالشمس لا ینبغی بما
صنعت منفعة عندهم و لا جاها چنان که در لغت بودی سخاء و تریک
ساعت ز دریا کشیده ی در زیرش فرشاند ی باز ز هر آن گوهر که آب و رنگ

پادشاه بخشیدی کنون تدبیران داری که از این برگشتی گوهر در برعادت
گذشته در اظهار شعار شرع و منار اسلام تاکید بسزا رفت و بنا رطاقات
و ارکان خیرات افراشته آمد و رسوم بدعت و قواعد ضلالت اندراس
پذیرفت و شهره نواحی از بت و بت پرستی خالی ماند و بجای هیاکل
اصنام مساجد بنا افتاد و جایگاه عبده اوثان آن درگاه موطن شد و دریب
تسبیح و تهلیل و اذکار شعور ذیل بکیوان رسید و مرکز کفر با نور خورشید
مسلمانی و کلمه علیا درخشش یافت   چو نار در دل کفار نور در مسجد چو نور
در دل ابدال و نار در قندیل   غلی الدین اد عجمی جاه فانت علیه سوی
اد سواد ذکر عصیان قراجه برادر ایلجیز چون بدین سیاقت عقود دولت
در سلک دولت انتظام تمام یافت و معاقد دین بر سنن استقامت بواجب
استحکام پذیرفت صدر عالی قوام الملک رکن الدین حمزه که در میدان
آداب گوی سبقت از ابناء زمان ربوده است و برهان فرزانگی
بر وران گیتی نموده و انوار مقاخر او بر چهره ممالک تابان گشته و آثار
مآثر زرکی برگفته و بهره وده عصر تاوان کرده و پیوسته همت و نهمت
بر افعال خیر و اعمال بر موقوف و مصروف داشته و همگی خود بر مبرات
مجبول بوده   فمن کان فیه ما یرصد بفیر علم ارغبه ما بینی
الا عادیا فتی کملت اخلاقه غیر انه جواد فما یبقی من المال باقیا
دل را مهر او سازنده آمد عدو را کین او سوزنده ناری و با حیات
و تدبیر و احداث رای رنگ از روی آینه دولت زدوده و برجه و جهی
و دقایق و غوامض کارها مدرجه و قوف یافته که حیات آن چون فیض سحاب
همه جا بیار سیده و نثار غبار و فور فضایل و حسن شمایل او همه گوشها شنیده

بر صیت ترا دست ارغنون صبا رسول حکم ترا پای در رکاب دبود

اذا عد الملکا ر کنت فیها بمنزلة الجبال من الوهاد وان ذکر الاکا

کنت نارا مضرمة و کانوا کالرماد درجانب زندبور مدرگاه همایون

که مهبط الطاف و مقصد اشراف ست قصه فرستاد که برادر او رای اجیر

بنفث شیطان و عرضهٔ خذلان شد و از شوخ چشمی نقض عهد و میثاق را از میان

و میان با فروختن آتش فتنه و انگیختن گرد عصیان دربست و از نور صفا و شرب

وفاق روی بنفاق آورد و تنگ مرکب بغی تنگ بر کشیده و بر بارهٔ طغیان

و بارهٔ خذلان در ساعد افکند و سر از ربقهٔ متابعت و گردن از طوق طاعت

بپیچید و پا از حد بندگی و دایرهٔ طاعت داری بیرون نهاد و دست ظلم و بیداد

به نهب و تاراج برکشاد و بلشگری در عدد و عدد بدان نسبت که کرد فی خفا

علیهم الارض بما رحبت روی بمحاصرت حصار زندبور آورد و همه چون آب

از تند باد کینه در تموج آمده و غبار فتنه و شرار شر از زمین باسمان رسانید

قوم اذا امطرت سیوفهم حسبتها سحابا جادت علی البلد

لشکری انگیخته و گرد گشت سپهی چو شید رهبر فرار همه را بارماح خطی شغل

همه را بسیوف هندی کار بارهٔ در زیرشان چو غژان شیر نیزه در دستشان

چو پیچان مار و پیر بتوه را که ضیع و کشته بارگاه اعلی قاهره ضعف آمد که

در مضیق ضرر و معرض خطر افتاد و بلطمهٔ اذیت و مخالب بلیت گرفتار شد

و چون مضمون این قصه عرض داشت و کرامت استماع یافت ترتیب امور ایالت

و تنظیم عقود ولایت با میر سابق الملک نصیرالدین مسعود زید تمکینه که [illegible]

که شاخی که از دوحهٔ نبوت و سروی از چمن فتوت و اختری از برج سعادت

و گوهری از درج سیادت و دری از دریای طهارت و بدری از فلک رسالت

رهط

رهط الرسول الذی تقطع اسباب البرایا سوی سببه محکم

فدت لکن نتیج ما الاسلام فدا الشرائع مرکبه تفاخر نموده بدولت تمام

تظاهر فزوده بدو آل حیدر با جداد و عواطف و بشرب با سلاف و فحول تجارب

مشهور و در شناخت قوانین و رسوم آیین ولایت داری بر اقران و اکفا ممتاز

و در شجاعت و مردانگی بر امثال و نظرا فایق تقرب طاهر مشهور و در ارا قرب

هند داوانند بکمال حسب طاهر و اصل نا ثانی همی کند تبش بر زمانه استحقاق

همی کند هنرش بر زمانه استهزا البکم کل مکرمة تؤول اذا ما قیل امکمه

البتول کفاکم مدح الناس طرا مقال الخلق جدکم الرسول و خورشید

سپهر دولت جمشید سریر مملکت شهنشهی که بهیجا ز تیغ و نیزه او بر تن

باشد ترس و بیم باشد بیم صعب الکریهة لا یرام جنابه ماضی

العزیمة کالحسام الصقیل بسمت حصن زندبور نشاط حرکت فرموده پای

در رکاب فلک سای او هم زمین بپای آورد و عنان تا ید بدان نشر که

شهاب سرعت دلو که گفتی که عروس بدیع آمد از جوش از عنبرش پرمغ

ز رشک پرین سیمرغ وقت پویه بیکس بیچ بیخ ترک کهربا بار و دلفن

همت زنا دو قرنهای تک درنغام طوق وفا رفاخته توت زرگردن

قد داج تحت الصبح لیل مظلم اذ داج فی اللج المحلی الادهم ضحک اللجین

علی سواد اد بمه مثل الظلام ببرقه الانجم فکانه بینات نعش حلیت

و کانما هی بالثریا ملجم و مرکب با سیراد کرد مکت چشمهٔ خور می تب و در حقیقت

نقش هول کردان را کو شور انیسه میکرد چون باد صبا و کیا دشت و بیدای وحش

بیابان گور و آهو کوه و صحرای سپرد جواد اشد شاملة الذا ماجی

تخال بیاضو عرتنه سراجا که خاک شد برزیرسش سنگ و جبال که سنگ شد

بزیر پیش خاک در قعر وقضا با عزم حزم هم رکاب و قدر با عزم او هم عنان شیه
و نوک پیکان سوی نشانش رنگ دیده سها میدوخت و پیکان کوه کن ارش
از ذره ذره چرخ عقده ذنب میگشاد و شرار سنان آتش بارش سفینه شهادت میدوخت
و گرز صاعقه کردار ببرق زخم روی بهوای افروخت و نهنگ تیغ او ارشاط
برون جان در شکم دندان پدید می‌آورد و فنی خنجرش از حرص خوردن خون
زحیز گهر دندان می‌نمود   لشرع حتی قال من شهد الوغی لقا امادام
لقاء الحباب وصاعقة من نصله ینکفی بها علی راس الاعداء خمس سحائب
یکاد الندی منه یفیض علی العدی مع السیف فی شنی القنا والقواضب
غبار مرکب او بسته راه با دوزان   شهاب صولت او خسته جان دیو رجیم
سپر کند بگاه خدنگ سخره روز چنانکه نوک قلم در شتاب صفحه سیم فرو خورد
حشرات رماح نیزه او چنانکه جادوی جادوان عصاء کلیم   خیال تیغ وی اندر
میان پشت بدر عدو دولت دین رهیبان رخنه بدو نیم و مردان گزیده و دلیران
کار دیده که از مخافت خدنگ و بیم رفتار شان عقاب از اوج گردون
هزیمت شدی و از مهابت نیزه ازدها پیکر هریکی شیر بیشه غا که شتی   هم چنج
نور و اختر ستان همه حمله را باز زبان هم عنان ره ور شان رزم و کین
سا خفتن بودار ریزش خون و خوی تا خفتن زره جا شان روز و شرها بی زین
زین پشت اسب بستان کردگین   منزله من علیم الی قاغلب یعنوله
نظر الملوك الصید من بین علی اللقاء تنبعهم شوق الی یوم
الوغی المشهود و از غبار مراکب روز روشن با ز شب تار شد و چشمه خورشید
درفشان در ظلمت گرد نهان گشت و روی هوا چون صحن خاک لباس اغبر پوشید
و قبه اتش کار سپهر کبود فغالی بت   واعرض نقع فی الهواء کانه ضبابه

و چون ملبس نقشا   رسم نوروزان و گرد سپاه زمین ماه روی هوا
روی ماه و چون برات از وصول رایت همایون للدولت خلافة العلیات
خبر یافت لشکر اسلام روی مقاومت دید و بضرورت دست عجز در دامن فرار زد
و از مهابت شمشیر آبدار آتش پای گشت و با وکر وار بافوجی از تیغ بطوفان
بیرون گرفت کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة صفت ایشان گشت و راه
گریز آورد   وادبر منکوبا الی مضعف الی الامد الاقصی و جند مهیج
فرادا و عظم الجیش لم یحس منهم فرسها و ثلاث الحرب لم تنلهج   گزیمتی
لت خورد که مه روی هر کجا کردی باز دید و رون و خنجر جسته رایت دار
در دست گرفت این همه و کفی الله المومنین القتال بر خواند و در مقام چنین
موهبتی جزیل که باری تعالی ارزانی داشت برسوم سپاس داری که الشکر
قید النعم قیام نمود و بجهد ثنای حق عز اسمه زبان خضوع و خشوع بگشاد
و در اجراء امور بر منابع عادت گذشته را اعادت کرد و خاص و عام
در ظل عاطفت و حجر عنایت وی واد و از انعام شاملش و احسان کاملش حظی وافر
واحسن وجه فی الوری وجه محسن وایمن کف فی الوری
کف منعم   گرده جودش روزی ولادو آدم را ضمان   گشته رایش رونق
احوال عالم را ضمین   بر طریق تمت و مرضی دار السلام در فضا همت او منزل
روح الامین و بدست ابر مثال شریعت کرم و عطار احیا فرمود و بباران جود
و نوال کشت زار امید تازه و شاداب گردانید   ملک ملا الاحسان
فی عد والعواقب فاستعد بکره نشر العرف کف فی جفون الظل ابدی
گر دست جود طمع تکدار گیر دارد و لطف جود ترا دوران فلک   بکان
بر کان ز کف دست تو گوهر همی کنند   از نقش مهر کیرد پیرون همه زکان

برسنگ گر نگار کنی شکل دست تو بر زر رقم شود که ببخشند رایگان لا شیء
احسن عنده من انک فی کف سایل کان کل سؤال فی مسامعه قبلة
یوسف فی اجفان یعقوب و درین وقت ببر رای به تشریف و کرامت
مخصوص و مشرف گشت و صدق اعتقاد و حسن اخلاص او عاشیان احوال عجب شد و با نقش نگار
اخلاص اموال وافر بخدمت فرستاد و تا سه حویزه زرین که بلطایف صنعت ...
بدرهای آن ساخته بودند و بدقایق و بدایع صنعت اصلاح جلال گوارش
آراسته و مصور کاینات بپرگار قدرت در شکل صلب سنگ بی رنگ اصل
و جوش زده و نقش بند ازل در کمن رحم کان چهره دل فروزش نگاشته
و دایه امهات در مهاد احجار رشا جانب آن اطلس پرورش داده و بتدریج
و ترتیب تمام طشت زنگ از آن سپر گهر انجام گشته و صباغ و دار حلة
نیل و قرطه گلی او باب زعفران بر او زده چشم خورشید اگر چو زر ...
نیز دیدی بهبوط خویش غیران اگر مر بدا صفر راقت صفرته جاب الآفاق
... سفر ... ما ... معه و شهر ... فداو ... حث ...
و فارت ... الساعی خطر ... الی الاتمام ... کانما ...
... بوصول ... ان ... ثوانت ... ماجد
القصاد ... نصر ... اعنا ... نصر ... استعنت ...
و ... لواه ... جیش ... کی ... بدو ... انه
بد ... مستشیط تلظی جمر ... اسر ... فلاث ... اسی ... لمنه
اسر ... انفذه حتی صعت ... لی ابد ... فطر ... لولا النقص
لفلت ... قد ... در شهار این حال پیش تخت فرمان ... خان تقریر کرد
که رای که از دیار گریخته بود حشری کشیده است و قوی از راه شرک و فر ... انجم

و در هوای ولایت داری و تمنی ملک خیال فاسد بدماغ راه داده و از تقاضای
غرور و غفلت دل را هوس خانه دیو ساخته الشیطان قد باض و فرخ
فی صدره و دب و درج فی نحره چون سر زمین رای انور را زاده آتیه
اشراق روشن گشت باقوی از چشم منصور که اذا استنجد عالما بشالوا
من عاهم ابن حرب ارباب مکان بعزم جهانگشای که مجاهدت ب...
عزم تو گر زند کمرگاه چرخ دست از زور او گشاده شود عقده ذنب
یعز بر کعضب فی الوغی متجرد و ماء کجمر فی الوجی متوهج
که عبره رفعت چرخ کوکب گذارنده عزم تو چون تیر ناوک در تاختن قایدانه
و نصرت در راه فتح و ظفر بهم عنان خروشد و از مساعدت روزگار و مساعدت
اقتدار آن ملعون گرفتار گشت و قلم تقدیر رقم زوال بر صفحه ملک او کشید و تیر
ترکش شصت قضا بهدف جان او رسیده و اجل محتوم منشور بقاء آن مغرور
طی کرد و از جرعه خنجر که ماجرای لخطب لا ینفذ کاس ممات تجرع نموده
زخم آن اژدر آتش خف سر آن خاکسار از تن جدا ماند و بجلد و ... که ...
برو فرستاده شد و لم یلف عضو منه الا ضربته بابیض ماثور
مضاربه تخذ عنه مانبه و تخلف لطیها اوصال در مناکبه
یک خط قاطع گشت از ممالک دو خط شد اکنون مراو را ابتر سرش ...
امروز یک خط بی تن نقش دارد و امروز یک خط بی سر و کان لکنه ...
بلا جسد یسری و لکن علی ساق بلا قدم اذا ثار ای علی الخطی یمغرقی
حال العبوس لناعن ثغر مبتسم و بدر از نیل مطلوب و یافت مقصود رکاب
فلک قدر بجانب دارالسلطنه ... و مرکز افضلت روان گشت و عنان
جهانگشا در ظل ظلیل اقبال بر سمت آن خطه الطاف پذیرفت و مؤید و منصور

و خاطر و سرور بمقر عزّ و حریم دولت باز رسید   جهان بکام و فلک بنده و ملک دایمی   امید تازه و دولت قرین و بخت جوان   فتوح روی یمین سعود پیش سپهر زیر رکاب زمانه پیش عنان   فتعاوت میرالایام من دهر کانما جلاد الملها عن خدود الکواعب بحر فتح ناما بحضرت عزیز مدالله ظلالها و بسط جلالها شامل گشت مشتمل بر کیفیت استخلاص قلاع و حصون و ذکر فتوح و غزوات ایام همایون تا روی اعلی اعلاه الله را واضح و روشن شود که انواع مخاوف و صنوف شدایدی که در موقف کار رسانیده گشته است و در مقام کارزار پیش آمده افتاده خلاصه غرض و زبده مقصود اظهار خلوص بندگی در تمهید مراسم حضرت بیگانه بوده است که پادشاه گیتی ارا معلّا و ملاذ ساخته اند و بمقبل اقبال و آمال و آمال دانسته   شه ز پیش درگاهش زند زمین   خاک زر لب تا جداران کشور

مغناك للراجی حیّ و داك للاجی حرم   بلغنی بحضرتك المنی شغفی بعزتك الظلّ   و در پرده دو حرفی که تیر فلک بنده بیان و درین بیان او سر و لباس گذرت در معانی سفت و انرا در سلک الفاظ عذب و کلمات خوب نظم نظام و در حسن کفایت و لطف عبارت بیچپای نمود گفتی زبان کلک سیر راز سر اسرار بلاغت و صریر خامه آواز عندلیب گلبن باغ فصاحت   اذا اخذ القرطاس خلت یمینه تفتح نورا او تنظم جوهرا   ای بر سر کتاب ز تهذیب شاهی نقش ملک دلت برین قول گواهی   ناخورده میر قلت عین توقف   دیده نظام سخت تنگ تباهی   زلف خط سگین تو یک حلقه ندارد   بدر ایجه خاصه ز اسرار الهی با جذبه نوک قلم گاه روایت   بگرفته هیولای سخن صورت کاهی   و کلک خیزران پیکر او جرم نحیف بابت عنوان می شکست و بر تخته رخام رفتار رقیبان می نمود و در زبان تیر قلمستان و نوک پیکان عیان میکرد   لرحد صمصام شبه جشم

عشاق دلو حزین   تیزی شمشیر دارد و در روش مار کالبد عشاق کوه حکین   کلا یمد نقشه شوق الساهر و لرادّ لم بحرّک اطرافه کالحیّة النضناض الدائر حیث یجری سمه شرها شرب از مرغ زرین در دریای قیر غوطه میخورد و در منقاره زر ورق سیماب میریخت و از شاخ زر شکر بر صحیفه سیم گوهر افشانی و بر لوح نقره لعاب نحل میراند   لله القلم الاحمل الذی بشباته یقتضا من الدهر الکلی و المفاصل لها الحلوات اللاتی لو لا نجیها لما اختلف الممالك ملك المحافل لعاب الافاعی القاتلات لعابه و اری الجنی اشتاره ایدی عواسل له ریقه طل لکن وقعها باثاره فی الشرق و الغرب وابل فصیح اذا استنطقته و هو راکب و اعجم ان خاطبته و هو راجل   کلک تو رعنیت سکرف بدیع   از شبه منقارش و از سیم پر   کلش و شکل رخش نکون خوردن او عنبر و زادن درر   از سخن آگاه و ناگه سخن   در شکر اکاه و نادیده بر در دوده و روضه خیرات سبز   خشک و به دو گلبن اقبال تر و بر عارض روز از لعل سلیم دام غالیه فام میکشید و صحن کافور بسپر تری از رت وبساط حریر مشک اذفر می آلود و در روی نوسن دهن بقطران می اندود و در میدان عاج چون پرکار بری پوید   سوار رسیه پیاده دوان   تنش روی و چهره اش زرکیان

نحیف الشوی بعد ولطال الرداسه و یحتی قبضوی عدوه حین یقطع یحج ظلاما فی نهار لسانه و یفهم عمن قال ما لیس یسمع   ذو باجام منه انحی ضریبة و اعطی لمولاه و ذامنه اطوع   و چون خورشید عالم آرا در برج سرطان سایه افکند و از اشتعال حرارت بساط آتشین بر بسیط زمین گسترده شد و از وزان نایره هوا و قوت کره ایوان در کات برجهان گشاده آمد و نفس از دم تیغ سموم و حرور اضطراب و تپ پذیرفت

و سنگ ریزه در صمیم کان چون یاقوت روی بگداز آتش و نهنگ در غمرات
موج چون سیاره در درجات اوج محترق شد و از تف شهاب روشن تاب
هفت دریای اخضر بجوشید و برین بره در خط محور چون مرغ بر بابزن
بریان شد و سردی ثور فلک مانند دل بس و خلخال آتشین گشت و جرم سرطان
بشبه عود و عنبر بر مجمره دخان ظاهر کرد و دل در بر خرچنگ بگداخت
در آتش بتفسید و ناخن در پنجه شیر بسان آهن در کوره نرمی پذیرفت
و گندم در خوشه سنبله با سپند بر آتش بسوخت و زر در پله ترازو بر مثال نقره
در گاه بگداخت و نیش کژدم برین طاس آبگون سپهر گونه لعل و عقیق یافت
و زه بر کمان گردون تیغ رنگ شرر و اره بتافت و سم بزغاله بر مرغزار
سپهر گونه اخگر گرفت و رسن بگسست و دلو چون پنبه بر حراقه چرخ دوتا بسوخت
و بشره ماهی بشکل داغ تافته بر سر بحر فلک پدید   و هاجرة شجراء کلتا
ظلها ملوحة المعزاة لعصی الجنادب ترى الشمس فیها و هی ثرملد
خبطها المتناج دائما لطاف المذانب   بکر بگاه بدشت ریگ یاقوت
چنان گداخته گردد که نقره اندر کان   چو کوه آتش افروخته پدید بکوتر از هوا
بر طلبه کبر دراه چنان شده است زاغ که موی بر تن خویش همی بسان خون
بدلکند روباه   و هاجرة تشوی الوجوه کانما یجدد بغلی او بحجبک
بمزج از حضرت عزت ادام الله ظلالها که مطلع شعاع اقبال و مطلع انوار اکمال
مال ... موشح باصناف الطاف و صنوف الطاف نامه رسید و از رشحات فیض
خداوندگار ادام الله و امره التفات نظر مبارک و رای ضمیر منیر ... منظر
و چون ... شهریاری معلوم شد   یا خیر ... علی الخطب فادح ... عقد
الحادث المنائی   خدایگان که ندارد ... نزان ندارد دگر ...

دل بتو مایل شده است مهر و تو ماهی و مهر و مه مرا بسعد ... نماید همی بقرب هلال
نهضت مبارک بر صوب حضرت عزت سمعالله تعالی امر اذنها   و خسرو که چهره حمایت
و بسالت بگوهر شمشیر اعلاء او افروخته بود و رایت در اعلام فسیح و ظفر بوکی سنان
آتش بار او افروخته بر حسب صفاء عقیدت و خلوص طویت که فرمان بجا آوردی
و سطاء و عظمت و روی بدان حضرت بهشت صفت که واذا رایت ثم رایت
نعیما و ملکا کبیرا آورد در وقتی که ابر تیره سراپرده سپاه ظلام در فضای
عالم علوی بکشیده و کلاه و خانه ازرق فلک آتش کاری بنمود و تتق نیلی بر چشمه
زرنخش آفتاب می پوشانید و نقاب کحلی بر رخ روشنان گردون می بست
و پیلان سریع السیر بر صحن بستان فلک قطار میکرد و در امواج کوه پیکر از روی
دریاه اخضر پدید می آورد   کان السحاب دوین السماء نعام تعلق بالارجل
هوا از ابر پوشیده جوشن خفتان   زمین خویش کمان کرد مهر روشن تاب
و برق از میان ابر چون قاروره نفط شعلها میریخت و مانند خنجر زرکیان
شعلها می افروخت   الا ح و قد دای برقا بلیلها سری فابی الحی نضولا
طلحا کما اعضی الغنی بعد ... فصارت جنته جنانا ...
اذا ما اهتاج احمر مستطیلا حسبت اللیل زنجیا جریحا   چو برق از میغ
بدرخشد گرد در یا زنگ رعد گاهی بجر گاهی دوانید بار خمکر براه اخذ ازان
بسوز و آتش از تیری بکاران ... شده برنگ آید   کانما اللیل زنجی
بکاهلیه جرح فینبعث احیانا لهیبه   دیگر ...
شکوفه می ریخت و از روی هوا مطلع ... مصقول ...   مثلا السیوف
هزهن عارض و السفاح ... ان لم یرهن ... لنا حاملها اعجانها
حمائل فی الدجی لم یجزن   دیگر در شعله آتش ... چشم ... میزد و در ...

در مدح باران

جستن روح با صره را تحیر میداد   کانما البرق فی جوانب معرکة نفضی
مهندها او بیعة لاحزال راجیها بدون مضاربها و محدها
برون آمد ز ابر تیره برقی   بسان گوهر خشان ز دریا   همی غرید پیل رعد تا او
چو پیل مست اندر صف هیجا   فوهج بنظیر کانما لسان النیران فی طرف
الدخان کانما النوق عن عصفر نفس یوسف عشوه ماکذبا و از غریو شیر
نای رویین رعد طاس نگون گردون پر آواز میشد و از نهیب صیحه اش نغمه عود
پدید میشد   تری الغیم مسود اخلال برقه کالوح فحم من خلال لهیب برق
کانشجانی و فطرکاف معی و وعد کفولی للنوی تحیبی   جستی از زبان
زرین تیغ برقی   که گردی گیتی تاریک روشن   چو آن آهنگری کز کوره تنگ
بشب بیرون کشیدی رعد چونان   که موی مرد ما ز گشتی چو سوزن   تو گفتی یا کی
رویین هر زمان کوش زند و میشد کرد میدان   جنبید زمین از زلزله سخت
تو گفتی زنده پیلاه هر زمان   بجنبانند سیم کینان تن که از درفشیدن شمس خورشید
برق چشم سپهر خیره میشد و که از غریدن پیل مست رعد گوش کیوان کر میگردید
والبرق مونق ما من ظلمه کانها البرق فی اثناء تغیم کانما صار
ای من السحاب جر الی الارض للتخویف و التعذیب و شکر برق تکال سورت هوا
می شکست و فضا وار اکحال برگها میکشاد و از چشم تیغ در پیشه تیغ می تافت
و بر روی مرغزار لؤلؤ شاهوار نثار میکرد   فکانما نهر متقارب
والقطر فی وجه منظم   باکوه درج گوهر با ابر عقد مه   با با رشک سوده
با خاک همراه و سحاب نیسان از روی سپهر سرشک باران روان میکرد و گوش
و گردن لعبتان باغ و بستان بزیور در شاهوار آراسته و بجا بگذیستی سالک
غواصان بحر فلک می گشت و گوهر با قیمتی از خزینه سحاب گوهر بار بر سر ریخت

ومرس للغیث مخفق بینه و رایات کل رد جند و طفاء نشرت حد فهم
قصر فما لنا لطرایف الانوار و الانداء فشفاه مسك الظل کافورا
لصبا و اغلی منه حبط کل سماء علی الربیع رضعه فکانما اهدی
الیه الوشی من صنعاء   سبزه اندر حمایت نم شب   سر برون کشیده بر لب
ابر بشرط مهر و عقد کاخ گشت جابر از لؤلؤ لالا   و ینگ از شرم آن همی بگند
ز لؤلؤ نارسیده بر صحرا که باد فلک سم مرکب او سر مرمریکرد و که ابر گرد ز کوه آب
آب دیده می فشاند   چو ابر دیده که از کاخ شد بیشت برون بزرگ باید
فرزانگی و صیقل در نجار بسیرت آمد تا گرد راه فشاند   ز دیده و گرد هر دو دیده بولد
اشهد ان الامیر اضحی یجد من الغیث و السحاب ملیل ابا لطریق
کیلا یفوز بیرق المرکب الثاقب و تو از تر مطارد آیینه هوا زنگ کرباس زده
و نم بسیار در میان بستان عمل بهار انگار امیکرد   بس که در آب زنده
خون خود از چشم   تا شب قدر تاریک بهمان آرد   فدا نالک الربیع بفضل
ما تامر فضل عبدک المامون و کسا الارض خد منها مولاه و وشت
الملوک خضر الحرب فهی تختال فی ثوب جده خضرا تغذی بلولو منثور
و غدت کل ربوة تشتهی الروض بثوب من الکبات قصیر   در چمن ترکی
سمند خسرو خورشید فرچون ماه کره خاک را پیموده چون ماه منازل و مراحل
طی میکرد و صاعقه گرد از زخم نعل آتش می افروخت و برق وار از برلک
و مضایق میگذشت و گرد چشمه آفتاب آیینه هوا تاریک و سیاه میداشت
و در نشیب و فراز هم رکاب صبا و هم عنان نکبا گشت   و غوی بخبر ناشات
الریح عنی و ساح الخطو مجبول فراها و بدرك امه عفوا علیها اذا
ادحی العنان من امتطاها و تریح ظلها و نظل یعوی تحامزان بجاری

فی مداها و نکتب بالبدر معا فتمحو بر جلیها التی کتب بدا ها
شمع روزی که بتندیش نبودی کاکل راهواری که به تیزیش نبودی صرصر ز زلزله
او سوی پستی شدی چرخ چو قضا در نشیب او سوی بالا شدی چرخ چو قدر لم
سبعة طلق من بعد ان قصر لم سبعة فاستوی و سبع عرین و سبع کمین
و خمس دواء و خمس ظماء سبع قرین و سبع بعد منه فما فیه عیب یری و سبع
غلاظ و سبع رقاق و صبر مجمع عری من خطا حدید الثمان عریض الثمان شدید
الصفاق شدید الطاه و منه مجال الطرخمس فمن رای فرسا مثله نفیس غرایب
فوق قطاة لم ره لسر و بعیوم فذ بدا فصر با لدرخیابا للقلح خما مجالج
کر سالدنی و نعوش بالزای و ومن الغیال فکل نیس نیر بفضی تو گفتی
آن فلک سیر زمین پیمای بیت مرمر جهان گرد گرده بود و چون آتش زده بیت
خفت ز جر آب و خاک باز پریده فللنجا لهوب و للشاق و د
و للسوط منه و قع اخرج مهتلب ژی کو فی نعلش ز گفتی بین ژیا
بر بودی ز گفتی ها ن و چون رکاب همایون در زمان قبول حضرت عزیز جهانبانی
رسیده و سعادت دستبوس و کرامت مثول پیش سریر اعظم دریافت و بنظر عنایت
و حسن التفات ملحوظ و مخصوص شده و در بلندی درجت و ارتفاع منزلت از ملوک
جهان امتیاز پذیرفت و از سر تقریب و ترحیب مجلس اعلی اعلاه الله بهره تمام
گرفت و بسجدهٔ بساط اشرف که بوسه جای ملوک عجم و سجده گاه سلاطین عالم است
مشرف و مکرم گشت بسط اده بجان الملوک ببابه و بکر فی یوم السلام
ان ی خامها تو شدید پر مه تو ز روی تو فلک ز بس پیش تو شاهان
بر و نهند جبین و نفایس جواهر و عاجهای فاخر برقف عرض رسانید و نثار قیمتی
و فرمان هر شهادت پرستیده گفت انثار تغدو فی اهدائها حملت

والبید بعده فی اهدائها ملکا و لو طاق لاهدی الفرقدین معا
والشمس والبدر والعیوق والفلکا و در بستان سرای خداسایه دستور مملکت
و مشیر دولت ضیاء الملک نزول فرمود سرای که چون قدر فلک رتبت او
بنای رفیع داشت و چون بدو عریض او عرصه فسیح وفیها علو مرث
صبا الی مح بینها لضلت و ظلت تنبئه البلا بلا هواء کانما الهوی
فی کان و فذه و قد فقد العشاق فیه العوی ولاء ما علی الی صراط یجری
کالمنر صفایح شیر قد سکن جداوله کان بها مشتدة الجری حبته و قند
البیشمن الرابح سلاسلا سرای از خوشی چون عارض دوست
چمن از دلکشی چون چهره یار یکی از وی ارم طالب نزهت یکی از وی حرم نازل
بمقدار وزان باد بهشت اورا در اطراف روان آب حیات این را در انهار
ز چوب عود بید از اساس خود در ز خاک جنت از ارکان دیوار یکی سعد کرد ون
کهرسعود یکی را بخت میمون بوده معمار و مقارن وصول مبارک بحضرت عزیز مطلع
خورشید کامکاری و مستقر سریر جهانداری است آفتاب درخش در کفه میزان
رحلت پیما و در طلوع سهیل روشن تاب طبع هوا اعتدال پذیرفت و روزگار
در قدم فصل خریف مزاج دی گرفت و باد بر سپهر سیماب رفشان شد و ابر
بر گمان زرین شاخ که هر شاخسار گشت و درخت از برگ و بار و لطایف ثمار خالی ام
و باد خوان بنکامیت از چوب آتش فروخت و تاج مرصع از تارک لعبتان
بستان بشوخت و از دست و گوش عروسان چمن یاره و گوشواره بستد و حلهٔ
سبز کاد حریر زمردین باغ و راغ بر بود و بسیناء جویبار مرغزار چرخ دگرباره
ریخت و بزر کار کوه و صحرا زر ریخ و زعفران بیخت و صحن بستان بجزیر شمر پوشید
زر نفت بیارست لاحت تباشیر الخریف و عارضت قطع الغیوم

و شاه فشان لهطلا چون زر سرخ سپهر بوی ترازو رسیده راست برابر است
چو لیل و نهار حلقه سیمین زده چون زر شمرده پدید عینه زرین فشانند بر سر او شاخها
دست خزان درفشانده چاه زنخدان سیب لعب چمن گرفته و گوی گریبان نار
اگر سرانگشت گل کرد خزان فندقه کرد چمن پرنگار پنجه دست چنار کرد خوف شد
خوابیف از چه تلف بشکنند بر شجر از دست باد سیم زر و به شمار را شاخ زر بار و جو [illegible]
عنبر نثار شده و حقه زرین ترنج و آبی از اوراق دینار زردی نمود چو یک یک
خور از دست باد نه پیدا و تار و نسیانش لبان سر شده زرگفته و هاله
بیالوده از خون دهانش چو گوئیست نارنج گوید از مرجان زر رسته و یاقوت
صولجانش زنخدان معشوق سیب لیک گوی لب یافته از رشک عاشق نثار نش
ترنج است چون زر در خسار امرد که بتخال پیدا شود بر کرانش اما می است زنگ
گو خوشه زر برافکنده زنگار گون طیلسانش و گوی سیمین سیب در سایه برگ زرین
پرورش یافت و از سر شاخ چون زنخدان محبوب در خسار معشوق پیدا آمد
در سیب زنخدان گرد آید زرین هر یک لطف عشق و معشوقه شده از چه خون تنگ
بیک پای گوی ز نار گرفت از کهن میست مستوجب آنند بر سیب نقطها و سیاهی که
سیاهیش گوی ز دل لاله هی دام ستانند و تفاحة من سوسن [illegible]
نصفها [illegible] نصفها و شقائق کان المهوی [illegible] من بعد [illegible]
معشوق الی خد عاشق سیب سیمین سیب چو گوی بلور یا چو تو خاسته
پرورده است شاخ امرود گوئی هر روز دسته کرده [illegible] طنبور است نار از زر
نار دانه کرده جا چون عقیق [illegible] و ترنج گهربار پیکر چون ناف آهوان
چین مشک آگین و پستان سیم پاک تنی به سرور زعفران شاخ بند هم [illegible]
قمیص من ذهب مرکب جوهرها بدیع ترکیب فیها لمن شمه وابصره لون محب و طیب

محبوب ترنج آن درج عنبر بوی سیمین تنم در دانه چو لسته بیضه کافور
در دینار گون مجمر رخ شنگرف گون با رنگ زیر برگ زنگاری بت رومیست
آلوده به آب زعفران بیگر کان انجها عبیر اعضائها حامل بحولا
سلاسل من ذهب جد حملت من ذهب اصفر قنا و بلاد و نارنج لعل فام
از چهره چون گل دل چراغها افروخت و بگرد از زر ناب سری با تن شنگرف
پالوده انظر الی سحر النارنج [illegible] اعضا المعجز الابصار تخذب
منه کرات [illegible] العین منظرها کانها سعن قدمها الذهب
نارنج چو درکف سیمین ترازو هر دو درزر سرخ طلا که برون سو آکنده کافور
گلاب نوش و لؤلؤ و انگاه یا زرگر رنگ دل جادو رویش پیرو زن
تیر آزرده بمولد نار از بیم باز نهاده لب بر [illegible] کان مغازلها
حقاق عقیق قد ملئن من الدر [illegible] العنابین الفصوص کانها خدود عذارى
فی ملاحفها الخضر و بلبل خوش گفتار ارغنون و هزار بها و قمری طوق دار
زخمه ز زنقار بشکند دشت پر بوالده و کوران مانده محروم از چرا کوه پر کافور
پیکان کشته [illegible] زنجیر عقدها گلبنها از هم گسسته ماه دهر سازهای بلبلان
در هم شکسته ماه تیر ناوک [illegible] انداخته باد شمال در فه رستم بر روی انگیخته
آبگیر والغصن خوف جنود البرد مرتعد [illegible]
[illegible] العشق فی السفر [illegible]
[illegible]
اذا نظرت الی [illegible] لشکر دی از طلایه هر کشور روی
نمود و طلایه شتا اعلام سرما بر افراخت و سپاه زمستان بهنب و تاراج زر خزان
بشتافت و فلک از ابر تیره لباس احرن و مطرف ادکن پوشیده و چتر نیلوفری [illegible]

بازگشاد و درع داودی و جوشن خطابازکشید و حریر زهدیر روی نمود

و عدا السحاب یکاد یحجب بالثری اذ مال اسحم حالك الجلباب

و یری السماء اذا اسف و بابها فکانها لحفت جناح غراب گر آسمان

زابر بپوشیدنگ نیست گز اشک چشم ابر زمین شد چو آسمان با چشم پر ز رشک

سرانداز هوا نهاد و میغ برنگ فیروزه لالی فیروزان و گاه خورشید چون شرم زدگان

سراندر نقاب ابر کشیده و در سایه غمام روی فلک از رای نهان میکرد

و گاه بان دلبری چهره از شق ظلام آشکار امیکرد و جرم روشن آفتاب

از ورای حجاب سحاب میتافت نظل الشمس تنظرنا بلحظ مریض مدنف

من خلف ستر سحاب فتنح غیم و هو یابی کعین مریب تکاج مکس و آسمان

سیاه نقاب و زمین قصب الجلباب شده و روی هوا و صحن خاک با جیفه زاغ

و بیضه غراب نهفته ماند خاک را در خور آتش زده عود تا در چمن بیضه کافور

فرو ریخت آن عهد نیست این که زالوان گل چمن گفتی که کارگاه حریر ملون است

سلطان دی بلشکر صرصر زمین گرفت دیدی که جور صرصر دی چون جهان گرفت

گر زعزم خروج است باغ را چون آبگیرها همه پر تیغ و جوشن است نقش نبات

گر لعبتی نه بازنشد عیبش مکن که در دبستان ستر روان است الارض صافیه

حکا کلها انه من بالبحر قد ثان والابر الفرط من ضعفها نعل فی الخلق

عقدان و مجلس الارض والهوا فبعید من الشمس النار و سحاب سحاب اسود

در زیر پای فرش قاقم فکند و ابر فاخته لون بر سر گلبن سنجابی دم طاوس پر حواصل

بپوشانید تو ده پر از حواصل برنشین آید همی چون فلک در زیر پر فاخته

گرد و نهان نثر السحاب من السماء و ابها و کسی الجبال من الحواصل

ملبسا والریح بادرة الهبوب کانها انفاس من عشق الحسان فاظلسا

بروی سنگ سیه رشته برف سپید چو موی قاقم بر روی جامه سنجاب

و میغ بر تیغ میسنا فام آب خورده الماس فشاند و بر بساط زمردین سبزه در

و گوهر نثار کرد نافورت علینا ثلجها لد داهم فوالك من الاطباق

عند نثار اذا قابلتها الشمس خیلت مجنحا مقابل شیب نازل بعذار

زمین صحیفه سیم است و ابر کلک گهر درخت قبه کافور سنگ در عدن خاک

خشت همی ماند بهو الماس ز خاک سنگ همی روید ز آب آهن ستاحا بلورات

شاخ هر گلبن فوارها عبرت خاک هر معدن الثلج یسقط ام لجین یسیل

ام ذا حصی الکافور ظل یفرك ضحکت بهر الارض الفقار کانها من کل

ناحیه سعر تضحك شابت مفارقها فبین سهاطر بان عهدی

بالمشیب یمیل او فی علی خضر الغصون فاصبحت کالد و فی قصبه آل جید

ثلاث و کوه و پشته سیم سپید بر تارک سیاه فکنده و دشت و صحرا را کسوت

زنگاری بلباس سیماب بدل گشت لبس الثلوج بها علی مسالکی فکانها

ببیاضها سوداء سواد شب بوقت صبح برین همی گشت ز بیاض برف شکل

زنج گشته شمرها چو سیمین طبقها بر سر سنگین مرا حبل و چمن ز زر بخته نقره خام بر یابیت

و صحن باغ و راغ مکان کافور و چشمه سیماب گشت فکان السماء صاهرت

الارض فصار النثار من کافور و از میان حوض و جوی کان نسیم پدید آمد

و از کران غدیر و آبگیر معدن رخام پیدا شد لب کاریز پر طلق است روی

حوض پر نقره شکم کوه پر پشم است پشت دشت پر مرمر لبس الشتاء من

الجلید جلودا و کسا الزمان من الی وی وی وداد و اذا رهبت بفضل

کاسات فی الهوی عاودت الیاس من العقیق عقودا و ثنی طیور الماء فی

ان جاثم نحنا و تن النار و التففوا یا صاحب العود بن لا نخلهما عالی

حوك لنا عودا ونحن نعودا وطراوت سرشک بر گل ارغوان نرگس چشم انعقاد و پذیرفت
و آب در میان غنچه دهان حتی میاه السیف ولکن انجماد یافت همی فسرده شد
ز باد و خون میان جگر همی فسرده شد از برف دم میان دهان همی دمید چشم
برف چون الماس همی وزید بر چهره باد چون سوهان کان الارض فی
صقلته اکف صوایغ منفرقات وان غلط الزمان الشمس ونحن بدا
نقط علیه مذهبات بل درس الجبل از نست علیها منون سنجل مزخرفات
کان میاهها تنساب بها اشاوه من لجین سابکات وزرگش و تیر و بیم
آب چون آبگینه شامی و آینه چینی بسته شد و از شدت سرما فلک از کره زمهریر گشت
یومن الزمهریر مفروض علیه ثوب الضباء مزرور کانما حشو جوه ابر
وان ضمه فرشها خاص بر و شمسه بحر محددة لیس لدی ضیائها نور
روی زمین ز خورده کافور شد نهان وز دود عود روی بپوشید آسمان
گذشت تند که از گریه گشت چشم جهان در آرزوی روی این و آن شاه فلک
ز پنجه ی سنگ و زرانگ در زیر چادر عروسان بستان از برف پر عصاره
چمن بست کوهسار و زیخ پر از کتاره هندی است ابدان بر روی حوض چو خنگ
سیمین نهاده باد تا کوزه نبات برون زد ز ناودان رویین شده است چون تن
اسفندیار خاک تا سپر چو رستم است همی بر در اگلان نشگفت اگر شده است سر شاخسار
مرغان ببوی آب زن آشیانه زر شیان هم زاغ راز خلعت عباس خلعت است
هم شاخ را ز زرهیست شبه هست طیلسان چون کرم دل تنوره نسازد ستوه گر باغ و
راغ دارد کافور ریکان دل زن تنوره گوهری مرغ صفت چون چهره ماه وحشیم آفتاب
می تافت در حسی جرم زحل همان جرم مشتری درخشان نا امید سپید رخشنده و نور او
مظلم چون صبح نیر شعله و شمع روز در می افروخت و شب چون پر زاغ رنگ دیده ها

دافر

وا فر خروس گرد آینه حمر آنها طعنة الذوائب فی الدجی تزجی
بکل شرارة کطرف ثاء الهم حربة کرمته تاء دیشها ادث عن الاسلاف
بشغل والاری الضهیب ولو عدت هی الاکلیل سیلاح عجی
الطریبه اما منها فکانها اسد الشری او طایر بشراف واذا تضیفت
النعاء ضیاءها حل الجسد لها مع الالطاف نفیسه فی ظلها وحوتها
تغشیل فی الشتاء فی المصطاف نهار حکم فی العواصف حرها
و نقر الاهزة الاعطاف سطعت فما یطیع الطفاء لها زحل و نوى
الجو لیس بطاق بصل الی فوده ولا المحسوس ولا الحری بالیم
صوب الوابل العراف شبت بقا لیته العراف و نور دها یغشی منال
ناوبل اسناف گوهری نیکو چو دانش پیکری روشن چو جان عکس او
اختر نمای فرق او عنبرفشان باد گردش سپید میت ابر سیاه بحر موج متموج
برق دم باران شرر تند رفغان از شرار او بچه پر پشه زرین فلک در تتار
او بچه پرده سیمین جهان کاچنبسیدن چو ابر وقت گردیدن چو چرخ بحر سجاده
ابر سیاره نشان روی دجله زمین را از شکوفه پیرهن فرق او که هوا را
ز بنفشه طیلسان گاه چون ژاله بگرید دیده او بی دماغ گاه چون لاله بخندد
چهره او بی دهان عکس او در باد خشنده چو اندر شب قمر نور او در خاک تابنده
چو اندر تن روان که بگردد دیگر او در زمین چون آسیا که بگردد قامت او
بر هوا چون خیزران که نماینده شها بر جرم او چون کهربا که چو بارنده سحاب
اشک او چون زعفران در دم مشکین او پیدا زنخ رنگین او چون عقیق سرخ گوی سیه
گرد عیان چهره او چون زر است و خاک او چون آفتاب گونه او چون گل است
باد او چون گلستان شخص او سیماب لرزه جرم او اندر زنخ رنگ ساق او زنگاری

روی داشتکوبیان و آفتاب صفت از شرق تنوره علم شنگرفی و طرازنورانی
می نمود و برق کردار از ابر دود پرق لعل پیکر و رایت احمری افراخت و از لعل
رنگ خنجر خون آلود و شمشیر زر اندود کشید و شعلهٔ آتش شرمعشق نمایان و یاقوت
رمان میکرد تحرکه ایدی الفراق تشعل نار کنار الفراق فی الکبد اسود
قد صار یحت حمرتها مثل العیون النحل بالرمد ورش ان کوهرعلوی
بسنگ از آهن تیره برون آورده بر رخش چو از تاریکی افکنده فرازش پر ز لالهٔ عکس
نشیلش پر گل از شعله سرش برعنبر زده و دو برش پر گوهر از اخگر قوی کرده و بطبع
از باد سوزنده هر برگ را ولیکن با شکوه آب ها جز نامد مضطر کز بیم هلاک او
برادر بعث کرد او را که بیگانگان زمین را خود دود از خواهر برد کیفر پارا ایمن بلع خود
بهی کانون طارم را چو خرگاه مرصع را بنور حولش جرم حرز کانما النار
وال ما و معاه صنو تهاف الظاهر تحجب و جنة عذراء منها خجل فاستتر
بعث عذرا شهب کفتی آتش آتش کرده هند وی است خویش مجروح کرده و یار
بدو چشم کرش را آمده کان علی النار تجتنب فتنج بن ذیلها اصفرار و ذیلها
لا یطیق النهوض ملا بالف السیر فی جنس یری مخلد شبحا اسود افحمها
ذهبا احمر اشعه او را دهان تنوره زبان افعی نمود و دراز دهان شکل
شغفتها زرد پدید می آورد و شهاب ثاقب در روی هوا قیر کون لبان آرزو چینی ازلخت
علم می زده و برمثال سهیل روشن زمیان در آهنین و حصار تو لاد می تاخت
کری که زر کیست سیم سرخ پوش در آهنین دری که هم روزنست و در
کرشمها زرکنه از در می برون که بر هوا فشاند کا در سها و زر جستی است
پر زنجیره و در میان حصن قوی شعبه نده عارم نیکر در دستها کرفته زهر کونه
لعبتها هر یک بر زعفران شنگرف که تر ها روت واد شعبه سازند هر زمان

تا لبستان زنجیره پرش کسند سر دنا نکحر العود بین فع صنوتها
مع اللیل هبات الریاح الصبا دی و شرار و ترس شوخ چون صاحقه سرپرست
می افرخت و از دق زرنیخ بیشه زرین می پرانید و از لیشهٔ زعفران غنچه ارغوان
می افشاند و از تو ده شنبلید انبار ها لالهٔ زار میکرد و از خرمن کل زرد از زن
دکاردس بر باد میداد کان شرارها المبثوث منها ذهب الریح هبا
فاستطارا فراضا من العقبان لحت بها النکبا و ذهابا فیعلو غوقها
صفرا کانا مهوی دونها بیضا صفرا کانما خانها قطع الشراری
فی و علی السماء و بها الفطاری اگر فروخته باشد بود چو زرین کوه چو
ازرتبه شود با زبرین خرمن شبی که بمانید تجلی صورت آتش عشق بارز کی
و صورت رنگ و نقش شعلهاش پدید آرد از زمین یاقوت شرار هاش پدید آرد
از هوا ارزوین رشتهاش چو شمشیر های خون آلود بر آید که کف شهریار شیر او شد
و عکس او سقف طارم چو روی سپهر با انجم می آراست و صحن بارگاه چو چهرهٔ
بقلم صبا و سنا ای کلکشت و صحیفهٔ دیوار از رنگ تیر کاب ان صحیفه تیغ خور سر
چو زرین گنبدی بر چرخ باران شده لرزان و زرش پاک ریزان ب ان انبر
در لعل مهم خورشان که از زرانست و حرم چه در وصل او داروشنا هم از
چون روز جدا بیم ز چهره نور بر گیتی فکنده ز نورش باز تاریکی شکسته
یلعب فی اطرافها مرجان تحبس عد فی کانها ذهبا قطاو عنها شراره
لوحی معه بین من امام لعق کرم کانه کان فی قطعه
اما کان فی انقضا رخلنه شهبا و بتعت ذره آب در میم سنگ خاره
بخار میکرد و حباب و حدت آهن پولاد را موم صفت بیکدخت و طبیعت زمستان
به تنوره بر مزاج بهاری داشت و بربان زبانه در کوش اهریمن میگفت

من یری فی الشتاء فاکهة فان قلب الشتاء فاکهة چه بهتر از گرم کردن
طارم گردون بجز گاه طارم گردون اختران فرو برده مستان سرای بهشتی برآتش
او از خنیاگران سرباب زن در سرود ران مرغ بن باب زن در کف دلبران
کباب از تنوره در آویخته چو خونین درقها جوشن وران و چون نوبت فصل زمستان
و استیلاء سپاه سرما با خور رسید گاه از آسیب چشم زخم زمانه عارضه حادثه
و از انقلاب ایام به فرجام عادت عارض گشت و ذات بدهمال خسرو فرزانه
افضال نشانه آمال است از صدمت ناتوانی اثری پذیرفت و میرفت ها بدین
که مبداء سخا و کرم و منشاء عطا و نعم است عرض مرض راه یافت و کیف یعلل
الدنیا شیء فانت تعلة الدنیا الحبیب وکیف ینوب الشکوی بداء
فانت المستغاث لما ینوب گر تیغ تو گیرم زمیان برخیزد عصمت همه را
ز مال و جان برخیزد زان بستر تب که جای بدخواه تو باد برخیز که سنگ در جهان
برخیزد وما الکلب محموما وان طال عمره الا انما الحمی علی الاسد
الورد و از حریم سرای وزارت بارگاه خدایگانی که دولت خانه اقبال است کثرت
خوشه لاتیر که راه یافت و در اماکن خلوت گرفت … و جمهور طوایف بسته و منزوی گشته و خاص
و عام قرین بحث اندیشه محجوب شده و از تفرقه خاطر و توزع ضمیر از لذت عیش و تمتع
حیوة بی نصیب ماندند … علی المجد المرجی فاشفقا علی الکرم …
الاصیل از بیم کثرت جان میلرزید و از فرط دلالت زبان میلرزید و از نعمت
احسان تو بر هر ذاتی بر جان تو صد هزار جان میلرزید فکیف بفرقص فی
صلوح وقد … لعلة الهلال و براقت وظایف دعا و ادامت
صدقه توفر نمودند و تحقیق دانستند که در نزهت سرای دنیا گلی بی خار و ملی
بی خمار ممکن نیست و در هوس خانه گیتی شادی بی غم و راحت بی الم محال

دهن نشست که دنیا مجال بود مستعجل مستعجلا … روشنا
نجوید کسی کجا بهره دارد از دانش بسی و مکلف الایام ضد طباعها
متطلب فی الماء جذوة نار فاذا حوث المستحیل فانما یبنی الرجاء
علی شفیر هار و طبیب روشن رای که در تدبیر مرضی ید بیضا نمودی
و در انواع علاج نفس مبارک چون دم مسیحا داشتی و بکمال علم و معرفت
از چهره ماه برص بر بودی و به نور تجربت و مهارت از پیکر خورشید یرقان
بر داشتی علم تو عرض ز ذات جوهر برد فضل تو سهو ز چشم جوهر برد
کلک تو اگر بسعی فصد کند اسپیدی ماه و زردی خور برد کانه لطف
انکار یجلو بین الدم والحم ان غضبت روح علی جسمها اصلح بین
الروح والجسم در شیوه معالجت و مداوات مهر طب لمن حب بجار او
و در ازالت رنج و استرداد صحت برهان انزلو بدن روح القدس نمود
و کان عیسی بن مریم ناطقا بحب الحموخ ماس الاعوضاف بید …
الداء الخفی کا بدا للعین فوات العلیا الصادق ومنی قول صاحب شرع
علیه السلام لکل داء دواء دستور … ساخت و بترتیب و ترکیب ادویه
و اشربه کرد و اسباب تنقیه و تصفیه بوجهی برآمد و بشربتی که ملایم و موافق
مزاج مبارک نمود بشارت کرد شاه شرق از بحران خورد است میمون شربتی
تا شود صافی و بی قول بس … این تکلفها چه حاجت چون بدو بخشیده اند
قابلی جان جان عیسی دمی چون امروز لم یصف الدواء جمیلا الا صفایه کما
یکون الشفاء فلا عدا بلب الشاعر منه ولک النفع … وفی شفاء
و بیمن همت جماعتی که دعاهای ایشان بزیور خاص خلاء المخلصین بجایت تحقیق
بود هیچ صحت از مطلع امید در افق سرادق تجلی کرد و وقت طبیعت از غبار تغیر

از عطاف مزاج مبارک بیفشاند و ذات خورشید فر از حضیض اعتلال باوج
اعتدال رسید و ماه روز افزون او بنور تندرستی از خسوف شب رنجوری
بیرون آمد شکر ایزد را که روز از این رنده به چشم جهانیان نشد تاری
شکر ایزد را که روضهٔ دولت ز آب جمال شد نگاری شکر ایزد را
که زهره بیرون شد ز لطف خدا و فضل داداری ماه کرم از محاق رنجوری
شمس شرف از سحاب بیماری با صحت او سپهر بگردون بر دست گرفته رایت
رفتاری فاذا صح فالزمان صحیح واذا اعتل فالزمان علیل و جهان
بصحت شاه جهان مستبشر و شادمان گشتند و جسم انس و پیکر قالب روح
و خوشدلی رونق یافت و زنگ غم و وحشت از آینهٔ دلها زدوده گشت و نسیم
سرور و روایح راحت وزیدن گرفت و رنج و ناتوانی باعداء دولت
و دین انتقال کرد و عرض همایون از عارضه که نصیب اعدا باد شفا یافت
ماه فلک از محاق بیرون شد روز کار جهان همایون شد اختر سعادت
گرد طلوع طالع روز کار میمون شد چشم دولت ز انوکشت قرة روی ملک
ز عیش گلگون شد خرمی هم عنان عیش گشت درمی هم رکاب روان شد
المجد عوفی اذ عوفیت والکرم و زال عنک الی اعدائک الالم
صحت بصحتک الغایات وابتهجت بها المکارم وانهلت بها الدیم
وعادت الشمس نوراً کان زایلها کانما فقدته فی جسمها سقم وما
اخصک فی برء بتهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا و حرم شرق بلاد
صحت بخت تمام را خلوه سکون و اقامت کرده باریافت بر فور سالم النفس
و فراغ الحس عزیمت سفر و رای نهضت فرمود و بوقت خدمت وداع بانواع
کرامت و نواخت وثوق و استظهار فرمود و بتجدید تقلید ولایات تاکید

عقود

عقود عنایت مثال داد و بوافرترین مواهب و فاخرترین عطیتی مخصوص
شد فهی بالخلع المیمون طایرها نهی الخراید مالکهن البجل
هن اللباس و فیها خلقه نهر و خرابا و به صوب العارض الهطل
ومن غدا بردا الفخر مشتملا اضحی بها مکتسبا فخر مشتمل و جائز الطرف
ولا عدا فی کمد بدمع البحاییح والاخوان فی جذل یسمو بها و به
والاعدا فی خاضعة لحافر یعیون القوم منتعل تهنیت خلعت ترا کریم
که مزین به تو است خلعت شاه خلعتی بادت از فلک هر روز دولتی بادت
از فلک هر ماه چون از بخت هر چه جوید جوی یابد از چرخ هر چه خواهی خواه
و هر یک از خواص حشم باندازهٔ درجت و منزلت و مرتبت خویش از عواطف
پادشاهانه حظی وافر یافتند و فراخور درجت و منزلت بعطایا و خلع گرانمایه
کرم و مشرف شدند خلع کانوار الربیع مدبج و موشح و مبنی و
مفوف بهر عیون الناظرین بطی برزت حسنا یکاد البرق منه یخطف
لو نازلت الشمس المنیرة حسنها ما کانت الشمس المنیرة تکسف و چون رایات
اقبال از درگاه الملک اعظم بجد و کرمان رسید و عرصهٔ آن ولایت بیمن وصول
رایت میمون منبسط نور سعادت و مطلع جود و کرامت گشت فما الغوث
اذا جاشت عوارضه بحمی اوادی بین العیس بالزبد یوما باجود منه
سیب نافلة ولا بجود عطاء الیوم دون غد اگر نسیم ز خلق تو گیردی
تاثیر و گر سحاب ز جود تو گیردی تعلیم کمینه نفحهٔ آن باشدی چو مشک تبت
کمینه قطرهٔ آن گردی جو در یتیم خداوند ملک معظم شهریار ترک و عجم تاج الدنیا
والدین ادام الله دولته و نفذ فی الخافقین امره که واسطهٔ عقد نامداری
و نسخهٔ عقد کامکاری و تتمهٔ وشاح جهانداری و تتمهٔ قلادهٔ بختیاری و چهره

صحیفهٔ مردانگی و صدر جریدهٔ فرزانگی و لمعان کان مروت و نگین خاتم فتوت و نهال
باغ جلال و سرو بوستان کمال و نور حدقهٔ افضال و نور حدیقهٔ امال بود
اسامیها المدن و معرفة فاما لذة ذکر نامها لطف استقبال و حسب اشارت
و مورد همایون خسروی را بتعظیم و اجلال تلقی فرمود و بر لفظ گهربار عنبر نثار
راند که سرو فرزانگی و خلاصهٔ دودهٔ دولت که کرامت نزول و شرف حضور
ارزانی دارد و خطهٔ کرمان را بمیامن منظر آرایش و جمال داده خسرو خورشید
قدر بدان باغ ارم صفت که نسیم آن نکهت عنبر جان بمشام جان میرسانید و کنگرهٔ
قصر رفیعش از چار طاق هفت ایوان سرکشیده لطف نهضت و تجشم و حرکت فرمود
بساتینها للملک فیها مباهج و انجادها للریح فیها ملاعب کان نسیم
الریح بین غصونها خزامی سرت بینهن نجائب کان فتیت المسک بین
ترابها اذا ما لفها ذیل الصبا والجنائب کان القناة الغر فیها کواکب
تضئ کما استضئ الکواکب و من تحتها الانهار تجری میاهها فضتها
منها منها سواکب کان بجاریها سبائک فضة ذوائب و اسیاف بعین
قواضب بباغی فرموده خسرو که از او بهار بهشت بست مولع و چاکر
چمنهاء از نزهت ریاحین روشنهای او را ز خوبی صنوبر بگاه بهار اندرون در گلو
بگاه خزان اندر و چشم عبهر ز دستان قمری در او بانگ عشق ز آواز بلبل در او زخم
مزهر درختانش از عود و برگش ز برد بنایش ز مینا و خاکش ز عنبر گلستی چو اندیشهٔ
مرد عاشق کنوشی چو رخسار معشوق دلبر یکی برکهٔ ژرف در صحن بستان چو جان خردمند
طبع سخن ور نهاده ش چو دریا و کوثر ولیکن ز ژرفی چو دریا ز پاکی چو کوثر ز خوشی
چو جان ز خوبی چو دلش بصفوت هوا و ز لطافت چو آذر روان اندرو ماهی
سیم سیما چو ماه نو اندر سپهر مدور کانما الفضة البیضا سائلة من السبائک

تجری فی مجاریها اذا علتها الصبا ابدت لها حبکا مثل الجواشن مصقولا
حواشیها فرونق الشمس احیانا یضاحکها و ریق الغیث احیانا یباکیها
اذا النجوم تراءت فی جوانبها لیلا حسبت سماء رکبت فیها لا یبلغ السمک
المحصور غایتها لبعد ما بین قاصیها و دانیها یعمن فیها باوساط مجنحة
کالطیر تنقض فی جو خوافیها و لواحق دوستی بسوابق دلجوئی پیوست
و اسباب یگانگی بلطف حال یگانگی بدل شد و ریاض عهد مودت نضارت
از سر گرفت و قواعد الفت بتازگی تاکید یافت و ضمایر بصفا و سرایر بوفا
آراسته گشت و مصافات تام کالمصافات بین الماء والمدام پدید آمد
و رسایل مودت با قوانین محبت دست در هم داد و بنا و مقدمات وداد بمراسم
مصاهرت رسوخ پذیرفت و عقد عقاید انتظام و عقد عهود استحکام یافت
و اتفاق محبت و اتحاد کلی از جانبین حاصل آمد اتفاق هر دو والا گهر
قدر تاج و تخت اتصال هر دو در دیده روشن کرد چشم ملک و دین ملک و دولت را
هر دو کرد باید تهنیت دین و دنیا را هر دو گفت باید دین و دنیا موافقت
ابواب سرور و سلوت گشاده شد و اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده گشت
و مجالس انس و خوی لبان بهشت برین آرایش یافت و دست گهربار خسرو
عدو مال که هم در بزم و در رزم زرفشان و عدو مال بود برابر سطر سبق گرفت
و در رزم بدست او در و در بزم ببخشش گنج لبوادی و جهان بنوالی عالم زرد
عادل تر از او هیچ ملک نیست الا ملک العرش تبارک و تعالی فیمطر یوم
الجود من کفه الندی و یمطر یوم الباس من کفه الدما جام زر بشه
چون دست بعشرت یازد تیغ سرباز چون روی بمیدان آرد و ماه زر برای
جشن همایون در سرای زر افلاک قدم زد و از روی و راه شاه فریدون جشن

[illegible]

جشن و ارگ در مجلس

ولعل شکرفروش خوبان بلبه نوش شد و هوا از عکس جمال پری رویان بهرنگ
پوش گشت وگل رامش در گلزار عذار شاهدان بهار آمد و لاله شادی در چمن رخسار
ایشان بشکفت و بنفشه از شرم زلف دوتا و چشم یکتای هر یک سر در پیش افکند
مذهبة الخدود فی مجلسنا مفضضة الثغور بما فخوات نقش بند جمال
ورب جشن داد چمن جمالش رداده لعل شکر لب حوریشان رست
چون کاه پیش بجاده حسان للثغر ینقش الوسمی مثله اذا مس فی الجنا
النواعم و نسمن عن در نقلدن مثله کان الثرائی و صحت بالمباسم مجلس بزم
از پیکران سرو قد گلعذار نه دهشاهدان زر پیکر چون که جابر و دلیری و جهد
صابری بفه و بجرع خون خورد و لعل شکربار روا نداده و ورد گیتی بوثنه
پر از گل طبرزین و سنبل و یاسمین بست و یا آسمانه پر از زهره و مشتری و زهره و پروین
همه شکرلب و بادام چشم پسته دهان بنفشه زلف و سمن عارضین گل رخسار
کبدو علی غصون ظاهر فی حقوق نقلهن و داء ان نعیمن علی الثغور الاقاح
لحن غب الغمام الوطفاء ساقی چون نرگس ساغر زرین بر دست سیمین نهاده بود
و اقداح می ناب چون قمر در منازل خویش گردان کرده ساقی بدیر الکاس
من رضه و بها یطوف کمح طرالاس فنری ب بوالکاس فیه بده و یحیصقا
بدیه فی الکاس گفتی لعل مذاب و عقیق گداخته است در جام زر زعکس رخ
او شراب خام و فروغ آتش رخسار او آبروی گل خورروی می برد و لاله از رخ
عارض می رنگ رنگ می آورد و گلزار از آن چهره زیبا در عرق تشویر و خجلت
می نشست و جانا اما بدت للناس سنته کانت محاسنه جولا له بهجا
بنام ایزد بنام ایزد نگه کن تا توان بودن غلام آنچنان رو که گل بنگر ازو دل از دل عیش
چگونه توان خواندن چنان خورشید رویی را که نور دیده روز است کرد نقل

ضیا و سنا عاریت خواست و عطارد لبان سوسن زبان بتقریر مدح دلنشین
برکشادند و دهان بذکر خسرو کیهان چون صدف دهان معدن در خوشاب و شکر
ناب گردانید و بر طلعت ساقیان سرو قد سیمین عذار آیت و ان یکاد خواند
و زهره بر نوای مطربان بزم مانند گل جامه صبر و قرار چاک زد و از نغمه های
و خروش دف دایره کردار پای طرب و نشاط و دایره اسباب بر سر گرفت و خورشید
پیش جمال خورشید رویان ذره وار در رقص آمد و از خرمن ماه رخسار شاهدان
پرویش خوشه چینی کرد و از عارض مجلس آرای خوبان دلکش نور در دید
و بهرام خون آشام تماشای خدنگ کاری بر دوش گرفته از بیانه گرز جهت
و حلقه چاکری در گوش کشیده در گوشه گرزها غرق و تیغ خنجر عدو مال گاه
و قدح مالامال بدل کرد و مشتری از گلشن رامش و نزهت گلبرگ سعادت
فشانده و ذخایر و خزاین سعود برسم خدمتی تحفه عرض رسانید و کیوان
که پای رفعت بر سر گنبد گردان داره و بپاسبانی قصر رفیع ایوان برخواست
و خاک بارگاه اشرف که آسمان دایره کردار مرکز بستان اوست سرمه
دیده ساخت و در مقام طاعت و خدمت پرگار صفت بفرق عبودیت بستاد
لذکبی باء المشتری و سعود داه سوس که بما ... و طرف عطارد
کیوان موافقان ترا گرچه جگر خورد سرین چرخ را جگر جدی بسته باد و دشمنت زحل
زهره تو کم کند یکباره مرغزار فلک خوش رسته باد مریخ گر بخون عدوی تو تشنه
است زنگار خورده خنجر چو شکسته باد در رقصه بروزن بدخواهت آفتاب
گر کسوف کرد جهان گرفته باد در زهره جز ببزم تو خنیاگری کند جاودان
در هر دو بر ربطش شکسته باد در نامه دهد نه پرانه تو تیر شخص فروکش دو دوش
بدبسته ماه از رخ تو ماه گر گوهر که کبت از ناخن محاق اید چهره خسته باد

علم رحق (marginal note)

دلبر

شب رنگش رخش آینه حسن است من زبستان ولرزانم که از دری که روی اوست
آگه ور زند رنگش فبالله من خدا اسیل ومنطق رخیم ومن خلق تعلل جاد بهر
و خورشید عارض زرگسترش روشنی برماه دلبه وماه رخسار خورشید نظرش عکس
بر جام بورین و چاه سیمان می انداخت عکس رخش هرکه در سراب چند ماه
تقنع در آفتاب چند وکان حمرة خده وبیاضه صفو المدام اذا حواه زجاج
زعکس رخش بچین رافته برام در چه وقت روزگه گویش م گاه ازرشک
رخسارش خورشید خنک بپای حول شفق احمر چهره بخون دیده می شست وگاه از خجلت
خورشید جمالش با سبز قبا لبان صبح بیا سبب خرقه خود ضرب میکرد وان غلبت
شمس النهار وجهه رجعت وضوء الشمس عند کاشف روی تا
از فروغ دیده نیاید از آنکه زلفش رخسار تو آب لعبری ره عجب از ره طلعتش بی
که صبح نیر روشنی از عارض سیم و چهره آتش های دو دام خواهد شکفت از خورشید
بنگر دلبری پریشان مظلم سیاهی از زلف دوتا و خط دودست و او عاریت خواه
چشم نرگس شام را در برصبح بس چرا بر سر صبح صادق است پای نهاد شام او
عارض کلرنسیم او برد زبوی قد گل قیمت سرو می برد قامت خوش خرام او
مبتسم کالبرق غار ضد عرمک صدغ ان وغا نحاه وکان فلق الصبح
شفقه فی صبح ذاک اللیل فاصطبحا صبح را رنگ بدان عارض چون ماه بهم
شام را مایه از آن طره کوتاه دهد واگر شام مشک فشان رنگ از آن زلف پریشان
گرفتی ماه مارا ف پرده ناک دهی و نیری و اگر ماه شب گرد نور از آن طلعت
رخشان پذیرفتی خورشید راه تشین آینه گردان شدی در همه عالم کجاست
گزیشتین رست کو روی بدان نیکوی زلف بدان دلبری قال وجه مثل
الصبح مبیض والصدغ مثل اللیل مسوی ضدان لما استجمعا حسنا والضد

یلیه

بطهر حسنه بالصد گفتی که آفتاب خشارش از عنبر سارا سایه بان گسترده است
وماه رخسارش بشکل دام ماهی از زره داود ی سبب ساخته طرفیل بی مطیعی
ما سمعه فالخد ملک البها الزمردا و زلف عنبرین از تاب و از خم چو زنجیر
زره افتاده برهم دو چشم نرگسین از هستی و رنگ تو گفتی سرمه کرده ش ز نیرنگ
زرشک تبتی مرغول پنجاه فروهشته ز فرقش تا کمرگاه ز تاب و رنگ همچون ریشه شعر
سلیح ارنسیم اویخته گسترده بر صبح ز رنگ روی گلبر خاک ریزان ز تاب گوی
گل برباد بیزان هم از رویش خجل حور و قماری جمال حور و دوش طبع ما دو
سرین گور از عکس چشم آهو ومجد به فالیل صبحا بالسنا ومرجح کله
الصبح لیلا بالشعر وجید کما یعطو الی البان شادن یخف علیه الظل
افنان الخصر ومعین کما رنو المهاة الی الطلی اذا غاب عنها اعطال
خطوب الدهر ودل ربستان جمال او بتو با ده عم سپاری آورد وجان ار گلستان
رخسارش بتحفه غارتیاری برد گر اثر روی او سوی گلستان رسد باد صبا
رو کند تحفه ورد زرد کانما خلت من راح وجنه صاح و ناظره من سحر
مثل وزلف زرهسان او سایه بر عارض خورشید رخشان می انداخت ورحت خورشید
سپیده روز پرچم سیاه شب می پوشید یکسو بیاض الوجه صدغا
حالکا فی لیلة الدجی بسواده مصبوغ زلف بیضا ماه و آفتاب فروشه
باز به پیچه روز باز بر آمد برگوشه ماه تمام دام غالیه فام می انداخت و بر روی
زهره و پروین نقاب عنبرین می بست اگر از نقاب رویش بهور رسد شعاعی
به ذره بهوا در او آفتاب زد کان نقابها غیم وفوق بیضیء بنعم
البدر القطا و غیا بر طرف هلال زار رخسار عذار پرچین می بست ور وی پریشان
و در خوان بطرف زلف مشکین می آرست طرماحا بصدغ وطراز الخد صدغ

عقربي الشعر طول الدهر في الاحشاء لدغه   طوق گلو رسته خم زلف آن نگار
من همچو باز در طلبش پر همی زنم   نه نه همچو چنگ با رشته زلف او   من پر زنم او چو گوی بر
همی زنم و بر برگ سمن زنجیره بر نسترن دایره قیری کشیده و از سنبل تر بر صفحه نسرین
صد بند و زنجیری نهاده   گاه از گل و ارغوان کند بالین   گاه از مه و مشتری
کند بستر گه تا بدو که شود خم اندر خم   که پیچد و گه نهد سر اندر سر   که حلقه کند گاهی از آن
سنبل که تو ده نهد بر از عنبر   هر کس که بدو نگاه کند چنین   شد گشته در تاب
باز نگر   وكانما كتبت على جناته بمداد صدغيه لا تبر عهدي وحلقتها
در حق دل مسکین کمند مشکین فرو افکنده و از هر بند و گره صد زنجیر دیوانه می نمود
كان سلاسل الاصداغ منه شباك والقلوب لها صيد   کمند مشکین را
مانند چو بر هم تافتن گیرد   سیاه زنگ را مانند چو بر هم تافتن گیرد   عقرب آسا شکستن گیرد
بر رخ روشن چنانچه [illegible] عقربک زهره در بر گیرد گهی چون نشسته بنده بر خورشید بر پشت گهی همچون شبی
باشد که بر روز روزی وطن گیرد چو ساکن باشد از جنبش مثال قد او دارد چو طلبش با زخم
گیرد نشان قدش گیرد گهی از کلک سیب سازد گهی بر کلک خم گردد گهی بر سیم جسم
آرد گهی طبع شکن گیرد   خم زلفش که داعیه کو خورشید بگیرد   سر زلفش که بیست
گو سیمین ذقن گیرد   چو سنبلها زر رسته بر طرف سمن زاران (بنفشه زارست)   که دیدست ای عجب
سنبل که اطراف سمن گیرد   فتنه در خم و پیچ او پای بازی میکرد و بشکن و تاب
هر تار در سر اندازی یار گشت   فتنه با تاب سر زلف تو هم سر برد فتنه بازی
گیست گو با مشک و عنبر برد   جعودة شعره تحكي غرابا تصفقه الجنوب
مع الشمال   چون به پیچید صد هزاران عقده در آن دو سر پیست   چون بتابد صد
هزاران حلقه باشد گل سیر و سنبل تا به ورش گردشها دهد از ش حلقه می شد و طره مشکبار بر
بر صحیفه سیم ساحری می نمود و از زره مشک چاچ بر عاج حلقه انگشتری پیدا می آورد

کان

كان طرته في عاج جبهته اذا ناملته عقد من السبج   طره بر فشکن چین
از پی آنکه سایه اش جهت آفتاب را مشک نقاب شده   كان غرة طرته تحت
طرته يمين موسى بدت تحت سماع داود   گفتی طره سمن سای و خط ماه فرسایش
فتنه آن خورشید سیما گشته است و زلف بیقرار و جعد مشک سیرش شیفته آن عارض
لاله پیکر آمده   زلف تو چون بدیدم بر شعله خنت   گفتم که ساحریست سر شراره
مشک   زلف تو بر جیست اگر هست بیقرار   بر آتش ای نگار نگیرد قرار مشک
ما ان بدا شعراته فوق عارضه مثل البنفسج فوق الورد قد نبتا
لا بل بنت المسك فوق الجمر يحترق فالمسك فوق الجمر قد ثبتا   و خوشه
عنبرین سایه بر گل برگ عارض و گل از رخساری انداخت و که شاخ سنبلش ضمیران
گرد سیب سیمین زنخدان چوگان می زد   عنقود صدغ بدا من فوق وجنته
لا يستقر بها من فرط جنته   زلف او مانند چوگان و زنخدانش بگوی گوی
چون کافور باشد غالیه چوگان بو   صدغاه قد ما لا حل خدته مثل العناقيد
على الورد فضول تجان الصدغ متمكن للضرب من تفاحة الخد   و بنفشه
غالیه بار او بر رخسار می شد و سوسن از طره سمن بوی بوی میداد دیده   ز بوی زلف بر
باید و سپیده عنبر زلف رویش با خاک ریزند و بیا   تخال المسك عن في واديه
الى ليح و نقش عن شبيب بورد   و صبا از سر زلف مشک پرش زنخدان خانه همی چیند نیم
از بازار عطرش بار نامه عطاری شکست   اگر زلفت بجنبانی نسیمی شود پر جان
خون آهو در راهست و گل در پیش آن گل بر یا بر از جواری لبان خوار می شد و بیک
نزدیک آن طره طراران خون خاک کوی بمقدار گشت   مشک را خون شد جگر
کان عارضی چون آینه   زلف چین بر چینش رهش تنگ پیشه کرد   فالبدر عجت
طاعت فاض والمسك عن كان بالمحيط   و خط مشکین او گرد چهره او جزایر حبشه ان

وبعنبر تر روی گل برگ طری می آراست و بر آتش خار رار دود نقاب
فرا نموده می بست و از بنفشه بر سمن و سوسن دود ایر مشکین می کشید
بر سمن از غالیه داری نشان بر قمر از مورچه داری اثر غالیه تا چند کشی
بر سمن مورچه تا چند نهی بر قمر و خط ینمّ فی حافات خده فی کل وقت
الف عاشق کان دالیج فدرت عمیل قدرت الشقایق
ور نگوهست همه جوش بنفشه و سوسن همی ز سوسن او بر دمد بنفشه ستان
ور نگوهست همه خوب گهر پاره عقیق شده است چشم پر گهر با عقیق فشان
و نشد و او بر ارغوان و پرنیان گل سرد می شد و از لاله و نسرین بستر و بالین
میکرد و چه سلاسلش بر ورق احمر سینه بازی می نمود و خط عنبرینش بر برگ
نسرین طری شهپر طوطی پدید می آورد کان خط عذاره فوق عارضه
میدان آبنوس علی ورد و نسرین نه ایم تنگ شکرگشت شهپر طوطی
طراز برگ گل و لاله شد لباس نمک شکر کرد پیشکر چین از نی زند میکرد
نگارگاه لب او کنده گون رنگ فنون شقیقه للمسک ماوی وفی زنج
عقیقه للدرحافر کفتی خط از آن خط شبه رنگش سیاهی عارضت خواسته است
و در ورد از آن دو عارض دلفروز نور وام کرده صب النهار علی شب
جبینه واد بو فوق عذاره الغسق و کانما الخال التی فی خده
من لیلهم همواه مسرق عارضش در زیر خط و یلدانش اندر زیر لب
چشم اندر زیر مژگان و دل اندر در نهان سوسن اندر سنبل است و لاله اندر
لاله برگ نرگس اندر سوسن است و سیم اندر پرنیان ولو جاء التجوی
له یجدلنا ولکن لیس ذاک تمنیا زلف خورشید سای او بر روی قمر
سایه بان مشکین بر بست و خط عارض آرایش از برگ سمن تازه سبزه طری بر دمید

درخط سوم ز سبزه خط تو بر زمان ت لب چو ابر ان ستگرف ... نهاد
بر مین نازنین که بر استاده زان تیرها که غمزه تو در کمان نهاد بر سر زمین
ز غیرت زلفت که از چهره روی سر بر کند تا تازه گل ارغوان نهاد لدمقلته نبحی
القلوب و وجنته تفتح منه الفوز من کل جانب و سال علی خدیه
خط عذاره کما اسال الشیطان خط کاتب چشم خون ریزش بر کمان
ابرو تیر مژگان می پیوست و غمزه جادوی او نوک پیکان زهر آلود در سینه
بصر نشانه چشم تو جادوی جان زلف تو افعی ال جادوی هند و کیاس
افعی زنگ بدن لعل تو در ره بری پس رو روح الامین جزع تو در ره زنی
پیش رو اهرمن خط تو طوطی لب چشم تو هندو نژاد طوطی عقاب حجاب سینه
روی شکن از حیث زلف نست در ختمی روی تو از حبش هر زمان سوی ختن
تاختن هم عذاره بنفسجه فحرت عیننا سیفین و قامت الحرب
علی ساقها بین امیرین فتولین هذه الحمرة فی خده دماء مابین
الفریقین و حبه پرشکنش سایه بر آفتاب گل برگ عارض می انداخت و سنبل
خوش بویش بر طرف لاله زار رخ رصفت میزد راست سروی و دل پرچین
صف زده سنبل تر بر سمت جای جای شکن بر پشت دام دلها گل
پرکشت لب از ناز که انکارش چون سخن راه کند بر دهنت تنگ آن
جو نها دلفت دلبری دهن خوش سخنت ... اگر خصم طراز قصه است از تو
لس وای بر آن پر هست بر هلال آینه زیرا که کند بوسها از رو از خوشت
فلو انه فی عهد یوسف قطعت قلوب رجال لا اکف نساء فاحبه
فی حور عذب فانما التی هامد با فی خلد و خفاء علیها و الا التفت
تو عشا ل ضواء خع فا ا بکوس را که گفتی ان دو زلف بازی گر بر طرف

گلزار رقم کشیده است و از دو زلف چوگان زن بر روی لاله ستان در جولان
آمده است گرد آن دو عارض خوش آن زلف پریشان است زلف اهرمن است آن زلف
چوگان زن بدین دلیل همی ما نوی درست کنه که خیره است زیر دان و شرا اهرمن
صوالجة سود معطفة الطرف تمايلن في بستان خد مضرج نرجس
خده المصقول [illegible] خال خوش کو بر علیه طائفة من بنفسج و لعل لبش که هزاره
دل بزیر نگین داشت در و گوهر در ضمن شهد و شکرش نگه بود و دریا قوت
ور جان پرور ودیعت نهان بود جان لعلش بیدار کرده است ایزد زان حق لب دوست
همی نهان شده بابی شهد الضمیر له قبل المذاق بانه عذب کشهادی
لا خالصة قبل العیان بانه رب ما نه هم شگفت زان لب و دندانش
تا درست در تن چون ستاره است بشکر کاخ چون شکر لذیذ شده و چون عقیق
سرخ دیدن چون ستاره روشن منظوم چون دُرر و چشمه نوشش در دهان میم عقیق
می کشد و لعاب سخنش در میان میم سیمین نهان میگرداند کانما بفیها
و النجم [illegible] فيها اظن بصفو الراح معللة كانما قد هامة مج و
مسهما [illegible] دهنش چشمه نوش است در او
در سخن ما میان می‌سازد نه که حق است که خاموش شود باز ز آن حلقه نگین
می سازد نه که میم است چو خندان گردد میم را محو نیستی میسازد نه [illegible]
که بدان نیز منزهای شکرین میسازد و به لعل شکر ما رنجه هیچ آشکارا میکرد
و بسر و روان قامت قیمت سر و روان می شکست با کمال اعتدال قامت [illegible]
دل بر صنوبر سوخته مطلوبة القد في تشبيهه غصنا مطلوبة الردف في
تشبيهه ظربا قامت چون سرو دلش نگر اخته چون موی میانش نگر
زلف و خش [illegible] آن لب شیرین و دهانش نگر [illegible] چشم سیاهش ببین

صفت لب و دندان

خوشی آن تنگ دهانش نگر بر دیگ ضرب دل من بن من آن ذنب و اذ رکش نگر
حسنت نظم كلامه نوصفين بين [illegible] ملك محمود الخبر الحسن
يظهر في الشين [illegible] ببيت من الشعر [illegible] الشعر زلف بر سیم سیاه
سمن بران صف جان یافته بود و از نازکی گل عارض خورشید سا ماه رویان زینه
زلف زلفشان پذیرفته ان خوجبینه و رق الورد متلها برق فيين
التاج [illegible] الماء جسد الطيب حتى خلته لاسا غلالة الزجاج
گر سایه برگ گل فتد بر تو بر عارض نازکت نشان شد روزی که رخ تو پرده برگرد
ز شرم نه گل به گلستان شد کان ماء ادبرت فوق جبينها والخط كانبها
من فوقها [illegible] غلالة خدیها فلو رمیا بالحظات بالموهها بان
بکفا گفتی ز نهایت طراوت تن ز رشک خوبان از خاک تیره بهره ندارد و از کمال
لطافت عارض آتش نقاب شد بدان چون هوا در بصر می آید سلالة نور الحب
بدر كيها اللمس انا امابدا اعضى له البدر والشمس براست اللاهی
تتبعه هوى كان نفوس الناس في جيد نفس کرباد و بر رخ بر و ازگوی
خاک آتش بر آب زند کاخ گردد نسیم عبیر في غلالة ماء و تمثال نور
في اديم هواء حكى لي لوارطبا معنى بجوهر مصفى لطفى رقة
وصفاء لقد رحم الرحمن قد رجلاله فجلله من نوره بسرابيل سربالا
من الحسن وان نذي روا جمال طرف ابهاء و جام [illegible] عکس از چهره
ساقی حکایت میکرد و از نور رو صفحه دیوار بستان صحیفه سیم ریسمانه گفتی رنگ زینه
هم او مطلع خورشید درخشان است و از غایت روشنی چون پیکر ماه مستنیر و تابان
من عظار کتف دهنك صفوا في اناء ان في حماك آن همه است در تیغ
که بوصف جان در جسم و از در رست بچو زیر رشد زبان گرد باد در گوارش لعاب زیور است

صفت [illegible]

که خورشید اندران جام است   راح اذا علت الاکف کؤوسها فکانها
من دونها فی الزجاج نفضت علی الاحجار ناصع لونها و سرت بلذتها
الی الارواح عجب نبود آتش‌هائی که از شعاع او روی هوا چون صحن خاک
زعفران پوش شود و شگفت از چشمه آتش فروغ که آب حیوة با لطف هوای او
چون خاک بی مقدار بود   آن می که گرد در بلوری عکس او   شنگرف بوده گرد
مغز اندر استخوان   گرده در نقل او تن پیر در زور جوانی گرده در طبع او دل غمناک
شادمان   روحیست بی کثافت شمسیست بی کسوف   نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
لم یملک الماء علیها امرها و لم یدلتها الصراح المحضی کان قرن
الشمس فی دورها بفعلها فی الصبح و الکاس افقدی که دید شمس رنگ
آید که عکس او بر زمین لاله سیراب روید و که دید هوا مانند جرمی که از نور او
چهره خاک معدن لعل و عقیق گردد   اگر گرد دی بر روی گذرد باد از رنگین کند او
چه رنگ زگه نه از لطیفی بر زمین گرد نیست آب جانش را از رنگ   صفراء
فاقعة تمد شعاعها طنبا تشد به هوی حانها صهباء تلمع من وراء انائها
کالشمس مشرقة خلال ... فقد لبث حلالا
تخبس فی فضلاتها طابت و لکن ما عدا شفافها دقت و لکن ما خلا
وجنانها آتش که چون رطوبت رست یا بکستان عارض را آب دهد و گوهری
که چون هوا از بوی او بهره گیرد خطی چون خط دلبران نافه مشک و بیضه کافور شه
و اگر جرعه او بخاک رسد چون عنبر تر سرشته شود   و کاس کیاقوته او اما
زجاجها نظام منها مثل ... مکان ... الحببها
اذا صفقت صم الکرام عن العذل   چه رسد جان در عکس او
پیدا شود   راست پنداری پری در شیشه مرجان شد نهان   جام مروارید

باده گرچه خورشید شاید   زانکه انور دیده خورست   بلون من فتحها ...
علی عینی و طاب علی المذاق   انتشرت و نهال الآثار حتی نقاد جینها
و المزاج باق   و آب رزی که بات زر بست مع طعمی که بمذاق جان حلاوت شهد و شکر
میفرستاد و روح صفوت که چهره باده ... قوت رنگین گوهر پیدا
است نه آبست نه آتش نه چو آتش کان آتش آب دهد بوی ریاحین   و کانّ
طیب منه انها رشف الرضاب ... علی ضدی و اراه من ...
الزمان تشخصها فتکاد ان تخفی لرقتها عن الادهام و کانها فی الکاس شمس
اشرقت او بدر تم لاح فی الاظلام   چو عارض ... دره حباب ...
از آبگینه پیسنده کان دهد دیده و از روشنی لوح هوا و جرم خاک بیچ ...
گوهر ... با آتش لطیف ... در لطافت با هوا توامان و خاک از شعاع او
برنگ نگین بدخشان   خورشید از شعاعش بر اوج شگفت ناهید ... قاده ...
روشن تر از ستاره و خوش بوی تر ز مشک   ... تر از روان ولیصورت چو آب
نار رنگش چو زعفران ... طبع چو زعفران بویش چو مشک تازه چون عنبرش گاه
لعل رست ناب ... آمیخت سرخ سرخ ... بشمار   و مدامة
کالشمس ... او کالدمع افاضهن حزین تختال فی ثوب
النجوم کانها جند علی بن النجوم ... بین اذا بدت من خدرها
و یعیب عد اللیالی حین تبین کفی ... آیینه ... توت
... در جام بلورین شعله‌های زرد ... آورده اند و در هوا
جوهری لطیف که از خاک کثیف بهره ... داشته اند   یجلو الزجاجة لونها
فکانها فی الکف قائمة بغیر اناء   ز صراحی چون بجام بلور اندر چکد مشتری گوئی
سوی زهره پیغام است   درمیان جام روشن هرسوی عکس افکند راست پنداری

گون چون جام یاقوتین دارد ور چه از اصل او مجرد گون پدید آمد زکان
صفت ماه و مهر و مشک و بان زو زاید همی رنگ ماه و نور مهر طبع مشک و بوی
بان که از آتش رخسار او مشوق رنگ می دزدید و که از چشم سیل با عاشق سرشک
غنا بدعاریت می خواست و از غایت لطافت چون هوا ادراک بصر نمیشد و از کمال
رقت با خاک کثیف و آب لطیف نمی آمیخت رقت عن الماء حتی ما یکاد یحیطها
لطافة و خفاء عن شکلها الماء فلو رجت لها نورا لما ازجها
حتی تولد انوار و اضواء چار ای مه دیده مهرجان که بنده اوست
چاکر تر این وان لذات ماه پرورده مهر بجست که از ماه تن دارد از مهر جان
چو در کف گرفتیش گویی که [illegible] همی برکشی شکفته ارغوان چو بر لب نهادیش گویی مزد
گوارت [illegible] بر آیدان کز لاله ای نهان ناف آهو کند که نه زهره بسته از شیر
زبان چنان باشد اول دل گوی [illegible] دو دل دارد از تاب [illegible] و تو ان
چنان کرده آخر گوید [illegible] برستی [illegible] را برآمد روان و [illegible] در وجود بان
صحبت [illegible] و آب صفت در لوح ضمیر نقش غم می ستردو و یا گرد و از خاک در چشم
کوت می زد خیمه [illegible] آیینه جان غبار وحشت میزدود یکی چون
زنگ بزداید ز دل رنگ یمی رنگین بر خ بار آرد و رنگ هوا و بت می و آن
دو دست عمان گردست و می باران گردست گر انده دست می انده زداست
و گر شادیست می شادی فزایست کجا انده بود انده ربایست کجا شادی بود شادی
فزایست اذا ما اتت دون اللهات من الفتی دعا همه من صدره
برحیل [illegible] عنا میکند و انده و همروان [illegible] که در راه ستم [illegible] خرمی
رو ستم و دل از [illegible] ساقیان [illegible] روح و باده دم
[illegible] ستم [illegible] آب در [illegible] جام [illegible] در آفتاب دیده

بلور

یاقوت بر رخ چو پیش کند مرجان بود نقاب در ده آن خون سیاوش از رخ جم
چون تیغ فراسیاب در ده تا ازش غم روان نسوزد آن تلخ روان ناب در ده
تا چرخ ادیم سازد از خاک از لعل سهیل ناب در ده [illegible] صحیفه
نبلاء من الخلطاء و الندماء عند امتزاجها والمتمنی لکونها خمرة علی السراء
والضراء [illegible] اذا ما الراح کن مطیها کانت مطایا الشوق فی الاحشا
ذهبیة [illegible] سبکت لها ذهب المعانی صاغة الشعراء صعبت [illegible]
المزاج [illegible] فقلت من حسن خلق الماء [illegible] تلعب بالعقول حبابها
کتلعب الافعال بالاسماء [illegible] فاذا اصابت [illegible] فکن کذلک
[illegible] الضعفاء [illegible] الاوصاف الا انها [illegible] جوهر الاشیاء
واز قدح سیمگون چون شفق از دامان صبح [illegible] از خط مجره مستانف [illegible]
از لعل آن او چون [illegible] گل و لاله عقیق سیما گشت لعل گردد ز عکس او کف
دست روز گرده ز نور او شب تار [illegible] جوهر الزجاج فخالت
کشعاع [illegible] الهواء گفتی یاقوت روان در [illegible] شیشه های ریخته اند و مرجان
و بجاده در جام بلورین کرده [illegible] والکاس لؤلؤ من کف
لؤلؤة ممشوقة القد ز آن باده که پای چو در بزم دل نهد جان بر سرش
کند که عقل را نثار آن در سیم صره و لعل مطرد [illegible] یاقوت نیم حقه و مرجان
درش [illegible] رو بر روی [illegible] گلگون شکوفه حیات چون حقه پرون برسر بهرام
می آمد و [illegible] ز نجوم [illegible] ز میان خورشید و اختر چون اختری در شیده
[illegible] الکاس اذا صفقت والحبب الطافی بها لا لنا فی النهر
[illegible] تشوقت والعین [illegible] و النفس فی شربها
ما [illegible] کشتی کافور بر روی شنگرف رومی ریخته اند [illegible]

بر عارض ارغوان پیچیده و سوسن دهن بر توده گل و گلستان فشانده و لؤلؤ
لالا بر ورق لاله نعمان نثار کرده   کأن حباب الکأس فی حبابها کواکب
درّ فی سماء عقیق   چو خورشید جامی که گوی مجلسش همه زهره کاسه نوازی
کرده   وکأن الکأس مدامها لما ان حدثت بحبابها نار وماء جمعتها الاکف
فالاقح تحت نقابها   و دست اندر خون رنگ رنگ لعل بخشان می گرفت و چنگ
از بوی او خاک از جوهر او مستی می یافت و از دم شمیم او بر هوا ابر تیره گریبان
دبگار عنبر و بخور عبیر نسیم صبا می بیخت و جهان از غالیه سای و رزمین تا دکن شده
باده خون رنگ در قوت چنانکه سوسنی از بویش پیچیده می شود   عقیق اکفهم
بها فکانها بحنان عوذ بها سحاب فی نقل   ز لب بوی باده که بر شیشه رست
همی گشت گرد دون گردون مست   همی گرز و عش شب زاغ چهر ستاره عقیق شده ی
بر سپهر   زخوشی سماع طرب گستران شده و بر فلک پای کوب اختران و در شکر ریز
طبع لبان چنگ و بربط می نواخت و از تار و تار و لاغذی روح و جان را
شربت روح می فرستاد و لحن طرز خوش جنبش خضر در نغمه داوودی جان در نفس بخشید
می داد و بزخم ناخن الحان راهبین ابوای بار هی آمیخته از الات چنبانه ولا
رودها همی بود   چو رامین هر کهی نواختی چنگ   زخوشی بر سر آب آمدی نهنگ
ید بها الکامن عدل فی قینا والحافظ بسحر بلست ابی ولو سقوی علی فتیانها
مصص کفی سر انگشت بر رهه چون لعاب سن باز گشته است و در سرعت حرکت
بسنگ پای چرخ چابک دست سوار شده   و عزید جلاس شی حد
اذا مس بالکفین عودا ومضرابا کان ید تلعبان بعود اذا لم انقض
الحصن النفس اطرابا وفرید الاصناف حمر بها بهین شبات الوشجی
دفتیها یا ولفظ عینا ها او اصرت بها ونقش بسرابها علی العود عنا ها

گرفته

گرفته فستق فلک چنگ زند چو فندقش هر سر ده و قوره را زهره کرده بوی
زهره زرشک خون دل در بن ناخن آورده   چون سر ناخنش کند بارگ چنگ زنی
و جل خوش الحان برحالت سماع چون بید لله فریاد دیگر و بر ناله رهو و آواز
سرود چون شیفتگان فغان بر میداشت گفتی از غایت خوی دل بنهایت
گوش فلک سلیمان تا شنیده و جان لبنی مزامیر داود تا بر کنج قارون فرو رفته
فالعین والقلب والاسماع فی عجب ما بین شاد و محتاده و منتحب
والکأس دائرة والروض مبتهج والماء والعود والمزمار فی صخب
و راقصات علی الایقاع ما برحت فی الحث والضرب من جد الی لعب
مطربان دلکش و خوش نوای عندلیب   ساقیان مهوش گلشن لقاء حور عین زهره جبین
بر دو دسته خورشید جام امی بر سما بنواخته ناهید چنگ رامین و چنگ بدل
برکنار نیسان ماه سیما گفتی زلیت سوی خضاب کرده و بر دامن ریخته و گیسوان
شکین و زلف عنبرین بجای سر از پای آویخته   نوحی کنند و دامنه بر عارض
لعابج والنغمه   چنگ طبع بوالهوس گرفته از المجلس اصلح سر کش بر عشق
مویست در پا ریخته ربی بوده پیکرش خطها بسطر بر سرش ناخن بزال خطها بر سرش
وقت محاکا ریخته و پشت او بشکل هلال و عین نول انحنا یا شده و سبان زلف و طاق
جفت ابرو خم گرفته و سرا او چون منقار رباز و چنگال شاهین گرئی پذیرفته و لب از سر
ساوی سر از کمال حیا و غایت خجلت در پیش انداخته والحیاء من الایمان
آن شرمسار شکل بر فرهنگ و رهایی   تا گرگ ان کند بسوی عیش رهبرت بر شانه
چون روی نهادن همان زمان   پر گردد دست کنارت گیسوی عنبری از شیرینی نه دود شرر
بچرخ ازرق پیش بر رسیده و چون هزار دستان هزار دستان آورده
وتسبیح ضعفان کر است و مزهر و اصوات انکار ونباری مفرحة اذا ما شت

منهن للعفو قصبة عند عود الحنين زارت منبرا   بلبل بی پر و منقار و لیکن زنهار
ساق او بر پرده رگ بنهاد منقار   آن کمان پشت که بر حلق و سرین زار وش ساخته و دم
تیره هدف ست و سوفار از نزاریت شده و پوست بر اندامش خشک   شاید از خشکی چو
پوست بر اندام نزار سخن از زلف و زبان گوید چون خوانگیش هر زبانه شاید و چو
زلفی یار دل او تافته در تافته زلفین وی است   ورنه چون زلف تابش ز چه از بهر
زار و بر لب بی زبان نطق پذیرفته و بی دهان از هر کش فریاد خواسته
و ناطق بی بیان لا لسان له کانه ینفث فی کفه محبه حادث منطقه طورا
و یسکنه و علة النطق فی اطراف منشیه   بی زبان گوینده گوی از سخن ستان چو
تکفت ارش اندر نوک انگشتان بود   ساحتی با جانش پیچی و سخن گوی لطیف
ساحتی دیگر خموش و کالبد بیجان ایجو گفتی بدیت دل ربودن مالیدن گوش او
عادت کرده اند و بجنایت جان بردن بها و آواز حش بیرون کرده زبان
طبع برکن رو دیشیون میکرد و بالیدن او و اوج نالیدن او دنیا دست گشت و فریاد
فغان بر می آورد   در شکل گردنای و صورت عود   اگر فسرت کنه مرد متفکر همان
بهانت کرد از مرخوش بخاطر آید ایجش ان بکاهد   فلما امضرب باسواه اذا
بکی احد سره و اللوری و نعتها کنور ضمیر الصدر دما و امرء احلا و ان
رکب الاعجفا و ابدی المکما کذاک خطیب الغوث برکب منبرا و یعطی قضیبا
ان اراد التکلما   عودی که گوش را لهو لذت بوی او خبر صلاصلی برد صبح زم (صبح سحر)
بازکینه در نبضش گسسته دلیل گرمی هر آینه چون شکری مجمه او را توای پر آتش درخت
در دل کاتش فروز عود   اندر میان آتشش پیدا کند گهر دکانچه چون مجنون از ذوق
لیلی ناله بر داشته بود و از غایت سخافت رگها بر پوست او پیدا گشته می گفتی که تار   صفت کمانچه
زلف درازش بسته بر زنند و باد رها زگرشی بقدم پیوسته لب از غنچه دهان بسته

جبل و له راز آشکارا میکرد و چون نی تیز آواز و لکن برخلاف و شخصی
با هر شگفت از راه صورت راست اما باکژی همبار شده و از روی طبیعت موافق
لکن با مخالفی همبار گشته   هستند دو شخص چون دو پیکر شده راست
گو راست یکی آهنگ و دیگری پست بر داشته هر دو درابی ساخته و دست چون جوشیدا
صفت نای   هر دو بجا در دست و نای دلکشای که بهم تن میان بسته بود و بهم میان چشم
بود سخن ور شده و دهان بر سر بی سری زبان با لب راز دل میگفت و گلو بسته
بدم نغمه صور پیدا میکرد   سبحان من یری عشبه تعاه الی قدمه صنعه
و طوبی   نی نالان پس گلو داد او   دل اندر نشاط و تن اندر بطر چو در
سفته در آب و بوده چو در   چو زر زده و از خاک زاده چو زر   بریده بحکمت
سر و پی او   بسته به نیرنگ پهلو و بر   شد او کهربا رنگ چون خشک شد
زمرد صفت بود چون بود تر   بی لب همشیره با شاخ گل   لبی بوده همخوابه با شکر
صفت دف   چو شخص دلیران همه پر ز زخم   چو دست عروسان همه پر صور   سرش گوش گرمشته
چشمش و بین   سراپا همه چشم و نوشته بر و دف سرگشته چون دایره سر درپی
گم کرده و بی دهان گوشها کمان سر بر آورده گفتی صورت نگاشته و زیبا
در لطف معنی چو نور گسسته است   و از حرص استماع افتاده و هوش سمع پذیرفته
چون شیفتگان با نگ و فریاد با و برج فلک میرساند و لیکن پیدا لال نعره
و خروش از گسسته اختر میگداخته   از خروش خوش آن دایره گردان رود
روی پای چون دایره خواهند که بر سر گیرند   و غنا ما اسم فلک
تعریف روز   نفره من فوق رف لم یخز من ملاه   روزی دیگر صبح عالم آرای از مطلع
افق روی نمود و شرارات مصباح صباح جبین گرفت و آثار طلیعه سحر از اقطار
جهان پدید آمد و انوار عارض دلفروز روز در عرصه گیتی منتشر گشت و ترک سپیده دم

خنجر زر قراب خود در کشیده و انفاس دوده از چهره زمانه فرو شسته و شمامه
کافور بر گنبد لاجورد پراکنده و سحر غالیه گون از سر گردون بازکرده و پیراهن
مشک فام فلک بدریده و گرد عنبر از دامن سپهر بیفشانده و سواد طرهٔ شب از چهرهٔ
عارض روز گرفته و در زلف عنبر شب تارها و رپیدا آورده و اشعهٔ خور و لمعان
تیغ سحر عرصهٔ گیتی منور کرده و قد لاح فجر الظلام کانه ظلمة علیها ابیض
تکشف جانبیه — زاغ شب از بیم خنجرزنان سحر چون دید کامد روز سپید
زاغ در شب را معزول کرد چشمهٔ خورشید رایت دینار گون کشید بجور
و شاه انجم پیر سنکرفی از مشرق بر آورده و تیغ گوهرنگار از تیغ کوهسار بنموده
و رایت لعل پیکر از افق بیفراخته و پرچم شب از روی بیرق روز برگرفته
و بزر آب رخ گیتی فرو شسته و دیبا و زرد در صحن زمین بیاراسته و گرد از روی
زمین بر روی فلک روان گشته و عالم ظلمت در جنبش رخش گیتی خیز زگه
الشمس من مشرقها قد بدت مشرقة لیس لها حاجب کانها بوتقة
احمیت یجول فیها ذهب ذایب شاه طارم فلک رست زد و بخت بسر
کرد برون زبرده ای انچه زرش بری والشمس مثل السامر النفراء او کالورق
الحمراء وسط الخضراء او مثل جام من عقیق او کطاس من جاج بالمدام
مفعم و خسرو مشتری رای که ماه از آفتاب طلعت او نور برگیرد و بعدل اعلام
آفتاب پیکرش از ماه شب چهارده در ضیا و روشنی ده خواهد ماه اگر گیتی
زماه رایت او بهره ور مهر اگر لیوی زمهر طلعت او مایه دارد این یک از چرخ برین
نیستی بهره روز و شب وان یک بر خاک ظلال نیستی روزی دو بار در ضمان قبال
و ظل ظلیل جلال نهضت و رکضت فرمود و چون هما رایت خورشید در مجره
و ج و ستر دولت و مرکز تایید و رفعت سایه افکند و بیمن مقدم همایون

آن خطه

آن خطه آرایش و جمال یافت و تاج و سریر شهریاری و تخت و افسر جهانداری بذات
مبارک زیب و فر گرفت و امداد الطاف ربانی و سعود آسمانی متواتر و متواصل
و پیکر گردون اخبار مقامات و غزوات در عرصهٔ عالم شایع و مستفیض گردانیده
و فلک کلک سیمین عطارد و جام زرین ناهید رسم حمد بارگاه اشرف از تاد
و بازجیر خورشید فرمایه شهپر بر ممالک هند انداخت و دیدهٔ مریخ تیغ
شاه جهان پیمای شد و بخت قوائم تخت فرقدسای بر فرق مشتری نهاد و رایت
عز و شرف طناب قدر بر تارک کیوان کشید اوفی کمن بخت زحل شاء لمعه
الی المعالی اشرف المصعد و فض کفیض المشتری بالندی او اعطی
فی بعده الاتعد و زحل المریخ سطو ابس غاداك من یری نحوه
اصعد و اطلع کما تطلع شمس الضحی کاشعة للحندس الاسود و اخذ
من الزهرة افعالها فی غب القبل الارغد و ضاه بالافلاک فی
جریها عطارد و نکاتب ذا السودد و باه بالمنظر بالدجی و افضله
فی بهجة زحل سر فرو است از مهر همت را کرده تنگ بر
بهره خواهد کرد مشتری رهبر است و یاری گر تیغ مریخ انثی دارد دشمن را در
سر و جگر نه عجب کآفتاب فرزانه سایه چون چتر افکند بر سر کرده اندر رخ مجلس
زهره لهو جوی خنیاگر در بزم عطارد و ماه بر سر کلک تو روده بهر از پس
روشنایی شب تو بدر باشد بخت جرم قمر و در باب تیغ و قلم و اضافه چشم و قوم
بکه نهضت درگاه عظم شرف تشند و شرایط و مراسم دعا گویی و ثنا خوانی بتقدیم رسانیده
و شهر و نواحی بر شال زیغ ارم جرم و در آراسته شد و در و دیوار به دیبای روم
و زربفت چین آذین بستند شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان راه زجان
شهر خوبتر از رقعه نار اذا ما سرحت الطرف فیه تکاملت علی نظر العینین

منك العجایب فمن حیث ما ابصرت لك منظر محاسنه مستظرفات الغرایب
وقبهای خوب منظر که از قله آن مرغ تیز پر بپرواز گذشتی و مهندس فکر و خبیر
در کیفیت تقدیر آن عاجز و قاصر آمدی آراسته شد از بلندی شرفات آن در چنبر چرخ
نیل می سود و از دو ده ایوان سیم اندود و بارگاه زرنگاری که ترشح لمعان
بروق تیغ داشته اسلحه که از اطراف آن آویخته بودند روح باصره را تجلیه
میداد و عکس و فروغ بر مثال چشمه خور چشمها خیره میکرد و مانند برج پر گوهر
و برج پر اختر سپهر خورشید گفتی اجرام نورانی از آسمان بزمین آمده اند و یا اجسام
علوی صفا جوهر روحانی گرفتند   چو ارژنگ ماند پر از نقش و صورت
چو فردوس رضوان پر از حور دلبر   چو گردون که دوشت پر از روز زیور چو [illegible]
گر یار پر از گوهر   همه قصر عالم رشک مطلق همه بوی گیتی ز بویش معطر و چون
خورشید عالم آرای روی بشرف خویش آورد و لشکر سرما از طلیعه سپاه ربیع پشت
بهزیمت داد و باد سبک پای نسیم در فراشی نهاد و ابر چابکدست نقاش
بر آورد و سحاب خیاط شد طلای عروس باغ و بستان بر دوخت و از برگ جواهر شکوفه
پر ارریخت و عقدهای مروارید در دامن باغ و راغ ریخت   لعل بست از در آویخته
در دامن کهسار   در بست در آویخته در گردن بستان   از سبزه و از لاله چه بر دشت
چه بر کوه   پیدا و نهان گشت پراکنده و انوان   از باد همی سوده شود عنبر کافور و از ابر
همی توده شود لولو و مرجان   لما بدت الارض من ضرب شوقت لولها
الکوکب شوق المریض للطبیب و طرب الحبیب للحبیب و فوض الاقحوان
بالادیب ومجت صا و فخر الشوبوب ففارقها الوعد کالخطیب و حنت
الریح حنین النیب والشمس فات شاد و محجوب قد عزبت عن عینها غروب
والارض فی رداها القشیب فی ظاهر من بینها طیب بعد اشتهاب الثلج

وصف ربیع

والضریب کالکهل بعد السن والخضیب شدك السباب بالمشیب و صحن صحرا را
بزیور و لاله آرایش داد و بر چمن و گلشن در عدن فشاند   در فاخر و دو چکید
از ابر   گل تازه برون دمید از خار   گردد پیکان تیر و ترس قدح غرقه در موج
خون هم بکهسار   آب در جوی خون عقار و صف   لاله بر گرد جوی جام عقار
حق ببلبل بر نغم ناله زیر   برده بر اوج چرخ ناله زار   طوطیان چمن بجای چند
لعل لولو گرفته در منقار   نظوست الاشجار ناینا و تحتها حداول الا فتغنا
تحکی الا فاعیا غصون کنما مات الحسان و فوقها طیور تغنت کالقیان
سرادبا شقایق مسود شاها کانها خدود الغوانی یعتلقن العوالیا
فان لم فی اللیل البهیم فانها نجوم حوت فی ضمنها لیالیا عد حجبنا
حمر الحواشی کانه من اللولو قد کانت نضو الاسرار واهبا و از چشمه چشم ابر ترشک
باران بر روی حوض آبگین نثار کرد و گوش و گردن عروس سبزه بگوهرهای
قیمتی بیاراست   اما تری الغیم قد شالت مدامعه کانه عاشق یسطو
مر الفکر راحت رماح الصبا ینظمن عارضها حتی اذا انتظمت ظلات تنتثر
قطرها گز ابر فیا بچکد   چون گهر در کام بستان بچکد   این قیامت بین
که باران چون نجوم   از فلک بر صحن کیهان بچکد   ژاله بر اندام لاله گوییا قطره
بر خورشید درخشان بچکد   و طفل رضیع نبات را پستان ابر مطیر شیر ترشیح و تربیت
نوشید و در حجره لطف دایه نامیه بحد بلوغ رسید و خاک از نسیم باد اوج
خاصیت آب حیات یافت و صحن باغ و بستان از انوار ربیع جمال دیگر گرفت
فضبت انها را [illegible] و قد بینا انوار مشبلج عد و امر منبری
ضحی ابر منا [illegible] اشجار و الماء فضی القمیص کانه [illegible] واللاد رشعان
والسرو ممتد القمیص کانه قد العلاه فشعد انفاره [illegible] عجم العیون کانها

سرپ الغبان من نمت ان ثاره دشت از حریر سبز پوشیده قرطه پر عنبر آمیختش و
پر مشک دو دبان عنای نصرت همانا نه جویبار لعل بدخشی است همانا نه ارغوان
از لاله کوه گشته پر از لعل شستری واله خوید دشت گشته پر از زبرجد پر نیان از این نقش
چون کف نیل است جویبار وز این شکوفه چون تل سیم است ابدان و دست قدرت
زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد و عارض جوب چمن بخط زرجد
رنگ سبزه چاره است و نیل و لاژورد و زرنیخ و شنگرف بر کوه و صحرا آمیخت
و مرغزار از خط سبز کار رده طیلسان بافت و اطراف جویبار را از بوستان افروز
مجلس آرای کرد و عروس باغ از مشکین سنبله پرایه بست و عرصه گلستان از لاله نعمان
رنا چین صد هزار زهره و پروین نمود و بساط زمین از لطایف آمادهٔ پر اختر شد
کان الریاض وانها دها واعطانا فوادها النقش طوس وابس مخملی
بلاد ارجل اما قمر بنی بلاد انس شاخ چرا یازد در بوستان سرو چرا
یازد در مرغزار گر نه تو خیت دین گر هست گرد برون رضوان طاوس و مار
و نهال یاسمین از لؤلؤ سپید در یک سلک کشید و شاخ ارغوان لعل با زبرجد در رشته
پیوست و یاقوت رمانی در زبرجد ریحانی ترکیب کرد بر زمین از ابر لؤلؤ بار باده
مشک بیز فرشهای چون نقش پرنیان آمد پدید در تیسنا از نهال یاسمین آمد برون
لعل و لعبت از درخت ارغوان آمد پدید گلستان گر نیست چون ارژنگ مانی پس چرا
نقشهای نو ز گلستان آمد پدید من محاسن النجوم فی الفضاء والاجنا منفقش
کان الارض من حسن بحلل النقر مفروشه و گل جلوه کنان و در ستبرق و گوشه بوجود
بر انداخت و در مهد پسیتا زنگ غنچه چون مه در ابر دیم زرکان و در دار بکار برون
آمد چون گل بشکفت مهد پسیتا گلبن چو برزشد برگ نی لعل شاخ گل درشت
بلبل زه بست و بجزش شد دو قاح الوحید بدعی منها ان دیابها منذ له باك

دو قاح الاقاح یوهمنی انها افته عرشنا باك ضحك الورد ها نها عجلا
بلوه مثل عبرة الباکی لست ادری رعلفرط دفتها احباء ام بجالك هاسر
قلبی بعد له دبدا ام هلته حرقاك و گل لعل در میان اوراق مرجان رنگ
و اطباق یاقوت مانند ریزه‌های زر تحفه ریخت و گل سپید در صحن نقره خام و جام
رخام لختی زعفران از شاخ بیخت و گل زرد که چهره دیناری و پیکر کهربایی داشت
گفت دست بیده از شک تهی مشحون کرد کانها کف شاد من یمج لطیح بالعنبر
صفحتها درست گوید دینار های بی سکه است چو بنگری بکلاله زرد و سرخ در گلزار
زهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر بنام خسرو دین در سکه بر دینار کانها جنبه
الحبیب وقد نقطها عاشق بلعنان و گل دو روی چو کهربا و عقیق منظر دیناری
و پیکر گلناری بمود و بسان عاشق غمخوار بجشوق بی یکبار رخساره زرد و سرخ
بر هم نهاد در باغ نگه کن گل دو روی که دارد یک روی نشادی و گر روی
زتیمار چون خفته یا عاشق غمخوار نهاده بر چهرهٔ او چهرهٔ یک دلبر میخوار
وانظر الی الورد فی قضبانها طلعت لوجنتی عاشق صب معشوق
آن گل دو روی رخسار اگر چون خصم شاه بار عمر زرد و ولی سر پر ز خون آمده دلم
سوخته دل از رخ رایش یک رنگ زرد و دو عقیق پیکر و قدح یاقوت نهفته
مشک از قرنیا کنه جار شاو من عشق احمر ملتف قراد من ملک از هر
خط الربیع مثالها فامرینی الریاض علی قضب اخضر ان لاله نعمان
زیر سبزه گرفته وان قطره باران بر لاله پدیدار این بچو یکی نار فروزان بر آب
وان بسیچو یکی آب در فشان ز بر نار کان دما بها والشقیق بشبها ملاحل
دماء حر ها منشاف و گاه بچهرهٔ دلکشای از جمال حورعین حکایت میکرد
و گاه بصورت روح افزای از نضارت ریا حین بهشت جرمی داد و شقایق

النعمان يحجب انما قدح العقيق يصب فيه الغاليه   چو چشم کبک نرگس زردروی
چو دم زاغ بنفشه دل چو طوق فاخته سوسن چو پر طوطی پای   و حدائق فيها
شقائق غضة كعقائق نظمت بعقد وشاح نور البلح عيونها فكانما
نوى الملك نثار الاقداح   و چشم مخمور نرگس از دیده وطلعت نرگس زیبای او
تزئین سحر گشت و از رنج بی خوابی و بیم وداع باغ زردی یرقان گرفت
كان عيون النرجس الغض اعين   كساها عيون البين ثوب التسهد
نرگس از عاشقان مخمور است   چون من از هجر یار خسته دل است   ورنه بی علتی چرا کرده است
چهره را زرد و جامه را پاره   واحسن ما في الوجوه العيون   واشبه شيء
بها النرجس   گفتی از رنگ جام عقیق گل ساغر زرین بدست کرده است
و از غیرت قبای لعلش چو زر اندوده بر سر نهاده   و نرجس كالعيون
من ذهب احداقها للجفون اشفار   نرگس کوریست شوخ دیده سر نهاده و کلاه
زر کشیده   و یاقوتة صفراء في جوف درة مركبة في قائم من زبرجد كان
و فوح الطل في جنباتها بقيته مع تخدمون تدى   و گل رزان عارض
دلفروز در خوی خجلت نشست و از شرم آن جمال بزم آرای رخ بجز ناب فرو شست
و جلنار مشرف على اعالي شجرة   شبهت في فروعها احمرة واصفرة في
من ذهب في حق معصفرة   و سوسن آزاد کمر بسته که گلستان بر سر زبان است و زبان
بوصف محاسن گل و نزهت گلبن گشاده   و كان سوسنها سبائك فضة
و كان نرجسها عيون تنظر   بوی مشک از دهن سوسن از آن می آید که همچو شیر
سرپستان بجا در دهن است   ده زبانست و نگوید سخن و حق با اوست   ، چنان عمر
که اورست چه جای سخن است   و سمن مشکین دم که چهره عیش و عشرت رنگ از بوی او
گیرد و رخ نشاط و طرب شاخ   بیع قدرت کرشاخ سمن که گلش زینت بروی است

بهوستان صبوحی شده و اوقات خزان شاخ همه سمن تازه و پیه طری و یاسمین سپید او
از خوی چون عهد دلبر است و روز عمر او چون شب وصل کوتاه و نا پایدار
عمره عشر من يومها ثم يمضي بالسلام   چون گل ولاله جام می بر پیاله بر دست و از رشک
ابر درفشان بنفشه صد و شراب مروق خواست   پیوسته در تبسم از کار یاسمین
تا صد پیاله بر کف بگرفت چون گرفت   فکلما سمين الغض خدمن يد نجتنى
فرص المحب غنا اغنا و اللاحسن البهار ... و فضة لحفظها لفقا و غضا ان
كالبا   یاسمین آمد و بسی گرم گفت   گفت گر زلف دوست بجو مرا این
کرمن چو زلف دیم چون بمشک و میش فروشد گفتی تن نازکش از سرای پیچ نشان
یافته بچه و اندام لطیفش از باد سرد بگوه خام گشته   خم سوسن گشت نرگس روی
از آن دارد و در شرم   عاشق کمان تیغ بنفشه پشت از آن دارد و دوتا   از آب تر و تازه برآمد
عجب مدار گر با کبود دلی زند اندام یاسمین و بنفشه از شرم رخسار گل پر بار سر در بر نشسته
و با قد خمیده و زلف دو تاشیفته آن قبای یکتا شد   فاري البنفسج في حوالي
بركة مخضرة كثوب الغضبان   گفتی جای از غم زده سر از جور یار و جفای دلدار
بر زانو نهاده است و یا مانند سوگوار ی خاطر کبود و لباس ازرق پوشیده
و لا زوردية اوفت بزرقتها بين الرياض على زرق اليواقيت كانها و ضعفا
الغضب بحملها اوائل النار في اطراف كبريت   بنفسج جمعت ... محك معا
شرب لحلاد بور نشنت   برگ بنفشه چون بن ناخن تشه کبود   بر دست شیرخوارن
ز سرما و زمهریر و نیلوفر سپر گره در میان عرایس باغ و جوانی بستا فرو رهای
دیگر دارد از تاب آفتاب جمال گل سر از آب بر آورده و جس عرض کرده   نیلوفر
از آب سر بر آورده و نمود مژگان کبود و دیده زر اندود   چون نیل گری دیل نفروخته
بود   زر برکف و لکف سپید انگشت کبود   و نیلوفر اجوي المدامع نوره كلعس شفاه

بینها الدر منتثر من خضرة فی صفرة فی معصفر بفوح علینا منه مسك
وعنبر کأنما شرب فی الکف وضایف من السندس الواحد حسن
به صورت خود را در آب نیلوفر چو باز کرد همی چشم را ز مستی خواب چو دیده
زد دو رخ کبود زغم فرو شکسته سر خویش و چشم کرده پر آب گفتی از غصه سپهر شکسته گل چهره
پیکان سپر گرد آب نیل شسته است و یا ز بیم پیکان سبزه رنگ غنچه سپر کرده در سر آب فرو شکسته
وی اندر آب چو بر پشت آینه زده تیر زدی آینه برجسته نیلگون پیکان و نیلوفر
صافحت الریاح وطافت الماء صفوا ورفقا ونخجل الطرافه فی الغدیر السند
الناجر او مانفا و اندر کون زرد خجسته آتش انگیز او رخ بر زر آب فرو شسته
و بر آن نخل لاله اوراق زنگاری چهره زعفرانی بنموده کانما فی بیوتها ما من طلب
الفضب حمر مسلحو لها مرادی ثمت هب بر آن قدیه واندر سیه آذرگون
شان قدیه مانده بیان زعفرانی زده دان وباها فی دی ولاح منها کالنبی شیب
عسل فیه مغشوش کانه شعاع الشمس بفیض خلال خد معنی العلیب محجوب
هر زمان چون آذر آذرگون درخشد در چمن هر زمان چون نیل نیلوفر بجنبد در شمر
و گل طبله عطار بر باد داده و سوسن گرده از کله مشک فروش بر آورده و یاسمن چون زلف
دلبران جهان معطر کرده و نرگس در مجمر زرین خود بنهنده ی بر مشک قیمتی سوخت و لاله در قدح
عقیقین عنبر تر و مشک اذفر فشانده مشک از خون بجوشد و گل و بهم برنشت امروز
مشک بگشته کوران دم مسکین چون یافت وفاح نسیم الریح وهی علیل بنفش
الخزامی فی ضیع الغیث غادیا ز آتش خورشید شد نافه اش هم سوخت وقت
از آن یافت روز خوشش هم ز آن شد بیمار گشت زهپلوی باد خاک سیه سبز پوش
گشت گلستان از بر دهر خرقه پوش خوار نرگس به بر گرفت طشت زر از بهر خویش تارک
کلاه گشاد و نشتر زد زوک خار شاخ رامین بباغ هم زلف زد شاخ که آن دم رخت

کانما ذر بوفها والشمس فیها کالبه
مداهن من فوقهن [illegible]

رنگ تمام از نثار سر وز باد خویش پیچ شیرال نمود لاله که آن دیباخت سرخ
پوشش کرد دار یاسمن تازه دشت مجمره عود سوز غنچه که آن دیباخت شربت گوارگردن
وجه معشوق میرزان قدیه بارشه وخلخال سنبل پر از قرنفل گشت ز خاک بر انگیخته
شد لعل و زبرجد باد و بر انگیخته شد مشک و قرنفل کان نسیم المسك وبانتها
افاخباعرث ربیع برقتبتا اذ العبت فیه الریاح حسنها حذاء ی تنا تفتق
الحدیث المکتما و بو اذر زلف پر تاب نغمه چه صبح مشک ناب پرلوده وبوی غنچه
گل حمره در پیرهن سحر گرفت وکان دنباه نرطلفه دوداه من النعور فی فرالجیح
رنگ گل سرخ و بوی نرگس در پیرهن سحر گرفته است زنگی بچگان لاله را کو
در جامه معصفر گرفته است یا رب رقعا بنفشه را دوش چونان که زبان بدر گرفته است
از بهر شکیفتن دل من کوه عنبر و مسک گرفته است و بخار رخ لزین بر سر نسرین چو چتر اسپر گرفته
وبخور ریاحین با توده خاک بیامخت الریح قد باحت باسرار الندی
وتنفس الریحان فی الجنات کز ابر نسیم بگا گشت آتش طره پیت طرح
گریجان همی آتش فرو زد نو بهار هوا اندر وی چمن گلستان گرد و صبا از نسیم دماغ عجم
مشک بیاخت شد چون کف موسی چمن شد چون دم عیسی سمن شد خاک چون مشک
ختن شد دشت چون باغ ارم شمس محتجبه وظل مجتمع وغمام سیح فی فی ضحی
در فرقت ونسیم سحری اسرار ریاض انگار را ابیکرد و صبا در مسیح مرده زنده
میکرد انبه کان هبوب الریح فی جنباتها عتاب سرى بين المحبین فی عتب
که در دست رضوان بیت باد صبا زکوش و کردن حوران شب خیا غنچه بنفشه
بر دل لاله زر رشک و داغ ابنه چو سوی لاله بنگری که گلشنه عنبر جو گل بخنده دو ز مهید
روی بجامه زنند زعشق بر رخ برطپانچه نیلوفر چو ابر بکشد اندر هوا تو گویی است ز روی
آینه بر جای جای گستر و ابر بهاری بر رخ آتش رنگ لاله آب لطافت می شست

ورق خاک تیره جوهر گوهرشناسان پیدا میکرد سحاب گویی در منصب بجلی
شمال گویی عطرپاش است و خدنگ دهان لاله تو گویی که نوش کند بروی سبزه
زنگار گون نیم چو زنگ زبان ابر بهاری همی فشاند در گلوی مرغ نگاری همی نوازد
چنگ وغنت الطیر بعد عجمتها واستوفت الخمر حولها کملا واکتسبت
الارض من زخارفها وشی شباب تخالها حللا وباد فرودین در بهار
زلف بنفشه عطری انگیخت و بقد سرو سهی سایه قامت لب سرو روان و ماه با روان
بیداد و در چشم خمار آلود نرگس زیبا غرخواب نوشین می ریخت و در جعبه سنبل با بار
مشک تتاری کرد فشانده سنبل گل نسیم در باد زینبادی که رحمت باد بر باد
بلاد در نفس از رشان خاک نمود از سحرهای شاه آثار باد مثال چشم آدم شد
که ابر دلیل لطف عیسی شد که باد که هر بار بیده دم دم در چمن ابر که جان اندر خوش
خوش در شجر باد اگر دیوانه ابر آمد چرا پس نهد زنجیر هر دم بر شجر باد برای جلب
دست شبانه که عرصه صبوحی جام زر باد گل خوش بوی برسم آورده رنگ
رزین عذار صبح پرده در باد برای چشم هزار ادب و هزار اهل عروس باد از شه جلوه کر
باد عجب چون صبح خوشتر می برد خواب چرا فسونگری در سحر باد و شمال خوش
رفتار و قرطه گل طری چاک میزد و از جیب سینه غنچه سر نامه میگشاد در قطره دو دیباهای
نافه در جیب قوارها کهر سرو و تر و خوش مزاج او را همچون دم عیسی جانبخش بر خوش منشر
بجای عزت بر دست نهاده دست توقیر ای هفت زبان رز تو بزرست ای هفت
جان رز تو بتوقیر بر شاخ گل رنجه زیور بر آب نی ز لرزه زنجیر گلی نسیم صبا دل
کش ی برروضه رضوان وزیده است و بوی مشک و نکهت عنبر تحفه جان آورده
هزار نافه هر نفس کشود صبا هزار عقده هر نفس گشته سحاب وضع
بنفشه و سرو نرگس بیهقی عن النهار وطیب فی الغصون شادی و لاله یوت رنگ

لب شکر ابر گرفیض دست حسن بهار دهان رنگ شاد و سوسن سیمین گرمیج بود که
زلطف دست جان پرکار زبان چار است و گفت که لاله زرشت و تو شب
شکسته روی که نرگس در هیف نوبت شد گفته و سر کاهی شقه زرمی تو زنگار گون
تراب کاهی شقه قهوه شنگرف گون چو گویی زمانه که نه فرسای زر نقیر
گوی ستاره که نیا سای زر نقر به جسم جای گیری و پیچان نقش زند پیدست
نقش بندی به پای رهبر که بر طرازهای مورد کی جابل که بر قد دهای مطرز
گل شجو پروانه و در تربت تر زد لحظه مقام دوانه و در بیت تر از حی متر
گاهی شیر مستی گاهی سیر سیاه گاهی عندلیب گاهی سهیل بر در باغ زاغ جلوه گری
وقت نوبهار بچاره از شقایق و پرورده ز خضر که گیرد از بوی بنفشه خم
که گرد از فراق تو چشم شکوفه تر گاه از تو کوهسار پر از بارهای گل گاه از تو
جویبار پر از تو دمای زر و مطربان طیور و مغنیان نشا حسار موسیقار بر شاخسار
و بر درختان خطو خطبا و انبیه اوتار شاد و سرور زده و عزلت خطبا
الطیر ساجعة علی منابر من الاوراق بس بر سر گل بلبل است بر لب
طوطی شراب در گلوی فاخته ساحر چنگ و رباب و بلبل از خون زن از سر گلبن
خروش با نغمات رزینه و قمری غزل سرای بزمزمه زخمه انگشت زهره بیده آخر
ده نغمه خوش نوا کرکس به کوه ان پر واز میکرد و کلنگ شب دل بر عاشق ساج
صوت و در رقص آمد کلنگ چون طالب صحبت بدین زیب شکل مسئله خوانده
ناگهان در زیب بستگی بسته زیر گلو از قفای نحت الحنک ساخته پا بکار را ر نگاه ور رنگ
پری و از دو زینب طالب علمانه نیکی ده دو تیر بر سر دو شمیم و گهی کج فالطیر
تحت الغصون تحکی بحسن اصواتها الاغانی فان مسل الورد عندلیب
بالرین و اللیم و المثانی قمری در شه کابل طوطی در شه بنغوی جبل در شه لجن فاخته

و نشیمن بوم در صورت آمده است بر سر گل عندلیب در حرکات آمده است شاخ گلشن
بر دم طاوس ماه بر سر هدهد کلاه بر رخ دراج گل بر لب طوطی تبسم گردن قمری
معدن چینی رنگ دیده کبک سنگین بیمی زدم و طاوس جلوه گر بر چمن باغ و بستان
خرامان گشت و مانند عروسی خود را بدیبای الوان پیراسته گاه در صورت
پر و بال انگال کلک تیر و دلش حال انکار می‌کرد و گاه از پیکر سر دم
افرشتان در رایت حروان می‌نمود بر دم طاوس نگارشته سیه رنگ
قمری زنگار طوطک احسن بیرمنشا بها و شبهت خال فی حلل من الحلل
کالی و ضد الغناء اشرف فوقه و نب لدیکا لد و حد الغناء ناوبند لو نکا
یفهم منطقی او یستطیع اجابتی لدای نادا فا فوق السماء ولا یبا الحسن
الحسن غب سماء ابغضتانک فی الطیور مملک لما رأیتک منه نحن لعاء
گفتی بعد روی از چمن مرغزار بستان آثر است و مع و حجب بستان زر صورت
عاریت خواست او مبتد ضربه انها الحلی تبهر او وضد حزن جا و ها
المرن نور هر ام الطایر المیمون بنهی منو جا و مال علی عطفیه و شق مجبس
لدحلة نظومی بنهاد بایده فیها ماوی بعجلی کالعرایس تنقش حکی لو نها
السحاب وحتها فا کعب مخضر واصفرا حمر بها فانها صبغت فصوص زبرجد
خلال حرا ایثم لها الشبر جوهر نیین بدو و بین حالا انهما اذا بدا و بلها
المد فور باللیل مقمر کان نبالاس لجین تناسقت بها بین العقبان تحشی
و نظم بعینه با کلیل بوبی عطرف و قد هن اعظام تحت عن نحتیهم
و لا صورتی و قال اس منه فلا نشعب مغفر و فوق جناحیه و امینهم
و فوق و نابید ملاء مد ش و حجته الفرد و سر حوج فا نحلت لنا جنة
لما بدا منه منظر نبارک ما ابر الذی لطف صنعه مبین و فی ابداعه الرسی مکیک

و چون شاه سیاره کمان بخانهٔ ماه خوابید و موسم فصل بهار انجام
پذیرفت حرره دین پرور چنانکه از آن عادت ملکانه مألوف گشته است و از آن
خصال همایون و سیرهای زیبا مشهور شده در حفظ قوانین اسلام دست اجتهاد در اطلاق
گردون زد و در اعلای کلمهٔ حق و افراشتن منزلت اهل علم و در باب فضل
که چابک سواران قلم فتوی و گوی ربایان میدان تقوی و قدوه و ائمه دین
و گوهر کان ایقان و در دریای هدایت و قطب آسمان علم و مرکز زمین حلم
و یاقوت تاج سروری و واسطهٔ قلادهٔ مهتری اند و تشریف و ترفیع و ترفیه
سعادت و سوس و نظام حال صورت شرع مقدم ایشان از نسبت و کیفیت اصول
و فروع دین بفتوی ایشان روشن گشته و بشارت و من یؤت الحکمة فقد اوتی
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بایشان رسیده و تشریف هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون طراز کسوت ایشان آمده سعی بلیغ و جهد
بلیغ فرمود بجلا مقامات اهل العلوم فقد اوجب اقتداء اجلالها
علم در گیتی سخت باقیست جهل در گیتی سخت پیرمان نیست از علم چو سعادت
نفس نیست از جهل چو شقاوت جان من کان فی العلم واضعا فذبیه
بصیرتی العلم واضعا علیه العلم شرط لمن خدمه ان یجعل الناس کلهم
خدمة له دوام تاریخ این نیک نامی بر صفحات روزگار است تکلیف تا که
خواهد یافت و صیت فایح آن مفاخر تا بعمر عالم باقی و صبا هم عنان گشت
ملک سبق و پیشی گرفت عرف العواطف فاستقاد مکاتبا فعل الزمان
و ذی کرم و حشمه نام نیکو طلب هر گنج شاه بهتر از گنج خواسته صد بار
یک شاه به رسم صد وزن یک دعا به که مال صد خزانه و یکی از طراز کسوت تاره
و منافع عنوان نامه سعید و نیاست که از صفای عقیدت و کمال حسن نیات

که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر و بناء آن چون بناء کعبه
بهشت معمور باد و بسان ام القری در جهان مذکور آفاق شد و قول نبوی را
علیه الصلوة والتحیة که فرموده است حدیث من بنی مسجدا لله ولو کمفحص قطاة
بنی الله له بیتا فی الجنة دستور و مقتدی ساخت و تا که بنیان و تشیید ارکان
آن پسندیده ترین آثار و مساعی ساخت و کرد از بوم بتخانها که بان صورت
نامرضی و لعبت خانه آزر آرایش یافته بود بنام این فلک ایوان رسانیده
و سم باد پایان تیز کهر و پای زنده پیلان کوه پیکر فجعلنا عالیها سافلها
صورت حال آن گردانیده و بتان سنگین را که معبود اهل شرک و مجوس و ارباب
ضلالت اند با دیگر اسباب دولت عمارت بحفظ [illegible] فرستاده و قاعده
آن چون بنا و کوه و اساس دولت از زوال بشبهت رسوخ پذیرفت و دیوار آن
که بحا علا من مناط الثریا دست در تقابع در کمر جوزا زده و بنیان شکسته
و بناء [illegible] بسنگ خاره استحکام یافت و منبر و محراب بلطایف کتابت
و دقایق صنعت آراسته شد و باشکال عجیب و نقوش بدیع ساخته و پرداخته
گشت همی پیدا ز [illegible] اشکال تمثال قصر نوشروان همی گیرند از کارش مثال
[illegible] کشیده [illegible] نقش [illegible] جامه [illegible] صحنش [illegible]
تخته مرمر و طاق سپهر [illegible] در رواق فلک فرسای آن که از غایت نزهت غیرت
بهشت برین است و از کمال صنعت رشک نگارخانه چین به طغرای منشور رحمانی زین
و موشح شد و بتوقیع نامی زواید شرف و کرم گشت ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء شاهی که تا برگزیدی خاک از در عدم در دست و هفت بود برج بارگه
شه نهان او در نقاب مانده و رنگیش جوهر او در حجاب رفته و بنده بس تر جان
و قبهای زرین بت خانها مانند چتر آینه گردد از خورشید و تاج گوهر نگار ماهیه

بر شرف آن نهاده آمد و بنیان رای مبارک چنین بقعه متبرک نزهت جای اهل
صفا و مهبط اجابت دعا شد گفتی رضوان روضه از بهشت به دنیا فرستاده است
و ملک آن را چون کعبه قبله دعا و مزار خویش ساخته هوای انس افزای آن چشمه
از چشمه [illegible] و صحن عنبر نژادش آراسته تر از چهره حور [illegible]
هوای او در وی همی نماید اسرار غیب پوشیده و از فضای روح پرور او
فردوس را حجاب [illegible] و از آن عرصه نزهت جنة عرضها السموات
والارض بر دلها کشاده می شود و اما رت فیها ما تشتهی الانفس وتلذ
الاعین شاهد [illegible] تبارک ذی العرش ما فاز ذی الحسن
فی جانب المسجد این سپهر صحرا صحن او که دلم ز تنگی بسیط جهان
به تنگ آمد ز سینه دل بتماشا برآمدم بجهان چه ذکر نزهت آن بقعه در زبان
آمد فضای بارگاه عرش [illegible] بعد از چند گرت که صاحب دولتی
از استقبال جمع آمد و چرخ سنگ بت نداع لام گره خاک به سجود در آی
جهان آرای پیش آمد شهنشهی که به چند درون پنجه غیب ضمیر روشن او
رازهای پوشیده ذکی نظم بطلعه [illegible] قلب فی [illegible]
بر ترشیح نهال دین یزدان و برهان سرو بستان مسلمانی مقصور شد و همت ملکانه
که قدم رفعت بر سر چرخ اثیر و اوج آفتاب منیر دارد و عزیمت پادشاهانه که
اقرار آسمانی داد و در سلک قاعده و تابع دولت بر اقامت فرض جهاد مصروف
گشت عزمات یصبن فاجئة الخطب ولو کان فی وراء حجاب
تنوخ [illegible] الکواکب مطفاة و بقطعن بالسیوف نوابی عزم گران رکاب
او گشته است آفتاب عزم سبک عنان او گشته است آسمان کین صد هزار تیغ
کشد از یک سپر و آن صد هزار تیر زند از یکی کمان و عنان کشورکشا در رکاب فلک فرسای

در شهور سنه ستین وخمسمائه از خطه دهلی بصوب کول و نواحی آن معطوف گشت و چون
تیمن و اطمینان حشم در ظلال رایات همایون که مطلع خورشید فیروزی است
جمع آمدند و حامیان حوزه اسلام و پیشوایان ملت که در مهالک و مخاطر جان و دل را
بدره در زن نهند و تیغ آبدار مورد صفای دین و شرب عذب ملک از تیرگی
کفر و ضلال و شایبه شرک و بت پرستی نگاه دارند و بنوک پیکان آتش بار گره
گذر گره بند جوزا بر سپهر دوتا نموده اند و بسم مرکبان خاک فرود ماه و رفتار قطره
راه کهکشان بسپرند و سماک را با سمک آرند غبار خیلشان ابر کش و تیرشان
باران شعاع تیغشان برق خروش کوسشان تندر گاه حزم چون گلبن بهار شکفته
و روز رزم چون سوسن همه اندیشان خنجر اشداء حرب فالعقد و باسم دریک
و بنات مجد فالحسن بیمن شیخ بحقاد و جهاد و وافی روی بنیزه ها نهاد
عنان مراکب بر دو ... کام زن دلهره وطارق اهل حب عشاق جنابر
صوا هل کالعقبان عند المغالب اینک بادی بطبع آتش و اینک دیو
بطبع مردم مهره زده پشت گاه جبق باشد فلکش چو مهره بر دم زرز ...
بریزد از سنبله سپهر گندم در آب چون که از غایت صفا و روشنی چون آینه چینی
زدوده و عکس پذیر بود و بیضه ماهی بر روی آن نیسان گوهر در پیکر خنجره بان
و ستیز ومناها اذا ابصرتهن صفاء تحسبن نجوم اللیل ...
سوابلا تابت ... علی الثری و صار لها ... المحالب ...
صواعلا کلاب است که دیو بجوش روان بی شاد کرده و زلفش روان بر سال
خندان لب جویبار بهر کار باز نگار کار گاه ز جنبش صبا چون زلف دلبران
معقد گشتی و گاه از کوهش کعب بگرد از حیرتها چوش بر که گر افتادی آب
چون آینه در حوض از باد و بجو پرکار رحیرت مسلسل کان از لصفا ...

دمی بجدی کاعب متسلسل فاذا الریاح جرین فوق متونه فکانه درع
جلاؤها صیقل عذب فما یدری اما ء ما یهما عند المدافع ... اسرع ...
گفتی از کمال عذوبت و لطافت کوثری دیگر است و از فرط غزارت و عبره عوذ دریای
اخضر باد و پایان گیر نشستند غالب به قطنا مغر مالکم علی قطره مغوی
ویخشیه جار بلورة بدا و علی صابر ... کالشمال علی جمعه بها
ومهما لم تنشم ضعیفه ... علی کبد الا نفس المغنی اذا ...
فوقه ... وجیده فیحیک الدر والحکمه زلالی صفتش این است آن آب
نیلگون که عکس گاو زمین ماهیه قرب است زیر پرده ماهیان کو بنی که باد تو ده
سوهان ... گاهی زیر ... گاهی زیر فشان از دانش ... اثری
ولیکن از نیکوی جوهرش و ... و درخشی چو ... **استخلاص حصن کول** و در پای برج
کول که سر برج آن در برج دو پیکری سود و شعاع بصر از حضیض آن نمی گذشت
و وهم تیز تک بذروه آن نمی رسید نه باشش اگر نه از ابر و خورشید نه نوش
نصیب از ابر و باران ... در آن موضع چنانکه در آب ماهی و در ...
مجاور و ... آتش در آهن و حجر و عرض در جسم و جوهر ثابت و متمکن بود
وعده ... شیطان که ... ما یعدهم الشیطان الا غرورا
جنگ و جدال را ... و قتال و نزال را ساخته و آماده غلغلی فرو
آسمانها ... رفت ... بجوش هم زبان نسوا احلامهم حتی
العوالی ولا احلام للقوم الغضاب اذا کانت ...
السوابغ فی اللباب و اگر چه ... مصور صفت عجز و قصورشان ظاهر بود
و امارات چون ... صفحه احوال ... روشن اما هر یک ...
در موقف رزم و جنگ سابقت و مبادرت می نمودند و در مقام جان سپاری دل از ...

برگرفته قدم حمایت و ثبات ثابت بداشت   اذا ما قلوب القوم طارت
مخافة من الموت ارسوا بالنفوس المواجد   و بمت غوایت و ضلالت رشته
شر فتنه را تاب بداد و در تهییج کفره و اشتعال نایره بت پرستی کمر همت
وجود بر بست و در اطفاء انوار دین هدی و رخنه بعالم حق سعی موفور
بر بذل المحاسد من لطف و عود بالجبهة الا ان یحمد   اگر آخر حس روشنه
بخوانم چو شد رخ خویش خورشید نور و لشکر اسلام پیرامن قلعه چون فلک گرد مرکز
خاک محیط گشتند و از جوانب و اطراف آن سر بر حملهای تند بردند و از اشعه
تیغ و لمعان خنجر زهره کفره چون رایت شرک گون شد و سر سروران گوی میدان
و پرچم سنان گشت و در صیدگاه بلا مرغ روح از مخلب شاهین اجل
و پیکر شمشیر زنگاری از شنگرف خون رنگ لعل بدخشان گرفت   هناک تمارت
نشب و هنا حیث لا لجب و ثم بغاه خشوع لصوائل التی هی عندهم
کالموت باخف لبس تحتها   زمین از حدقات طوفان تیغش همان
دفت گرداب فلک بر موج خیر جا در سر بیرش
قضا حکم تو تقدیر چه تدبیر و در صولت اول آن یوم سعادت
از مهب مراد وزیدن گرفت و در صدمت نخست رواج تیغ و پرورش دل
و از مطلع کاظمیه سپاه نصرت روی نمود و لشکر رایت از ظفر
و هزیمت اهل نام گشت و تاثیر اقبال از افق جدول
فتح کرد و بتازگی قلعه حصین که از معتبرترین قلاع هندست و ذکر احکام و
استواری او منتشر در خطه اسلام افزود   ایا رسم تیغ تو قلعه گشا
ایا شهریار تیغ تو گیتی ستان   همانا که بی حکم تیغ تو باشد بروز حیات بقا جاودان
ضمانا علی الاقبال ما انت طالب و حتما علی الا یام ما انت غالب

و ما هذه الدنیا لغیرک فانتظر مواعید ما یقضی الیه العواقب فلیک
عمدوک و عزک دائم و جدک مسعود و مجدک ثاقب   و از اهل قلعه آنکه بسبب
دانا و عقل مرسوم بود و سعادت ازل او را مساعدت نمود از غمرات ضلالت سبیل
هدایت و عز و بختیاری در تبعیت او امر و نواهی شناخت و هر که از جهال جهل
محبوب و اله زیر خود باطل بود و اختری فرو او در حضیض نحوست و وبال او بانی
صورت ناخوب مرگ را بر نعمت مرغوب حیات ترجیح و تخصیص داده و از سر
استبداد و اصرار و تحرز از ربقه بندگی و اسارت   هم اخطنا اذا ما اسارهم
فاما من مع القتل بالمحامد   خود را بزخم قتل شمشیر امداد کنار کرد و بجهت
شقاوت مال عمر او از بستان سرای دنیا از رنج بر کنده مرغ روح را جای دام چاه
گرفتار کرد و دیده و صحبت سرور و شادی بتی و جفا دیده و بازگشت و حوض عذاب
و شرار   اندک تبعت حبابش بکام حسرت الدنیا و الآخرة محروم ماند
کلو تمتع علی الارض اجالهم ما لم تفنی عنهم صنوف الجبل   کسی که با تو تن از کبر
در نهاد و صبح تیره بود که ما جان و هم یک و همراه در کان دولت شهادت
و کشتهم در قلعه رفته و هوال بسیار و غنائم بیشمار با یکدیگر آب آب سیر خاک سیر
آتش فعل باد سیر طایر حرکت سیمرغ طاقت غضنفر رنگ آهو تک بسعادت بخت پاری
آورده   ما و تنگ کیوان نشیمن خورشید فر زهره نشاط مشتری صورت عطارد عقل
مریخ افشان از کین پروین چه جون با و سوی معرکه کرکی کو به زهره ز فرمون ازرا
کرد آن چون سموم از کوه آهکر آتش ورم از زنگ چون در جنبش از آب آورد آن هم
تیر ز رگان از فروغ نعل او پهنای عالم پر شرار در غبار کام او بالا گردون
پر دخان خوب چهره ضیغم اشکلیت تخت سم ایلد کاق اختر سرای سینه تیر کوش
انگنده ران سر و چشم هر هره گرد او یوم الوغا حلقه گوش هر یک نعل او یوم آرمان

و از نهیب کلک پر طاوس پر دراج فال چرخ دل کرکس نسر طائر طبق تران

مثل الدعاء منی یعلو الی صعد کالقضاء منک یهوی الی صبب

و هر یک از آن باد پایان هیکل پیل دمان و قوت شیر ژیان می نمود و در چستی بکردار

تیر تیز پر بر روی هوا می گذشت و با نهیب گوش سنان است آثار خدنگ بر روی خاک

پیدا می آورد و بسرعت سیر بر کوه و نخجیر راه می تاخت و قدم سبقت در پیش مرغ تیز پر

تیزگرد می گذارد و بشرار سم خاره شکن دیده انجم و پروین می سوخت و بتعداد

نعل معجزه نگاف در دل سنگ و سندان آتش می افروخت و بتازیانه بر طریق سنگ

دشوار چون خواب در چشم و راز در دل میرفت سبک تا که نگرد در نشستن اسپ پیدا

اگر شبانه بر پشت چشم خفته گذرد گذرش از تنک خاکی بهم پایه نشان پی پیدا

چو از صرصر [illegible] یهدی من جمال الجنا [illegible] و جوده [illegible]

و لطف جزیل منعم بهمتا [illegible] اركان سپهر و سهل گشت و اغراض و مقاصد کاینین کجا

مقرون و مشفوع شد اخبار طلوع رایات عالیه بر توارد رسیدن گرفت [illegible]

البشیر بانه یاتی غدا او بعد غد فبقیت بینهما اخاف [illegible]

و کانی بشرت بالعمر المدید الی الابد و بیافت آن بشارت حظ در سماع ابتهاج

زیادت گشت و [illegible] سرور و بهجت و سوا و فرح و اهتزاز در هم پیوست و شادی

و خرمی بنهایت رسید [illegible] البشیر باقرا [illegible] و شفی النفوس فنلن

غایات المنی از مژده و آوازه این تهنیت افتاد در گوش زمانه زمانه سعادت

خسرو و صبح امید از مطلع مراد تبسم آغاز نهاد و جبل طرب بر کلبه شادی در ترنم آمد

و لعبه نوا در دوار [illegible] مختلف تا طالع السعد اطلع و جبهات الاقبال پیراستن

گرفت و روی زمین و زمان بوصول ریحان حدائق جهان بهجت و بهار گرفت

و دامان اقبال متبسم و غنچه ایام متورد شد و در چمن ملک سرو جلالت و نهال سعادت نامبر

و بر وجه که گشت و از شجره آمال انواع و از ثمار نخیر مراد و مرام روی نمود و در چمن

شادمانی و گلبن خرمی تازه و شکفته شد و روزگار که بدولت روزافزون

و مزید کرامت گوناگون نوید مساعدت داده بود سعد الزمان و ساعد الاقبال

[illegible] و اجابت الامال و النجم [illegible] السعادة طالع واجد

فی حلل العلی مختال همه زمان و زمین و دشت و آبادان به پادشاه [illegible]

بهروزان زمان و خسرو فلک سیرت ملک رتبت بر مرکب سعادت نجات استقبال

شتافت و چشم را از غبار سم مرکب همایون که کیمیای سعادت و توتیای دیده

دولت است سرمه روشنائی بخشید گر غبار سم بر کوه سیاه بشی [illegible] چشم

شود ایمن ز چه از بی بصری و شرف مس مبارک که عمده مباهات و زینه

و عنوان نامه بختیاری و طراز جامه جهانداری است دریافت و یک زنجیر فیل

از نقره خام و در زنجیر باز کرده و کمی ماه و خورشید بر طارم گیتی قران کرده

و با عنصر آب و آتش بر کوه فیل بهم پیوسته فیلا کرضوی حین یلبس

من دفاف و الغیم بردا مثل الغمامه ملث [illegible] عدا [illegible]

شا [illegible] الجبال جلال [illegible] من فرط الدلال مصعر للناس خدا

[illegible] العصر [illegible] عند

[illegible] الی الندامت جدا [illegible] المصلب

[illegible] الی [illegible] شدا [illegible] جدا [illegible]

[illegible] الی [illegible]

[illegible] کفوف [illegible] ملوك [illegible]

خدا [illegible] کوه [illegible] کوه [illegible]

چو [illegible] ستون تن او دست و پای او چو ستون [illegible] ستون [illegible]

بهویه گرم روانست و کمی ده حمله برد چو سر و سنجه شود زیر پای اوستادان و کشوراد
چو دو کمانی پیر شده و پیلان دانش از پس چی او شده پنهان مثال صورت خرطوم
او بلان مانند کراژ دها بسبق زکوه گشته عیان بسجب برآرد و اگر برارد دیو جهت
راست سربوران مانند گوی در چوگان سلاح جنگ زخرطوم سازد و جمله
جماردان یلان زابلی سلاح همان اگر سلاح زخرطوم خود چنان که خود کند
گاه تیرو گاه کمان زبردمان که برو آرید عجب باشد بیچ آرنه گوش برکشد غرش
فغان و صد سر اسب پیل بهکنند خش پیکر شدیدند کام براق المدم برق تازرهد
آوازه که هریک در نشیب و فراز چون قضاء محتوم و دعا مظلوم رفتی و در پستی
و بالا بر صفت ابر و باد و خون آب داخل بودی زهره طبعی مشتری فالکه رزمگاه
جنگ از شهاب اورا عنان و زهلال اورا رکاب برزمین از شکوه او پست زلزله
هزبر بر هوا از رشک او پوسته گریندد سحاب ادهم و جرات مور دهابت و که
جایکه چشم مور و پویه ریرزه ب که گشتا بد سوی پستی چون قضاء آسمان
که گراید سوی بالا چون دعاء مستجاب فکالاجبل المخطوطة فی کل محبط
و کالعمل الملبس و رفی کل معرج اذا ما کونه فی صف شمائل وان نسبوه
کان من نسل اعوج وان الجموه کان اشرف ملجم وان اسرجوه کان اکرم مسرج
و انواع شمومات نسیم ان از نفحات ریاض بهشت حکایت کند و از طیب روایح
او صحرا چون چمن و کاخش مطرز و سبزگشتی با قامت تسم بندگی و نیوی را افلاس
پیش ندر کشیده و گفت نیم جان بدست پیش کشم که بدست من اینقدر باشد
نبود لایق نثار ولیکن کار من بنده ماحضر باشد لو کنت اهدی علی قدری
و قدر کم لکنت اهدی لک الدنیا بما فیها و سوابق آن خدمات بسامی شرف
احماد و عز ارتضا پیوست و بمحل درجت اهتمام سریر اعظم حفظه الله بالیمن و درجه ارتقا

بدرفت حرمت و منزلت او علی مر الایام موفور و معمور باد و در مجالس علا اعلاه الله
بلطایف ترشیح و ترجیح اختصاص یافت و بدقایق تمنیت و بنده پروری محمود و مغبوط
شد و نظر عنایت و عاطفت محوظ و منظور رجا نیاز گشت و از انعام و اکرام پادشاهانه
انچه و لید حسن رای و صفاء اعتقاد با شد مشاهدت کرد و سرها لیث فوی معلق
بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین معنی خویش ظاهر گردانید و بعد از گزاردن دست
فیا حسن الزمان و قد حل بهذا العز فالاقبال صدره و کان الله
بعده و قد هذا محله فانظر واحل عند ه این ابیات کفتی بهم زبان حال
او دلنشا که بر است و لسان وجب ساخته و لازم داشته احوال بنده بازتوانی گرفت
و اسباب عیش بنده نظامی گرفت زین حیث نام بو لطیف خند لکان حیتی گرفت
تازه نامی گرفت و از سا قیان دولت سلطان برو بحر باده امانی جامی گرفت نو
اینک زبر گشتن اطلاع و لطفش بنده بدست فرح جامی گرفت بجنگ نیایا و بر درگاه
جهان پناه بعد از چند روز که چرخ دایره گردار بر مرکز خاک در گذشت و اجرام
نورانی باجسام ظلمانی زیر و زبر و زبر آمد پنجاه هزار سوار با ملبس زره و جوشن
و مراکب چون کوه آهن در عرض آمدند چو شیر ژردل و در زیر بار چو پیل جو
بی حد و در دست نیزها چو مار چو باد حمله برد بچو کوه حمله پذیر چو رعد نعره زنان و
بچو برق تیغ کذار فجعل کالسیل و کالليل ان کالغطیماج معاج بحر
مزید متی قد الجنبات تعنق الفنا فیه اعتناق فواصل فی من مشغف
بطی الصواد من برق مخ الغیار ما الصواهل مرعد و در سلک خدمت دلیران
نامدار لسان ثریا منتظم گشتند و گردان نامجوی مانند کواکب صف کشیده
هم در جنگ چون قطب گردون تیز گرد و استوار و در زمین ناورد چون محور برجک
سرگردان پای و در لسان ضاعقه و شهاب با تیر در و پل و جول سپهر و ماه جوشن در

و سپر داده دیگر دارد تیر و نابسه و در پیش و خندان روی و شکل آفتاب و بهرام تیغ زن
و نجم گذار و برشال مشتری و کیوان روشن رای و کینه افزای دانش پژوه
و جهل فرسای بگرز آهن سای و نیزه صخره شکن به تیر موی شکاف و تیغ شیر
اوژن [illegible] مشغوفة بوصال الوغا بمواطن الطعان [illegible]
بلوی اسنة [illegible] صفائحها [illegible] الموت بین صفحة [illegible] سنان و با چنین لشکر جرار و
وحشی نامدار روی بجنگ رای بپارس آورد و چون ما بین العسکرین تقارب پذیرفت
و محاربه در مواجهه خواهد فتاد رای ممالک آرای خدایگان که نمودار آینه عالم
و طلیعه آفتاب نصرت و جام گیتی نمای ظفر است چنان اقتضا فرمود که خسرو جهانگیر
[illegible] با یکهزار سوار از حماة بیضه اسلام و حفظه ثغور دین روان شود و از لشکر مخالف
[illegible] اگر دو آید پیش کند به نیزه گاه و گر یک آید
پیش کند به تیغ دو نیم [illegible] جنگ که سواران میدان شجاعت و سواران دشت [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] تیز گامی عزم قضا سیر
قدر توانش هم دوش [illegible] پای بسته [illegible] فی السریة [illegible]
القلب فی الجسم [illegible] سپاه [illegible] و قدغن آن [illegible] و رای روشن
[illegible] لشکر کشی و ترتیب صف آرایی پیش گرفت اضاف الی
الشدید [illegible] لا یعوزها الا الشجاع المدرب هرگز [illegible] بوقت [illegible]
برای توقیف ترک تازی [illegible] الکرب [illegible] اذا [illegible]
[illegible] شهسوار انجم پای عزم در رکاب عالم پیمای [illegible] و [illegible] عزم
عنان جهانگشای گرفت [illegible]
[illegible] الصباح مبین [illegible] عزم [illegible]
دولت نمودی پیش [illegible] استوار و [illegible]

جهان افروزی کامروایش برانگیزی [illegible] رسانده اندر فرو رفت کالهیکل
المبنی [illegible] فی الحسن جاء کصورة فی هیکل [illegible]
[illegible] چون [illegible] روان شد [illegible]
[illegible] [illegible] حتی [illegible]
من الاحلاک [illegible] زمین [illegible] ترلزل پذیرفت [illegible]
آسمان [illegible] جنبش آمد [illegible] بین شرق و غرب [illegible]
[illegible] و نامیه [illegible] لشکر [illegible] جنبش اندر دشت و کوه [illegible]
[illegible] اندر [illegible]
[illegible] شد [illegible] تیره روی [illegible]
سپید [illegible] چشم [illegible] اظلم [illegible]
[illegible] کواکب [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] و منظر که چون سایه [illegible]
و کوه [illegible] سایه [illegible] آفتاب در آب لرزان گشت [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] سایه [illegible] شد و تیر [illegible]
سایه روی [illegible] آفتاب [illegible] گشت [illegible] خوب چهره [illegible]
سایه با آفتاب [illegible] چشم [illegible] آفتاب [illegible]
آب خورده است مانند چشم [illegible] گرفت و بهرام خون آشام [illegible]
[illegible] چنانکه سایه [illegible] مشتری [illegible] رای که در ضیا نایب آفتاب آمد
چون سایه سیاه روی شد [illegible] که [illegible] آفتاب قدرش چون سایه [illegible]
روی بر خاک [illegible] فالمنیة [illegible] اشارة [illegible]
[illegible] یک روز [illegible] بند [illegible] جوزا

وقت تابش کره آفتاب شرر دست فتنه جهان گرد در چون باد پای بیباک است
و تیغ ملکش که چون چرخ و آفتاب بجوهر است بر دست ظلم چنانکه باد بر روی آب
زنجیر نهاد ملکش را همان زمین نبود این پیروزه آسمان باشد قدرش را سایه بر زمین نکند
زنده کاو در آن جهان باشد مرگ را دایم از سیاست او تب لرزه اندر استخوان باشد
ملک بنا جنبه القلوب بما حبت و بها برادوس هامه الافکار لولائه
الصفا لمجری الصفا او قال جمع حیث الاذهان فنیل منه بدنه و قلب ملک شیبا
شب و خاطر خطا و چون لشکرگاه اعداء دین و زمره شیاطین رسیدند آتش
فروشان و مانند بحر جوشان از باد و مانند منه کلا حل اسالعزین سمند
براق انتقام را با تمام چون سمندر در میان شعله آتش جولان نهنگ در غمرات موج
دریا انداخت برق گرفته برکف و ابری بجوش آمده ماهی نهاد بر سر و چرخی بر زیران
کان اجل و ظفر و حیل یسیف فیه فی الموج بجتل و از مرکز زمین تا
باوج کیوان رسیده در ورق پیروزه از غبار رجوع قائم کرداینده و بجای که در آن
زنده چیدن درکر دهان کرد خرجن من النقع فی غاربن حتی غال کعن
فی حامل هوا از گرد رهوار آن بر تنگ چون دل عاشق زمین از زخم خون خواران
بر فرخون رخ جانان صیقل یار همکنه بیا بود دل انجم نهیب جوا افکنده لرزان
در تن ارکان و خسرو رفیق اقبال و الهام دولت با جمعی دولت دست خون
می ریخت و بر بساط حرب ملک لعب مذهب حیات از دشمن دین می برد و عقاب
تیر از زاغ کمان شهباز ظفر بود شکار تقسیم میکرد کنوز طلایع الکمال لا دی
بلیها و لا حجبها عن موضع الکف انضلا بیا مون شب تیره بر چرخ پر کند
رشته در چشم سوزن بیتر چو او بدوزه کوشهای کمان تا بلبلگین کوش گشت زمان
منوفت من الملس المشورن بینها مطایع تدنبطب الیها مجال اذا دالرعیا

التمیم کانما مرنا المکل تورن نعوله بهدل شرح و عم اعادی رعیت تیغ آتش کردار
میکرد اینده و بشتاب رمح کوکب عیوق را در شعله خون حکم احتراق میداد و از نوک سنان
تن شیران جنگ چون مرغ از کباب زن میآویخت سنانش بی مرگ را چنگ دلو
فکنش کجون ریگ را زنگ دلو واسم ظعان الکعوب کانما هی الی الشرب
الدماء غلیل اذا ما هوی للطعن انعطفت اسمه نصرفا الی بی محو الکعوس
و سوار و رد بر رحم سیر صاعقه زخم سپر دمادی چون پرده بر بیه میآورد و جمله
که کله کفی قتلا داده جوزیست بجای طوق در کوی جنگیان حرص میکنند و باسم جنگ او
نهیب که دادو از حلقه کمر بهرام دل سوداد وجام شفق رنگ آفتاب شعاع را از رکاب
بند و آن بیام میساخت و به خنجر مریخ فام چون تیغ سپیده دم چهار سوی جهان میگرفت
عالم برخم تیغ گرفت آفتاب ملک آری جهان به تیغ زدن گیرد آفتاب
العزم مرکبا و الموت فی جنابه اضرب بها مالعدی عجب من
سطوته و به تیغ از چشمه سینا نیست قوت بیرانه و بر صفحه الماس رنگ مرجان
می نشاند و پیکر نیلگون بچون گلگون میکرد و چهره نیمرانه آب شقایق میشست
و بجوم نیلوفری گرد گلنار میداد و بر زمین آید رنگ لاله از ریخت و بجمله از رنگ غاز
ریسمان زر طبق ورق میکرد و آتش زخم شرار از زمین تا دور پروین میرسانید
لدحسا منه بصفیه الملن حیره کانه ملك فی کفه لهب کالماء یالاثر لکن
لمس شعلا کالماء یالجوهر لکن لیس حکیک بشبه چرخ بلطف هوا و صفوت آب
بلی برق بنفخ سحاب از خضر نمود به کردیا و کند یا حج بریده گرده صدا
سند مکنند سخت بار که بر کار انگشت فلک بریده و پیش دوزد از رگ گردی
به دفتر بردم صفات مرتزا به دو رسیدم چون شد مداد بر دفتر اگرچه موم تو لوی
یمین شکست من رو صفت تیغ تو بجای صبر من کیف و نعمه چون شام صبح دشمن شام صبح دکرد

دبر جوشن دبرگستوان چون تیر بر تار پرنیان بگذشت و در آتش رزم گوهر
جرم اولیان جنگ می‌تافت و صاعقه کردار صحایف اعمار اعادی می‌سوخت
و از خون روی آب بقم می‌شست و بر سپر سبزه رنگ جدول میکشید و صفحهٔ
زنگار گون شنگرف بیرنگ می‌زد و بر روی سیناخام پیچاده مذهب
می‌راند و تیزی دندان بر سر زبان ظاهر میکرد و در طلب گرد چون آتش
از نیان و در سیتافت پیکان آفتاب از پیچه سحاب شعل برس می‌زد
من کل ابیض مهند جوانبه عمی و یصبح فیه الموت مستوثا تری جوهر
المنایا فی جوانبه تحلی ای جبجانا عفا دبنا بن و بحر مهند لا یخش
ضب العرابی لاظبیان لاحوتا کان اهل قرای غل علق فی
و ملففا دبنا اذا فیتنا و حرب مهند کان ان لم دی نقل
حمر بن عاد لاهران هزاینا کانهن اذا عرین عن دهج یعرین ما لو دی
ان غاداه نضوینا معطات علیها کموه بحر تنکی الحیاب او تنتسب
مکیونا مبارک نام یاقوتیت آن الماس در سینا بیجار مردن شد گه باشد
بیوه مرجانش طبیعت چون عساید مرارا بر کرانه باشد که از آید مدن نغزی
گوهر ها الوانش زیمن حری لباس آید هوا حبشی طلب کرده اگر چون جله
کی کند در حرب و غلیش لشکر آسمان ست آن بصورت بحر پر گوهر ولیک آن لمع
چون خورشید نتوان دید آتش باگر تیغ دشمن را همی لیسد چون دتن
در آن ساعت که آهنگر همی لیسد فانش چنان پرها عقد ارست کامد جنگ
بهر اسه روان نوح سپهر آتش رنگ طوفانش و بحکم تیر دیده و رزش عقدهٔ
چرخ دوتا چون گره از رشته یکتا می‌گشاد و بر سپهر هر از چشم عقد شرها بر کم
جوزای دوخت و بر قبه زرین خورشید دیده سها پدید می‌آورد و از پس سمن ...

بر جاس و لذ آینه چشم امواج میاخت و در شب تار چشم مار را دل سوز در یک سلک
میکشید و جرم خوردل و خشخاش بیان عنبیهٔ چشم می‌شکافت و بچشم دیده‌ور
از نیک تار موی صد تار میکرد و بچشم رمزی در دل نقطه دتن ذره جای میداد
و بیک نظر طفره از گوشهٔ چشم می‌ربود و کلمه از چهره ... و سبب ازبیش چشم ریسمان شست
سیل از بیش چشم برد و رد ایشو او که چشم نار کرده و هل تحظی باسمها
الرماما و لا تحظی باسمها الغیوبا اذا نکبت کنانته استبنا بانصلها
لانصلها ندوبا یصیب ببعضها افواق بعض فلولا الکسر لاتصلت
قضیبا بکل مقوم لم یعص امرا له حتی ظنناه لبیبا برتک الن ع بین الفوس
منه حبین من منیتا الهدف اللهیبا و قضا و در نیش ناوک او از چشم آسمان مرز
و دوزی صفت سوزن ناوک خار شرکان بر کلک چشم میدوخت و در دیده دشمن
چون خار در چشم و رشته در سوزن میرفت و سوراخ خار را طرب را چون چشم زره
و دهان سوفار می‌شکافت و بیک چشم زدن از سر سوزن خار کنده می‌شد
چنان چون بکند سوزن زلم بیجا بکند و ریش زخمان کاه چون پیش تیرش
خم ده پشت سعادت روی بنما مژگان بغان فی سهمه الاجل الملاقی
فراق القوس ما لا قی الرجالا فما یغضب السهام علی قسمان کان الوایش
بطلب النضالا و کلک الف پیکر از زخم نون و دال رجمها ختم مرزد و ناوک در شاخ
لام و الف دار او از مر که چشم سوی قضا میگذراند و بجه دل چو پرکار سر بر عین چشم
دایره میم سیگشت و با وصف سرعت حرکت نقطه سیاه از روی بیاض چشم
از ربود بنوک ناوک نقطه سپید بر پایه شب سیه کرده و مقر چشم خرید زنقاره خار
سنانش بر صفت کژدم نگاه زخم که سوزن زیر بیان دو جرید و بتف پیکان چشم سوز
در دل چشم اطلا آتش بر زبان میریخت از تف پیکانش کشور شاه مرغان بنفکنند چشم

[illegible]

برشت روی بوی وفرزه چشم می نهاد و از رعص بهون جان فقد کرده تبیجات چرخ
چشم بمحبت   نوک ناوک چو عشق در تنگ و پوی اندرون دو دیده مردم جوی
ورزبان پلک جو نگذارد دهان خود و چشم زره نگذاری مرگ بگوش جان می رسید و آن چشم
بجای سرشک جوی خون میراند و مکشا و سبک منفذ دیده ابر چشم می بست زخم
گران زه چشم که چشم ما رهپا است چشمه خون یکتا و مردمک چشم درمیان
موج خون شنا می آموخت و از خون چشم صحن زمین را گونه لوح یاقوت میداد
ونوک زهرآلود را بگو نا بچشم عقیق فام میکرد و سیلاب خون چشم خاک معرکه
گلزار میکرد انید   تیر تو کلک سند از خون عدو پلک ازآنست که عقاب شهبال
فلک خوانند بش گفتی کلک دیده دور از طبیعت مریخ و مزاج کیوان ترکیب یافته
بود و خدنگ جان سوز در چشم دشمن از آب و جهان پره پیکان گرفته

در تعریف تیر

بسوی دشمن تو تیر تو چنان پرد که از قربحت دو دیده فکرت دیدار زبده شست
تو اندر گشاد چون بجهد کی عجب که زپیکانش گیرند سوفار   و سهام نفذی
الی ... وافقات معانقة الاعضاء وار خدنگ جان ستان چرخ
که با چشم زنده پیلان را در شگفت نه پیل چگا بچکان شد و از ابر تیر باران
چشم بد سگالان بجای آب سرشک خون راند   بیرون جهید چو دزد نه از چنبر
کلو جان عدو چو پشت دوتا از چنین تیر   با جان دشمن تو حیات کند قران   چون
قبضه کمان تو کرده قرین تیر   سوفار و در سینه دشمن شود و دیم   روزی که دست
شست تو کرده قرین تیر و صحن نازو دگاه از شلال جفا هر دو پیل پدید گشت
و صفحه خنجر نیلوفری بچهره قیرگون شده دان شنبلید ارغوان گشت و زبان
تیغ خون ریز در کوره سینه چک جو این بیان آتش تیز تیرنا به زد و در سهم ناوک
دل و در بشان خراب شد   ظفر چنان شد و لرزان که زیبق در زیر آتش

و داغ کلک بر جبین خصم شرح چشم چون سکه بر دینار می نهاد و چشم اژدها چشم
بوته در آتش و نقره در کاه می تافت   با پیلک چون آتش و شمشیر چو آتش
نا چیز تر از جوش و کمتر زپر ریت   و پر عقاب تیر چشمه زر بخش اعاجیب ان چشم
اعمی پریشانید و مرغ تیر را از خانه کمان تا خانه دماغ و پیسان چشم دل میداد
طرفه مرغیست خسرو ایترت که بر کبابان پرد و بمولد   گفته جو دل عدو طعمه کند
بر خجات خصم نگار   زلف نصرت گرفته در چنگل   نا فریح بسته زمنقار   مرغ برتابی
که هست دورا کف در پادشاه دریا بار   بار نامه زه بسوی تعت ملک   دهن تی زنان لیش
ماهی واله من لم یم مرحت دانم اگر می برآرد زبره بکوه مار   لاجرم کر مان
زهیبت او مرغ و ماهی نمی کنند قرار و از چشم تیزبین چون چشم اخترش روشنایی
می نهفت و در روز روشن بر چشم دبان خفاش رنگ میداشت   گفتی بیان دشمن
شه روزگور شد از سیج نوک ناوک در چشم او شکست و خدنگش در سواد کرده
باسیاهه چشم روز میگفت و در ابر غبار چون برق بی حجاب در طبقها چشم
میگذشت   زنهور زخم و برمین خدنگ دیده و دورت را   زپر پیروز جهد پیکان
زپیکان بگرآرد پر و در مغز سر گردد از بصر در چشم می نشست و کار سر و مثال پرو دین
دلکی گیر همه چشمه میکرد   مرغ سوس نهاد و قد شنک شود   چون کش دور رفت چون
تیر از کمان و بسان شعاع از چشم در حلقه زره   و جبه جوشن روشن بیرون شد
بروز حرب مجوف کی رنگ فرنگ   به تیر در زره تنگ حلقه نقطه خاک
و با الماس پیکان مرغ چشم بان در می نخت   و با دام چشم نشان دهان پسته زنگار
و حقه نرگس چشم صدره چون صدره کمان و قتا بی الله میدریه و جبه چشم و مهره گون
چنانکه زهره شیر و مهره مار معدن پولاد دیگر دانید   گاه تیرت چشم حاسد مرغ
پرا خترکند گاه تیت منزه دشمن کج پر کو هر کند و از شاه خود دن خون قضا شاه

جهان سوزان شده پنهان چو آتش در دل آهن همی جوشیده خون از حلقه تنگ
زره بیرون روان گونه که آب از پرده از پرویزن سنان رمح خونخواران
چو منقار ده قره سینه ها سر شمشیر عیاران چو خواب باده مرد افکن زبان تشنه اندر کام
بچون نهنگ آتش بر زره مغفر بوده بچون سر مرده ناودن بجست از چشمهای
ترک بچو گبستین دیده بمانند زرد شده میدان مهره کردن بهدل عید رابانت چرخ
پیکان نیزه داران که گشاید در دوزه و جوش از آهن دشمن حسبنا لقمینا
فی العدو ضیوفنا حتی عرفنا مثل الله الاسد فأخ نخطف حاجبهم على
اجسادهم فتلك نخطارف من سیف ملاح و خاک معرکه با مغز سروران
و بهادران بیامیخت و زمین رزم بچون دل خسته کشته شسته آمد و گرد باد
باد پایان از بساط اغبر گنبد اخضر ترقی کرد و دم دیگر چون پشت سمک
در وی سماک رسید و گفتی ز رنسم ستوران دران پهن دشت زمین شش شده
آسمان گشت هشت وقد درت رحی الحرب والصبر قطبها وأكثر ما فيها
من الموت غیاها روز جنگ تو شد سرخ و سیاه از خون گرد موج دریا محیط
اوج گردون ایشرد و اعدا که شیر پنجه حرب و نهنگ دریای وغا بودند از ستیز و آویز
عاجز آمدند و بضرورت عنان دست از رزم و قتال کوتاه کرده و روی از صف جنگ
و موقف پیکار برتافتند هر کو لب و دندان و موی سرخ بر شکنک بر شکست دل و
تیره چشم و تنگ دهان دید و هر کو خورشید دولت و نصرت از کوهر تیغ آبدار
انور ظفر استقرار کند بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بار اراده کفو و مدول
برآورد و در مقام فتح و پیروزی عنان مرکب مراد بازگردانید و بجنایم بسیار کرد
فانقلبوا بنعمة من الله و فضل بیمن نهضت خداکان عالم ثرفت چشم گیتی بر تیغ
کهسپند روی گردون گرد که سیاه تجزع مثل السیف للبس رقیقه

وصب علی الکفار سیفا مجرّدا فدرس جلیل السحول لعاب به لبصر نصرا
عزیزا مؤیدا و بتازگی بانواع کرامات و تشریفات فاخر اختصاص یافت و از کمال
اشفاق و وفور عنایت خداکانی بهره تمام گرفت و مجالس اعالی احوال العلاء میدید
بذکر شمایل و نشر فضایل او معطر گشت و مساعی جمیل او در دولت قاهره موقع لطیف
پیوست و انوار فرزانگی در جولیت و قار باس و نجدت او بر چهره روزگار سمت
تکلیف پذیرفت و عنوان نامه شهنشاهی و صدر مکتوب جهانداری بذکران جهت
و بها یافت و داستان هفت خوان و قصه نامداران در طی نسیان آمد
و باندازه اقدام و اقتحام سزاوار عواطف و شایان اکرام شد و فرار خوز
معاوده آن بلیشا با رفع تر درجتی و شریف تر منزلتی برسید فما العین
ما نظرته العین بظهر حصان او نصید رفتاه روز جنگی رت غز
زرین تاج که روز جوی گشته بر آهنین مغفر چون در مقدمه حرکت و ابتدا
نهضت سانح خیر و طایر میمون روی نمود و دلائل نجح و امارات ظفر پیدا گشت
و حصول نیل مراد مهما دیف معقود گشت تیقن و وثوق افزود عزیمت ظفر دکان
که بجهت ابا بسط امتحانه مؤید است و فتح مبین و نصر عزیز از نتایج معتقدات رای
و رویت مبارک مصمم شد و نوبی از حشم منصور در خدمت رکاب اعلی ملازم ستد
در خدمت رکاب تو سر زمین نهاد خورشید در ایتان چهارم هزار بار
دیگر امرا و سرخیلان اصناف نجب روی بقهر و قمع رای سپارس آوردند و ادوات
لشکرکشی و مراسم سپاه آرایی بتقدیم رسانیده و بر فوج جمعی از سوار و پیاده
حکم فرما نزا با نقیاد و امتثال پیش آمدند و از حرص کارزار باد روباد هم رکاب
و عنان روی بجنگ و جدال آوردند فوارس طعانون ما ذال اللقنا
مع الشیب بوما فی معارضهم وخط سوارشان بشجاعت چو حیدر کرار

بیاد شان بجلادت چو رستم دستان و چون رای خیارس خبیث جندرا که عمده
کفر و ضلال بود و عجب و خیال ابوز حرکت رایات همایون و نهضت کوکبه
لشکر منصور روشن گشت و نقاب شکر و حجاب شبهت از پیش نهاد خیال برخورد
برخواست با لشکری گران و سپاهی بیکران که شمار آن از حد و رسم عقل زیادت
و تتابع وفود و افواج ما محدود شان چون امواج دریای بی نهایت شتاب
سطوت در هیبت باد شکوه زنده پیلست و کردون توان کوه پایه به پیل عزیمت
و نرگس نافرمان بلش زنال مست و بقیه شده هشیار بمقاومت و قتال پیش آمد
فاعرض عن درب اللقاء فقابل بعلو ضار الوسیع المقصد
غداة ای النجا جنت بیوتهم اقامی بها الفرسان فی کل مرصد بطیعوف
امرا من غوی کانه علا الدهر سلطانا بجود و بعتدی ای انفرش من
و هد جنت سوامرسمی نحو ما المشرق المهندی و دیو چشم و درویش شکر هند
جنگ ساخته و آماده گشتند و رایات منکوس شرک و اعلام منکوس کفر برافراختند
و پیل بر صحرا آتش پوییدن گرفت حصاری که بهر و تجنبش بنا داد تن
از نهیبش بسنگ بتوکید که طرایت بر پی جنبانیخت بجای عصا اژدری مار پیکر
واد کن للوری عنا ب له محط نزی له هیکلا کالعی مرتفعا
کانه خطوهر و لغاتنه تهوی بتاك الی صب لها و لعا حکی قوایمه
الاجبال سایرة اذا باط الغلاف عدو دون رعا و پلنگ خون ریز ...
دل بهرام خضاب میکرد و بتب زخم روی ماه و پشت ماهی خسته میگردانید و خرطوم
ثعبان شکل او عقده و شیر فلک بند و نطقه جوزا و حلقه ثریا بگشت کفتی از بهر آن
ابر صورت جهان بر بنیاد گشته و ازدها دم آن کوه پیکر تند اسکندر برآورده
و بهر تن آهن گشته چنان کوه کردی شکوه کوه پست چو زنگ هند بر سر کوه دست

ز جنبش فلک باز مانده چو باز بجز طوم یار و لبوی فراز چو هامون برون شد با
دستر کوه کرایشان نبودی کهین ستر کوه و مسلسل البه دبن فی شبه النقا شنبه
و هذا و کانما نعجب علیه بد العمام المحو جلدا و اذا لوتك صفانه اعطاك
سرا روع ضدا و کان معصم غادة فی ما ضعه اذا تصدی و کان
عودا عاطلا فی صفحه اذا تبدی بجد و فوایدا و بعابه کن ما الملعات
و هدا فاذا تحلل مصبتر تکاثر ظل اللیل ممتدا و اذا بدا فکانه کامن
عمامه قد تردی و اذا اشتعل رایت فی اعطافه هزلا و جدا متفرطا
ان ما نعی نهی الصوف اذا تعدی خفاه لاتجد السرای اذا توجها
مرتدا و از شیر هیب ونادپیل ماه بر راستان راه گم کرد و غزو کوس حربی
هدای نصر من الله بگوش سوخان رسانید و او از سپهره و دم نای رومی
و غزیدن کره نای بیرون برآمد چون دشمن چون کبوتر پرد از نحس چونه
در دو و چون نای رومی قواید از ضیر و خوی آن فلزلة الساعة شی عظیم
حجاب شبهت از پیش جهانیان برخاست و حقیقت تکاد السموات والارض
ینفطرن منه و تنشق الارض بر دلها کشف گشت و الشمس کبد السماء منیر
والارض را جفنه نگار و تغور فلک را تف تیغ در تاب کرده جهان را
دم نای برسر گرفته و از عکس رایات رنگارنگ کوه با نسرین و مروارید میکرد و هوا
آوردگاه مانند پر تذرو و طاووس گشت و از فروغ برق کاکون کوه بسیمای
از رنگینی زمین سرکه بسان گلزار و لاله ستان شد بسان قبه کسری زمین آراسته
لشکر بشکست تره هوا از زریت الوان کرانه نجرا او ما بالنفس تحقق لها المجد
فی فکرة الیه منطقی من الذهب الابرو صبغ برایسها لصید طیور النفس مان
محلق و هر دو لشکر چون دو کوه پولاد صف کشیدند دلبران دو دریای دمان

از باد صرصر در تموج آمدند و عرصه هند از سوار و پیاده چو دشت محشر از تلاقی و ترتیب
حملن تشرق الارض والغرب وجفنه فاوثر البحر ثامنه وثامنه
تجمع فيه كل لسن وامة فما يفهم الحداث الا التراجم   زده رویینک
اندر آمد سپاه یکی بر کوهی برابر سپاه که باران او بجز شمشیر و تیر جهان شد بگرداد
دریای قیر ز پیکان پولاد و پر عقاب سر یکشی حشان رخ آفتاب   سناخواه نیزه
گرد اندرون ستاره پیدا و دگنی بگون و زحل توحید سو حدان از اوج کیوان بگذشت
و آوازه تکبیر و تهلیل مجاهدان دل از شیر ژیان بستند   نعره الله اکبر بوکیت گشتند
رایت نصر من الله رایت کوه پیکان و قضا و معرکه از جوشن و زره وارد هیچ شد
و هوای رزمگاه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتش گشت گفتی از ابر کین سکای خطر تیر
و نیزه می بارد و از زمین جنگ بجای نبات بیل و دهل می رویید و روی زمین
برنگ فلک گشته از سهم روی فلک برنگ زمین گشته از غبار   دلهای گم و دهان شده
چون چشمها امور پیکانها تیر چو دندانها مار   از آب چشم خسته ها سینه هم در چون
جنم کشته بر رسته بکار بجون دهان مار دهان مخالفان دندانهای سرخون چون دندانها
مار   اسرى بنو الاسلام فيه والجو بقلوب اسد في قلوب رجال
قد شمروا عن سوق همم في ساعة امرت اذا الحرب بالاسبال وكذلك
ما يحيل البدر بال الوغى الاعداء نشر الا في بال يحملن كل مدجج سمر القنا
ما هابه الى الحرب السوابل خلط الشجاعة بالحياء فاصبحا كالحسن شيب لمغرم
بدلال يود اضاء بيد الزمان وقعت فيه الاسنة زهرة الاحوال نزلت
ملائكة السماء عليهم لما تداعى المسلمون نزال دکوش کاوران بزرگ سنان
از آتش یافت و عنان ساز ان ارجح و راست کردن شد و از آتش و کوش سواران
عیبهای جوشن خاک گشت و از مصادمت و مصاوات شیران کارزاری سپید

البلد

بر سیاست جنگ افتاد و از دایرهٔ جنگ و پیکار سلاح بر تن مردان کار تنفید
حتى الحديد عليهم فكانه ومضان برق او شعاع شموس   چنان تف خنجر
جهان برفروخت که بر چرخ اژدها دهان بسوخت و از هول رزم جوی روی سپهر
نیلوفری رنگ شنبلید گشت و درون پر دل از تن چون عرق از مسام روان شد
و در حضیض خاک بدوده افلاک انتقال یافت و از نهیب شمشیر آبدار زهره شیران
ژیان آب گشت و آتش در دل سنگ و صمیم پولاد تحصن ساخت و مرغ اوج هوا
و وحش صحن صحرا فنا گذاشت   يهاب سيوف الهند وهي حدائد
فكيف اذا كانت نزار يد نجرا ويرهب ناب الليث والليث وحده فكيف
اذا كان الليوث له صحبا ويخشى عباب البحر وهو مكانه فكيف بمن يغشى
البلاد اذا عبا   قب و صورت اگر صیت تو در پوشد بجز نهیبش الاخضری
جنگ و از بیم مرغ آسمان از حرکت باز ایستاد و کلک تیر و پیر ازین بازماند و انمه
از لشکر ناله و شیون افغان نهاد و شهسوار گردون سر در سپر چرخ مدور کشید و بهرام
تیغ زن مشتری وار رداء هیبت بر انداخت و کیوان کینه جوی چون هو سه
و از آن طریق از دو اپش گرفت   پرویزن سک گرد در رنگ حوادث
اگر گنبد بر آسمان سطان زاینش بر کران   از نهیب تیغش گر فلک بادی وزد
زهره بیچاره با مشتری بد طیلسان   در فرو زد آتش خشمش بچینه ابد آسمان
در خوشه کیک و از مه و از عرس نشان   فقد ناب عنك شديد الخوف واصطنعت
لك المهابة ما لا تصنع البهم   و در کارزار کاوران عرصه خاک جنبش افکنده
یافت و در شب گردد و رستخیز پیدا آمد و آیینه پر نور هوا از تیرگی رنگ تیره فام
گرفت و در رخ رخشان آفتاب در حجاب نوری ماند   ومجاهدة ترك الحلائل
سوالی ها ان نجانبها وقد الاشبابها وكانما كبن النهار بها دجى ليل

واطلعت الرهاج کواکبا کرد هاکه چشم گیتی کور کوسها که گوش گردون کر گرد
تیغ چون نور دیده چون لاله روی چون گل شده چو نیلوفر غارشتی شده زیره و تیر
اجل چون نگار عمرشکر ناوک دیده دوز حلقه زره و غنچه جوشن میدرید و سلک سینه
در رگ بر تارک جوشن ویران میدوخت و صاعقه کردار باتش زخم جگر مردان کار
و دلیران نامدار می سوخت و در چشم سواران فزون از غارشگان جای میگرفت
و مرغ روح را از قفس قالب در فضاء عالم ارواح پرواز میداد جان ز لقمه تیر
موش و دلان چون کره برون جهد ز چنبر شمشیر خون تازه بالوی بیماری مرگ را
مرزور جوشن می گسترد در خون همچون ماهی برکه زند در آتش رزم پای کوبان
می مد مرگ چون سمندر و بوم نظل العنن بحفظ و سطر بسم العوالی المنقوس
بتصنیع مصحف منا الهیجاء من حامل الغار لکن جرت بلد الله مع مربع عبوس
کما ابطاله کل فوس بن بحی الموت منه وهو افرح انزیح و از خون کواره
ژاله از میغ باران خون می فشاند و بجلادر آتش باریدن مرجان رنگ بر صحن هوا
جنگ می راند و بخدنگ غاره در روی ماه چون پشت ماهی پر خار رنگارنگ میکرد
و بوک الماس صفت تنگ خون ریز زنده و پیلان می ریخت و شهاب وار باتش زخم
سینه شیر ژیان و ببر دمان می سوخت کرده از زخم خدنگ او چو بر دار کمان
کرده از نوک سنان او چو بک مرکین چهره چون زنبورخانه در سر مار شکنج زره
بر الماس ریزه در بر شیر عرین النبل کاشهب فی لیل العجاج و باب الاجن
ناه وانواه المرهی وان والسمس تکی وماء الجو منبسط والبلد داج وخون
المسلمین خان و تیغ اکنون بر میغ بیره خون بچکانید و از ولدده مرجان و از تن
می فشانند و بر صفحه مینا رنگ لعل مذاب میراند و بر روی الماس فام یاقوت دان
میکرد و بر چهره قیر پیکر مهند وان نقاب احمر می بست و در بلنگی نیلگون پیلان خون

میکشت و چون برق از خود و خفتان و جوشن و برگستوان میگذشت و لب ماصاعقه
در گرداب دریای جنگ آتش میافروخت و بباد زخم سران چون باد خزان برگ
درخت بر خاک ریزان میکرد پرنیان و در رست و آهن را کند چون پرنیان
کند نا رکمت سر با مرد چون کند همچو پرورست و بر روی تاخته سیم جلال همچو سیماب شود
در روی ریخته در نقاب از صبا دیدش بر دش جبا شه چون ظلم در ظلم فرقش در ظلمت
ظلم روشن ضیا فی کف عضبا ذا هراء حسبته من خوفه بر علد زهیم تیغ تو
بر خویشتن کند و هم هر آهنی که شده بسکال و مغفر و خنجر خشت و زلف کریان
چراغ میدرخشید و مانند شعله آتش از غبار دخان میشتافت و در سر سروران دم
و گردنان عصر ازرق می دروده و نهال عمر اعدا از چمن فلک می برید و از خون بساط
خاک را لاله گون و ارغوانی میکرد و بمیخت زرین رنگ خلوت و معصفر میداد
حله پوش برهنه خنجر است گوهری کاب او ز آذر است جان ستان است پک
همچون جان پیکر حلاد یقین و گمان مهند کانما صیقله بشربه بالهند شا
الهند با یخطف الارواح فی الروع کما یخطف الابصار حین یختفی
دو صورتی که زهوش مال شو صوره دو پیکری که نا زجهل در دو پیکر جهان ببرد
از دی صد کند دوزخ اگرچه شرری زان دوری پر زشرر چو خون مردان
باشد همه شربت او شگفت نیست که چون از نمی دیده از بروی او کرده چشم مرگ شیر
کور حیلتان نوه کوش عمرکرده که درع نهنگ ستا بان از دمها یا زان کشته بود
و بر روین حرب میدان ضرب پنهه وشیستان بدیه آورده و هاج من لطفو
ندرف نصالها حذاقا ظالها سدا لاصافل از نهیب نیزه چون مار
زرخیشان در آب ماهی زنده بجوشن سیمین کنده جوشن دری کفتی از نشره پیکار بر بهر تن
کلف واره کمر گسسته بود و از حرص کارزار مار کردار بر خود پیچان شده من کل التمر

عرصهٔ مصر بند کافر بچگان و بیرون شدن — میان گرد سیه نیزه‌های ارژنشان
بظلمت اندر گفتی همی بپیچد مار — من کل ماض والمهرة ملتقی شطط ما علی منه [illegible]
و از گرد سنان خون آلود چون اخگر از میان دود می‌تافت و مانند اختر در دل
شب تار میدرخشید و نوک او در چشم پیل فرزدهٔ خون ریز کشاده و صحن صحرای جنگ
سپاه را خوانده میران و هنگام طعن و ضرب بکل برکار می‌افشاند و خاک معرکه گل ارژنی
میکردانید — و مطردة فی رغبة [illegible] لنهب نفوس [illegible]
دماء اذا خالطت فی الطعن [illegible] صلال [illegible]
سنان رمح تو مارست زهر در دندان — خدنگ شست تو مرغیست مرگ در منقار — و گرز
شکاف ترک بر تارک سرداران می‌شکست و مغز گردنکشان بخاک و خون می‌آمیخت
دشمن اندر خم کرد تو ای خواهد که بگریزد — ولیکن راه او بسته است زین میدان پهناور
و خم کمند طوق گردنکشان و حلقهٔ دلیران شده و حلقهٔ او که دام مرغ روح بجز
سر او نگشته — اژدها گرد در سحاب از کف رادش کمند — چون عصا [illegible]
اندر کف موسی گشته مار — همچو زلف دلبران مو در گیسو تاب خورده — همچو عهد دوستان
سال خورده استوار [illegible] جان شکر کلاه [illegible] عمر مغلوب و [illegible] کرده
و دست [illegible] وکف زره و جوشن ساخت و زمانه بر اهل شرک
و ضلال روز روشن شب تار کرد و سر گردنکشان و دلاوران همه بخاک
در آمد و صحن [illegible] از [illegible] زمین ساده و هامون با تل و کوه
تساوی پذیرفت — اصبح البر بحرا بدمائهم والبحر برا باشلاء الهام
صورت حال آنجمعیت گشت — یجری الجیاد من القتلی علی جبل من دمائهم
یدخضن فی وحل ومن [illegible] یصعدن فی [illegible]
فی شکل — و صحن صحرا از کشتهٔ [illegible] زبسکه گشت پرنهان کشتگان انبار

زیر چرخ چو درگشت عالم روح — زبس نفس بر آمد کشتگان بجار و دشت
باد پایان در دل کشته بون لعب جشان گرفت و غبار و خاشاک از تیغ خسته رنگ
عقیق و مرجان پذیرفت و خاک میدان جنگ بخون سواران عجین شد و بر صحن صحرا
شقایق نعمان پیدا آمد و از زمین بجای گیاه سبز روین و دله پرنیان رست
از بسکه تو در هند و در ایران زدهٔ تیغ — از بس که درین هر دو دری ریخته خون
زین هر دو دری هر چه گیاه روید تا حشر — یکسر همه روین بود و شاخ طبرخون — فقط
ان لا یفض الحب [illegible] اذا الهام [illegible] فی جیوب العلائق ولا تری
[illegible] الا [illegible] من الدم کانها [illegible] الشقائق و از خون دشت
نبرد چون بحر اخضر در تموج آمد و بر فراز [illegible] معرکه فرات و دجله پیدا شد
و از [illegible] سیل خون بسیحون و جیحون رسیده — فما ذالک [illegible]
یجری [illegible] مائهم [illegible] و جلة [illegible] — بحار خون چنان بر شد سوی بلد
که بگفتم هم اکنون آهنگ گردون [illegible] خون شود اختر چنان [illegible] جوی خون
که از صد سال بستان چو شاخ سرخ بید [illegible] برگ سبز ازین پس باد [illegible]
در خون آشنا کردی — اگر حکم شهنشاهی فرو [illegible] شد [illegible] فلک [illegible]
بیاد ادبار گشتی — زمین چون کوی [illegible] خون اندر — در آن عرصه
ز طاس چرخ [illegible] سلطان [illegible] بر یکی گردون
و پشت هامون از [illegible] خون [illegible] موج خون با اوج
چرخ [illegible] برآمد و [illegible] خون غوطه خورد و
ماهی سپهر [illegible] دریا خون [illegible] میان [illegible] خون
فرو ماند و از خون [illegible] خانه
گردون از خون لاله گون گشت گنبد شیشه فام چون شیشهٔ حجام بخون [illegible] شد

چنان خون کند یافت از روی چرخ که شد لاله گون آن دگر روی چرخ

زمین چون بهو گشت از خون و گرد زمین لاله گون و هوا لاجورد نم خون

گرد و غبار آن رزمگاه فرو شد برآمد بماهی و ماه فظلت تخبط الاعادی کلها

نجم حرفتها طلقاً مثاعا تعارض بالرماح کالرعها شواطن تختفین عن بها نداعا

ورای ییارس و پیشکار نبوه و زنده و پیلان بسیار منهزم گشته بود و نخوت البرلی

ملك مصر در دماغ راه داشت و از دقیقهٔ المر تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل

غافل بود ناگاه از کشش بندگان دولت که بر سپهر دوتا دیده سها به وقت و ترکیب

اخضر بیفت اختر ثریا گیسند و بگم ارش سا در شبه تار به تیر موی بشکافند و نوک

پیکان تیر در تیزی خار پشت شانه کی مرغ صنعت بچهٔ حدقه او در سینه و در برج

اشتران سیاه پیلک قا بر تقدیر خود و از مرقد فرقت سای نیلگون بر خاک فتاد

چنان فتاد اندر خاک غلتان که رحم آورد بر وی پور دستان حاسدان تو

کشان عمر کم و محنت بیش از چه نقار جهان دیده و کشور گیرند بندگانت ره آن کشتن

ایشان چه شرف سگ رهبانان روزی که کبوتر گیرند ان سهامك في

الاعداء نافذة ولکن النضال لها ما عشت حمرور یهمی الندی ولو فی

من راحتیك فلا غاصبك ناج ولا من اجلك محروم و کوکب رفعت او از برج

جلال و اوج کمال در گذشت و شاخ حیاتش از دوحهٔ ممالک بریده شد و ندای اینما تکونوا

یدرککم الموت بسمع جان او رسید و کذلك اخذ ربك اذا اخذ القری

و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید و سرای او که کبوتر خانهٔ هوا و هوس گشته بود

و نشیمن شاهین سودای فاسد و جره باز آمال و آمال گاه و بیشه و زاغ غرور و غفلت

در وی بیضه نهاده و در هوای ملک پر و بال فتنه و عصیان برافکنده افرود در کرده

وقت آن ماسمساره شیر دهان آتش حرب ساز فرو ریخت پیش بارگاه اشرف الاعلی

شغاف الجنان برخاک مذلت و هوان ریخته شد لم یبق فیه خوف

باسك مطعماً للطیر فی عودته وابداه فتداه مطرق علی اعواده مثل الطرا

کواکب الجوزاء منتشرا للثمن منتصباً لها فی حافات الجذوع کالحرباء

اگر گردد احمر چنین تو رخ را بدید از سر تیغ تو موت احمر اگر کار ما و تو گشت منکر

عذاب گشته از حسام تو منکر سری داده او ولیکن از کلاه فرید تنی داده او ولیکن از تیز

لاغر و تاب تیغ نجاست بت پرستی او از گریخت زمین شسته گشت و عرصه سینه

از خبث وجود و لوث شرک او خالی ماند و مرده یمنی و جنا و گسترده و دامن شبه

و مواد شر و فساد یکجا منحسم و منقطع گشت و صدق فقطع دابر القوم الذین

ظلموا بثبت و منهج انجاب نیست و بس کرده قاعده مندل استیصال کلی

و انهدام تمام پذیرفت و بیه شرک رخنه قوی و ثلمهٔ بزرگ راه یافت

والشرك قد هتكت استارا بحتف و مجد سیفك والاسلام مستور کم مافیه

لك شبت في الضلالة بها نار واشرق منها في الهدی نور شرع را

حرمت نماید نقش روی شهرت مرگ را تحیت چشانید زهر انتقام و صدمهٔ زخم

پیل بر گستوان چو پوشیده تن برونا وک اندر از و آتش فکن که تا طرف

از دیدن آن حیرت ماندی و غنیمه اسپان رزمگاه از درفش و درنسیم زره

زرهخفتان و خود و سپر که مهاجبیان از شماران بستوه آمدی و در قبضهٔ اقتدار

بندگان ملک و تصرف فرمان بر وران دولت آمد ترا ملک زمین تعیین

نیارم گفت که عقل را بود انکار محال طنازی سپهر و مهر بخاک در تو سیار نمی

بسیط خاک چه باشد که تو بدان نازی فالدهر منتظر امراً تشیر به فرقیها

بغضب الا عقل و چون شاه سیارگان از ایوان سیمای افق مغربی

فرو آمد و جمال جهان افروز روز در نقاب تیرگی متواری ماند و شب دیجور ظلام

بر شکر ضیا غبار کرد و بعنبر تر زلف و جعد بنفشه فام بیالود و مشک ناب بر [illegible]
بگرد چرخ نیلوفری سود و ماشطه در گیسوی عروس لیلی نهار تا تارک انجم
و زاغ شبه رنگ شب بر عارض سیم سیاه روز پر و بال گسترد و لباس قوادم
و خوافی روی هوا و فضا بپوشانید و غراب غروب چهره گیتی بقیر قطران
بیندود و شیشه پر لاد فلک الفانوس گون نگونسار شد و بساط آسمان
و بسیط زمین بیاض قار بپذیرفت و عرصه عالم چو لاله سیاه رنگ شد
و چون حبشی زر پشت گره خاک روی با خدنگ نهاد و برقه آتش نگار که
و غاذیت و جهان بسپاه زنگیم سیاه در کشید و از نه جانب رود
و چه دو کحل بر دو دیده فرسنگه و از سواد شب دیجور نقش طریق [illegible] برشواری
یافت شد زمانه چنانکه در محشر نامه عصیان نور دیگر شده نی نیاز شد
زلف شب از دل عاشقان سوی لب [illegible] و عقرب دورین [illegible] داوری [illegible]
سرگردان گشت و وهم تیز تک در بیابان ضلالت گرفتار شد و خیال صورت
گذار تصرف باز ایستاد و جاسوس فلک در شب ظلمت راه گم کرد   قایل
کان الشمس ضلت ممرها ولیست لها نحو المشارق مرجع نظرت الیه
والظلام کانه علی العین غربان من الجو وقع فقلت لقلبی طال لیلی [illegible]
من الهم تجافو فی الصبح مطمع اری و بنات النعش فی الجو شاطها
فهل یمکن الغربان الا تطلع   ز سیاهی شب برنگ [illegible] چونه
شکسته روزن ریخته و هر قیر رهوا یخته چرخ دوده بر روزن چرخ گردان
چو حمدان بزرگ در کوه بر شانه در گون و صحن زبرجدی بنور [illegible]
سیارات زینت دیبا گرفت گنبد فیروزه فام بجدول ثوابت زیب و آرایش
یافت   ولقد ذکرتک والنجوم کانها دره علی ارض من الغبر فاتح

بلمعن من خلال السحاب کانها شرر تطایرن من خلال العسج   آسمان پرستاره
نیم شب رات گوئی توده نیلوفرست   امانی بحال الخضراء واللیل داج
وانقدت انجمها کالسراج مثل فتاء بدا واعلقت فی قبه مخضر کالزجاج
دیگر اجرام نورانی چون گوهرهای شب افروز در حقه آبگون گردون و درر
دراری سبز بحر در کشید   آن بیشمار خرد ستاره بر آسمان روشن بسبز لولو
بر تیغ و در [illegible] بکام [illegible] کوی لیلی جوهر خورست چون سپید [illegible] بر سبز [illegible]
یا صعتهای سیمین بر سبزه کبود یا بنفشه زار پر گل نسترن کاف فلک شب
آتش ستارگان شررهای زرین برو [illegible] زن   واللیل من نجومه رق
وشاح تلوح من ظلامه فی ظلال حکی طراز سرج الدیباج فرشاسند
فی عرصه لالی و از لمعان اختر رعد شب دیجور نقطهای نور هویدا شد و [illegible]
مشکین و زلف عنبرین او تارها سپید پیدا آمد   واللیل لیلا کلیل الفرق کا[illegible]
نجومها فی مغرب ومشرق دراهم منثوره علی بساط ازرق   تیره شبی
گزاده واوی شان بهزاده چون قطرها لرزاده تا این کواکب در نما از جانب
مشرق شفق چمرزاده بر سیمین طبق کوکب کردش چون عرق بر عارض معشوق [illegible] انجم چو
جعدی بر گنبد نیلوفری چون دسته گل مشتری چون نقطه سیمین بها و پروین سقف
شب افروز شاه دان انجم انجمن ساخته و کوکب کیوان فلک بسبز بقعه ثریا و [illegible] جوزا
گران بار گشت   وکانما الجوزاء وشاح من بدره والنجم تاج والهلال سوار
والقبل العجه والجوزاء تتبعه کالوعد اتبع بلا جرم [illegible]   خیال نور کواکب
میان ظلمت شب چنانکه پر جوهر [illegible] پر عذاب   مثال پروین [illegible] میان قطع
کبود بیاد های بلورست برکف لعاب   بنات پراکنده در کلوان سپهر چو قطرهای
شراره رخ در میان سراب   نجوم جوزا بجواری حمایت زرین فرو که [illegible] بجایگاه

کأنّ الثریّا وهی ترشق الدجی لیعلم طال اللیل فی اثر بعضنا
فاعجب بلیل بین شرق و مغرب یقاس بشبر کیف یرجی له انقضا و مجره برین
اکنون چرخ دولابی حمایل سیم در گردن افکنده و جویبار شیر در میان سبزه زار فلک
روان کرده گفتی بر صحرا آبگون گردون عکس آبهای چینی افتاده و یا
دیبا بر لوح زبرجدین آسمان خطهای نور بهم پیوسته وتری وسطها خط
المجرة سائلا کخط لجین فی الزبرجد ممثلا شکل مجره سپهری کاشکاره
گرد موکب سیاهان بحر چو بر آب زده اند و کلاه داران زرنگاری سبز آسمان
پرون کرده و بیان آفتاب زر پس تتق سیمای گردون در افق سپهر آینه گون طلوع کرده
و مانند چهره بلورین زرین حقه مینا و صد لؤلؤ منیر ناپیدا شده و گرد دار جام جمشید
این بساط زنگاری و تخت لاژوردی پیدا گشت صد هزاران چشم ...
ابر دست برخ چرخ تاریم ماه نقاشان شب زنگ بهم اند و کانما ...
الدجی طالع والمشتری بازائه بنوفد ملاء علی صدر الادهم مکبة حالس
من فوق ها مثله غلام مرصع و گردن و گوش عروس چرخ چابکیت عقد دو گوشواره
دو زج زرکش ملوک ساعد بساق مخدره فلک بی سرو پا بسوار خلخال زرین چارت [margin: شفق ماه]
و ادی الهلال مطرزا ثوب الدجی تشاهد والمجی فی ذرفه الغضب نگار
فرس الملیک المرتجی الغزا بارض بنفسج لعل الذهب زکشتی فلک خرده نقش کرده
بانیش نعل زرین در پایان و لاح ضوء هلال کاد یفضحه مثل القلامة قد قدت
من الظفر و در شال گوی و خط گردون شیره رنگ گردان شد و سقف پرده را
بر طبعت خویش آویخت زمانه بود قمر سر بزد از کوه برنگ روی مهوران عزیز
چو زر ازدوده کرده گوی سیمین شد از دیدار او گیتی منور والبدر فی افق السما
کدر هم ملقی علی دیباجة زرقا گفتی پیر ماه از برای تفاخر بالبیت زر شهریاری

مانند گوی که گشته و تاج جدول از بهر شرف بجمان زرد و طوطی شاهی شبه مرغ ...
ای ماه چو ابروان یاری گویی یا همچو کمان شهریاری گویی نعل زده
از زر عیاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی ماذا اقول و فی لی فلک
فی وصف ما فدکشفته التفصیل والجمل ان قلت لا زالت علوها فانک کن
ان قلت ذا ملک انی جهنم قد فضلا و تیر دبیر پیشه بیرون کارگاه انجم برآمده [margin: شفق عطارد]
و دفتر دبیران عقود و کفایت گرفت و تحفه از خدنگ به نوش در قوم ثوابت سیارات
بنگاشت گر گشته پدید عطارد در آسمان چون برگ گل کبود چکه قطره مطر
و خاتون رواق سیم در جوه کاهش قبال دلو و از طارم اخضر چون گل از سطوح [margin: شفق زهره]
فستق محبه زهره روی نمود و از جدول و بنات بیره زرین و پی در کن
سیمین رخت ساخته قضا زلف ظلام را عبرت فزای نافه مشک تاتار کرده
دست زمانه چهره خاتون زهره را در کارگاه صنع نقاب زرتار کرده و تیر اعظم [margin: شفق شمس]
بگلزات خانه عزلت اختجه بود و قدم از زوار شبستان مغرب نهاده و نقش ...
که سطوع شعاع او بود و زر نیسان و ننا غاله که اشته فکانها فی الغرب
خد منیه وکانها فی الشرق خد منیه چون گرد پنهان شد و روز از افق زرین [margin: شفق مریخ]
بست زرجو و برسان چرخ و فلک سیمین کمان و ترک مریخ از قبه مینا چون خورشید
بر سر آهنین بدیگشت و بدست قهر و سیاست تیغ خون خوار از نیام برکشید
و از رشم و کین چین بر رو بسان چین قبا کرده و کانما المریخ مقلد نا عس
حمراء تنبه حوله بد نعاسه والنسر البیضا تحکی ساقها تری بشعوم
المحلاسه کانما نجم الثریا اسی ومالا تری منه سوی اظرافه
فلک چو آب شیر ایستاده و مریخ چنانکه شعله آتش به میانه آب و قمی اهوک در چها
باش سیمای آسمان نشست و بر سر کوه سر نگار گردون تکیه کرده و مرکز عزو شرف

بوز ضیا در وشی بسنا پاریت   والمشتری وسط السماء تخاله
وسناه مثل الزیبق المترجرج مسا ده شبر اصفر کبشه فی فص خاتم   شب مشتری
فضه فیروزه تاج   ضیای مشتری زد در میان ظلمت شب   بی بتافت چو در لطن
نون رخ و ذوالنون   نهاده در برنابیه بربطی خوش لحن کرده درکف بهرام چوبینه
پر خون   زشت و بر در آمیخ عصیر بر شهاب   بی نشسته از هدف چون اهرمن پیران
و بنده وی قصر هفتم بر گوشه بام جهان بنظاره بستاده لیبان بهرام جفا پیشه شده   صفت زحل
و بیلو عادت بر داشته و علم بغی و عناد در ایت سر قهادر بر فراخت
مقیم منزل هفتم هندی دیدم   درازقد و قوی پیکل و بیرع بدن   بر خویش خوش آرای
حساب کون و فساد   نهاده تخته تپسنا و خامه ای در شب دیر باز لن جمه رنگ
کوتاهی پذیرفت و حبشی غلام سپیده در چهره قیرگون ، لیه و به تیغ آب رنگ گرد   در پیدا شدن صبح ...
ظلمت از روی گیتی فرو شست و به خنجر مصقول رنگ تیرگی از آینه هوا بزدود
و بیک ضربت فاصله میان روز و ظلمت پیدا آورد و ذنب سرحان ره شب را
در صحرای عدم پراکنده کرد و سهامانند عروسی سر در چه شرمساری کشیده و چون
چهره شهرت را از روی بساط نیلگون گردون بازچید و الواح اخترک از بقاعیه
و نقوش ثوابت و سیارات فرا ماند   کان نجوم اللیل حین بنات وجت
الی الغروب حب نحو صب بیاد ر   بیت جام چو بیاندام رالطوم
زبستان صباح اختتام سام گشته   ستاره کار آلیک یک بیت لشکر صدم زرد روی
چرخ نیکالیک سیان دام گشته و از پستان تقدیر شیر طبا شیر لسوی طفلان جهان
روان گشت و نور بیاض روز در سولو عارض شب منتشر شده   کان ابیضاض الفجر
فی غلس الدجی تفاریق شیب ضمن مفرق   شب کهل شده و چو مردم کهن
انخحت سولو قیر بشیر   چشم وحش اختران فرو بست   از غمره بخنده تباشیر سرحان

قضیب تنبال   در قوزه چرخ رانده چون تیر   فدا غتدی واللیل طرا طایر
کالحبشی فر من طالبه والصبح قد کشر عن انیابه کانما یضحک من ذهابه
و تکام سیم رنگ سپیده دم رخ عذرا ادهم شب بدیده آمد و صبح عاج کار سر از گریبان
مشرق بر آورد و نقاب نیلی درج کی رخ جمال جهان آرای بگشاد و حجاب
ظلمت از اطراف و اکناف عالم بر گرفت و پرده های دخانی از رخ روشنان
گردون بر داشت و بدست جوهری قرطه چرخ نیلوفری چاک زد و از دامن کسیه
اخضر ذرر شعری و نثره بیفشاند و از غمره از زرق سپهر طنابهای سیمین محو گسیب
و نقش نور بر لوح آسمان خطهای سیمین کشیده دم سپیده دم بر روی هوا علم آتش
افروخت و زاغ شب رنگ شب را در کوره اثیر بسوخت   صبح بر آمد که
دامن طاس گشان   چون نفس مرسل از لگری اهرمن   مهره بخوناب کرم غوطه شده چون
جنین در رحم اطلس فرو گشته شده مرد جنین   اجاد نجا والارض ثم دهاها
فاصبح و در عابعد فلک مطرفا کانما نصف شکل ثیاب حلا دها و ابدلت
المصقول دونگاه ملحفا   بر آمد از دامن شب چنان صبح که کشتی صبح بر چون
شب تار با عالی بود گر شب چون بر آمد   جاشب را ل اسپ نمود دیدار و باز شب
صبح دل و ز گستر بر اطراف جهان بپوشانید و برق سپیده روز از روی پرچم سیاه شب
برداشت و از ظهور رایت روم علم زنگی را بهنه بگون رشته و لشکر خط و حبش بر چید
زنگ و حبش رات یافت قندیل در آینه شاه چمن از زین سقف مقرنس کنبه
سلق پدید آمد   مرده چون از افق آینه چمن نمود   آینه چرخ رفت زنگ شب
زنگبار   خط صنوبر شال گشت سبز گون   تا گنبد نگهان بارسپهرش نگار
شک شب تیره سوخت آتش خورشید برد   گفت باد سحر خیمه عود قمار بر تیغ
زرین صبح چرخ زر شکند و گرد   پیش عروس سپهر زر کواکب نثار   و کان الصبح

لما لاح من غب الثریا ملما فقلنا نه التاج بعدی بحبق   و شیر سوار

گردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشیده و سپر شنگرفی از روی سپهر زنگاری برگرفته

و چتر زرین بر گوشهٔ افق سیمابی گسترده و به نیزهٔ زرین از میان فلک حلقهٔ سیمین ماه

بربود   نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود   نیزهٔ این زر سرخ حلقهٔ آن سیم ناب

و رایت رنگین از روی ایوان زرنگار برافراخت و تیغ شعاع بر فرق روز سیم سیما

نهاد و طغراهای لون از چشمهٔ تابان در اوج هوا برکشید و شمع گیتی افروز

در خیمهٔ سبز فلک برافروخت   چو شمع روز شد از کله کبود پدید   زمین و حلهٔ زربفت

روز گردون شعار   والشمس فی افق السماء کانها قد تصفر من نوره ولهم

کالمقلة الزرقاء فیها مکنت حراء من بعد طارق او لا لطم او کالشقیقة

من حد یفیه حبس فقد رفت اوراقها فی خاتمه و کانها فلا ول اصفر

حولها اثر الخلوق بجد صبب هاطل و عکس چو لاله به پرتو و دم طاوس پارت

و بر صحن زمین صد هزار زهره و پروین پیدا کرد و جهان سوز ذرا مرکز ضیا

و مطلع شعاع گردانیده و فروغ از گنبد نیلوفری را از لالهٔ نعمان و داغ بر کشیده

و مسجد و مناره گون بر سر روشنان گردون کشیده و بر قبهٔ چرخ زمردی قبهٔ زر است

و بر لوح و تخت زبرجدی آسمان خطها و زر بست   بدت شمس النهار بعد الفجر

ضحی علی جید السما ملا عجاب فما شبهتها الا بوکف علی المراة من ذهب بدا

رایتش بر چرخ رابع چون سرافرازی کند   ماه گردون سر بزیر سر مسجود کشد

عاشق ماه است پنداری که در هر روز و شب   گر نه چندان ماه را چون ماه را در بر کشد

استوار چون برگ نیلوفر نماید با ماه   گوز لاله کلاه برگ نیلوفر کشد   گرچه شاه خاوران

آمد که بفرازد علم   مسجد و مناره گون بر فرق هر اختر کشد و از اوضاع فلک سنگی

نقاب رفعت رزی نمود رکاب خدایگانه برسمت حصن ... که مخزن رای علو او شد

و مقارن وصول اصناف اموال و انواع نفایس که نشسته در حیز هم‌مکان

کان در تحت تصرف چشم دیوان آمد   بدره بها گوهر است و بدره بهاد پیا

تنگها درم هست و بدرها دینار   شمار گیرند ده هزار سیم سپید   قیاس گیرند اندر قیاس

زر عیار   زعکس چابه رنگین بر اوج باغ ارم   زمین رقوده یاقوت سرخ چون گلنار

ز بس که نافهٔ مشک شمامه کافور شد نسیم صبا همچو کلبهٔ عطار   عود زرین با گوهر

کمر شمشیر مرصع ترک پری چهره کان گل رخسار فیلهای براده که هر یک کوه

تنک کند بجنبش سم سنگ خاره را صدا یه   گشت دشمن کش و ملک و کنج برد

زهره رفت دین محمد مختار و درانجا بطالع سعد و اختر همایون حرکت موکب

و خاقان جهان‌گشای بر صوب نیارس که واسطهٔ بلاد و نقطهٔ دیار هندوستان

جهان بکام فلک بنده و ملک رهی امید تازه و دولت قوی و بخت جوان   نزع

سوی بلاد و سوی دیار سپهر چشم رکاب ورزه زر یرعان   فالعقل منبسط

والحق مرتفع والشعب ملتئم والجور مضمحل و چون رایت همایون لاذراک

خافقة بالنصر بر آن خطهٔ فیروز عرصهٔ آن ولایت که فسیح من صدور الکرام

ادرع من در اسلام گشت و کثرت بتان بنگاه و تسلیم سوی در حوزهٔ دین و قبضهٔ اسلام

افزود و دفن ... فلم یعلوها

ترسمی خویش انگار را گرد و قریب ... مسکن ... و موطن اهل تقوی گشت

و معابد اصنام و اوثان بیاجد و بتقع خیر و ... و منکر و مرکز ...

خورشید توحید و نور ایمان شد و منار دین ... شرع اسلام ... و جمهور

پرت   والحاف بالدین الحنیف ... علی ملا اطفاء ...

فی الغارین ان غاما الفصد ...   شد و به دین هدی ...

ماه را بر چرخ گردون روشنائی خود ده و رسوم ... و مدارس ...

مراسم و معالم شریعت ظاهر و روشن گشت و اسباب دین و دولت رسوخ
و استواری پذیرفت و ارکان ملک و ملت تشیید و تاکید تمام یافت و اسلام آب
سراپچهٔ رفعت بر آفاق و یمن دولت در دو عهد سلطنت یگانه و حال از تازه
دولت نضارت از سر گرفت لیسبل علی غضن الدین غضا وعود الملک
ما مورق النشطی نعیت وریح عرف فهبوب و نابات طاسک و ابهة
السلطی . بدولت تو شریعت خجسته شرک ستوه بیاز وی تو سلطان کرکس کوستم
حمایت تو ز تیهو گسسته چنگل شاهین رعایت تو ز آهو گسسته پنجهٔ ضیغم و رعوا و منابر
بروقه و دولت قاهره فراوی تازه یافت و سکهٔ دینار و درم بنام القاب مبارک او
از ابیشی نو گرفت و زیب و بهای تمام یافت فلم یخل من نصرله من اهل بیته
و لم یخل من شکره من لم ینصره و لم یخل من ابساط عوده منبر و لم یخل دینار
و لم یخل درهم و ما خلقت الا لجود اکفهم و اقدامهم الا لاعواد منبر
خطبها را زبان بذکر تو تر تا مهر سخن زبان باشد سکها را دهان بنام تو باز
تا زر در جهان نشان باشد و نظام احوال بر قاعدهٔ درست و حسن رویت و اطراد
و استمرار پذیرفت و لله وجود و استقامت امور و استنامت جمهور حاصل آمد و صورت
فراغ و رفاهیت بخلق خاص و عام رسید و مقیم و طاری و رعیت و لشکری
در مهاد رحمت و رافت آسایش یافتند و توسن بلگام ایام در رکاب فلک سیر
رام گشت و روزگار بی فرجام در زمرهٔ خدم بر مناهج عبودیت پای امید وداد نهاد
سعادت روزافزون پیمودند آرام یافت در حرم امن و حسن و طیر اگرچه گشت
در کنف امن و امان گردون فرو گشت و کمر از میان تیغ ایام برگرفت زه از کمان
کمان در غصه خون گرفت چو بی ظلم راهبر کرد در خنده باز ماند چو گل صد لاد دهان
اسعد الله بنا قد نظمت امور ها و سدت بها بال غنا و تبدلا

بعد از آن دست زمانه ...

در عهد اصلحها بتالف و عطف من بعد طول فساد و روز بازار امن
و امان روی بروانی نهاد و شب دیجور ظلم و فتنه پشت بهزیمت داد و از شر
دست تعدی ایشان دامن مینه کوتاه گردانید و آب از مجاری سنگ بانگ فرو
در باقی کرد و باد خاک در موضع طبیعی و مرکز اصلی ایستاد نزرنید و صبا
صد ره لاله و چپ غنچه خاک برد آن جوان بخت جهان بخش کزو یافت باد
باد بر غنچه نیارد که کند پرده دری و من بیع ظلما فی حیمك بنصرف
الی تلف اولی من خربات الخبا و آهو و گوزن قرین شیر و همنشین پلنگ شده
و لیک و تیهو انیس باشه و جلیس شاهین گشته و کنجشک ضعیف در دیدهٔ باز
نقش آشیانه نهاد و عقاب جان شکر در جوار کبوتر مقام ساخت
و العدل مد علی الانام جناحه فعلی الحمام الآمن ضول ملاجلك
و انتصاف در انصاف او شکفتی نیست و دولت مخلب اگرچه حمام کشیده داوم
بود شاهنه در آن دیار مع تنبا عداد جانها و تنبا بن اغا نها نقد دیت
و ادای متفرق و اجزاء منتشر بر دولت و دولت قاهره مجتمع گشت و حال بندگان
دولت در جهانگیری و کشورگشائی روشن و بی شبهت ماند و قوت و استیلا
و قدرت و استقلال فرمان فرمان بر و دران مملکت بغایت و نهایت انجامید
و رایان و صفدران هند در عقد حیطه و زمرهٔ موالی منتظم شدند و ملوک
و اصحاب اطراف رهبة و رغبة در دایرهٔ خدمت و ربقهٔ طاعت آمدند
شاهان سرافراز نهادند بر درگهی رایان قوی رای سپردند بدو مال
ادی کل ذی ملك الیك مصیره كانك بحر و الملوك جداول
بر ملوک بود هر کجا که داری دست سر ملوک بود هر کجا که داری پی بترک
چاکر ایوان است خانه خان هند بندهٔ مخروق است رایت رای و رایات آن خطه

بیگی از بندگان مشهور منزلت منظور تربیت تفویض فرمود تا در رعایت جانب
حشم و خدم و اصحاب تیغ و قلم مبالغت نماید و ایشان را از تعدی و تهور و عدوان
و شر و شور در اهل شرک و ضلالت صیانت کند و در وقت حرکت و اقامت از
مصلحت عام و نظم کار غافل نباشد و آنچه نتیجه آمال و ثمره اعمال رعیت باشد
بتقدیم رساند و در حفظ حصون و قلاع شرایط حزم و احتیاط بجای آرد و در ترویج
ایام قاعده خیرات و بنای حسنات مشید دارد و نام نیک بر چهره روزگار
ابد الدهر باقی گذارد   نماند بکس تکیه پایدار همان به که نیکی بود یادگار
ثم ان ذکر الجمیل مر خیرا فانه اذا ما مضی یوم فلیس یعاید   و چون خاطر خطیر
از کلیات شهر و نواحی فارغ آمد و برای سیر و تفرج جانب عرصه ولایت ترغیب
و نقلی تمام گرفت و مطالب اصحاب حاجات و مآرب ارباب خیرات بنجاح
مقرون شد و مهمات مصالح و اغراض و مقاصد در حیز حصول آمد و قواعد
ملک و ملت بر مقتضی مشیت رایج و روا می گشت و امور دینی و مسالک ارادت
منسق و منتظم شد   اضحی بک الدین مفترا مبتسما والملک بعد شتات
الشمل منتظما فاشرق العدل والایام داجیة مثل ید الظلم فی ارجائها
الظلما   بروزگار رواق انتظام یافت جهان که از حمایت چو بی نیاز شد کاو زور
در آن دیار که عدل تو افکند سایه بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور و صیت معالی
حضرت و مآثر پادشاهانه در بسیط ربع مسکون شایع و مستفیض گشت و ذکر مقامات
مآثر و غزوات مشهور در تواریخ ثبت و مدون شد   لقد غلب الافاق
انوار ذکره و سار مسیر الشمس فی الشرق والغرب   گذشت رایت اقبالش
ز هر گردون   رسید آیت انصافش از هر کشور و مثال جلالة الدوله نفاذ یافت بعد از
فتح نامه بر نفاذ یافت و پرگر مشتری از نور ضمیر ادبا آن ماه از آفتاب زهره رحیمی

صفت منشی

و تیر چرخ که منشی فلک است در خدمت او کلک وار کمر بستی   فلک از بهر قدرش
دوات بر دوات و قلم کلاه و کمر خدمه مقصود و در زبده عرق در قلم در فشان
می آورد و عقود معانی در سلک الفاظ و عبارات موج نظام میداد و در غواص
براعت و لطایف بلاغت ید بیضای نمود و به دقایق کتابت اعجاز سحر آرای کتاب را
بیکره و بانیه استلام سحر حلال بر صفحات حریر میگذاشت و آثار بدایع
بنان در رواج چنان ظاهر میکرد   ان سل اقلامه یوما لیعملها انساک کل
کمی هز عامله اذا امر علی رقی انامله اقر بالرق کتاب الانام له
رسول خاطر او بود جام گیر زد   سفیر رایش او بود تاج بر شروان و نوک قلم او کتاب
عارض کافور ز روزی می آورد و از چشمه قار عنبر برسیدن علاج عمر کیف و از دریافت

صفت قلم

غالیه بر صحرای سیم می ریزد   گهی بیاض صحرا سیم غالیه بار گهی بیاض دیبا
قیر غالیه خور   سمن بساط و شی کوت ادیم حصار سحاب رنگ بستان شکل خیزران پیکر
عروس دعا چشم او اگر بر و معانی فرجسم او از دعو برق سواد و روز
بهر بدو ابیض بگونه عنبر روی گرم بود و ابهر حریر او برساند نقطه منی را چو قدرت
ملک العرش روح را بجسد بجای آب ز کوثر بر آورد طراز   اگرچه برگ قطران
نخیزد از کوثر   وحیف من بنات الماء ملس رقیقات حواشیها شبابا
اذا زججت ثم عاشت و لم یرین ما عصر للشبا یا موقف
دموعهن بلا جفون و هن الضاحکات بلا شفاه کیس و هن نضاه
فوق حلو الارقیة والعطایا حکت اطرافها اذا حیل و فاقت
الملوک لها مطایا و در کاب اعلی چند گاه که از شب روز و روز هم
شب مسافر رزمه جستند و شبان حته سیر سپهر گرد خره خاک در گشتند در طول
طغرو پروری لهم الملک عزه لذات کبه الود رواگشت و ما نهضت

عزمطلبه الا انثنیت و فی اظفارک الظفر   نهاد روی بهندوستان
بلاد الملک سپاه خسرو پیروز مال و میمون فال کشیده لشکر جرار تا ز مرکز عز روانه
ولایت بر جنوب و شمال ز تیغ دستان بر کوهها گرفته طریق ز پیاده پایان بر
دشتها نمانده مجال و رایات خسرو پیروز جنگ در حصار اسی روزی چند مقام
فرمود و مقدمان و معتبران آن اطراف با صنوف تحف و هدایا بسعادت شرف پیوستند
دبارگاه اشرف بسجده گاه صنادید و اشراف و بوسه جای ملوک و صفدران عالم شد
نفوا لعزتک الملوک اذا انجلی عنها الدجاه و لاح منک جبین و نبت نجمه
فی عراصه خشعا بهره هم ذل هناک و هو نت ابهجت نفد مهم بجد منها
قدر الکعوب سنانها المسنون   روز بارش از بوسه ملوک مکان زمین
سرسبز نگشت اگر نشود شه یار نگین و نگین است بلکه دیده و حسام او جسام آب
بل بان بکار و بر سروران و گردن گردنکشان در ربقه طاعت و سطوت آمد
در رقاب جباران و قهاران هر ملک و سخرا او امر و نواهی گشت   دشمن نمانده در بوم
تراکی پس گرکی بساط مطیع و مخوف است   در خاک رفت هر که بهی با تو سرکشید
او خاک بر سر است ترا تاج بر سر است   فضا الملک الله فی الدنیا و قد ملکت
هناک اکثرها فانتزها فیها   قد للملوک تحولهن بما الکهم   فذا اخذا الدنیا
و معطیها و بجهت ضبط و حفظ نواحی و نظم امور اطراف هر طرف رایه لشکر کرده آمد
و زمام حل و عقد بکف کفایت و حصر دریات دهر دلهدشه و مناظم امور و مصالح جمهور
رعایت روجب یافت   فهی ملک الدنیا فاس بلادها و نظم من احوالها
ما تشوشا   کار دولت چنان ساخت که نیست   هر که در لطف شب پرشیده رخ جیب
جهان گیبه کردیو محکم شکند بر شیطانه نهضت بنیان ظفر قرین تقویض الامراء اعوانه
بملک خالد الدنیا الدین ظلیل ذی اقباله و خسرو بجانب هند کول که از ارجات قنوج هندوستان است شط

شعر

حرکت فرمود و خان کامکاری برق رعد ناز رعد ولد ابر سپاه شهاب مجر کیوان
کین مشتری جبین بهرام حرکت آفتاب عمارت زهره عیش تیر طیش ماه سیر کوه برین
کرسم کاوه دم پیل پرش ببر دش هژبر خشم آهو چشم عقاب عزم عزم غرب
عزم لیک احتیال طاوس جلال داد   لدن هو طاوس و خطر جمانر
و ندوه بان وانقضاض عقاب و وثبات ظبی و الجبال العامر واهدا
سید و انیاب جاب و صوله ضرغام و ورع ثعالب و لحظ قطامی
و خد رعوب و جلد عناق تغشاه و ما له و فد ضار و انصباغ تیمها
و هیج اخی سول و تدفق اخیل و ایماض برق و التماع سراب و انحطا
دیج و اهتزاز نیل اخضر و تیاق نو و انجیاب سحاب   هم رنگ شب
بزورش اندرکی براق   هم تیزرو پیل قوی تر درگردن   قانع تر از غراب و دودور
در عقاب   هشیارتر ز عقعق و چابک تر از زغن   ترنده دم و بیرنهاد غزال چشم
پیل و ز راه گردن و گوریمون بدن   مجنون بدن زرفتم او فتاده کرد لیلی
با تعیش ستره ولب ازلبن   باریک راه چون رسن راهوار او   بر ره دوان چو مرد
رسن باز بر رسن و طایفه که در آن نواحی شستر و صفت گیر عذر ساخته بنهب و طریق
ره وبه و بزی با شیران کارزاری کرد و طرح جنگ کرده و در سر مختی که   چو باز آمد
کو ترخانه باشد زحیلتها چوبانه کوتر ماه نشد و جوره ابر تیغ بگذرانیده   و هلال ترک
البیض الصوارم منهم حصا لغافاه و رقیقا المعتق   زبیم چهره الماس رنگ
شمشیرش   در آن دیار خانه از مخالفان دیار و از ارواح اعدا از نعیم و دنیا بجحیم عقبا
در مسنا و مدهیم قهر و دوزخ و محن بسیجیدن ماوی داد و از سر بنده وان شب بح
تا اوج ایوان کیوان برافراشت و تنها ایشان طعمه سباع و طیور گردانیده
در دفت عظامهاشان بتقریبت   اذا لقیت المعالی بوم معرکة فاجمعه

در فتح قلعه محال توران

المغرم ومنتهب ملك النفوس وللطير المحوم وللوحش العظام وللجبال لز
السلب ازدوده و از لحوم مشرکان در معرکه طیور را طعمه شراب و وحش را طعام
و چهره تیغ ضیمرانه بگون حربی و روشی مطلع و لعل فام شده و بخار خون ببالای
سپهر برار چشم برآمده و پهنای زمین فراخ پشت نه تراز شکوفه ارغوان گشت
و از ناوک کوهیکل سر شقایق نعمان پدید آمده و بر روی خاک بد رنگ بدلان ر
و خاشاک کهربا و گلنار رست فکم من طریح بالعراء مجدل وکم من جریح
بالدماء مضرج وکم من سلوا حتف بایدیهم و هلک ما بناه العدی
غیر منضرج نیلوفر حسام و گشت آن گروه را برپشت پیشه الله و برچهره ارغوان
شده و فار رفت بیک آهنگ رخ و خون شد صحن دشت چون همه کوه استخوان چو شد
آن دیار از بت و بت پرست خالی مانده و نهاد کفر و ضلالت قاعده شرک زخوت
انهدام پذیرفت و نصرت دین حق و ترتیب اهل علم مقدر سعادت و فاتحه
کرامات شد و اکرام ارباب فضل طراز فضایل شیم و محاسن عادات آمد و حسن
التفات بمصالح احوال و مناهج آمال خلق بهت و بنور آفتاب معدلت ارض خطه
دیوار ملک سایه ضیم و حیف زدوده گشت و جمال حال رعیت از دست جفا و جور
و هجمت ظلام ظلم مصون مانده و کام ستم رسیده کان در حجر لطف و ظل رافت
و کنف عاطفت پادشاهی آرامش یافتند الناس کلهم رجل واحد
فی خصب رعاه وصافی شربه والکل یصبح شاکر الزمانه والکل
یمسی امنا فی سربه آنچنان بر جای علت اهل علم را بداشت کامذین
ایام خصوصیت کسی او از جهت ان جوادی که بهیب نجست سیماب ولد هیچ زر
به انتعاش اندر حمیم خارهیت و مقابله مردمی قصبه کول ملک امیر احسام الدین
اغلبک رحمه الله قد رده داده آمد مقصد الکلی لا بیز مستحق بپای قدرها

شرفا و قدره فقال للفضل وانت ضاب وقل للادنی اشرف فهذا بدره
آسمان قدری که آفتاب فلک رفعت و مشتری سپهر حشمت و عمده ارکان مملکت
و سرو فرازیان حضرت و طراز کسوت معالی و جمال چهره ایام و لیالی و درّ دریا
جود و خلاصه المبیض والمسود و نوال یاقوت کرم و افضال بود امیر امین
طالب المندی جوادی مجد بالاریحی بیری که امیرت رو دادی که کهن
دادی که بکیکن است ساکردن رادی و در تفویض امر ولایت و اداری لقب اختیار
بر آن کمال مردانگی و وفور فرزانگی نهاد و شغل نیابت بصاحب تدبیر است
و اصابت رای روشن او که در آن بی شایستگی شده است و به تیغ و درق
زنگ برروی مملکت بزدا آمده و زنگ از روی و پشت آینه روزگار ماند که اشته
آمد اخشی غضب الحلیم ولم یکن افضل السیف الکهام النابی ولیس
طالب شبهه افاوی لمکلف طلب المحال وکاذب چند فلک نظیر تو
لیکن بشرط آنکه هم سوی تو بدیده احول کند نظر و در حفظ قوانین و رسم و آیین
این منصب اعتماد بر نور عقل و صفاء ذهن او کرده شد تا چنانکه از دور چشم
و حصافت او متعارف و مشهور است و از فرط ذکا و شهامت او هنا ده الکو
روی بنظم این مصلحت آورده و فن محلیت و مدرس و فراستی که در کمال است
بوده است از حضیض گمان بدرده یقین رسانده و تمهید مرضیات ایزدی خاص
سعادت گام رسیدند و توقیر علما و فضلا و اعزاز احرار و اماثل و لطایف شیم
و محاسن اوصاف شرده و حرمت اصحاب قلم که نوک خامه شب سکرش
روزنامه فضل و رحمت است موفور کرداند و باوفور حرمت و لطف تقریب
و ترحیب دست ایشان از نقد و ل کوتاه و دراز و بتدریج و ترتیب محل و رتبت هر یک
در مدارج انعام و مراتب اکرام بیفزاید و تفقد و تعهد اهل صنوع که زدن تیغ

چون خوار ایشان روز وغا در میدان فتح و ظفر است ستیز شناسد و ابواب تهنیت
دکر است و اسباب عطا و اسچاب ایشان کشاده دارد و دل بر آرایش و تقدیم
لشکری و رعیت بگمارد و او را بزیور صفا آراسته گرداند و دلهای رمیده بمواعید
خوب و تخفیف و ترفیه آرمیده و هموار دارد و نیک خواه و دوست دار کند
اگر خاک پای همه دوست کار که خورد و به از رنگ ما دوست دارد ومنها یکثیر
الف خل صاحب وان عدوا واحدا لکثیر و در رسوم ولایت داری
مدارت این خصال مرضی اصلی معتبر شناسد و لطایف شوق و دقایق تامت
بر وجه استقصا بجای آرد و چون ضبط ولایت بی مددکار صورت نبندد و هر ملک
بی رافت ایادی بچنگ نیاید و شاه جهان بی عمارت دست ندهد و هم
عمارت بی محاسن معدلت روی ننماید لا یضبط الارض الا بالابطال
الرجال لا یبقی فنا کیمه الاعمال الا بالمال لا یمکن الاموال الا بالعمارة
والعمال لیست مدد عمارة الا بالعدل والاعتدال کر تا تیاری بر پیداوست
که به گرد در پیداوست کسی که بجوید همی تاج و گاه خود باید که ره رای سپاه
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست میان بسته باید کشاده دو دست اگر شه رنیشه
چنه ستم روانش بدوزخ بماند دوم اگر شاه پیدا جوید همه بر کشد دل رگ
گردد درمه بین گیتی اندر نکوهش بود شبانان بزاید هش بود و در عموم احوال
جاده معمور اقتصار نگاه دارد و وسط امور که آن چنه پیش ستیمن واسطه عقد
عدل شناسد علیک باوساط الامور فانها نجاة ولا ترکب ذلولا
ولا صعبا ستوده کسی کو میانه گزید تن خویش را آفرین گسترید و از دو جانب
شمایل و رسیل طرف افراط و تفریط دور دارد بپرهیزد و باوذیل خود درکاهی که سیرتی
کوهیده و خصلتی ناپسندیده دارد دست نکشاید ولا تغلوا فی شیء من الامر

وافقه

وافضد کلا طرفی الامور ذمیم میانه گزینی بماند بجای بیانیه نکو نامیات
رهنمای و سیرت و عادت نبوی علیه السلام که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
اقتدا و تقبیل نماید و لخت لطف سجیت و کرم شیمت که برا طلاق طراز محاسن
شیم است عادت خواهد لولا علاج الناس اخلاقهم اذا الفاع
الجماء اللاذنب زخوی بد آید همه بدتری مگر تا سوی خوی بد ننگری
همین خوی است در جهان خوی خوش خوی بد بتر دشمن کینه کش بیقین دان
که بی آثری مرضی شرف گوهر انسانی پیدا نیاید و تفاوت درجات بشری
بحسب خصایص ذات و فضایل صفات روشن گردد اقبل علی
النفس واستقبل فضایلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان قیمت
درآن قدر علم است که تو خود را بدان بیاراید خلق در قیمت بیفزاید چون تو
در علم خود بیفزاید در رتبت در جهان بعضی بر بعضی به دلالت فضل و سیلت
افضال روی نماید و صورت مردی و جوان مردی در آینه بر و جهان
جمال دهد زر و دکمه بسیر هردو هم رنگند و لیک ازین بگیرد آن کشته ورای
سوال الناس لولا عرضهم فهم الذی والملک لولا عرضه
فمعا للدر میان عنبر و خاکستر اندرون فرق است و گرچه عنبر و خاکستر برنگ
خاکستر زر و سرب دو گوهر اند لیک فرق شناس زر ز کلاه برهان گردد و در سرب
لنگ با غایه و طوطی دو طایرند ولیکن غذای این شکر آمد غذای آن لحم
والبته خود را از پیرایه خصال شایسته و زیور جمال بایسته عاطل نگذارد و بجمال
ظاهر بی محاسن اوصاف باطن فریفته نگردد و منزور نشود ومالحسن
فی وجه الفتی شرفا له اذا لم یکن فی فعله والخلایق بهست از روی
نیکو نام نیکو تو آن کوکت کنه فرجام نیکو در هر جای گدای فاعلی فعال پسندیده

دریغ علم بی عمل ... بی مغز ... بی ادب

برنایک بزرگ اعمال خوب دریغ کند و در میان کلام مجید که مصداق همین است
تا بسزا و سکش نی شانی وجب ورود ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان
اسأتم فلها همی توان راه نیک سپر که نیک بود مر مرا رهبر گل خوب بیت
نیک بجای که سود است بردی هر دو سرای و شریف و وضیع را در تنصیب مولت
یکسان دارد و قواعد و معاقد انصاف را تمهید و تاکید بسزا دهد عدل کن زانکه
در ولایت دل در پیغمبری زند عادل در شبانی چو نیک بود کلیم و دو پیرش
اد کریم شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به ز فراخی سال
ما احوج الناس الی الانصاف وابعد العصمة عن الاسراف داد
گزی زانکه اندر آفات روز حشر سایه حق بر سلطان داد گر خواهد کند آنکه
دلش خواهد داد آن ساعت که خاک هرچه اندر زیر دارد بر زبر خواهد کند
در ایت خود رای داد ز ظلم منکوس و مطموس گرداند و از دعا ستم رسیده که
اتقوا دعوة المظلوم بپرهیز کند سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون پیش چشم دارد لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره
یاتیك بالندم تنام عینك والمظلوم منتبه یدعو علیك وعین الله
لم تنم چو خسپندی ستم را از ستم کاری مکن تو نیز هرگز بر ستم کار روزی
که دست یابد بر اهل روزگار در عاقبت کوته کن و کوتاه دار دست ستم دراز
کی بتعدد کاین کایزد در اجابت مظلوم در بسته و جهد کن نیک‌نامی را
بجناب حقی پیوند و در آن روز که یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم
زنشار گرد و در زمره امراء ظالم و ولاة جائر منتشاید چنان زی
که گر بمیرد روزگار نه چیزی از شرم روزشمار پرستیدن دلت کرده کن
زر و زور که کردن زمین کن فلا تامن الدهر حرا ظلمته فما لیل مظلوم

[illegible]

کریم بخاید چنان گفت نوشیروان را قباد که چون شاه را دل بپیچد زداد
کند چرخ منشور او را سیاه ستاره نخواند ورا نیز شاه ستم نامه عدل اش از نیک
چو درد دل بکیسانان بود و در اقامت فرض جهاد که وجاهدوا فی الله
حق جهاده رود و نفس تنزیه و عزیزا که افلح محبت شقشقه هدام و تعدی
سازد و در تنفیذ قضایا شرع و امضاء احکام دین مبالغت نماید و در تمشیت اجرای
امور سیاست شتاب زدگی ننماید و بهنگام صورت خشم زمام اختیار بدست حلم
و اصرار ننهد و نظر در سر قدر بپایان کار رود و از اعمال زلت و خطوات
اصحاب زلت ولی لم یکن ذنب لما عرف ذیل عفو بپوشاند و عذر ایشان
بحکم امر واجب شرع که اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم تمهید کند اذا ما
اتت من صاحب لك زلة فکن انت محتالا لزلته عذرا هر آنکس
که پوزش کند بر گناه تو بپذیر کن گذشته مخواه احلم بحلمك ما یذکیه
ذو سفه من نار غیظك واصفح ان جنی جانی فالحلم افضل ما ازدان
اللبیب به والاخذ بالعفو احلی ما جنی جانی عفو کن زانکه هرکه عفو کند
روز محشر زخشم خالق رست و بی مشورت عقل که حاکم عدل و ممیزی بحق است بنکال
و عقوبت گراید و بی حجتی ظاهر و دلیل روشن هیچ حکم امضا و نفاذ نرساند
و بهانه کامل خود را در معرض خشم آورده کار رعیت قدرت نیارد که ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا و شرط تیقظ و تحفظ در جمیع مصالح بجای آرد و در هرچه
محظور شرع مرد و دو عقل در همه ابواب اجتناب نماید و سخن سخن گو تمام را
محل استماع و عهد اصغا ننهد نباید که کور دل بجهل گوی و گر مرایه کی شنوی
و در مطالعت و موافقت اصحاب اغراض و اهل اغراض در چه بند و برابت
و ریبت که دع ما یریبك الی ما لا یریبك اعتقاد نماید و راه کیدت و غدیت

دشمن کرد لیس العدو وعلی حال بمامون بسته گرداند و به جواهر رامجال سخن
و گفت و رقیبت نگذارد و ارباب فسق و فجور را مالیده و مزجور و منکوب و مقهور دارد
و در تعزیر و تعزیر سفهه و شریر از جبایه دهشت و صراط مستقیم شریعت نگذرد و دامن
مسالک و مناهج و معابر و مراحل مستقیم نظم ممالک داند و رعایت جانب تجار
که برایه آفاق و نشرکننده مکارم اخلاق‌اند لازم شمرد و صورت مقصود و چهره
مطلوب هیچ کس در نقاب و حجاب توقف ندارد و حاجات مهام دولت و ورود
و مهمات خاص و عام منقضی و ممضی گرداند تا صیت و نام نیک شود از تو منتشر
تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار لاخیر فی طول الحیوة اذا امره مضی شبه
ابدا کی یجنی عواقبه تا نام باید که ماند در از تمامی بهی کار چنین مسازد
و در میدان امل مجالی فراخ دارد و عنان مراد تنگ گیرد و از سوی گنجینه که زبان آن
حجاب نعیم آخرت است باز اندیشد و از متابعت بواد و سطوعت النفس به ذمت
ثمره و ریع آن تواند بود بپرهیزد و پیش از آنکه روزگار دشمن روی عهد نماید
و دستی ز پشت پای زند روی جهان دیگری آرد احسن اذا احسن الزمان
دمع منه للحدثان باده ماحانک اللیالی فلیس مع علی رها الازمان
تا در کار عدل کن ز کردگار بترس اگرت بر همه آفاق دست رس باشد چو روزگار
بر شفقت و کردگار گرفت زوال نعمت تو در یکی نفس باشد نه کردگار بسته بر خلق کار
کند نه روزگار به فرمان یکی کس باشد و در احراز مثوبات داد خیرات جدی بلیغ
و سعی بلیغ نموده و نیکوکاری و کم آزاری بضاعت آخرت و زاد معاد سازد
من یفعل الخیرات یعدم جوازیه لن یذهب العرف بین الله والناس
بد و نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار لا یعمر الشر غاده
ابدا الا اجتنی من غصونه الندما در همه احوال حسن اهتمام بنظام حال که

والکرو به

والاحدوثة حسن والبقاء اول در نظام حاصل و ثبت و دخت بر قضا، ذکر جمیل
و کتاب نیک نامی مقصور دارد و ابقاء رسم مرضیه و تقلیه آثار خوب از سلاطین
سلف و از روزگار روا نیند یک صحیفه نام نیک ترا بهتر از صد خزانه گوهرست
ما فاعل الخیر لا تطلب له بدلا فاقبل صحیفه ذی سمع وان شاء من یفعل
الخیر لا یعدم جوائزه واتق للظالم العادی بمرصاد الحیوه یعنی وان
طال الزمان به والشر اخبث ما اوعیت من زاد تو تخم بدی تا توانی مکار
چو کاری ترا برد هر روزگار ستایش ترا که باد بس است که تاج و کمر بهر دیگر
کس است و چون از اوقات مصالح کل فراغ کماحصل آمد و احوال آن طرف
بیمن التفات خاطر خطیر رو به انتظام پذیرفت روی همیون به جانب کرده قبال
دین جهان و جهانیان است آورده شد و همی میدان خاک از نعل بادپای تیز قدم
شکل قوس هلال پذیرفت اهلا بما شرف اد بدوا اجلها لا اجلها فی عدد
بلاد بغلبها ... عالم ستان چون اسکندر رفته باز سوی دار الملک و ولایت
بموقف داری رسید به وقت وصول همایون دین و سنت و شرع و ملت رونق و طراوت
بیفزود و دست تا پیدا از گلزار مملکت خار نشسته به پیراست و ساعد کامکاری بر
کشورگشایه بگشود آن گیتی نمود و صیقل داد و گرد از روی آینه دولت غبار جور
و زنگ بیداد برداشت و نسیم رافت و مرحمت پادشاهانه در هبوب لطف و زیدن
گرفت و نفحات الطاف و انعطاف به اقطار جهان و مشام جهانیان پیوست و ذکر
مقامات عدل و احسان به سماع بنی آدم و ساکنان معموره عالم رسید جهان را
آن عمارت داد عدلش که از سهو و خطا معصوم شد طن دعت منا بالعلا
فان حاربه فاللیث تخضع للغزال الاحور فلک مختی که باید ربخش
جم خسته نگاه بار و تیهو ز عدل او در قشا ممالک کنار شیر باین کهیه آهو

و از نهیب قواعد معدلت چنگل چرخ از سینه تذرو و پنجهٔ هژبر از سرین گور کوتاه گشت
و شهپر عقاب بر سر طوطی و دراج افسر همایون شد   در تنگنای بیضه زده پر
عدل او نقاش طبع سکر مرغان بستان نهاد و از همای همایون الطاف شاهین
بلند پرواز در هوای هواداری کبوتر پر و بال بگشت و کلنگ جان باز چنین از
از چنگال شهباز بیرون آورد   همای عدل تو چون پر و بال بگشاید   تذرو چنبر برآورد
از چنگل باز   و مرابض الانسان فی ایامه ما العدل بشل مجالبهم الاطلاء و دوریه
بسیط امن و امان غنوده از خوف پاسبان بی نیاز شده و رمه از حفظ و رعایت
شبان فارغ آمده و گرگ از سطوت و صولت شیر شادروان معدلتش مسلم مانده و آهو در جوار
بر دامان دم زدن بیاساید و از آتش رو ونخجیر در کمین پلنگ تیز چنگ ایمن و بکام جست
و گرگ با میش از یک مشرب و مشرع آب خورده   گرگ از نهیب عدل تو آمده پاره
از بیم میش مرده گیرد رنگ از شبان   ولقد فرشت مهاد عدلك للخلق
فتوادی الانسان والاوام و خفاش را دست کمری رها کرده و هرغنگ طریق
گزروی بگرفت   ز تیغ راست بیا زنیش درست که کوفت کز بجهان بهر کلا پچه
طرا   وعلت حال الدهر بالعدل فاستوت هواجره فطیبها والاصائل
جهان عنصر گزرا چنان نهادی راست   که تنگ دست چنار است کوشه کشکان
و مقناطیس را بسر تعرض جذب کاهبل آهن برخواست و کهربا دست تصرف از دامن
کاه کوتاه کرد   ادی حو ذنوا الاصابع حین ولیتها تحرز باغیها و تحیط
حریمها مذاك مطلوب الرحب حقه و جلی لمرو جه الطریق طلوعها   اگر پیش
رگ ابروی ماهش پیشانی نام کند زهره تذرو که برد گاه ربای   و اگر از برگشش آهن چرد
کش میسیه   و اگر برخاک روشن زنگ برد قرصهای و در هر ذره بی مهری از تار و پود
قصب و توزی باز چیده ماه از فرقهٔ خورشید روشن تاب و تو کرده در جهان بر

با صبح و سنگ تمامی و عمارتی تمام و دگر دزد و دزدی که بر لب بسته یلچه و دو راه
و دیر در خاک افتاد   زمین عدلش ز ای زبان دزد بر راه جو نا کرده شود رزق
کاروان گفتن   العدل فی سلطانه والامن فی ایامه والخصب فی اقلیمه
و در مذهب سخا و شریعت کرم رد قرض و اداء دین سیما فرض عین شناخته و ارباب
ارباب هنر تقاضا و امید بوفا رسانیده و ابواب فیض و رحمت و انعام و حسن
عاطفت و اکرام و نوازش و تسلیش بر جهان و جهانیان گشاده   اعطی فاض
الوری لکن همته لم یرضها ما اصابوا من ایادیها وکیف یبلغ فی الاعطا
همته من دون همته الدنیا وما فیها   پس نباشد سخاوت او را رازدار وگوهر
داده و دریا گر چنانکه بیک عطا بدهد   زر کف بخشش شرمندگی و در سخا بلطف و مهر
باران بر و نوال برهنه وداران جو فضال او برنیه و برق صفت ابهارسر
و کین در دل اعدا بشیاطین و تیغ نهاد   ملما اذا غشی السیوف بوجهه
غشی الحسام بها بوجه الاعداء   فهنت بذاه بیاسه و سماحه فی الناس فتی
شده ندو و رجاء   چو خندان لعل گهربار از شود   چو خشم آرد و تیغ گیر گلشن
ودم زرکف او بتیغ اندرست   شهادات ازآن دارد اندر دمن تشنگان کرم را
از شرب عذب حسان که کال بعیدی عطاشا کلشه سیراب گردانید و دشمنان
ملک را از چشمهٔ پیکر بهر خنجر که ماء الدهر الرقاب قرابت موت احمر چشانید
کالغیث یحیی ان سطی والسیل یردی ان طما والدهر یصرع ان یشی نکلا
یردع اقاسا البان الهدی فرادا منعا مثل الشهاب اصاب فجا معشیا
بحریفتیه واضاء فجا مظلما اوکالغمام الجون ان بعثت اخوی والعبث
الصواعق اصرما اوکالحسام اذا تجرد علی الروی فی حده فیهما
تا به بندد کشتی نیستان تا دهر   تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار

انچه بسته بود دلایت و انچه بهم خواسته و انچه بند و پای دشمن و انچه گشاید حصار

فتح جنیر کرت دویم در شهور سنه اربع و ثلثین و تسعمائه درگاه همایون که قبلهٔ امانی

و مقصد آمال است اعلام کردند که هر اج رای اجمیر رایت ضلالت و لوای غوایت

برافراخته و نایرهٔ شر که در دل و چشم او در دشمن بود برافروخته و در افتتنه فساد

که پیوسته بسته داشت گشاده و از شر عصیان و مارت طغیان پیدا کرده و از غایت نادانی

عنان هواپرستی بدست شیطان داده و سودای ارتقاء مدارج سرداری و معارج

مهتری در دماغ گرفت و پا از گلیم کشید که حجاب تاریک عقل و هوش گشت

ومن یطلب من عصاک فاته متعرض لمخالب الضرغام چنان غرور و بهر دشمن تند

گردون که آفتاب گرد برج پرچمی کسی که پیرهن کین تو فرو پوشد جهان چو کوبه

گویه موزه ای کفن و چهره که روی زهره دشت مهر سیاه و از پوستش بساط بوئه

انه اتنك بحاين رجلاه ورده طمطم و قد او گرفتار شد و دوال

سمانان در معرض خطر و تلف افتاد و چون ذکر این مساء بسمع مبارک حضرت

الیشان رسید حمزه بیروز جنگ که پادشاهان بر در او بندگی نمایند و بندگان

در گه او پادشاهی کنند حمزه ان پیش او کمر بسته بسوی او پیش حمزه ان حجاب

ولا حول الا هو عبد الجود و لا عبد الا و هو فی ملکه حمزه

و عزت پادشاهانه بر تدارک و تلافی آن حال موقوف و مصروف گردانیده

زو خم داشت بهنگام زخم دو ناوک زخم داشت بهر تیر دو ملک شکر ای الله

لافی لدعرفه و فی بنانه ح عرخطبه کو ستاره و گردون رخم و خوم

تو انم که حال هر دو مبرهن است زیب دو لعیب برای جهان آرای که به هیچ وزیر فزای روز

معضلات و مسهل ظلمت زدای شب مشکلات و دریه فتح ابواب حصار تاند و مفتاح

فتوح عالم گشای است کرای روشنت ز کلید جهان بجو در کام قدرت شکند

پرده دار له فکرة بین الغیوب بدیرها الی معقل منها فمن مقالد

صواعق ارآء لو انقض بعضها علی بدیل لا نقض ای ذا تحجا هلالا چنان

اقتضا فرمود که فوجی از لشکر منصور در سلک خدمت مرتب و منتظم باشند و به تنبیه

حشم در ازلات خدع اطراف و ازاحت علل شور گر انقیاد و امتثال بینه ند

دیو نفاق و دو فاق روی بجز حد عین و قهر ادلاء دولت و دین آورند و حکم قرآن

انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله را الی آخر الآیه مطاوع و متبع بیند

گر قبضهٔ شیر بسته جنبش کن دوای گرد بهمه پیشاره کسی را پیرهن

ان لااله الا انته کو تیغ کسی اوکن رقن بر تیغ جلا فاستعد الله وحده

صار بما افیل به فی الشرق و الغرب و رایت خورشید لا تزال خافقة

بالظفر سر گردون افراخت و موکب همایون زیادت از حد و حشمت و شکوه

روی باستخلاص اجمیر اتقو عبیش جاش بالفرسان حتی ظننت البر بحرا

من سلاح و السنان من العذ بانجم تخاطبنا ماه و ارج الوبایع برهٔ

لشکر بدوقت آمده چهره کشاینده بقوی بکار طاقت یک فرج از لشکر

که طوفان صد بیک او به کفوف دلوجها زا دو ورد ضلی که ح الصیقل الشیء

و از تفت آفتاب جوشن مثل دیران می افروخت و مرد جنگ در میان زره چنان

می سوخت و شمشیر در نیام برمثال موم می گداخت و کوه بر روی خوب سازم

انگر سیتافت و نوک پیکان و سنان مانند عقیق مذاب می شد و کواکب برین

سقف سنیع ایوان محترق می گشت و تف سموم مرکز خاک عرصه لس سکر دانید و

حرارت حور درزها و به هر زمینه کفتی از سخونت هوا کرهٔ زمین گوره آتشین

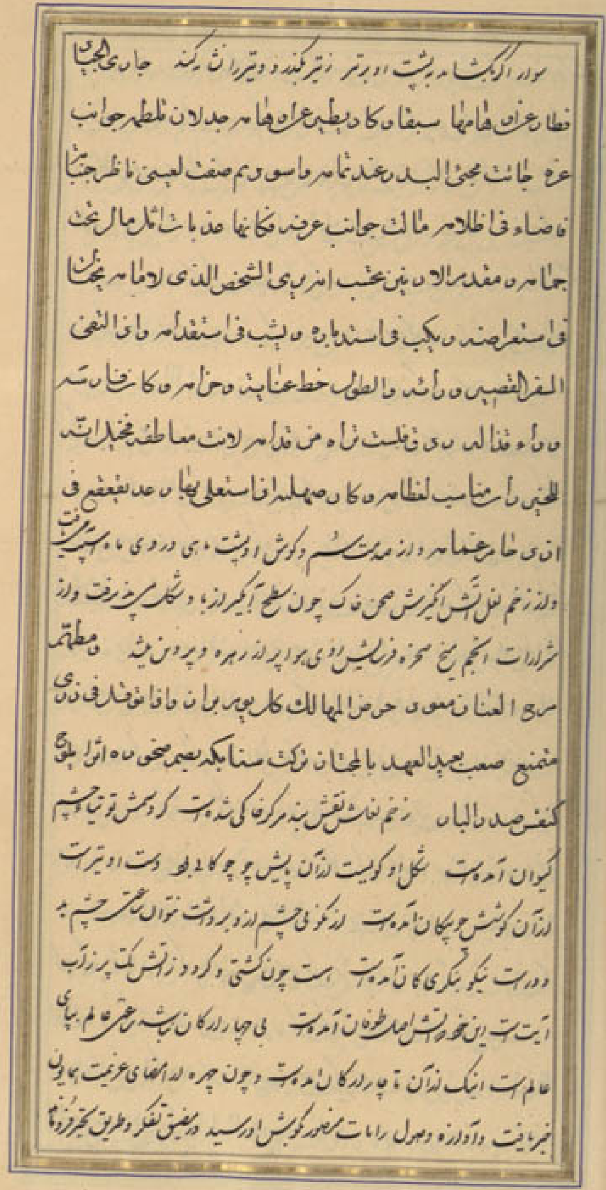
گشته است و از وقدت کرما شرارت چشم محسوس ازین شده و هجیره کالجم

موج سرابها کالبحر لیس لمانها حطام طحلب او ای بها الحرباء عودی منبر

لتطهر الادناس بخطب زباد کرم همی سوخت برزمین و بر چنگ راهرو دیل و
کلنگ را پر و بال همی کباب و زلزله کرم شاخ کز همی درخت زقت سموم کش زکال
بوقت اگر بدید در زلف خورشید همی بسوخت نفس در دهان همی وال
یظل بها الحرباء للشمس ماثلا علی الجدل الا انه لا یکبر اذا حول
الظل العشی رایته حنیفا و فی عین الضحی یتنصر غدا الکهب الاعلی
و داج کانه من الضیح واستقباله الشمس اخضر و خرد غازی کرتیغ آتش بار
و مرکب باد رفتار را و چون چرخ و آفتاب بیقرار ند با طایفه از لشکر منصور زاده اند
تصرا عزم تا ختن فرمود علی کل طاوی خشن طاو کانه من الدمر یبقی لی
اللحم یطعم اکلیل بسته بر سر و مه زیره دست و پای پرون نهاده بر دین مهر
برچین در وقتی که هندوی ظلام صحن سپهر بقیر و قطران الکهی بحوش و زنگ
بر عرصه گیتی استیلا یافته و رایت چتر سیاه بر طارم نیلگون گنبد گیتی بگشوده
و نقاب وقانه بر چهره روشنان گردون بسته و چادر شک رنگ بر روی هوا
باز کشیده و فضا و عالم بجای بر القاس کون نهفته و حدیقه مینا چرخ اثیر را بن
در دیده قیر شده و خیمه کبود فلک از کوه سیارات و ثوابت خالی مانده و نقاب
شبه رنگ صحن زمین بتواد دم و خوانی کشیده اطال اللیل الصدود من خفی
ابیت من غرة الصباح کانما فی جانبات غد حص الارض بالجناح
در سیاهی شب برنگ و نکث پرده چون ها پنگف روزن ریخته دهر قیر در هوا
بنجه در دو چرخ بر برزن چرخ گردان چو خسروان بزرگ در دو کوهر نشانده در لون
و شب رنگ شهاب سیراه در شب چون باد ب طاقک می نوشت و در قطع مسالک
سرع ره دام از سر و جفت ره هام می کشت در رده چرخ سبک کرد مرکب او بود هم
تیز رنگ در بیافت و شهوار گردون ور سبحه عنا در مرکب خویش خرام او نشکافت

تشبیه

تعریف شب


سوار اگر بکشاد پشت او برتر زتیر گفند و تیر ان شکنند جادی الجبا
قطار غزان هامها سبقا و کا د بطیر عن هامها جدلان تلطم جانب
عرج جائت مجیئا لبد بعد تمام واسع و دیم صفت لعینی ناظر جنبا
قضاء فی ظلام مالک جانب عرضه فکانها حد بات اثل مال بخت
جماله مقدم الاد نین عجب امر بی الشخص الذی لاما م بجانب
فی استعراضه و یکب فی استدباره و یثب فی استقدامه وای النخی
المقر القصبی و راشه والطول خط عنایته و حزامه و کا زغار تسم
و داء فذاله دی فی غلست ثراه من قدام الات معاطفه مخدالته
الجنین را مناسب لنظامه و کان صهیله اذا استعلی بها و عد تقعقع فی
اذنی خاله عمامه و از مدت سم و گوش او پشت همی در روی ماه پیرفت
و از زخم نعل آتش انگیزش صحن خاک چون سطح آبگیر از باد شکل سپر رفت و از
شرارات انجم ریخ سحره فرسایش روی هوا پر از زهره و پروین شد مطلع
سرح العنان معوی حر ض الممالک کال یوم بران وافاتو فیلاف فی ذی
مقنع صعب بعید العهد بالجنان زکت سنابکه بعیم محی ده اترا بلق
کنفص صد و البان زخم نعالش نقش بند مرکز خاکی شده است گردش تو تیا چشم
کیوان آمده است شکل او کویت از آن پیش بو چو کاد بود دست او تیرات
از آن گوشش چو پیکان آمده است از گوی چشم از و بر دست توان تحت چشم بد
دور است نیکو بنگری کان آمده است هست چون کشتی و گرد و ز آتش یک پر زآب
آیت است این خورد آتش اصلا طوفان آمده است بی چهار ارکان نباشد جسم عالم بپای
عالم است اینک از آن تا چار ارکان آمده است و چون چهره اراده های عزیمت به اذیل
نیز یافت و آوازه وصول رایات منصور گوش او رسیده در مضیق تفکر و طریق تحیر فرو ماند

وسپاه عجم وانده ده برصحن سینه او استیلا یافت و اندیشها ثابت قدم و رخنه
پذیر بود در ساحت ضمیر او جای گرفت و از غایت ضجرت نفس در حلق او شعله نار شد
و از کمال مخافت مژه در چشم او موی بر تن او تیز تر از پیکان گشت مثنوی
قلوب رجال فی صدورهم لما رأوك تمشي نحوهم قدما   زرد کرده
از نهیب تو چهار ارکان آنجا که موبها بر تنش گرد ریشها زعفران ورد وی آینه متوجه
از رنگ غبار خطر سیاه و زنگ دیده ور اهل صف تحصنات اضیق من سیاق
المیم و صدر اللئیم یافت و بدیهه رای ذی عقال فکرت دانست که در میدان
جنگ تاب مقاومت ندارد و در روز پیکار روباه بازی با شیران کارزاری معید
نماید در حال بی نظمی امور و قرتیب اسباب بحاتک تنگ قرار گرفته
وبان با دبساط خاک پیمودن گرفت   تلك العشيرة ان تقاتل دونه تمنع قفا
براس طرة و لجامه   بحبت بابش از بیم جان چنان پنداشت که بست امنی پیکانش
بر میان زنار   وضاقت الارض حتى كان هاربهم اذا راى غير شيء ظنه
رجلا فبعده مالى ذا البوس لو ركضوا ما بجلد في لهوات الطفل ما علا
و کمان برده که بواسطه گریز از رابطه قهر رستکاری یافت و از قید و بند و شکنجه خلاص
پرون آمد و از غرقاب هلاکت بساحل سلامت رسید و از تیغ جان ستان خسرو گیتی
سلم ماند   سر تیغ گرد نار در بنار و در نجلا کرد و لیث سرافراخت اسمان برتر بود
ضعيفا النكاية اعدائه يخال الفرار يراخي الاجل   خیل ستاره
گرچه کند شوخ دیده کی   از تپش تیغ صبح چگونه شود نهان و از بیم آن   مارزخمی هیچ
دره مار   ملک را است پخلاف کار بکرد از کشف سر در حصن حصین کشید
سنان رمح تو کرده ز مرد از نهیب   حصار گیر چو حصت میان دیده مار   ولو ان
النجم عصمتها لجاء لما السماء بها اساری و چهار دیوار حصار پناه ساخت

صبح تیغت چو از نیام بتافت   آفتاب آسمان حصار گرفت   و بون ذباب
بپای دام عنکبوت بدو برآویخت و بسان کرم پیله ابریشم هم از لعاب دهن کفن
ساخت   دشمن از کوه بزرگیت که چو پرمگس است   عنکبوت است پرانش تخور پرده قرنست
گر نشسته پس این چه نداین بس عجب است که زن بست او و رنه نرا پس پرده و طوق
و تخنگ و در اسیر قفس عنا دربند و دام بلا شد و کبوتر صفت در دام محنت و مضراب
اضطراب افتاد   اگر گریخت در که تو مرغ شود   بهواه علم در کرد او شود مضراب دبه
از آن مخذول   فما ينزل الادبار من هو اخذ   ومما ياخذ الادبار حتى
نامرك   پادشاه جهان کوه فرمانش   بر جهان چون قضا روان باشد در سایه
نصرت روان شد   على الاخ الاطلب يخص الهدى بان خاوى ب
الى هذا المنور   بر بارها که چون بستاد بر آسمان   از غرش طلوع کند کوکب
ظفر   كسا الفجر من نوره صفحة   والليل العبد في دجاه   و رایت خورشید فر
از افق جلال بعوان اجیر طلوع کرد با سپاهی گردون توان دریا مثال   پشه شیر
از پشه شیر آورده   به پیکان مرد از مرغ زیر آورده   مقادته وضا الهدف فالوغى
خطوهم يكلف فوق الشعوبين بیان و هراج که جان بازی از راه حمیت دل برنج
شمرده در صف جنگ و قتال لشکر که استدعا بستاد و بلشکری تمام که محصی وهم
از احصای آن عاجز آمدی و نطاق عبارت کنه آن محیط گشتی بر عقب آن پرپر
قاف جوشن وخفتان پنهان گشته و کبوتر صفت بدل پاره و آتش زده درپای
صفوت کشان کرده و بسان فرو سر جنگ جوی کمن بر جای قهرزنگ و قنغر نهاده
ومانند بلبل طرب ناک   ساز ساع جنگ داغها و صلیل تیغ و خنجر گزیده   غنا و
حمحمة الافراس وانا   و هم جمجمة الاس   نه نطق و به سلق زرد از چون
طوطی   نه مردم دیده مردم نامی چون نسناس   وكل فتى للحرب فوق جبينه

من الضرب سطر بالاسنة معجم بمداد دماء المغافر ضغث علی ابالة
الشر بکذا ان فتح در موقف شجاعت آثار مردانگی اظهار کرده و در راه تلف فرصت
وجه ردّ نمی نمود و چون سنان خونخوار سر جلادت میداشت و با کمال مخافت شمشیر
با تشنگی شیده بر خوان [illegible] و قبت بر زمین [illegible] گوشت چنگ د
چو زعفران و در میدان خطاب [illegible] ساخت و عنان ستیز و ستیهنده صرصر نژاد
میداد و در وسط جنگ رایت ضلال بر افراخت و در مقام اضطرار آتش پیکار بر افروخت
اذا لم یکن الا الاسنة مرکب فلا رای للمضطر الا رکوبها   گر انگیزد
آب دریا زورق بهار را بفرا آویزد از بیم غرق و لشکر اسلام برابر و با و عنان بشکند
کاللیث لا یثنیه عن اقدامه خوف الردی و فقاقع الاعداء هر یک کالقضاء
الغضب و کالحیة الضرب و کالضرغام الباسل و کالهزبر الصائل گرد
قلعه در آمدند کالسیف فی اخذ امره والغیث فی ان عامره واللیث فی اقدامه
و در زمین بسیار زبان مرمر جهان تن کوفته و از صدای کوس و دمدمه نای فضای
جهان بانگ تندر گرفت و از نعل تکاوران روی خاک جدول نگاشت و بر فلک از غبار
مراکب ابر تیره قرابست   بسی نیز نعره ب تو انداز زمین جنگ   بر آسمان زمین دگر
سازد ز گرد غبار   و بعثت حوافرها [illegible] کاما ساطعا لولا انقضاء عذابك
لم یتهدم [illegible] النوریه و خیم مصعدا [illegible] فیه فرج الشمس منها
الحوض العثما قاتم کدر بینها الغبار الاصحی و از خشم رکین روی یلان
شیر شکار بر رنگ دیده شیر شد و از غبار میدان کام گردان پیش سپار طیلسم زیر [illegible]
و روز و خان کرده و لشکر خون گیتی شب رنگ هیئت ادهم واده همیشه بیفت
زنگ گیتی گرفت روی هوا و صحن زمین نقاب کحلی و فرش عنبر بر یافت   وعمّ
السماء النقع حتى كأنما خاضت فطر اطراف الرماح شرارها   هوا شرق بر زنجار

مرکب است و از آن برق فزون تر بود و خسوف قمر و از بیم ناوک کوه گذار جبل چون
سنگ پشت روی در هم کشیده و از زخم پیکان دل دوز تن مرد جنگ مانند پشت خار
پشت خار پشت پر خار و پیکان بیشه و خدنگ مژه شکاف در چشم با دوام شکل
بادام مغز در پسته پیر شکست   خدنگ پر یکان در مشک کاهکشان و زمین را زرد
در حوز و سیر او فرسنگ چنان ره که از شیب نعل خون آلود گنه کن ره گرد بی
چو نارگون نارنک در [illegible] نخل ترک دران و گردن گردنکشان بار آورد
و نوک سنان نیشان در غیبه جوشن و حلقه زره شهاب وار می افروخت
وان ذكا كالشهاب اذا جناه و ترك الطعن غادره هلالا   رمح ترا
یقین عنقیست روز جنگ که آتش شهاب نماید بروز ماد   فاسمر فی عشرین
من ضناه [illegible] برضاه فابرا [illegible] وانحل ساقها و از برق تیغ ابدار آتش شر
پیکار اشتعال پذیرفت و از صاعقه خنجر آتش بار سینه مردان کار مانند جگر
بتافت و زره در بر دلاوران بسان کوره آتش تفسید و مغفر در سر سروران نمه
نقره درگاه بگداخت و مضمحل گشت   جهان از تیغ تو زینده چو بر آتش تف تیغ ترا
که از منزعدوی تو نخواهد کرد بیرون سر   بدان سرکان به تیغ تو شها از تن جدا
گردد   قفس [illegible] سر بر آن گیرند بر وحش در محشر   لو کان صاف ماس غائر سیفه
فی یوم معرکة لادعی حیّ [illegible] و در طعن و ضرب قد نیزه و شمشیر تاب و خم یافت
و از صلیل حرب و صریر کلک [illegible] جمیل گوش زره و در جوشن پوش سینه و از خنده
برق تیغ جان نگار بهوا معرکه ابر مرگ بارنده و از گریه خنجر عرصه لشکر صبح تیغ ظفر
تبسم گشت   ببعض نصاحم بالابدی مقابضها وحدها صاحم الاعداء
بالعما ضحك من خلال الاعماد مصلتة حتى اذا احتفت ضراً بكين دما
چگونه تیغی تیغی چو کوکب دری که برکشید هم ز آسمان کیانی برقت خنده

چو دامن زنگاریست ولیک بجای آب در وی آتش است طوفان ودست اجل گریبان
امل گرفت بقا و فنا چون تار و پود در هم آمیخت و روان کشته از تن چون بخار
از پستی بالا رفت و از حضیض خاک مانند باد و آتش بمرکز اعلی و حیز حقیقی شتافت
و زیر این گون قفس ازین پر واز مرغ روح عالم ارواح پیدا آمد ظلال [illegible]
اکثر مقصعا [illegible] دمامی [illegible] از نهیب لمعه تیغ تو جاسوس ظفر
مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته در بخار خون حصانت هوا معرکه [illegible]
[illegible] باران یافته و به تیغ [illegible] در میان موج خون
چون ماهی در آب شنا ور شده و صفدران و سروران [illegible] خاک بستر
و سنگ [illegible] فساهم [illegible] وصبحهم [illegible]
[illegible] منهم [illegible] فی کفه منهم خضاب زخاک تیره [illegible]
بالین رنگ [illegible] سیوفک امضی فی النفوس من
[illegible] والعدی [illegible] عمر چون خاکستر بباد
[illegible] بر باد و آتش [illegible] زنده [illegible] بسوخت و آب [illegible]
و به تندباد [illegible] حیات را که در خاک [illegible] آب [illegible]
شرار [illegible] مخالف [illegible] دولتست بر آب و آتش
چون حباب [illegible] شرار [illegible] الملوک الصید [illegible] الی اعدائهم
[illegible] و اگر آن [illegible] باد هوس [illegible] خود [illegible] بر آتش
خام طبعی جز خاک بسر [illegible] باد بدست [illegible] سودا [illegible] عرض و جه
جوهر [illegible] گرداب [illegible] در پیش باد پای آتش [illegible] چون آب
در خاک [illegible] عالم آب و آتش [illegible] تندباد [illegible]
گرد [illegible] در روزگار [illegible] جزو [illegible] برکه

در پشت بخاک اندر نهفته چو آب بپوشش [illegible] سوختن و [illegible] وبنگان
و دولت بالای آن حصن حصین و قلعه رفیع که دیده هیچ بیننده مثل آن ندیده و بجهه
و از غایت استحکام و استواری آب روی سد سکندری برده و از کمال ارتفاع
دست در دو پیکر و خوشه سپهر اخضر زده برج آن خوشه گندم را کاه [illegible]
هست بر فراز [illegible] از این چند [illegible] برفتند و بر دیوار حصار که فراز
کنگره آن از قبه ثریا برتر بود و نشیب خندق از قعر [illegible] فرو تر [illegible]
[illegible] الی [illegible] الذی [illegible] العواعد [illegible]
[illegible] الرجاص [illegible] لا یجیب [illegible]
[illegible] النجوم الثواقب زدی بر حصاری
که برج [illegible] نزدی زبانه آتش [illegible] چرخ گردون بر [illegible]
[illegible] چو چنبر [illegible] اعلام فتح و ظفر و رایات نصرت [illegible] افراخت و آفتاب
[illegible] بر صفحات دولت قاهره [illegible] و انوار اختر ظفر از صفحه خنجر [illegible]
[illegible] مشرق [illegible] درخشنده [illegible] پیدا شد [illegible] طلب الفتح الجلیل
[illegible] البیض الخفاف الصقال [illegible] فتح و ظفر [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] تیغ تو [illegible] فتح [illegible] سنانت بر ورق نصرت و ظفر [illegible]
[illegible] دچنین حصنی محکم [illegible] ترین قلوع و بقاع
[illegible] وقت [illegible] تیغ سپیده دم [illegible]
سیاه [illegible] فلک [illegible] ساعت که [illegible]
عالم آرای [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] در بین الشرق و الغرب [illegible]
[illegible] مضبوط [illegible]

فتح تفتح ابواب السماء له و تبرز الارض فی اثوابها القشب

بجز بفتح تیغ تو ابواب زنیام بجز بصدمه تیر تو ره ارکان ای ظفر گستر شه ای
دشمن بند ای مؤید دینار بخش شهرستان و بلاد بفضل الهی ابواب خزاین تؤتی
الملک من تشاء گشاده شد و لطایف صنع یزدانی و تایید آسمانی بروزگار دولت
پیوست دوام و نوای کشور برا و بجا در قبضه اقتدار آمد و صدق معجزه فی قوائب
لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها الی آخر الحدیث روشن گشت
و اطراف اکناف ممالک از ماه رایت زرگستر زیب و زینت پذیرفت جهان از فر
شاه سلیمان جاه طراوت عهد اسکندری باز یافت و سریر جهانبانی از جلوس
مبارک و عرض همایون جمال دل آرایش از سر گرفت بود افروخته دنیا بدو
افروخته دولت بدو پیراسته ملت بدو آراسته گیهان تنظیم الرسالة منه
فان ضنا هطلا و حوی الرزق منه محفلا رحبا لو خاض بحر اللظی لوهجا
جدا لطار او سری صحرا فاض فانسکبا حکی الحسام اعتزاما والغمام ندی
والطود حلما اما شاد الثری غضبا و دیت بحر شراق محمد قدیم و محاسن
ایام گذشته باز یافت و احوال آن طرف که بکلی از طی اصلی رفته بود بقرار سابق
باز آمد و مجاری امور بر ترادف عنوان و تجدد زمان رونق و طراوت فزود
و اعمال و اشغال بتازگی در نصاب استحقاق استقرار گرفت مصالح و مهمات دین
و دولت بر سنن دولت روی استقامت نهاد و عقود و معاقد ملک و ملت
بر وفق مرام نظام و استحکام تمام یافت اتاه ضحی الدیار بعید العهد بها
و خاطری و حال الاهل بعد انتقالها نظام حال زمانه و قوام کار جهان
تمام گشت و اقبال شهریار جهان حتی بیضت الاسلام بعد صفر ما نوره صحیح
الذی صحیح نفوسها و شرایع اسلام و شعایر حق بوضوح و ظهور پیوست مشاهد گ

و ساحت مسند روی بخرابی داشت معمور و معمور شد و راه فساد و عناد گرفته
بود بسته گشت فساد من الایام عند مصابیح ها غامر دین ما قد و اموع
ظاهر چنانچه در تو کارنامه منظوم است که پیوسته در سرزمین باز شده بود
ملک و اعلام ضلالت در رایت عنایت گونسار شده و شاخ بغی و عدوان
از تو و نه مملکت بریده آمد و حقیقت الظلم قاطع الحیاة و مانع النبات شبهت
مانند و مواد شرک و کفر منحسم و منقطع شد و اساس بدعت و قاعده ...
استیصال بکمال پذیرفت و در موسم فتح و سالم فرو رفت و خرمنانه
شرک را ایمان تو چون کوه و دل و خشک مغز ظلم را انصاف تو چون ابر
در چشم تر سطوت و هیبت آب گردانیده خون در سر طغیان دماغ
در تن جمیعا زجر حتی خطر الاسلام فارتد خاسیا من الکفر طرف کان
و هو طموح و شد الی هضب منیع لدعری مثارا و حیها فقا صفیح
واطلع شمس العدل راجع افق العدل بالطلوع من بعد الخفاء و صحیح دوی
گرد آلایش ضم دوش داشت آرایش صحف و منبر گرفت و مسکن اهل عبث
دو و دامن اربابه زهد و تقوی شد و خروش مؤذنان و الحان مقربان
ما دوش گردون پر آوازه گرد حتی بیضت الاسلام بالبیض والقنا
فقد جعلت بعد عنها المطالع بهمه قاعده دین گرد کار جمیل محمدت
بشمشیر شهریار اسیل و در سایه حمایت و رعایت پادشاهانه باز در هوای مراد
کبوتر در پرواز آمد و از بس بسیاست نگاه سیمرغ فتنه در پس قاف عزلت
و عزلت و انزوا اختیار کرد و ثعبان جفا از معموره عالم روی بخرابی
نهاده و در حریم امن و امان شبانان از گرگ کله کله بر غزلدها پادره
در پناه حفظ تو از بیم رقیب رمه گرگ از بهر مصالح روز گوید باشبانان

نظلّ مع السخل بالذئب آمنا و لا ترهب الاسد الظباء الکوانسا

و مسالک و ممالک از خوف و خطر دزد و رهزن خالی شده و مسافر و ابرا صد آفاق

راه زن و مستقر و مصون مانده و رعایا و زیردستان از تعدی بلاد و شکوه عن عدو ص

نیستند رسته رچه و حادثه یوسف دین بعون او جهت زاکت کرسنه

میش بموسی شبان شنیده و ان چوب دست دست که تیغ ملک را کرد

برک کنه تا زه پوشاخ ضیران ظلم چو سکه برقی سینه کرم میگردد تا بطراز

سکه بربست نام او شان ملوک الی حایا امنین لظلمه لیا و عناق

الطیر بالجبل الراسی و یلهو بظلام العدل و انما و ما ظاهر بالنائل

العنم بالباس و از نتیج نور عدل زنک ظلم ظالم از صحیفه روزکار زدوده و بنیان

ستم و بیداد و یدی انهدام پذیرفت و عدل و دولت و عمارت و آباد قرار گرفت

لا تنجی بلدا الا افضت به عدلا و اجلیت عنه الظلم و الظلما

بی نمانده که از عدل و امن برخیزد بعهد دولت او نام شب روی خیال

و غبار اختلال از روی آمده و امال برخواست و اعراض و مقاصد سلمان و دهقان

و رعیت و لشکری بحصول پیوست و مطالب و مآرب عابد و والد و موصد و کهابهم

بنجاح انجامید و ابواب برو رحمت بر دورو نزدیک و ترک و تاجیک مفتوح شد

و اسباب فراغ و آسایش و سکون و آرامش آماده و مهیا گشت و در پرتو خورشید

طلعت شه تا ر فقر و بنا ردی از عالم دامن کشیده و از فیض سحاب کرمت لسکر خشک

سال حرمان از عرصه ممالک پشت بهزیمت داده و از چشمه نوال آب زلال عدل

و افضال انبساط رشا بذاخ خاص و عام رسیده و انعام شاه جهان کامه

خسروی عفو احوال حال جهانیان پیارست فالعدل منتشر و الصبا

مجتمع و العدل منقبل و الرای مکتمل بالسیاس التی بتر قول ماجد مدرس عن البلد هند

ند مرحان مرحلل بر افند ما تخطی نحو ها عنف و منه لم یکد صفوها بجل

و ارباب علم که از حضرت نبوت تشریف تعریف العلماء امناء الله علی خلقه

یافته اند و بر آستین مفخرت ایشان طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

کشیده اند اعزاز و اکرام ایشان نمود و فور رضیبی و تمام ترضای بهره

گشتند و بصلات فاخر و جوایز گرانمایه مخصوص و مشرف شدند بر غاد اعلاء

العلی عوالیا و اصبح اشمات الثناء عوالیا زرق اهل هنر گرن ما یغنی سح

ستاره درین بقعه در نظر آمد و هوا داده دولت قاهره در ضمیر مطیع دعامی

و وانده و قاصی جای گرفت و زبان غایب و حاضر بذکر دعا و نشر ثنای روزکار

همایون آرایش یافت لذ بهره چیت تو زبان سازد از رحیق اندر دهان

غنچه گل سرخ کامکار یقول لسان الدهر مد حلدیها و لکنه هو فی الذی

هو قایل فیها انت عما یورث المجد غافل و لا انت عما یعقب المجد ذاهل

دست سرور دعا و زنگه الف استقامتش چون باد کرکم جو بجهت بسته

ذ شکر آتش آب افیون باد و سروران کردن کشی از آفاق روی بدرگاه

جهان پناه آورده و کردنکشان سرور بحبس ربقت برتو از آمدن گرفته

زموم خدمت او سرکون می آیند بوقت مولد از خاص و عام و دران الجلال

لقد خضعت لک الملوک تابعا و انت تحل من فی سواه فمن نصیبه و افقد الحق

الاقبال حتی غدا یصل و انت الیوم بفیه لشکرگاه همایون از خاص و عام رایت

و ارکان تضایق پذیرفت و زمین بارگاه و اشمان رفعت از حسن صفدران

و نامداران به فزوده شد زبس که بر در او سجده می برند ملوک محال نیست

قدم را از خاص و عام جباه حیث الجباه البیض بلبه زینه و تخل هیبته

حبی العظماء و تخطی الملوک الصید تعفیره و بنر ما تظل فیه الس الشراه

و چون میان ممالک کاشیهٔ طاعت و داری بر دوش و حلقهٔ فرمان برداری
در گوش کردند در اتباع اوامر شهریاری بنده وار کمر کهتری و چاکری بر میان
بستند ما نوا الملك مظهر بن شعارهم لما ملوك و ما عليهم عار
پیاله و در کمی گشت میان پیش بهر قرابه وار بهم چون زنجیر انداز و هر یک
فراخور حسن عبودیت انواع ملاطفت و کرامت مشاهدت کرده و از شجرهٔ خدمت
مرغی مرخصت بهی یافت و در فیض فضل و افضال ملکانه بهره ور رضیت مخصوص
و بهره مند گشت و در ظل آفتاب عنایت و ملاطفت انعام پادشاهانه شام عناء
بصبح نجاح بدل شد هر بلاد و شهیت در عنایت او سواد لیل نور شده غ
پاس نهار فكم لعبد اهل الارض من نعم اثنى عليه بها اهل السموات
و هر دو پهر در جنگ بهر طرف در گرفت و خفت بیغز بود بد اگر در نبرد فرزند
شد حسام رواج فتح و نصرت بمشام رسید چشم گشاید ظفر هر که در بندی
کمر سخت در بند و میان هر که گشاد هن و عز مرنال بها ما ابتغى من العلى
والسیف مغرب والسمر تکلف بلبانهم واعتق منها الاحاجب و جان
جهان گشای بر هر سمت که تاخت بی رنگه در صفات فرشته نشان نفحات
بخ اقبال و آمالی فته می شود تراجنگ چه حاجت ضبط کردن ملک و رایت تو
بفتح همت نیک بین تلك ما لا ینال بالبیض والسمر و صنت الارض ولاح
في الاجساد و هذا الخط في مراکزها حول الك والمرهفات في الاعماد انواع
سعادات و کرامات در سایر عزایم مبارک ساعدت می نمود و جهان پروری
و بهروری در ظل اعلام و رایات همایون دست در هم میداد فلا تلك مضى
اللواء مظفرا بين البلاد الماء حوز الفنا نبا اگر عالم همی گیری خدا و ندا
چو هیبت خود ترا رای تو بس ربیت ترا بخت تو بس لشکر و فتحهای با نام که برطریق تاریخ

گذشتی و طاس گون گردون وقت محاکات صداء آوازهٔ آن نبود می روی
می نمود و هر روز خط نبوی و نقصه بتازگی در دیار اسلام می افزود و قلوع حصین و حصار
منیع گشاده می شد و مضبوط می گشت آن شهرگشای ترک تو باشرح و فتوح
شرح است کشیدن خط نسیان بسر بر فکل یوم فتوح منك وان فخر تکاد
تفضیها من حسنها البیض والقباب عذبت انبائها وجلت حتی لقد صار مهجوا
لها الشهید و عنان پیشتر ولایت در قبضه اقتدار و تصرف آمد و صیت غزوات
و فتوح در اطراف عالم بجد تو انگشت و آوازهٔ مفاخر شهریاری در اقطار جهان
سایر و منتشر شد و آثار مآثر پادشاهی بر صفحات ایام و لیالی مؤید و مخلد مانده
و صد در دو دیوان و بطون دفاتر با ثبات محاسن مقامات همایون زینت
و جمال گرفت و صحایف مجد و معالی در روزنامهٔ عز و شرف زیب و بها پذیرفت
و فضیلت و مزیت عهد فرمان روایی و نوبت جهانداری بر عهود گذشته
گشت عهد مارون درگشت دایم عهد روزگار ما چون باد پیوسته هر دولت
بجود گیسو پر در از گنج قارون باد فلا انشئ اللہ الهدی عزا بسعه
و لا انشئ اللہ الوغا قبضه و چون بعد حاضر ترتیب جلیل و عظیم امور
فارغ آمد و مهمات و مصالح بر نهج مراد شروع و مقرون شد و اطراف و اکناف
ممالک آرمیده و مضبوط و آراسته و محفوظ گشت چون حرم شد حریم مملکتش
حضرتش کعبه در میان حریم کس نماند ها ب زار و حزیم و زیر کس نماند هست خوار
جز زر و سیم چشم مرفوله آهو شد چشم و ابروی شیر زر دیم اضائت لنا
الدنیا بعد ظلمة و اجلت لنا الایام عن خلق طلب خان جهانگشای
بر صوب و پیکر در فتح تما نه عزو قبال بست انعطاف پذیرفت و اعلام ما و فرزند
مظفر و منصور بدان معموره جدول و محروسه انفضال رسید رنگ سر حریم حرم

دو فرسایت سپهر آیینه گون نام زنگبار گرفت   فاتقه یعلی داینه نصرها
بوابة الشاهب معصوب وکاو خلق از نور وظهور رای درست همایون از
درکات جحیم در ریاض انصاف   بی‌نما نکه باران عدل و رحمت او بر اخگر
زنها باران خود در سراب   زلال عمارت [illegible] چنان کند که به هر کرده یاد کس [illegible]
ست جواب   سکون الرعية في ظله وعيشهم [illegible] والسند
الناس مجموع علی شکره و علی حمده   فتح ننکر   و بعد از چند گاه که ابلق
ایام در میدان خاکی جولان کرده و دست گردون عنان شب و روز کرده [illegible]
رای دولت آرای که در اوایل حال برادر [illegible] اعمال زنداد و در بذل شکرت
صاحب [illegible] بپرورده   عليه باعقاب الامور کامنة بمخلسات الظن [illegible]
[illegible]   زهر همی جز دوری کرمی هیچ است آن   فارا گر سرکشی از آن نیز جز
بدی   تکان اسرار القلوب نظله بنور [illegible] جوانب الاعتباه برا عدو حق
حق داده [illegible] فرض جها و مصروف شد و عزیمت جهانکشایی بر انطفاء نایرهٔ شرک
و هم و آبد بت پرستی مقصور گشت   ما خوذ علی العزمات ينصر ما ابرمن [illegible]
التوفيق والتسديد   قضا گو سر روزگار برباید   اگر عزم [illegible] در [illegible]
دارو و نوع لشکرها و طبقات حشم در ظل رایات همایون جمع آمده و اعلام دولت
افراخته و شمشیر نصرت آخته روی بغزو جهاد و شرایط جهاد در اجتهاد کرد
[illegible] السلا بدى فاجذ هولهم طارقا الیمن [illegible] حدانا [illegible]
اخاهم حین [illegible] فی النایبات علی ما قال برهانا   روز رزم زبیر
چون سیلاب و هر یک خار سب رود کین از تیره چون قطره و هر یک کوه کن   روی دل
سنگین جگر و پولاد تن خارا روان   برق تیر الماس تیغ آتش سنان آهن جوشن در اثنای
نهضت مبارک اخبار وصول مواکب اعلی بتواتر پیوست و سیاقت این بشارت

[illegible]

که از دولت سعادت بود خطاب [illegible] و نصرت [illegible] و عهد خوشدلی و سلوت
به تجدید تاکید یافت و [illegible] اهل دولت و ارباب مرتبه نظارت از سر گرفت
و سجدهٔ آمده باد رای مطلوب و مرام شمر و بر [illegible] گشت   [illegible]
امید اختر مراد شکفت [illegible] اسلام گشت عزم در کاه شد [illegible]
در دیدهٔ مراد و دل او تو تیا   در الحمل امید [illegible] این [illegible]
بطرش دل قضا   زین [illegible] طرب شد سر قدر   الیوم انجزت الامال
ما وعدت واداک المجد اقصی ما اعطاه الیوم اسفر جد الملک
منهما فاقبلت بين يد السعد لبشراه   و آوازه این خبر اختر [illegible]
رقص شد و زهره [illegible] گرفت   گرفت جام [illegible]
با [illegible] روز [illegible] چون [illegible] نگار   سرود بشارت طرب نوای [illegible]
زن [illegible] سعادت [illegible] چار   اضحی جبين الملک [illegible] مشرقا
بعد الكسوف [illegible] المكرمات وانتصرت [illegible] وقت
وکمت انصار حق در کشورگشا [illegible] تضاعف پذیرفت و اسباب اقتدار
وکامکاری در قهر و قمع مخالفان دین [illegible] گشت   لما امد [illegible]
اتانك بها [illegible] اذا ما کنت لی عضدا   بی لطف تو بتوان [illegible]
آب [illegible] بعون [illegible] بر رخ آمد [illegible] صدق اخلاص
و فرط اختصاص [illegible] پذیرفته شد و فرضیت اتباع اوامر و طاعت خدایگان
که باعث آفرینش کار [illegible] پیش سریر اعظم اعلی آمد [illegible]
رخسار بر خاک بوسید   شوخ روز [illegible] که درپرستش او [illegible]
به خاک [illegible] سعادت دست بوس کرامت تشریف و [illegible] مشرف گشت
و بمزید قربت و مکانت و الطاف بی نهایت از ملوک آفاق امتیاز پذیرفت

و از ابر نوال و بحر نهال پادشاهانه بوافر نصیبی بهره‌مند شد و از کسوتهای
خاص و اسب و درخت مرصع گران و عطیه‌ستی بیکران یافت و سبک زبان شکر
بذکر اصطناع و نشر احسان خداوندگان جهان بیاراست و عجز خویش از تقریر
اصناف انعام و ایادی در زی این کلمات و عبارات فرا نمود
شده است پیش تو پشتم دوتا نه از پیری از آنکه هست بر او بار بس و انعام
ایادی لا استطیع کفء صفاتها لو ان اعضائی جمیعا تکلم اگر ز نگه
بنده را همه اعضا زبان شود هم شکر نعمت نتواند تمام کرد و روز بروز
صفای رای جهان آرای شهنشاهی در وفور نیکو خدمتی او می افزود و مقامات
مشهور و مساعی پسندیده او محل تشریف و موقع لطیف می یافت و از شجره
اخلاص ثمره اختصاص هر چه خوشتر می چید و منزلت سمو و درجت
منظور او در قبول اقبال افزونتر می شد و آثار لطف و عنایت و انوار
آفتاب عاطفت بر چهره آمال و صفحه احوال او روشنتر می آمد از عنایت
لطف تو نیستی که از آن است نسیم بوستانهای ریاض عشقی را عجب نبودی اگر ننهاد
بیت تو زیج و بار گهی درخت طوبی را لو ان کفک لم تجد لمؤمل
لکفاه عاجل وجهک المتهلل لو ان مجدک لم یکن متقادما اغناک
آخر سعیک عن اول و در شهور سنه اثنین و خمسین مائه خان کامکاری
در ظل بختیاری بر صوب تهنکر مصروف و معطوف شد و رایات همایون
بهم آن بال اقبال بر جهان و جهانیان گسترد و بر روی هوا چون پر تذرو
و طاوس دیده کبک و خروس بیاراست از لشکر همایون شاه
کرکس آسمان پر انداز رد و لواء المنصور یعنی حبشه عن اثر تکثر حجب
الانصار و باز چتر آفتاب پیکر جناح کشاد و سایه سپهر بر سر بن چرخ اخضر انداخت

تا بدیده هست ماه چتر آن جرم خورشید هم عنان جدی بر شب از اسد که
غصه کند خون دل در کنار مغرب قی چون در ظل طفیل اقبال بتهنکر رسیده آن
و مرکز شرک و منزل مجیم عزه جدول شده و اطناب سراپرده نشانهای سرتوق
افراخت و از خیام گوناگون در آن نواحی صحرا گردون پیدا آمد الکرمین
ملک الخیار و قد بدت بعد دها الی ما نزل الشلوج تماثیلها
اسد بهیر ماش انتقاصها خیل بعیر مروج واحد فی الطول عجبت انها
سماء مثماء او بی هاج بر هاج از خیمه و خرگاه تو گوئی سپهرست
پر کوکب خشنده همه کوه و بیابان و بندگان شاه بر مرکب شاهین حرکت
عقاب صولت سوار گشته گرد حصار صعب کوه آهن در آمدند و پیرامن قم
چنانکه باد از میان دشوار گذشتی صف کشیدند و جیش لو الی بحر تغلغل
فیصلکا لماء جدث من مسلمین تغلغل بجیش مراج الموج
تغمد دجی نکال تغیب الشمس فیه و تختفی ای سپاهت ظفر لشکر
کش و نصرت یزک ذی نقش طول عرض شکرت و تف زشک بسته گرد کبت
صد پیچه بر روی سماک کرده نعل مرکب صد رخنه در پشت سمک و از جوانب
و اطراف این حصن منیع که اساس در استواری با سد سکندر دعوی برابری
بر تضعیف زیادتی میکرد و از بلندی برجهای آن بروج آسمان داوری
کیوان میگذشت و پایان خندقش به پشت سمک رسیده از قعر بحر محیط خبری آورد
و سر کنگره اش بر روی سماک یراده از ذروه فلک اعظم نشان میداد
بانک مرحلهای بیشتر کردند فاصبحت کان السور فیه تبدره
الی الارض قد شق الکواکب والثریا قصد البرج الهیج عنها مخافة
ان تفزع منه الطیلسان ملفظ المحیا در و مردم ذمیم اما کجی زراف

آسمان آگاه بودی و از تف کارزار مغفر بر سر و جوشن در بر تفسیده و از تگاپوی
پیکار در عرق بجای نفس آتش جست و عقاب اجل در فضاء معرکه پرواز آغاز
نهاد و شاهین بلا بمخلب قهر ارواح جنگیان ربودن گرفت و ابر خنجر بر عمر مبارزان
بکردار چاره ول بر شیب و برق تیغ بر جان دلیران لسان الغزل در خنده
ایستاده   اذا هزه فی وجه قرن فانک تواجدا فواه المنایا بالضحک
جهرم دیدی گرچه گردی در معرکه پیل پلارک دی   آن جهرم کامد بمثابت
کشیر سپهر کنه بهت و صفحه خون آلود آورد کو قیرگون غبار لسان آفتاب از نسخ
یافت و شکر لعل آتش در نظر ظلمانه کرد خون آتش رزمیان دود دستار فرشید
متی بنا لو بعث نقع رابنه کشک محتد وافضاحت الدلایل
تا بر میم تیغ و تیر آورده است کاب از غبار خیر و آتش از نه پستان و از نهیب
بهؤ بهرام زخم کیوان مثل خون در زهره ورق زهره چنسا کر بجوش آمد و از بیم جوه
ابر از آتش دمن در دل سنگ فرار گرفته   نری حد قال الابطال فیه کانما
تکحل من خوف الصلا بر عندما   درع خطی بر بهر تن کمر کین بسته ورده
سواران لسان از دهای دهان می پیچید   کان بنانها فی الکف زبدات
فناة غیرجابی بر الغلام و الماس سنان که از مهیش او نسج عنکبوت نموده
دل سنگ و سندان سفته میکرد   تا سنان زده شکاف شده است نام دریا
شرابت شده است   فواض مواض نسج داود عندها   اذا و فعت فیه
کنسج الخذرنق هوا و لاهلاک الحبوس کانها   مخارق راح الکماة تتیجو
تفکل علیهم کل درع و جوشن   و تفری الیهم کل صورة خندق و تیر جگر
دوزی صفت مغز بر جنگیان میدوخت و چون سوزن از حریر و پرنیان و جوشن
و خفتان میگذشت و مانند برق و صاعقه از غیبه جوشن روشن کذره میکرد و ذره

پر

سپر چون خشیب پرویزن پر در جهه و دروز میکرد و در پلک چشم اعدا از درون
در مژه خدنگ پیکان می نشاند   و اصفر من قداح النبع فرع به علامات
من عقب و ضرس   رود خدنگ تو سوی مخالفان زنگان چنانکه سوی
شیاطین ز آسمان آتش در یک ساعت چهار دیوار آن حصن محکم و تنه عظیم شیب
و فرازش بثری و ثریا رسیده بود و پایان خندق و کنگره بماهی و ماه پیوسته
و نخ تا نشان نه دیده بان دیده و نه طایر خیال بخواب یا بیداری دیده
و نه در زیر هوش و برچه گوش هیچ وقت از ترجمان زبان شنیده از بسیاری
نقب و حفر چون چشم زره و خانه زنبور شد از نوک نقل کاوران تهما در خفا
لبان و نذرهای سینی بر دراه یافت   اثر از تاثیر نقب خنک سر کش
قلعه بدخواه ملک رخنه چو پرویزن است   و طیبت منا کبها الحیا دیک فانقت
تلقی اجنتها بنانا الاصغر   و امداد تاییه و نصرت آسمان و یمن همت قبول
روز افزون خدایگان چنین قلعه حصین که طریق استخلاص بر ملوک دنیا و خسروان
گیتی بسته بود گشوده گشت   و بیر لله للسلطان عن کثب فتحا مبینا
بی و الشیب شبابانا   نقش بر سم سمند تو هلال عکس بر گوهر تیغ تو شعاع
ظفری ورای آنکه بر جمیع لشکر و حصانت حصار مغرور گشته بود و بالت وعدت
بسیار اعتماد و استظهار افزوده چون کثرت اعداد و فرط اعداد حشم منصور
مشاهدت کرد ترک تارم و اندیشه بر حق ضمیر او تاخت و وجه تدبیر و صواب
صواب بر وی پوشیده ماند و صورت وقفه لاحت حین مناص روی نمود
و چهره تصور کرد و نخیل طبل از حجاب شبهت بیرون آمد در غار امید او تیره
و چشم امل خیره گشت و تشویش و تفرقه بشهر المتیم و عقده منتظم او راه یافت و از بیم
نزول سرور زهره و براد بگوش آمد و پوست بر تن او چون چشم نرگس از زردی یرقان گرفت

و خون در رگ دلبران چون در دل لاله افسرده شد   خون در رگ زر نهیب تو
چون لاله بفسرد و اگر شود ز بیم تو مغز اندر استخوان   اخاف خدا ذاك [illegible]
بطشك فانظوت على رعب احشائه فاجنت   و در میدان ضعف و بیچارگی
گوی ذلت و خلق گرفت و از سر نخوت و راه زجرت دست باز بر تافت
و لذت [illegible] بحضیض تذلل و تواضع آمد و تضرع و زاری وسیلت نجات
و دستاویز خلاص ذیفت و گفتار جا جزانه   عزیزان چو طلب بر سر زر [illegible]
گذران چوله زیر بر روی جنگ و زبان بعذر بیاراست و پیش تخت خدایگان
روی زمین که از تاب هیبت او آب در دل پولاد آتش شود و سنگ در صمیم کان
لعل مذاب گردد بیجان امان خواست و بنده وار از زمین و دندان رضا رخاک
بلب لعب و شرمساری بوسید   خضعت لمنصل المناصل عنوة
فاذلك بینك سائر الادیان   کمالیت در همه آفاق سرکشی کامروز نیست
گردن او زیر طوق فرمانش   کدام حادثه دلشن نمود با تو بقهر که صولت تو زبان
برکند و دلش و چون که آن خلق گزیده و شمایل پسندیده خدایگان ستارف و جمهور
و رز کمال عاطفت در حق پادشاهی سخاوت و با فوف عفو قدرت آمیز را از لوازم
مکارم سیر و محاسن اوصاف شناخت   خشم او کشتن جهان عفو
یحیی العظام و هی رمیم   عفوا فلال عن الجرایم کلها حتی لقد حسد
المطیع المجرما   با عفو او زمین چو هوا در روش سبک   خشم او هوا چو زمین
تیره و گران و جرم و جنایت او بجان بخش و دیار بخشش پیوسته و حقیقت معنی
ان اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة پیش نظر آورده
ن ن و اذا هجعت فاستیقظت [illegible]   [illegible] روز حرب لیکن
چو بر عدو [illegible] کشته [illegible] و شتابت لطف عفو [illegible]

باز آینه بهرایه جرایم او با بر پس مرحمت بشست   یا اکثر الناس احسانا
علی الناس واحسن الناس اغضاء عن المساوی   از بس عطا که دیدگی
کری نیستی   از بس که عفو کی کردی کری غضبی و کو ر بدل رای تو تنگ کرد از رحمت جای
جابرا سپر تیر بلا و تیغ عنا ساخته بود و قوم کفر بر مرکز دایره ضلال راسخ
و [illegible] سر بر خط فرمان نهاده در حظ امن و امان آمده و در مملکت
و ملک [illegible] بیم جای قناعت نمود   ز دنیا بکنجی قناعت نموده ز گیتی
بالی نه در بند جایی   من الناس من یغشی عیون عشیة فترکیه رجلاه
فالثوب جلاه   و چون ایزد عز شانه صنع لطف خویش در کفایت این مهم ارزانی
داشت و امارات فیض فضل در وجنات روزگار و صفحات ایام ظاهر شد
و احوال دین و دولت بر رونق مرام رتیب و انتظام پذیرفت و قواعد ملک
و ملت بر حسب مراد تمهید و تاکید یافت و امور شریعت بر حسن استمداد
تمشیت پذیرفت و صحن آن زمین از خبث شرک و لوث کفر پاک گردانید و آیین
اسلام و عربی و شعایر دین و رسوم شرع [illegible] گشته و با قامت مراسم عدل
گذاری و اظهار آثار طاعت و دری کمر بندگی بست [illegible] راه در حریم عدل
و امان مجال [illegible] و عدوان و مجال خطا و طغیان نماند   لو کان من قبل [illegible] علانا
و تحرینا لما نهدی لنا الشیب والهمّ   چنان ایمن شد از مهد [illegible]
جهان که [illegible] صحرا [illegible] بالله [illegible] و شیران را
کسی کاین [illegible] همی [illegible] با جوشن   ذکر بعض القاب
[illegible] و ولایت [illegible] و [illegible]
و [illegible] سپهر لطافت و خورشید افق سخاوت و بهرام میدان شجاعت و مشتری
مسند حشمت و کیوان آسمان رفعت عزالامرا الپ ارسلان سپهسالار [illegible]

طول تفویض مهمات دولت و مهمات سلطنت و برگشته درگاه و برآورده بارگاه
و در پیش تخت منزلت شریف و در خیمه تشریف یافته و جمال حال او به سور اخلاص و جلیت
اختصاص در ترکش به رتبه وزارت کارنامه دولت عباسی مستوفی و خدمات
پسندیده موسوم شده و صد روزنامه رسالی رسانیده به ذکر خصایل و فواضل
او مورخ گشته جواد کفی عادل ابن کهف دولت رسیدن اطلس بنا به صیت
او که جام بالاساقی دهر زدست بقا به تیغ سرزند کلک را کرده خط و در امور
ولایت داری و رسوم سپاه آرایی آثار رای صائب و کفایت و امارات فراست
و شجاعت ظاهر گردانیده و به منشور مردی و مردی طرازی انا ابن جلا و طلاع
الثنایا کشیده و مثل ودیعه دوران نزدیه هو الشجاع بعد البخل من جبن
هو الجواد بعد البخل من بخل گفتش چنانکه وقت سخا فرو ریزد به روی دست
نهان خانه جبال و بحور دلش چنانکه به هنگام کین بپیچد کنه برزبانی برآفتاب نبشته
سرور و بشاشه فرمان نشینه در اعلاء اعلام سنت و اظهار شعار شریعت جد
و مبالغت نماید و تعمیر بنیاد ارکان دین و تکثیر شرب اسلام راه نموده و بوضع
اصنام و اوثان بمدارس و بقاع خیر مبدل گردانیده و در ابواب حضور علما
که ورثه انبیا و حفظه شرع انده مزین کرده و بزیور درس و فتوی ایشان بهاء و
دین و دنیا به اهل پیوسته بیان اثر ذات و حیثیه و قواعد عدل و رسا به انصاف معمور
و منوره داده و در جمیع احوال چنان ساخته که تا … رجوب و ذکر جمیل به یادگار ماند
سخن ماند از تو همی یادگار تو با گنج دانش برابر مدار و لیلقی حسان الثنا ما بقیت
بداه فلا معشر ادما افتنی و انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا
لمن وعی هم سر خواهی شدن گر خواهی از گردون بری هم سخن خواهی شدن
گر بندی از پروین کمر جهد کن تا چون سخن گردی قوی بشه سخن ریخ بر تا چون

سرگردی که باشد سر

ذکر فتح کالیون

چون مصالح و مهمات ولایت با تمام
رسانیده شد و امور رعایا رعایت وجه یافت و موجبات ادعیه ممالک از وجوه
حاصل آمد هم در شهور سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه مواکب اعلی لا زالت بالظفر
محفوف به دست کالپور که واسطه عقد بقاع و درة قلاع و قلاع هندوستان روان
شد. وقت رسیدن بظاهر آن قلعه حصین که با دست تنگ در حصانت همتا و ذات
آن نیز رسیده و ابر تند رو سایه بر برج آن تکیه زده و وهم سریع السیر بجانب
آن ترقی نمیکرد و چشم سپهر از ارتفاع آن خیره گشت نزول کرده فرود
آمدند و منوطة بالنجم یقصرون نیلها ایدی الملوک و بینه تعالیها
یکلفنیک ثبت لک المنزل نشو العزة مثلها فیما لیها بروز کشور
گذشته تمام ده و نبرد و کس از سستی هوای کمان نوک راز رسیدن به گرسنه
ایه سپاه و رابکشادن در و نبود و توان و زحمت بجا در تیغ خون خواره
در روی اعادی دین گشته آن آسمان رنگ پیکری که مانند گوهر خورشید درخشنده
صد هزار زهره و پروین می نمود و آن آتش مثل ابداری که زخم جاهیت برق
و صاعقه پیدا می آورد و در ملازمت صد تیر ناوک نایب مار افعی پیداشت و در الماس
صفور ره کند بور حیات می کردانید و لولا ما بیمینک من غلول لعلنا
الظهر الحمد انحادو سلیل النار دق و در شجی کانا باه او نشه
السلا دال علی البر مختبد وی تحیر اللیل تنعل الهلال مقم
النصال فی طرفی نقیض بکون شبابین منه اشکال شبین فوقه فصحاح
ماه و تبصر منه للنار داشتعال اغراره لنا امرفی یقول غرایب الحق
ان تخالا اذا ابصرالا مهر و قد نضاه باجل الحجی ظن علیه الا و دبث
فوقه جمرالنار با ملکن بعد ما مسحت نمالا بذیب الرعب منه کل عضب

فلولا العمد بمسکهٔ لسالا — گوهری کاندر صفت همچون آب روشن است
باز هنگام عمل مانند سوزان آذری — گر نه آبست و نه آتش پس چرا بدخواه را
در دو دیده وگاه سیاه و در دل آذری — اصلش از سنگ است چون آتش فروزد
روز جنگ — سنگ خارا از نهیب او شود خاکستری — پشت اسلام است زین معنی
نمایندش همی — روز آدینه خطیبان از بر منبری — سر به سر پر گوهر است چون
هنر باید نمود گوهر او در بحر پیدا کند هر گوهری — راست گویی پیکر خشان آن
چون آتش است کاندر خیال گنبد از هر گوهری — روز رزم از خون دشمن
بشکافد در عنوان هر چه زانکش در کوه دیده است چون نیلوفری خنجر مصقول از مغز
دلاوران نیام ساخت و از نارگ مغز تا دمن ... کلاه و خفتان
لاله چاک می‌کرد و از خون ... نیلوفری رنگ طبر خون می‌داد و فرش زمین را
آب بقم رنگین می‌کرد و در صحن خاک گل ارغوان می‌نشاند — آن ازرق
آبدار حسامش که در معرکه یک قطره که ریخت کند بهر احضرت — امضی من
الاجل الماضی وانفذ من جاری القضاء واصوب من سنا القمری
فضلا کان الینا باجنحة طاعنة فی طوله فضر الدرع الفضفاض — دشمنان
کز سنگ گسستند باز هم از صمیم ... بر میان بود بر سینه و چهره لاله در گلگون
می‌گشت و از خون و استخوان صد گلزار دشمن را می‌نمود — چو پشت چند
در خون خوسستان و خصم اگر چه ماهی با درع زاید از در — مثقب با حد
غث فوق العواصی و قد ضرب العجاج له ... وانا ... الابطال
خمر اعالی بر اصطبالنا واغتباقا — و ... جیش ... محکم که دیوار آن
پر از گرد و دلیر — روضه خرم ... دشت پر از شیر ژیان پیش خاطر ... و نام
غوغا و بریع نمود و از غایت ... و کمال ... آن نزدیک

گرگشای متعذر بود تا به آشیانه همای ظفر و پرورش سایه بر بندگان
دولت فکنده و آفتاب سعادت و بهروزی از حیز شرف ... که انما
هم المنصورون ... روی نمود و نصر عزیز و فتح مبین طراز رایات ولکیه
اعلام همایون شد — انا فتحنا لک فتحا مبینا — بر علم خسرو مشرق ببین
آن علم بین که گرد پیش قدری صد علم فتح و ظفر بین — علیه بنصر الملک
فکانه علم النبی م حوله الاعضاد و روزگار به تیسیر آثار و نیات ال
ساعدت و مجاهرات دلایل و امارات کشورگشاده و بنده‌ی روشن تر
گشت و آثار عزایم پادشاهانه در دفع مشکلات و معضلات حوادث دهر
واضح تر شد — تیغ پادشاه تو کشیده شده است — خنجر حسام چکیده بهر
کشتن عدو ... چکنم چرخ گشت ... خاضع آید کلاه گوشه عرش گوشه
ماهش ... اسلام ... که رایت کفر و ضلال افراخته بود و لشکر
بی‌شمار و پیلان ... سپاه ... در ... کاه ... دشت ... بر ... و
و ... ره ... اشتعال ... و در ... غیر او ... ریخ
در ... شده ... علم ... در صحن ... چون صولت
و صدمت لشکر اسلام ... کرد و پرده‌ی ... از ... دیده
پای ثبات ... اضطراب شد و ... تجبر عاجز مانده و خطرات
اخطار بر رخ ... ضمیر ... مستولی گشت و روی امید در روز بخت او تیره
وسیاه شد و از پاس و هراس ... رخ ... رنگ آید گرفت و زلزلق ...
عنف پادشاهانه ... بر اعضاء او چون ... فذکت ...
بالسیف منصلتا فصرت ... بالخوف والوجل — زبیم تو چو دل
سنگ خاره خون کرده ... زمانه نام ... گوهر ... حقیقت شناخت ...

عطفت عنان در دست مساهلت و مشاورت داد و از کم عقلی کار بزرگ و خطری چنین را
در تکاب که در هر جانب که نظر انداخت ورقه‌ای از عین مخلصی جست از مخالب
شمشیر تیز و اظفار سنان خون ریز راه مفر و مهرب بسته و دست آویز و پای
گریز شکسته یافت که گریزد دشمن اگرچه مرغ شود عقاب هیبت و سهم تو چون
گرفت هوا لقد اتی بمعاد الموت عاد فخاء اجله و قد هرب الی الموت و حاد
غیر لاحق دگر باره بر عفو شامل و حلم کامل شاه دست گیر و پای مرد مخافت
بضرورت حال لذا اوج استیاد و اصرار بجنیفق عجز و مسکنت آمد و حلقه طاعت
داری و فرمان برداری در گوش کرد و شرایط و مراسم بندگی بتقدیم رسانید
دیگر باره بنده گان التجا و استعانت نمود و قبول آن وسیلت نجات و ذریعت
حیات ساخت و ده زنجیر پیل چو کوه طور بشکل مهیب در صورت چو شیر گرسنه
غرنده و زمین سکران بهر زاویه فلک برگذشته خرطوم بهر زنجیر گردون
گذشته دندان یفلین اساطین ویلعبن بثعبان علیهن تجافیف لشجران
بالوان و به خدمتی بر وقف عرض رسانید و چنانکه از محاسن عادات و سیر خدایگان
فایض رحمت معتاد و مألوف است لطف عفو و کرامت امان ارزانی داشت و با وجه
اسباب قدرت و کامکاری برآن الا انه یکره باشد که حلما من ملک
نفسه عند الغضب ظاهر گردانید لم یبطش فاسحق قلب راحم و منح بجلده
بعده بذل مفضل بگیرد عفو اندر گناه به که خشم چون غنچه پیکان نوش
فلا هیبته من لا یستحق و لا یجود مرجب لا یهاب و بتقا و عون دین آل
استظهار فرمود و در عقاب [illegible] اهلکت اعداء بحر بعد الذی برخوانند و فاخره داد
گردن بطوق عبودیت بیاراست و دیل صفت بر کمین خدمت سرایدن گرفت چون
لاله و سوسن لب بمدح و زبان بثنا برگشود و گفت انما انا چه شاکر بیچاره زمن

مرح خورشید چو دانه بر آن گفت سوها فلم یلد مثل است انکرها وان جلت
خطباتی و قلم عنا بی نعمتا ذا رمتا بحجة و حاشا لی شهدت علی فضلها
اعضای برقرار که گشته اهتمام قصد و ولایت بر وی تقریر فرموده آمد و بهتیه
قاعده تمکین او را اشال امر اعلاء الله تعالی و یافت تا بر سلوک نهج بندگی
و اقامت رسم خدمتی مواظب باشد و در تصرفات احوال آثار اخلاص ظاهر گرداند
و حفظ امور و نظم مصالح جمهور التزام شمرد و احترام کافه حشم و ارباب تیغ و قلم
واجب شناسد و کار ولایت و رعیت بقضیت راستی بپرداخت رساند و بهر رسم
و نهادی که تیرگی جور و شایبه ظلم دارد براندازد و در متابعت فرمان از تبعه
و نتیجه اهمال و تسویف باز اندیشد و پیوسته از رفق و تاخیر در وقت و [illegible]
بر حذر باشد و عاجل الرای مضیاع لفرصته حتی اذا فات امر عاتب
القضا لا امروز کاری بفردا ممان که داند که فردا چه گردد زمان
گلستان که امروز باشد بهار تو فردا چه گل چینی ای بی کار و چون حدود و اطراف
بلاد اعادی دین که بقلاع تحصن ساخته بودند پاک گشت و در پایان هند در زمره عجیبه
و سلک موالی سعدهم منتظم شدند و چهره احوال امور بزیور حسن حالیه
و لطف تربیت آرایش یافت و فراغ و رفاهیت خاص و عام در پناه امن و امان
و سایه عدل و احسان او روی نمود تا حشر منکشف نشود آفتاب اگر آید بزیر
سایه دولت بر نجار اضاءت لنا الایام فی ظلک ولم نبعد اللیل هجا
للرعیه اهلا بک و ما الدهر الا الغاب انت اسوده و هل یستباح الکفا
بحبیه و ساک طوالع سعد و طایر میمون خدایگان عالم پناه روزگار غلام و فلک
زیر احکام او بود و قصد نهضت و عزیمت حرکت فرمود زخم و دست [illegible]
زخم و دو ناظر زخم و دست بهر تبر و در شکر لدعونات لا یبرد و جوهها

اذا ما انشی خطباء الدهر ناصح نوافذ کالاوطار ان ادبرها مذور
ولم یبد و علیها المادح واماء صد یجلی الغیب ونها معاضها
فالمشکلات مضایح در کاب فرقدسای برسمت غزنین که مرکز رایت دولت
و مستقر سریر جلالت و قبه جهانداران گیتی و کهف تاج وران روی زمین است
شد زمین از رکاب رفعت که وبسر خنگ رزجدل دور دین وچون
در الملک اعظم فشد المجد مشدود الاواخی وتم الدین مضروب
الطناب باز رسید و تشیید ارکان اسلام و بنیان شرع شرع از سر
فرمود که غداییم بذکر محاسن و نشر قضایای آن مورد مانده و در سجده یکان خیرات
و مساعی حسنات سعی از وجهی نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار
لایح و مستمر گشت و نام خوب و احدوثه جمیل تا غایت اعمار ایام گیتی و نهایت
دوران فلک سمت پاینده یافت و صیت آن مکارم و معالی در معموره عالم
چون ابر باد روان و دوران شد رباح راچو هی رسد بنامیق الاخ
گر وصیت مکارم سیرش ان المکارم اخلاق عرفت بها والمکرمات
حدیث مثل مسطوره از دست تو دست کان تهی است ز صیت و کوس
آسمان پر از دوم بیان این خصال پسندیده عرصه ممالک مزید سعت و اتساع
یافت و امارات لطف ایزدی بر وجنات دولت و صفحات ملک پیدا آمد
وامور جمهور بر وفق رای جهان آرای زیب و آرایش یافت و مطالب و مآرب
بر قضیه مراد به نجح مقرون و موصول گشت و اطراف و اوساط ملک بتدبیر
صایب رونق یافت و را بلیغ بحرف و جه الخطب ثاقب و حربك
غضب فی ظلی کل ناجم و قد کان ملك قد ذال عقده و کنت له بالی
افضل ناظم هر بصارت در رای است عالم را گره عالم چشم ست رای او

بصیرت و حرز عدو بند عنان جهانگشای از کابل برسمت هندوستان معطوف
و مصروف گردانید و متعاقب رایات اعلی ملکانه اعلی الله شانها و خلدها
علمها درسپهر حضرت آمد کامجوی کامران از نشگار خسروی از
افتاب خسروان خون دلش در پلارک زهره او دادر خدنگ کوه کردون
در جیب ابر و دریا در بنان و قنبان صدق بصد دون عالی ع
و اید عالمنانا و امیان الاحظار و حاجتهم احدی الثنتین من العلی
صدور العالی او فوج المنایا و شهباز فتح و ظفر جهان در زیر پر
گرفته و همای همایون دولت سایه اقبال بر سر خلایق گسترده و نسیم مراد
بجناح کامکاری اطراف بر و بحر در حصن حمایت آورده و چتر رایت ماه
پیکر روی هوا پر کرده و دم طاووس آراسته فی ده سایه چتر مبارکت
پر تو چنانکه سایه الطاف تو بر رحل سر گذشت چتر تو هر کس اتحاد دید
حجاب کرده و خورشید را دیگر دهمین قدوم مبارک چشم دین و دولت
روشن شد و عرصه ملک در حت مت پاسبان کاش گشت و جز با چشم نرگس
و گوش بنفشه سمت بیداری و آفت کری نماند هر زبان گوش بنفشه هست
زبان سوسن که بعهد تو رسته رنگ و کری هر کجا در همه عالم خصمی
دیگر بود کرد اقبال تو بی منت گردون پیری فتفف مناهی واصلح فاسد
فی ظلال جبان نور داعی و خرو لشکرشکن از صف پیکار رعیت بار خوابید
و موقف رزم و مردانگی به مجالس بزم و مردمی بدل شد بزم کانه نبرد
بهتر از دو کامران رزم نشانه و بهتر از دو کامکار هی لم یکن فی الدنیا
الدور بهم و مدحته لانك فاك الدرهم اسبانه یحکون فی
اعدائه و یدالجود فی ما الیجلی در اشکری پری چهره که خورشید

وگل چونی از غنچه اقبال روی نمود و از انجه سلوت از چمن مرام بمشام دل رسید
ونسیم خوشدلی از جیب کامرانی وزیدن گرفت ونهال نشاط در بستان عیش
بالا کشید وشاخ نزهت در باغ طرب ببار آمد وسرو سرور در جویبار انس
تازگی پذیرفت وسپاه غم بنات گردار از جهت مغز سفوف گشت وبشکر شادی
ثریا صفت در سلک اماده مجتمع گشت وغنچه تیار ربیعی   باده خوشگوار بیاد
بر داده آمد   بلکه چونکه غم پاکس چون خورشید او   هیچ نتواند دمیدن جو لعب
ما حباب   ولیس الحمد الا شرب صافیة   کانها دمعة من عین لم تحق
وساقی ماه پیکر اقداح می ناب برنگ عقیق لب در داد وساغر شراب سیان
جام زرین آفتاب گردان کرد   بدبس کاسین من لحظ وبشم بعنیها
عن حباب ثغره الوتابل بنثنی مثبته الشمول من ترف کانما قده من ظرفه
التمایل واز فروغ لاله در چمن رخسار او گل و گلنار ببار آمده ودر باغ عارض
دلفروزش لاله وارغوان رست   باده کانگشت ساقی گردد از عکس چنانکه
شاخ مرجان سر بر آرد از میان کان زر   وراح من الشمس مخلوقة
بدت لك في قدح من نهار هواء ولكنه جامد وماء ولكنه غير جار
اذا ما تاملته وهو فيه تاملت نورا محيطا بنار كان المدير لها
باليمين اذا مال للسقي او للبسار تدرع ثوبا من الياسمين له فرد
كم من الجلنار   واز عکس می رنگین جام بلورین مطلع خورشید درخشان شد
واز گریبان کان عقیق وصدف لعل درخشان گشت   وكان بجنبها
وبجنبه کاسها نار و نور قیدا بوعاء   ای درة بیضاء بکرا طیفت
حبلا علی یاقوتة حمراء   چو از قینه در آید شهاب را ماند   چو در پیاله رود
آفتاب را ماند   بیار باده که باده در کلیم وگلاب   ببوی رنگ گلرنگ وگلاب را ماند

چو بر اطراف طره او تاب ندادی وبسوز عارض آتش پیکر آب روی ماه بریخته
بردی مانند بلبل بر شاخ گل می سرایند   وخوطبه شمیمة وشاشیة
مهفهفة الاعطاف رجاج الحقف من المعطیات الحسن والموشیات
مجلسها [illegible] وبنغمه داودی بسیج آشکار ابکرد وبسحر ترنم
سنگ ریزه را بیان حباب بر سر آب می اورد وباواز زهره وسرود خوش صبر
ربا وبیقراری میداد وبسماع غم انجام روز اندوه چون شب وصل کوتاه
میگردانید وبلحن دلکشای فلک در روی زهره بربط نوازی می انداخت وزخم
موسیقار مرغ ارواح [illegible] خاک می آورد ونغمه اوتار در صمیم دل آتش
شوق می افروخت وبچنگ عناب وفندق بنان ید بیضای نمود   وانچنین
در لب وآواز نرم چنگ ادیم در بره آهنگ پست   ولها بنان لو اردت
لها عقدا بکفك ما امکن العقد   عمده خونها بدان عناب تر
همچو چنگ خویش بر گردن گرفت   زخم گرش بر او دسنگ از آب   همچو آتش در دل
آهن گرفت   تستنطق العود باطرافها بنغمة فی کبدی فادحة
وبنواء باربدی وسپهر روح وبضیب دل مجروح بلونها وطرب می انگیخت
وبراه خسروانی که رهزن غم در اهل شادی دست رایت عشرت می افراخت
غنت [illegible] فی جارحة الا غنت الها اذنی   گردون هزار زهره
بیک   در خوی از لذت چنگ وسماع او   واز لذت سماع ولا اویز
روح بار روح آشنا دی نیت واز خوشی آواز رشک زهره خنیاگر
بر فلک رقاصی میکرد ومیگفتند   که صبوح زهره بفلک همی برآید
از صدای صوت سازش ز نوای زیر چنگش   ومغنی کلما شئنا تغنی وانشا
مانع الصوت بضرب هاج للقلب اذکار   واز گریبان صبح نشاط در خنده آمد

الهم

در آن بیشه‌ی شفق‌نمای صبح شعاع آتش گوشه نقاب را ماند برنگ چشم خروس
بود پر تذرو زیج شب که جناح غراب را ماند بلون لعاب عنب حباب بر سر او
برقص در شده در خوشاب را ماند تعلو من تحت الحباب کانها عقیق خدود
تحت درر المدامع و از بوی شراب نکهت عنبر بمشام جان رسیده و نگاه
دل لبان دستگاه شکیب فرزش سطرش و همچون رنگ زرگ زرینه زنده نگه
زده و گشت لعب باده خون رنگ هم انیچت عقیق کاینه عمر منور دارد
دیده گلگون عرق داده گل گذشاه نسیمش لب از نکهت عنبر دارد اثر عالی
الخمر بادیها و سمها احسن اسمائها لا تحجل الماء لها قاهرا ولا تسلطها
على مائها کر خنیه قد عیقت حقبه حتى مضى اکثر اجزائها فلم یکد ید رك خمارها
منها سوى آخر حوبائها و ارث واجب عن مید موسر نفوس حرائها و انضائها
والنجم قد لبثت بها معشر لیبوا اذا حدقوا ما کمائها ولعل شکر خنده در برق
و آفتاب طنازی میکرد و عقد ببین از عقد پروین بریده شد بعد از کشته
زان دو لب ثری سیاره گرد و تا ثریا المی ق سری امر ضوء مصباحا
ام ابتسامتها ام المنظر الضاحی ام برجع اللیل صبحا اذا ابتسمت عن ابیض
خضر لسمطین و ضاح و قفل یاقوت از درج دو یتیم ملک شد و از چشمه نوش خنده دو رازی
پیدا آورد از شکر عیش تنگ شکست لالی می بود و از میان صدف گوهرهای شب
افروز عرض میداد نفسی فداء لثغرات محمد و از اخترشب تا هیک
عن شنب یفتر عن لؤلؤ رطب و عن برد و عن اقاح و عن طلع و عن حبب
بخنده عقیقین نقطه میم گرد بشبانگ در یتیم دو نیم کرد و تنکل عن علم
عذاب کانها حبی الجواب منضیه مشاعه که سخنه را بسته بشکرفشان و چون بهای
عاشقان بغارت می‌برد و گره زلف چوگان زن گرد گوی بستان زنخدان راه

کاروان

کاروان روان میکرد زنخدان تو چون گوی است چوگان مرا قامت گریان
تو چون ماه است پر پروین مرا داس بناز و چون بنازی تو لطافت را طرب در دل
بخنده چون بخندی تو وحیت را روان در تن اگر طره بیفشاند و گر رخسار بنماید
دهی سرم شب تیره صبحی رنگ نیم روشن ز عکس لب می دلهای ما گر جوهر تشبیر
میان چشم مردم‌ها چو مستانه در گلشن ولعل من شنب ینفرك بارد
ما ماء شهدا و نفث من خد حبیب ملاه الحجر الاحمر یا ان تدا فتظل تنظر من
دون لعظ السلسال عقدا اما ترفند هم الغداه بنا رضیك و قد یبدی
والوجه قد علمان ش وی بالعذار فقد ش وی وزمرد لعل آبدارش
آب زمرد کرده ون لعل آفتاب می بود و سنبل جعد پرتابش بازار عنبر تر شکست
میشکست و لام زلف چوگان ثنایش چیمان در زنخ چشم پیدا لان تنک راز نرگس
میکرد و نون ابروی کمان گردارش از قد الف سپر شیفتگان نیات
بنات چم دوال بدل بدل میداد فدو حاجب مالان دایت کنونه
ابدا و صدع مادایت کلامه تیر بلاد کمان ابرو تو بدو بزد تا می برد تیم
ز تیر و غایه تیر و کمان خلا لذو بحمده و ق ص جفنی و نور الصدیغ محکم
بخال و طره معقول و سایبان کمر یاسمین می شد و زلف مسلسش پرده دلاله
و نسرین گشت و مرتد عطره مرسلة الغدائر مسلئه کانها من ربح عقیفا
سایبان یاسمنش را همه از سنبل تر دیده بان نرگس تر را ز گل پر بار است
همه سرمایه رخسار ز نوش گیرند کارگه رنگ فروش است و صبا عطار است گل رنگی نصیب
رخساره او جست نیافت پای گل تا سر زرحمتی او پر خار است تا شنیده است
که بر خاک درش روی نهند گل شکین همه تن زو بر رخسار است گفتی خیال طره او
بر عارض روز روشن درش تار نقاب شکیل است و عقرب زلف کمان کرد ارش

بر گل سوری دام عنبرین نهاده زلف او بر گل زهره دام خم در خم فکنده
جعد او بر مه رشک تاب چین بر چین نهاده لن یموج لم یکفف عقارب صدغه
ضوء لاح لدیه شیح بیض بانی ما یطفه چون کمان ابرو کشد زلف در پس پشت افکنده
ماه پنداری که در عقرب شده است اندر کمان خط زمرد رنگ او در سنبل تر چین بر ابروان
پر چین می است و در بنفشه تر بر سمن پوستین تعبیه ها و سیم سوخته پیدا می آورد
زهی بنفشه خطی کز خیال طره تو زمانه سایه طوبی بر آفتاب انداخت فکان
بنت عذاره فی خده دود تفتق بعضه عن بعضه گفتی دست فتنه بر برگ
سمن تازه مشک و عنبری زد و یا از قیر بر گوشه ماه منیر صد سد و زنگی می نهد
لم یکن عارضه السواد و انما نفضت علیه صبا بها الاحداق انت خطا
بر لالای خویش دین نیز منصبی است که لالایش عنبر است سرو را که شود درخت از یکسو
بخط زیرا که بر تو هلک ولایت مقررست طغرای ابروی تو بخطاه نیکوی بر آن
قاطع است که آن خط مزورست و در خدمت آن نگار سوسن وار کمر می بست و علاوه
بعلم سگبار رنگ عارض او بسکان است عارض و خلیفه حسن است زیر سب
او سیاه می پوشد الحسن حالکت اعمالة والشعر زاده من بطالبه
احلی و احسن ما کانت شمایله اذ لاح عارضه و اخضر شاربه و اینه حلقه
بنده که زلف بنفشه فام او در گوش میکرد و خورشید از رشک گل رخسارش در عرق
تشویر می نشست و بهرام از نرگس چشم نیم خوابش کمان افکن بیخودست خواب چشم
نرگسینش در سحر سحر آزماید تاب زلف عنبرینش بر سمن سنبل فشاند لمعا لها
خشف و الحاظ ساحر و سطوه جبار و تخوه شاطر ان دو چشمان او
دو جادو بند بندی لب دو چشم آن دو زلفان او دو زنگی است در مستی توان
خستگان آن دو جادو خون دو چشمه ند از رنگ کشتگان آن دو زنگی پر بریشان اند زچون

دستری از شرم دو دو چهره لاله رنگش زرباط چرخ مهره ضیا بازی چسپند و گفته
زلف مشکین او طوق کیوان و منطقه چهره او پای بسته ثریا شده لاله بار بر
درفشان وی اندر جهت مشک بر زلف پریشان وی اهدی نگار این بمی
گفت که بوی من در آن زلف بیار اشرقت وجنتاک بالنور حتی
اعشا الخلق عن ضیاء السراج ثم مثلت فوق خد مل صوغا من عبیر
علی صفایح عاج در زلف زاغ پیکر او سایه بر شهپر طوطی می انداخت و گرد
شب و بنفشه عارض جولان میکرد گرد نیلوفر در آید لشکر خورشید باز
گرد خورشید اندر آمد گرد نیلوفر ترا لیل صدغیه فوق خط عذار ظلمات
بعضها فوق بعض بر عارضش به بیم سایه مشک زلف در ظلم فتاده خطش
بر آمده است نشان زلف مشکین و انداخت بازپس گفتا که دست پر نگار قد آمده
فلما التحی وانکشفت شمسه وطار غرا عذاره رمت مرآة خدیه
جلاها الصبی فلاح منها عکس صدغیه که چشم تنگش از کمان طوق استاد
جفت ابرو تیرا از کش می انداخت و گاه خطا من زلفش بر ورق گل طری زده تک
حلقه می ریخت و گاه زلف او فریبش بر روی لاله سیراب آتش انگیزی میکرد
گر رنگ زردی بعارض نازک کر پیچ و تاب آذر انگیزی که سنبل بسته را شوراند هیجت
شود دیگر انگیزی که نرگس مست را بخواباند فتنه خفته را بر انگیزی که سوگی چشم
کا و ادنه گر پیشه چین عنبر انگیزی فذا اخذ الغمام البدر منهم ما عطا فی
الشعر الحافا فی الصدغین والقدمین نوره یعود بلدان منها النیاقا
وطرفه ان سخی العشاق کاسا بها نفس سقا بها ها فا جنگ بحر والبر
قاهره در شهور سنه احدی وستین و خمس مائه که بتارکی ولایت ابحر برع بسطه
در گوچها و دکانها جز حضور مواکب منصور از آستکی ثبت و اطراف و کناف آن خطه

بفر شکوه رایات همایون متحرک گشت   نشرنا لوا الاقبال علی العدی
بمنشورة الرایات منصورة الجند   رایت و رای تو تا افکنده اند
لوای عدل نور بر چرخ بلند و سایه بر روی خراب روشنان سقف گردون
فروغ رخ از احتراق ساکنان ربع مسکون ایمن اند از اضطراب بر رای انور که آفتاب
منیر از ضیا ضیاء او و تیغ نورانی از قراب خاور بر نیارد و ماه عکس پذیر
از رشک اشراق او سپر سیمابی در غلاف اختر نهان کند   گر گهر خویشتن
عرضه کند رای او   چرخ زند بر زمین آینهٔ خاوری   فالرای کالسیف
عضبا ان ضربت ببرق الغمد یختفی و ان جرد فرقطعا   رای تو محیط
فلک خیمه زد چنانکه گوید که آفتاب دو تا آسمان دو هست چنان عرصه داشته
که جماعتی از شغالان تیتران و اسپر ترفته و نهاده و سر طوید شیرها دلبود
و پیوسته تیر غدر در کمان سرکشی رانده و سر در برابر جنگ و جدال کشیده
و با جوشن کارزار در بر و مغفر پیکار بر سر نهاده و برستان خون ریز
برای ستیز و آویز تیز کرده و تیغ سرفشان بر برجوید و عدوان آب داده
در مج و او ایزن چون سر دوک پیرزن ضعیف شمرده و حمله شیر سرافراز جمله
در دفعان روباه دانسته و صولت پیل سرانداز چون پیل شطرنج بازی شناخته
و بر بساط نشاط چون رخ روی در رزم آورده و در دشت خون با سپهر
خون خوار نرد نبرد در باخته و در میدان سروری آتش کین و کرد جدال انگیخته
سرها و فضول بی حساب و تاراج برهنه کرده و سپر عدل و جهات بر سر آب
شکسته و از روی نام و ننگ از راه سروری خواسته چون جهان جان پژمرد
از گریبان شیوع چرخی برآمده و سان خولوث روزگار سر دردم بگذر نهاده
و خیل الغدار لکام اعراد بر سر راه بحق رای کهن در کشیده و پرکار زمانه برگرد

خلاف بر ایستاده و سر گردان چون دایره طریق سر کم پیش گرفته و سر رشته
سداد و رشاد از دست داده و در پی بوس و هوس در وادی گمراه ضلالت
نهاده و در باد خانه سر بی مغز دیگ سودا پخته و از سر خبث عقاید فاسدت
فاسد مرغ راه دانه و از جمعیت چون آتش در باد و سرایه اشتعال پذیرفته و از جمعیت
لب ان اجزای خاک و آب سر در سر آورده   فهم اذا اخذوا للحرب
اهبتها مابت امراؤها حرب عواقبه   گروهی چو یکبست عفریت عریان
نکیحی چو کور جهودان خیبر چو دیوان مطورانی سلیمان چو رهبان کج دستوران
قیصر سیاه سیه و فرش سنگ خار اغم هر رفته فرستوده و شیرفته چو نشان سر
بگین چو نخجیر وحشی چو یاجوج بی حد چو ماجوج بی مر و بیجانب نهر و از نهیبان
و جانوسان فرستاده که از چشم ترک طایفه بجغتا و امیر رسیده بهشت و گوشت
و صد پیشتر خلاند اگر از آن طرف بر فور روی بدین سرحد پیوندد و بتفاق
چش از تاب و استعداد خصوم زمین جسته اند و از راه شبیخون مخافت
ایشان دست برد نموده شود چنانکه حجاب صفت و بدولی از پیش افتاده
سماحت و بسالت رخ نهفته و چاپاران تیز غبار عار و شتاب را روی
آیینهٔ حمیت و حمایت در جولیت و رشته دیده و با ما سر خنجر بیلو فری
عیش از غبار مذلت و ذلت خلاص کرده   لا تبلیما الشرف الوضیع
عن الاذی حتی یراق عن جوانبه الدم   غاز بزرگی بر از آتش جست
مختش بجز از دست نشست   وخضرة ثوب العیش فی الخضرة التی
ان تلک احمرار الموت فی مدرج النمل   و از لشکر ترک اگر کیا در مخلب عقاب
اجل خلاص یابد در دور دغا بپای دوام جد بر بنیا و بر در بضرورت راه گریز گیرد
و از بیم شمشیر تیز چنانکه خورشید سایه او چنبه و باد گرد او نگاهند دو امید فرار

کند و تا بهی در شده رتبار هیبت زرار جوانه و چون شیشه متر و تمیس شان
بوقت پیوست و عال میکردت و ضلیت بطور انجامید نصبوا بکبدهم
الضعف حبالا تشیوابها وسلمت من خطرانها ما للرجال من للکماة انما
بعنده الکنوا من حظ ادانها نه مردی بود چه رهبتی بجنگ کشتی رسم
و دلاوری نهنگ که در جنگ بر رکنت رود لیکن و گرچه بانده دلش بریکین بروز
رای عالم آرای مقدونه عالم کربی حسکم رایش برای دفتن کرد علم کند چگ
کند رای او لوح محفوظ را محو کند حکم او محل تقدیر را حک بر فرق جهاد و قرار گرفت
و عزم جهانگشای بر کفایت جهات و استخلاص ممالک هند تصمیم پذیرفت
و عزایم لو کن یوما اسمها لتقدن فی الایام غیر توالی ما انشا الحرکات
الدانیها ما به پذالا قدار من الاهداب یخطو زیبین سیاسات و دایشه
و بیتمن بهن مثوبته و عقاب عزم ترا زورق که شد تا لب سپهر عزم ترا
بگوشش رسیده زه کمان راندی چنانکه خاک نشوریه بر زمین رفتی چنانکه مرغ
نجسپید آشیان که کوه زیر پای تو که ابر زیر دست که چرخ هم رکاب تو
که دهر هم عنان اطرنا تهم عرفات لی میث بها یوم الکس و لکن الدهر
لا ینقدها و وقتی که زمین از آسته لو سورت کرد سوخته نیران گشته بود و تب
از غایت طبع بود حرارت نادیده یافته که حرارت در جانش شعله سراب روی
زمین گرد و پرتف دوزخ سموم روی بود بسته در دم تیغ یظل به الحربا
البید منه کانه حواشی رداء نقضه نواعجه کنون روت کره سحت
در دریا چو موم نرم شود چو موم نرم شود پلنگ در دهان نهنگ اگر چه کرسنه
باشد کرم گاه در دون زغار رنگ نیابد لصید نرنگ پلنگ چو دست دلبر اتو
سرین از آتش تیز از سنگ نفته پر آتش شود رنگ کهربکان خیشان زبوت

قرار

خورشید کند از گیرد و پیرون ترا بدان دل تنگ شود چو ماهی بر تابه ماهی بریان
چو بر پره سوی خشک زا گهر گلنگ برد بغل سموم آتشین سموم بدشت چو تف تیغ
شهنشاه صف شکن در جنگ و با فوجی از چشم که روز با خلق بر چرخ گرد نعل خرش
ایشان بجواب ندیدی و شیر سوار کرد دون غبار سم اسبان ناشگافتی و فوق
منک هو صحبوا کیا له و خیل مثل من حلت خیا پیش از طلوع آفتاب بر طلیعه
کفر زد در معرکه آمده چو خورشید شمشیر زنان هم زرنگاری و با رمح لله دامیگر
شیر کرد دار بر زمین بسیار رحم می آورد و از نوک سنان خون افشان سرکردنکشان
بجای پرچم می آویخت از پی سیم مملکت زان سر رمح چون الف قوکو چهار
کاف کند کرطان واذا هو اعتقل القناة حسبتها صلا تابطه هزبر
ضاری و گرد ازان زمین تا در دو سپهر زمردی گنبد زبرجدی ریخته و چشم چشم
خورشید از انه جدد و در گرفتار گردیده وکانما نقشت حوافر خیله
للناظرین اهله فی الجلمد وکان طرف للشمس مطرف وقد جعل الغبار
له مکان الاثمد چه با چنا شود که او اجل در گرد انجوی بنه بصرت زرع
عصا در دست چنا و تیغ ایشان رنگ که در محیط پر کوبرش چهره مورد ورد
رستخیز پیدا آورد و بیخ ایکون او آتش در تیزی او زنهار خواستی موج خون
با وج چرخ نیلگون رسانید چندان بریخت خنجر تو خون دشمنان که جزی
خاک تا بثری جو در نم است وقد سوت شجر الجبال الشعور رهم
فکان منه مسفذ العریان وجری علی الوری فی الجیح الغافی فکانما النایح
فی الاعصان در زخم تیر دیده دو زخم اعدا چون چشمهای زره و پر دیزن
خون پا لالی کرده و هوا و زمین معرکه با لد واح و اشباح کشته مشحون کردانید
تهتنی که بروز وغا توان گفتن که او زمین و زمان کرشته باشد لال

هماما اذا ما فاه فالغمد بیقه وطابقه لم تدر ما بها الفصل و چو شمشیر
نگار ربقه شمشیر شیر سوار فلک رای ریخت و در صف پیکار چو ملک خود کرده بحکم آن
ابر آتش کارزار می افروخت و در میدان کار پر از خاک چنگال دو روی دل بسته
با در فتار می تاخت تو گفتی نهنگش بر پشت اسپان بیار آمد از تافتن گردون

الحرب ترهبه والباس همته والسیف عزمته والله ناصره

صف نگار چو رستم جهانگیر چو آرش خود پرست چو دستان نبرد آزمای چو نیرم
دوستان جنگ جوی شیر خوی روی به روی آورده از زخم گوپال و تیر و تیغ
ایشان و درات اذا دکت الارض دکا پیدا شد و از خون پیلان ابر زنگار
و تسیر الجبال سیرا روشن گشت چنین لهوا و دو پیکار گشت زبس وانی روز
گونا گشت چو دریای خونبار از زمین بر دمید در چشم زره شده و دیده دشمن بکار
گشته باز طلایه همی گشت سپهر و فراز الامر یا اعداء غراهم فارغفا
فعادوا وهم تبالدیه لعال وفی الخلع علی الخاصة عفه ومن الی المتقی
فقال و قد قل من قرسانهن صوارم و مختص فی لبانهن الاول بری
ی ماء الهند وهی عریضة و یشکن وی الماء وهی نازل غادر
بالوثب کل طرفة بما نخ فیها و ... وال فانت سر الافراح نجاشا
کان فتا الفیلقین جلال و روز دیگر که خورشید سپهر زرنگار از سپهر سیکار
برآورد و در هیت زرد چهر گشته الا زرد و با گشت برکشید آفتاب رهیت روز
تا دو بهرام خاک را تزیین وکانما الشمل المنیر اذ اقی بدت والبدر یجنح
للمغیب ویغرب منحا بان له الجن صاغر من قصده ولذا مجن مذهب
منهزم گشته اند با رسپید شرقه بر فلک طاوس نگین بر فلک خیل غراب چون زنگی
سر زنگی را سیل از سرخ همو که تا او ز کشیده در چشم آفتاب فرال بو تراب روز

پیدا شد از کوه دولت جهانسیان شب بدر رفت انقلاب از زر گردون زره
بسته گوید براق رزمیان و از شب می بارد زر ناب باز گوید مگر شد هر ...
هندوان شاه عالم جمجاه شمشیر هندی از قراب با لشکر کفر و ضلال جیشی تمام گرم
بوده و قتال و نزال را ساخته و داده و گشته گفتی از غایت عرض نبرد جنگ
رزمیان بریده اند و از کمال شره برق کارزار با مرگ پوستی جسته کانهم یرون
الموت من ظماء و یتشفون من الخطی ریحانا همچون سوسن کمر به عهدی پیمان
بسته و بدان گل خیری رخ جیره گشتی بخون نشسته و بشکل نرگس چشم شوخی بر راه جنگ
و جدال نهاده و مانند گل احمر سپر لعل پیکر همت پیش گرفته و گرد از غنچه نوک پیکان
بپی و عدوان تیره کرده همه ساخته ترک و خفتان جنگ ز گیتی گرگ و از روم پلنگ
بچهره سیاه و بیا للدراز بیدار دیو و بند گسلاز فوارس فی امور الجلائل
اقدمی ولیس علی عنان ومن مجال لهم اسیف بن داود الذی مضی
من الدهر سلما لیس فیه قتال ما بدیهم السمر العوالی کانما بثت علی الطرفین
فبال وما کولد الاعماد من قد الظبی بها فراغ وایما صفال حکت
دون نوق البیض هجان وغلها ولیس لها الا العمو مجال وحادی علیها
الضرب والرکض بعدما اضر لها مطال طال سؤال فلبس له عمد من الکد
فالی والطرف لدیها یخبر جلاجل خرد قضا قرون قدر امکان کر شیر ذیم
شمشیر او روی در چشمه نهان کردی و عقاب از ترس خدنگش بر اوج هوا پر
اندوختی با تیغ چند از اظفار دولت بر صف کفار تاخت روم را هم ترک تاجه
چون زند تازیانه بر تازی یمشی علی الموت بخدیه اذا کان لطن الموت
کریه المصطلی لو مثل الحتف لم یجد لنا صدعه عنه هیبة ولا انتشی
ولو حمی المقدار عنه مهجة لرامها او یستبیح ما حمی تغند والمنایا طائعا

امرجه الارض الذی یضحی ونابی ما ابی و غبار از کره خاک بقبه افلاک
رسانیده و روی زمین بر گرد آراسته و چشمه خورشید انباشته گردانیده
و بپوشید پهنای هامون بگرد سد خشک دریا و جیحون از گرد و الارض کنت
املاءها رجالا و جو کنت ادهمه غبارا و صفاف لشکر اسلام و کفر دایره
گرد در برگ کارزار محیط گشته و امواج سپاه ایمان و شرک بسان امواج
دریا بر روی یکدیگر درآمدند و در مقابله و مقاتله کارزار آغاز کردند چون
در این هم عمر دو شاه نبرد جان شیرین بها کرده بیازارند وغا تیغ زن
وز برد بکام زر خورشید آسمان روی بپوشد زغبار بیجا کوه صحرا شود از زخم
سم پیلتنان و از تن شیر دلان کوه نماید صحرا اجل مردان در جنگ درآید
نزدیک اجل گردان از دور درخانه شد کانما اللیل لا قرب ولا بعد کانما
فیه سراعین بکمه شق الغضنفر اجار الماء بر والموت یغفل حیانا وایلنیم
و بلستان آسمان گون سیاک عواند برصحرای نبرد میراند و شمشیر آتش پیکر گنج بیخ
بجون زرگون سیکرد و بجز سهیل کو بر خاک تیره را رنگ ادیم می داد
ادیم رنگ کند خاک را بلی خنجر که اندر و نکوهست صد سهیل یمن کان
دم الجماجم فی العناصی کما البلدان یا شی الحنطان طوطرحت
قلوب العشق فیها لما خاف من الحدق الحسان و نگاه زرشت داهیه
صلول خنگ کوه مثال خرخسته شد و از غبار زار ان لشکر اسلام تنی چند درجه
شهادت یافته دانست ان الله یحکم ما یرید موکدان الحکم لا انقرضه
کانهم فی ملتقی الخیل بکره و قد جالت الابطال بین المشاعل
قباء فرقو شنکر فی شهیدانرا و بر هر یک چو باران سیلها چون چشم
آسمان باران پلاسین جوپوشیده و بر سم سوگ حورعین دل گریستی بپای و غوغا

زان پیلتنان پر زان طلسف احوال و الدریح و سند والخیل من بعد
الصهیل نجیب و سر انا العین حق نکرت و معاین شد و صدق قول یوم
لنا و یوم علینا روشن گشت فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم
نسر بیکسان گرد و سپهر لتبه گهی شاد و دارد گهی مستمند من یبین
یوما یبیه والدهر لا یغتر بر و خره از لجه دریای جنگ و شعله آتش و غا
والموت من بابین منتظر وا بلیات بیرون آمد چو سنجاب آتش یک یزد انجیر
دم آتش دو و دیگیا انجیر فخرجت منه کالشهاب ولم ینزل
یتدکنت خاجا من الغماء و دقیقی سیاقت و وحبت کرد که ناظم را از زبان
شاه جهان گفته شده است هم درین سلک نظم افتاد فرشها شغبت غلیل
صدری لسیف او قناة او حسام وضاقت خطه فخرجت منها
من فاج الحمر من نسج الغذام و در اثنای این حالت سپاه نهرواله که
از بسیاری عدد و عدت و وفور عدد راه بر صبا و گلبسته بلندو دستی هم
و محصی وهم از رستگاف و رجاء مردی ساسته و آمد بیشان پوست
نشسته از بر هر پیل کوه تن دو تن بهم از آهن پوشیده و از خود و عرابی
بر آن مثال کو بر تودهای کوهسار بیای کرده زرنگشت سود و وه نهان بجبل
ان ما الداخی اذا ما ترانی لداول و یعضب شمس الضحی عن رها
من الخیل ما یبعث الارجل و بر یک زسنگ جیر نزول کرده و در ظلم کار
و خیال فاسد ایشان چنان بود که انفار حق دست از افروختن آتش پیکار بر دارد
و پای از مقام کارزار باز پس نهند و از موقف غزا پهلو تهی کنند و سر از کارزار
بپیچند و روی از صف کارگر دانند و از میدان کین پشت بهزیمت دهند و عنان
از صحراء نبرد باز تابند و سپاه اسلام دل بر جنگ و پیکار نهاده و بلند چشم انتظار

براه حرب و کارزار کشاده و وزیران جان در راه دین کمر مجاهدت بسته و عزم
بر قضیهٔ تقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون جزم کرده و بقضای ایزدی
که لیقضی الله امراً کان مفعولا رضا داده و اطناب خیام محاربت و مظاهرت
در هم کشیده و چون سپر سیم اندود در روی آورده و چون هر دست بقبضهٔ شمشیر
خون آلود زده و تا زبان با حرکت آتش سرعت خیزران دم خارسم و شش چون
آغشته بند ابریشم ستور چون زاهن پولاد با دل زیر زین آورده چابک
کامثال القضاء فلیس دونها فان صهلت فهی البراع المثقب گرشتاب
چو صرصر گه درنگ چو کوه گه فراز کبوتر گه نشیب عقاب فما رایها الخیل
جیاد و هم و اشخاصها فی قلب خابیها تغدی و یکی در خواص امرا بزرگ
که در ابواب سخن گذاری شهرتی تمام داشت و در دقایق خدمت و رسم دانش
حلی داد بحضرت غزنین [illegible] الله فرستاده آمد تا حال لشکر کفار پیش تخت اعلی
که بعید پایهٔ رفعتش بر تارک کیوان و فرق فرقدان است تقریر کند و مثال همایون
بتنفیذ احکام و امضاء امور عزم و تعجیل جایز دارد تا وفق فرمان بر رسم لشکر کشی سپاه
[illegible] تقدیم افتد و در انواع جان سپاری کمر اخلاص به بندگی بسته آید و چون
آن بزرگ بدار الملک غزنه [illegible] الظلال محفوفة بالجلال
رسید و کلماتی که متضمن آن بود بپیکر [illegible] و [illegible] در مجلس [illegible]
و رفعت ادا عرضه داشت و شرف استماع ارزانی داشتند و مثال همایون مشتمل
بر صنوف الطاف و عواطف بی نهایت نفاذ شد و عنان اختیار در قمع و قهر
متمردان بدست خسرو پیروز جنگ داده آمد لشکری گران و سپاهی بیکران که سایه
آن نشیب و فراز جهان گرفته بود و طول و عرض آن اطراف بر و بحر گذشته
فی فیلق من حدید لو قذفت بها صرف الزمان لما [illegible]

یضیق عن حیث الدنیا ولو رحبت کصدره لم یبن فیها عساکره
قیاس کثرت نتوان گرفتن که یک مرد و در مردی برابرست نام زد گشته
در سلک طایفهٔ [illegible] و [illegible] نامداران عصر چون جهان پهلوان اسلام الدین
ارسلان قتلغ و نصیر الدین حسین و [illegible] پسر [illegible] و شرف الدین محمد چوک [illegible]
و شکوه ایشان دل در برج فلک محترق گشتی و تیغ در سر [illegible] چون نقره
بگداختی و جان در تن [illegible] در مضراب اضطراب نمودی و [illegible]
رای آن راه پیش گرفتی و شیر ثابت قدم ناخن در پنجه پنهان کردی و شیشه
رنگ [illegible] صفت [illegible] گذاشتی و ترازوی [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] و گردم [illegible] روان گردی و قوس تیر انداز [illegible]
[illegible] فرود آوردی و جدی خاک طبع روی در مرغزار فلک [illegible]
[illegible] برآب [illegible] چرخ و دلالی [illegible] برآمدی و ماهی سنگ دل [illegible]
فلک بر [illegible] هزار لشکر و دری که هر یک از ایشان [illegible]
رو [illegible] در رنگ [illegible] و دریا [illegible] و چرخ توان [illegible]
[illegible] زخم رمح [illegible] آتش زخم [illegible]
[illegible] من کل منیع الاخلاق [illegible] الاخلاق [illegible]
[illegible] فی صورة الموت الا امر [illegible]
[illegible] ظهره [illegible] ماله کفیل [illegible]
ایشان [illegible] خورشید [illegible] برآمد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] کشیده [illegible] سپاه [illegible]
دست [illegible] برده [illegible] کشیده [illegible] کارزار کردن
درآمد [illegible]

و البکی نضائل الروض فی صفر مغبرة و کان نحال فی خضر من الحزر

این عجب نیست که گفتی از دل و خوی کفتی ابو بر سینه اسم نگار دولت   نظم

او ما فذا الخضر صفرا بغنا من البائج السوافی فکان الا و ما فی منها

و ما بقی بینها فتن من بدی صلاف   چون گفش برخنق زرد که بجنشبد درنغ

شاخ چون شاه کو ایک سوی شاهی بیرو و در منتصف صوسنه ثلث و ستین و خمسمائه

حرز دیها کیر ز دخط اجبر بهفت فرسو و با اصناف حشم و طبقات متجنده روی

بقمع رای نهرواله آورد   عصی القضا بجمعهم فتغشت بعنا اهم معشوقین

المحرایه و چون علامت رایت خورشید فرسا شهریر ریه و بدول الدخت و بازعلایم

ماه پیکر در هوا آن قلوع ستتر که مصور قیاصره پیش از دم مصور میزد در پرواز آمد

ساکنان آن دیار کبوتروار از نهیب عقاب صولت خسروی روی بهزیمت نهاده

بودند و بسان مرغان از شکوه شاهین قهر شاه راه گریز بر گرفته و از بیم جان

مرکز خاکی خالی گذاشته و پیش از وصول نصرت غدا مجتمع العقوبه الجند

من الرعب جمال داده   از تیغ قهر شد غضب است   در دل کان

پاره های خون معقد زهره سنگ از شکوه او چو برآمد   کرد بس چرخ لعب بتو در گرد

هیهات ان تدرع ان عمم یغوا من فی الحرب لا کشف و لا اقبال

و این دو قلعه را که سر در زیرین چرخ بر که نشسته بود و تیغ تیز پر سایه بر بالای آن

نیفکنده   با کلش گفتی که در ژرف چاه   فلک چیره چشم است ماه سیه

کرده دل ز باره او که در دیده نهیده و تاج خورشید سوده و سر کنگره فرقد بسیر

که از بام او فلک میگذشت   لبته بش از ابر بر رفته تر   که بر بش از ابر بر رفته

گرد بر اقلعه و دیوار خندق آن که چون کوه شامخ و راسخ بود و بسان چاه جهنم

ژرف و مظلم   چو غار بر هیم تاری شبش   چو محراب موسی فرازش مجوی

فاما صفصفا تالی که حال نقش مجر یون ... بابد بهمی و ابدی

المومنین نصب شد و در ضمان اقبال و ظلال جلال آمد   چو خورشید

بیرقت شاه جهان   سپاهش چو سیاره چتر آسمان   تماشی نفیان کان

حسو مهم لحقتها فوق السروج قلوب   و بر تو از سهیان و سحاب اخبار طلایع

بیدار نه که راکن و در اهر لشکری چون ذرات آفتاب بسیار و بسان قطرات

سحاب بیشمار فراهم آورده اند و در پای کوه ایلسان کوه آهنین بر سر دره

نشسته و دست در جنگ و جدال و هیاه رزم و قتال ایستاده   پیاده چو دیوار

بر پای پیش   سواران درآمد شده از جای خویش   گروهی بکوشش میان بسته تنگ

گروهی در آرایش از بهر جنگ   سمو انحو خلال الغور یعتدون وثبا

باسنبا فهم حتی هوی فتقطر ا فکانها کانف اللیث الاختر عظامه لا

نال فظ الصید حتی تعفر ا به چون شیر و پیل قوی دل و بزرگ هیکل پیلان

پلنگ و نهنگ فرار دل و از نهیب جگر ماننده ببر و گرگ الماس چنگ و پولاد

سپاهی چو آشفته پیلان مست   به تیره و گرز و خنجر بدست   گرفته سپرها

نوچوم نهنگ بر افکنده بر گستوان پلنگ   بپوشیده جوشن سران سپاه زرهای

تیره و سینه و سیاه   یکی بهر خفتان ز کیمخت گرگ   هم از چرم ماهیان خود و ترک

فی خمیس کانما السمر الابطال فیه غیل جند اسوف سلب الشمس

ضوئها فیموس طالعات فلا کما بن حد ید غارض کلما جلته بروق البیض

جنبه ما الصهیل الرعود   و حره که ریح کهربا رنگ او کوه بیان گاه از غرور خاک

بر بودی و در باد هو شل کاه کوه گران سنگ شردی و نوک پیکان کوه گذار سنگ

خارا گذرانیدی و به تیغ الماس گون دیدار صاعقه مثل صفحه از صخره صماء برکندی

سیم سیمای تیغ او بر سنگ که کند   چو سیماب از نهیبش سنگ که بتوارد   تیر سیم

پیکان کرزنه بر کوه سنگ چون عرق سیم از مسام سنگ کرده آشکار وابیض
طامح الحدق من حدق مخافة عن رمي امضى من النصل عليهم باسرار المنون
كانا على مضربه انزلت ايدي الفلك بقبض نفوس الصيد ومن غرائب
ويصفح عن مذنب في مدارج الفلك جشن انزه شهاب زخم ثریا که سهیلیست
در پاشکوه گذشته از حد مستقصی از عد محصی دامن کوه آمد لجب بظل له الفضا
مضيئا بدو الذكار كلمعن صحاري سوار آتش تیغ سپاه آهن دل
حام محاطه بآرستان کوه کذی و سوار و پیاده نهروالی و اصناف لشکرهای بنه
که از دوام بنی آدم از القصور یک فوج از افواج بی نهایت و امداد بی غایت آن بحر
آمدی در مقدم جهل اقلیم عالم که ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام
بکتابت مثل آن کتابت وفا ننمودی كتايب للمرأى سارت عنابها فتكل
كفت قرانها وابدت سپاهی از نژاد دیو و دیو چنگشان ستم کردی
بر نهاد خوک و تو در حوالی آن بیرون از برای تفاول به شکون از راه ده کجی گشته
چه یک نوبت رهیت فنیکالا حقا انه بالیمان بر آن سمت گذشته بود در لقایه
ایام در آن حد چشم زخمی یافته و در آرزوی آن دولت با خود جاده کرده
که کرت دیگر نقش کعبتین مراد بیت باز خواند و در بساط بوس نرد کام دهر
باخته و بر تخت بخت مه نهان عذرا برده شود و در دست چون چشم تاریک
آنانه بکجای ظفر روشنی پذیرد و صورت خیال پیروزی که در آینه خیال کوکب
بیمه نه پیدا ای شاهد همایون نقش بخت دشمن تو دست بسی
ولیکن فیتش خنگ شد بعن برخاسم دوچی از چشم منصور دگر ری ز رخط و حماة
ثغور سپاهدم مانهم اتروتلا هم الحماة اذا الكتيبة انجشت وهم حماتها
وهم حكامها از مقام خوش که تقاضای وقت بازپس نشستند و در مقام وسیع

وفسیح پایه اندران موضع که تیغ آذرنیغ بر بدیه عنان و عنده آن
میدان که حجل را در دل کوه در کاب زخم پیکان بندقش سنیر بجایه پوهم
کردیدان راه نور دیده بربسته چو خواب هناك ملاقي الصبر
ضنكا طريقه وجدنا المنايا شاهرات شيوخها وزين بعد و این جمال آن
کفره ضلال اهتزاز نمود و نه بنشاط هر چه تمام تر و رغبت هر چه صادق تر
بر ساخته و آماده گشتند و با عدت و اهبتی تام که در کارخانه خیال مثل آن
مصور نگردد و شهسواران هم و در به غبار خیل آن لشکر شاهین دراوری
ادراک گیتی آن پر به زمانه صورت کرپان نقش بندی خط
چهره وصف آن بخامه نگردد در کوه آتش صف کشیده روی از کوه پایه بصحرا
جنگ و میدان نام و ننگ نهادند در آمد زجای آن سپاه گران توگفتی
که شد کوه و بشد روان وجيش يحق كالطود كانه من السيل تاج
واجمعت عصیان طیبا و کان برونه که از شوکت و باس خوف و هراس
بباطن حامیان حوزه اسلام راه یافت و رعب و فزعی در ضمایر حافظان
حریم دین متمکن گشته و بیقین شناخته که برگشته دشمن ترا گردون لیک
بر نگذراند از سر دارد و در لشکر کینه جوی چهار روز روی در روی آنچه بود
و نظم اسباب کارزار و ترتیب ادوات پیکار مشغول شده و پنجشنبه سیزدهم
ربیع الاول که رسپکر شاه بطالع سعد از منزل روان گشت و با لشکر
المباركة بلشکرگاه کفار رسید و وقت آنکه خسرو سیارگان
كانها المرآة في كف الاشل چتر لعل پیکر از افق سیاه بر آورده و سپر
شنگرفی از سپهر زنگاری پیدا کرده والشمس معرضة تمور كانها
ترس بقبليه كمي رامح چو بر زد تیغ کوه آفتاب چو زرین سپر گشت

رخسار آب سقایه در مقابله افتاد و سپاه اسلام جابجای باد و روزه را یکباره سر
حرب بدل کردند و ربط وار درگاه بیان تعبیهٔ شطرنج صف آرائی گشتند
همچون نیزه تمام قد ایستاده تیر راست گشت و کردار کمان سرکش و بشبه سپر فراخ سینه
و مماثل پیکان تیز چنگال بشایسته سنان زده و خصال و بر مثال تیغ بگون چهره
شسته و بسان دشنه بجنگ تشنه گشته و بصفت رویین الماس جبل در سر لبت
نهان و بشکل خود دامن زره دریای نخوت کشان و بصورت غیبهٔ جوشن پشت
به پشت باز نهاده و بهمای حلقهٔ زره صفها در هم بافته فلاح و ثبت مجفوبه
ملمومة على ضرها بغير العيشه كأنت نسج القنا فوقها فجانت كما
خلق الشهمه همه کاکش رزم از های تیر انداز همه مبارز و نیزه گذار تیرانداز
همه شکننده تن اندر سنان کمان خطا همه نهاده دل اندر شانهای خط و در پیش
چنین لشکری جرار نامدار و جیشی کوه شکل دریا مثال لشکر کفر شیر رایات شرک جنود
با وزع کیوان رسیده و مانند ثریا بر این گنبد خضرا قلب و جناح راست کرده
و میمنه و میسره برسم و آیین ترتیب زینت داده و جنگ را ساخته و حرب را
آماده و مهیا گشته کالليل الا ان تؤبيب ظلامه من غيثى و نجوم لم
بلغني الدجى بضحوكا بلغني الضحى من نفعه بظلام بیت سرقت
پیکار دیگر شاه جهان بدل مخالف کفار دین پیغمبر به تیغ مغز شکاف و به تیر
دیده گذار بغیر و شیر شکار رکز شار لشکر تن چو کوه لیکن ثبات کوه نشان
سنگ چو باد و لیکن نسیم باد تیر بر همه چون نیزه کمر جوید و کین بسته دیدبان سستان گره
جنگ آتش فتنه افروخته و همای تیر ده پرانده کیدلی راست ایستاده و کردار
کمان وقت کشاکش بشست جانبازی خم داده و نشانگه پیکان از حدت سوران تیزان
و غاتیر آمده و بشبه سپر سینه هدف تیر کین ساخته و بر مثال تیغ در گردش چرخ عیار

بلا پر ریخته و بر مثال خنجر زر شایسته دار و دی پیکار گوهر شجاعت بر آورده
و شبه جوشن ز زخم و کین چین ابرو بر هم افتاده و مماثل زره از دوش
و سر و کارزار از هم تن چشم شده و نظیر خود در زیر مصقول کوپال قتال
زده و شکسته و مانند کارد بر سنگ فسان تهیای حرب تیزی الماس یافته
و بصورت گوهر کتاره چشمها بطعن و ضرب گشاده و بسان حربه چهره بجوی نشسته
و مانند کارد کار در پیش گرفته سپر را در آورده و زره بر روی چو ترک
زرپس سر کرده گه موی نفرا اذا غابت عنه سيوفهم عنها فاجاب
القنا حصون واذا الفوجبنا نیفن اند من بطن طیبن شق فم محشون
لم يبتن فی طلب اعتنت خيلهم الا وهم طريد ها مبثوثر و زنده پیلان
کوه بنیاد ابر نهاد سپهر پیکر شهاب مخبر صاعقه هیبت برق صولت راکشتوان
بر شکسته و خرطوم ثعبان شکل اژدها رنگ کفتی چو کان جدل است در میدان
سپهر گوی جوی ربوده و پای بند بسر زین چرخ و دوام حوت فلک فته و منطقه
ترک سر به گردون و طوق بند وی پاسبان آسمان بر گشت و بسان شاخ
و عقد دو از بر جوزا و گردن ثریا آویخت جبال جنگ در سرکش دوان
که بزخم پروز سوگه از پیچ بگسسته جبال بی گسسته بهای زمین ریشت
بنگ خسته بیشتر اسماز ایل و لك الا لوف من القبول مسو كها لبل
على هضبات بذیل ز دیرا خوض العيون شواخص الاذناب
مسبلة الخراطم مشحرات الذ ربی و رایات میمون و اعلام همایون
افراخته شد و شکل مصاف پیکر پیکار به یدار آمد و افواج لشکرها در حرکت
آمدند و از جوانب و اطراف جنگ پیش بردند و شرر پیکار از چخماق خاک بدزده
افلاک ترقی کرده و نایرهٔ کارزار اشتعال و التهاب پذیرفت و چون

جلاجرنونه

لواء الله یوم یحرها شابع رضوی ثهلان انها جنودها بقرها
ابطالها بصوارم تعلو بیضات الحدید حد حدها و مصفو لذ
الاطراف حمر کعوبها سریع علی نفس الکمی ورودها   چو سلطان
حرب فرماید که دریا پدید آید که خون دیده پالاید زبیم موج او شیران سر مردان
مردم کش در آن دریا صدف باشد چو مرجان گشته خون زلب چو در اندر صدف
دندان   بحارش گرد و موجش تیغ و کشتی آب و کف جوشن   نهنگش رمح جان
اوبار ماهی تیر و زه پیکان و از رنگ خون ریز زنده پیلان خون بر زمین مرکه که
روان گشت و بهوا نورد گاه از هیکل آن کوه پیکران برنگ نیل شد   زمین را
هیکلش تیره گسکند   هوا را آتش تند حارت   تن چون گرد کوهی در سلاسل
بلک چون گرد بادی در غبار ست   و از غبار سم سپاهان چشمه نور بخش آفتاب
پوشیده مانند صحیفه اعمال عاصیان روز محشر سیاه گشت   بر آن گرد
شه روی ماه از نبرد   پر از خاک شد کام ماهی ز گرد   و از باد گرد هوای نخ
چون چهره زنگی و غبار حبشی تیرگی یافت و جهان در زیر پر زاغ و جغد غروب
نهفته ماند و ستر داه سلسلنا علیهم مجاه و جنود لم تروها مشروف شده
و بهورنا ای نشد فی مجاجه نطلع اسرار الهوی فی ضمایر
و یختفون الرایات فیه کانما هفت حواشیها فواد مرتاب تبسم حتی
انجاب جلباب نقعه بموضح بطوی ردا و الرواجی نقض ورائه
اللیل کالشمس اشرقت ورا غمار للغرالة ساطع   ستاره سنان گردن
خورشید تیغ   ز آهن زمین بود و از گرد میغ   تو گفتی که خورشید در پیچ شد
زمی زیر نعل اندر آورده شد   هوا گشت چون رنگ زنگ سیاه   ز گشته نید گردگرد
دشت راه   گفتی آسمان از غبار چون زمین لباس اغبر پوشیده ست   و زمین

از پولاد

از پولاد پوشش یابان آسمان جوشن ور شد   ز گرد آسمان در سیاهی شده
ز جوشن زمین پشت ماهی شده   بریده رتن جان سنان با نهیب   چو عشق از دل
مهر خوبان شکیب   گشاده زره شمشیر بند زره   چو باد از سر زلف خوبان گره
و شمشیر صفیرانداز سیلاب خون بر صفحه نیلگون میراند و خنجر نیلوفری از پیکر ابدان
آتش می افروخت و زنج دیلمی با حشاء جنگیان راه می شکافت و نقل همه ی در بر
سروران راه می جست و کوپال تارک شکاف بر یال گردنکشان می کوفت
و در و مین سینه خلیب و سوار بر یکدیگر به وحت و خدنگ چهار پر در مغز مبارزان
می نشست و پیلک موی شکاف از اهداب دیدگان هدف می ساخت و نیزه
خطی از جگر دلاوران سیراب گشت و سنان جان ستان در تن صفدران
وطن می گرفت   بیرون فتاده سرانرا امان ز تن و ز دل   فرو گرفته یلان را اجل
زمین لیسار صهیل اسب فگنده در آسمان غلغل   شعاع تیغ نهاده در آفتاب
انوار   سوار با زره و رمح با پیاده بجنگ   پیاده با سپر و تیغ در کمین سوار
زمین سپهی جنگ در زده اقبال   بجهت گری و اع برزده ادبار   ز جان فنه
بر ره و فا سمرده رخام   ز خون گشته زمین کین گرفته نگار   الطعن شزر
و الارض راجفه   کانما فی نواحها زهل   قد صبغت خدها الدماء
کما یصبغ خد الخریدة الخجل   والخیل تبکی جلودها عرقا   بادمع ما
لنظها مقل   غبار برنمائی سوار سیاه نهیب   حسام برق فروغ و ستور
رعد صهیل   چو عقل در سر مردان گزیده تیغ سقر   چو وهم در دل گردان گرفته گرز
مقیل   بخون تازه شده چهره مهره خضیب   بگرد تیره شده دیده ستاره کحیل
بستر رمح میان گشاده تیر دهان   بقصد جان نسازد بهجوم قتیل و از وقت
طلوع پیکر زرین آفتاب از افق سیم سیما هر لحظه بر قدر در تقدم او نایره پیکار

ولاله میکرفت تا از رنک خط لطف النهار کرد آتش بکار رفت   سند رفته
از روز نیمی فرزون که شدران سپاهان نه بهره کون بخاک اندرون خستکان
همچو مار کشیده زبان از پی زنهار   از بس زخم خشت و خدنک درشت شده
پیل با ننده خار پشت   هر سو کون بنده ونی بود پت   چو پای فرسکنده چو پای دو پت
زتن رفته خون با دل آنجخته   چو خیک سیه از در اویخته   فما بعضر بین معتجر
بسیف و منعفر بقود الصفاد   ماخر زجیف الاحشاء منه
نجاید ماسه وللمعاد وکان له سوار اللد حاجباً   وجبین الجار للبطل
السوای بحرك طرفه وبرلعوب وهیج طرفه وبید سهامه لو اذا ان بنکص
الکوی فی مقلتیه افض علی جوانحه المهاد   اف ان ملتقی الجفنان منه
کان الهدب بینهما قتاد فالجهر سبق فلان فیها اذا انتضبت رقاب
نشفاه بلقوس الطلوع علی جفون ابن بردفاه او وی ای لیست
بواجدلهم ضیرا عقبا همها انفعای   شکر کمر وصلال ازصف جنک
ودنبال پشت هزیمت دلو ز و از یاس و هراس لشکر هلام روی از میدان ستیز
به بیابان کریز نهادند و از غایت سرعت و کمال عجلت رکاب از عنان
نشیب از فراز نشناختند   روزکار تیر رنک کیشان شود   همچنان با تیر
ی اندوختند   یعز الاعادی عن ثنا یا لسوفها الیه سیوف من
بدیه انتضائها   هر دشمنی که تیغ تو چند روز جنک   سر زنش هیبت تو
بجو شد در استخوان و پشتر از سروران لشکر بند در صف جنک و پیکار اسیر کشتند
و قرب پنجاه هزار بنده و شمشیر آبدار آتش و وزخ درستاد و آمد و از خسته
وکشته صحرای نبرد با کوه و پشته تا وی پذیرفت و سرکرنک شان در پای
اسبان چو کاه زبان کوی کردان شد   فقد واحصد الله سیوف

بکنهم

بکنهم الطرایف وفابها لحصید   تیغش بکار سری ستر دشمنان ز زین
چرخ را چو بهای استخوان دهد   تردامنی دشمنش لرزه ی محمیت رنک زردی
جوشن و برکستوان دهد   در برک ریز عمر عدو صرصر اجل   نوروز طبیعت فصل
خزان دهد   و از موج خون و هیجا هنه وی قصر اشکان انجم رنک لعل خیشون
یافت و سند سیما بی قناعی صحن شم سرخی بهرمان و ارغوان کرفت
و تیغ نیلوفری جلوه خط بچم بکلزار و لاله زار پذیرفت و قبای فستقی شواره
میدان چهره رم نارنجی و عنابی کشت و یاره زرین رالشکر رواق سیم تاب
دکلکونه رنک یافت و و دات زرین و پیرابر کاه دودم بی آب و عقیق مذاب
مشحون شد و جامه زرنکار بر یلوان اول شنکرف روی لوده آمد و بکار
بهار خون باد ج چرخ سقلاطون رسیده و جوشن سیم اندود از نم خون زرد
طرخون کشت   فرو رفت و بر رفت روز نبرد   بجای فرو خون و بر ماه کرد
ان کنهم بین مصبوغ ثیابه من الدماء ومخضوب فی مابیه   در آنجا
خون خجالت زمین معرکه بی مراح انجم استعمل یاران نقد ورای کردان
ده دله که سرکبر نهاده چرخ نهم افراشته بود در پای بد روز یورش نخست
بر اسب هوا سوار کشته و در شب عم و اندیشه بخ هوس ادمحوش داده و در بشا
لرزند و دامن کلیمتین چشم چهار کرده تا به تجلیات نزل و ده سیه یاکنند و در بن
واله و کیر با خرد شیر کیر هم عنان شود و رو به دار پشت هزیمت دلو ز و روی
براه کریز   فان الفرار ما لا یطاق وجب و یه   فانثنت معرضا
ولا اسد و مضبت منهزما ولا وعل   در پیش جلو تو کجا ایستد عدو
روباه را چه طاقت روز غضنفرست   و از بیم تیغ پادشاه چهچی کیر کرد از تیر کمان
بیرون شد و از ترس خنجر مانند کبوتر از صولت عقاب رمیدن کرفت

صفت هزیمت

ایا پادشاهی که از بیم تیغت   نوشته شود در جبها ذکر   فاذا انتبه عید
و اذا هدا سلت حلیلة سیوفک الاحلام   بنو و عجب از زبیم تیغت
آهن بر هم زنگ زنگار هر راه آب شود و خار مغیلان راح و ریحان شود و حکیک
و راه دشت بوم بستان و بهشت گفتی ان لیس باتی چند از اعدای دین
بر مرکب و از حلب رود ب خاک هلاک خواهد کرد و از نهیب شمشیر شاه عزیمت از
زمین آورد و گاه بفلک ماه برد   برد و دل زغوان هژبر کنه کرده چنگ
باران در ابر   بعث الرعب فی قلوب الاعادی فکان القتال قبل القتال
و زیادت بیست هزار بچه و بیست و بیست زنجیر فیل غنیمت افتاد و مواشی بسیار و سلاح
بی قیاس که در حد عد نیاید بیست و مال و جواهر بسیار حاصل شد   للمتنبی
ما نکحوا و القتل ما ولدوا و النهب ما جمعوا و النار ما زرعوا و سپاه اسلام
از پس نقود و جواهر کان ها ر و بحر استظهار شدند و از غنایم بی اندازه که
لا یحصی و لا یحزن توانگر دیگر یا گشتند گفتی که ابواب خزاین ملک
گیتی در برگشاده اند و دفاین معموره عالم بوقف عرض آورده   گوهر تیغ شر
که مرصع بجر اگردن شده گردن و گوش جهان را در زر و زیور گرفت   للمتنبی
تحت سناها من سنا قمر و تحت عارضها من عارض شنب لم کان من قطع
اسباب الرقاب بها الی المخدة العذرا من سبب و شهر نهر واله که منشور
دیار دریا بار بت و طالقان تسلیم ست در حریم مملکت افزود و خورشید انجام
و جهان پادشاه سایه بر خاص و عام افکند و عالمی در پناه معدلت بسایه رافت
آمدند و روضه شرع و سنت با نوار و ازهار انصاف و انتصاف جمال گرفت
و زیب و زینت یافت   و عزت رقاب الشرع من بعد ذلها و ذلت
قلوب الشرک من بعد عزة   از عدل پادشاه چه خبر که به عدل او

شود تمشی با الدوام هم شرع را طراوت و هم شرک را زوال هم خلق را
فراغت هم ملک را نظام و رایت بختیاری و پیروزی بر اوج سپهر پرواز
انداخت و آیت نصرت و بختیاری بر روی مهر و ماه نگاشته آمد   خلص
الله للاسلام نصر فرمان تغلب فی الاجرام   باز نقاش صنع نقاد
بزیر پای طوطی دلکش شکر تیغ در دهان در سایه لوای ولایت آسایش ظفر
در پایه سریر دی از آتش جهان در مرغزار کلکش نصرت گیاه و از سر
از دیدش از چهره شیر نشان و پیر روشن ضمیر که ماه زویر از سرعت گام مثبت
انگشت تعجب گزیدی و تیر راست تدبیر از غیرت ذهن خاطرش بنان تفکر بدندان
تحیر گرفتی و زهره خوش نوا از رشک صریر خامه او مزمر چنگ بر سنگ
زدی و آفتاب گیتی آرای از انوار لفظ درخشانش چهره از تب ها فلک
باز چیدی و مریخ تیغ زن از تیزی الماس زبان او تیغ نفاذ و مضا بنهادی
و مشتری خوب چهره پیش در سخنش حیث حدیث در دستگیری کردی و از حل عقد جهان
عبارت عاله او قاشیه بند کشیدی   و مضی افاقها الیراع حسبته
عضاه عوت بها صلاد من کل صاف الریح بنطق راکبا ملبا نخاله
دبهصت راجلا   صریر کلکش کشف مشکلات جهان چنانکه نغمه داود در
ادای زبور نه در حدیقه فکرش وزیده باد غلط نه بر صحیفه عرش نشسته گرد فتور
ذکر فتوح نامه دار رقم سکباری آورد و کلامش چون آب زلال و سحر حلال نظم
میداد و در و گوهر در سلک عبارت و سمط کتابت میکشید   اذا نقشت
بیض السحایب خلتها نظرت بالطلاء او بیرا الشمس   و آتش و آب
از رشک طبع چون آتش و آبش در خون خجلت می نشست و باد از غیرت ذهن
وقادش زود پیش خاک بر سر میکرد و غواص گردون از دریای فکر گهرها قیمتی

تشبیه

تشبیه کواکب

عرض میداد و بر تختهٔ دانش حرف دار لغوی الفاظ سره میکرد و ضراب صفت
در سرای ضرب ضمیر در دستهای ریس نه میداد نکتهای نهفته در بخش هیچ هزار
اسرار غیب در تنزیل از برای نثار طبعش سرخ عقده گوهر کشاده از کلید

و اذا وجت افلامهم ثم انحنت برفت مصابیح الدجی فی کتبه بالفظ
بقرب فهمه فی بعده منا بعید بنیله فی قربه حلو ساحها خلال بنانه
منه فوقه قلبها فی قلبه کالروض مونقها بحره نوره و بیاض زهره
و خضرة عشبه او کالبرد تخبرت عنه من خالدات و شیدا و عصبه
فکانها والسمع معقود بها شخص الحبیب بدا لعین محبه و قدر زد و پرگرش

بر صفحهٔ بیاض خال مشکین می نهاد و بر روی حور خط عنبرین میکشید و در میان موج
دود اسیه پیاده بر بید و بر جهان عارض روز روشن زلف و خال شب تاریک
دو زبان بر سر دوان بسته میان ناله کنان سر بریده روی تیره زرد و جگر
اشک بار که میرا و خامه سوما استر که مر او کشاده چشمهای استوار چون
گریه زار و بار و خون دل لاله رنگ چهره دولت شادی شگفته چون لاله زار روشن
سرخ و جوان رو چشم در روی چشم ملک گریه و دیده شخص پر دو نون زده و ورق تار
گاه در ته می کند بی پی بر صحرای سیم گاه عوام میکند بی دست در دریای قار از رشک
او برده همواره دین ما کو خجست در سیراد بوده پوسته شب ما روز یار با هیچ

بعید الطرس حسنا اذا ما اهتش بر علم فی یمینه تراه اصغر من غیر سقم
لکثره الکلام من سوطینه گفتی زلف سلم غالیه خوار او شیفته سوای قیرگسترست
ویه فارز سپیدار عاشق شاها حقیقت بت کو غایب دو او ترا از عشق بت اوکه
زبان در دهان کشد هرچند زاهدست در تشیعه مرده لیک در عهد صحبت سپیده
گر آن کند یا عجبا من حاله منه تنکر فیجر السلک تنطق فی الکاف رکضا

و با بلا تعب و لا حساب و چون دبیر تیره پردازش دیگر فسخ نامها بر نگاشت
و در صنعت کتابت رسم رغبت بجای آورد و برای روشن دقایق تو ق در نحو
گرداید بنمود و فصاحت و رغبت بکمال عرض رسانید اما نشد بعض الفضلاء [illegible]
[illegible] من الذی [illegible] الدنیا بدایع لفظه فکانما [illegible]
سواد [illegible] العلو [illegible] طرازها [illegible] اعلامها [illegible] گرده
انچه تو داد نصرت اندر دل نگنجد انچه ذکر یا بجلیت اندر عقل و در میان امراء ارکان
دولت به تشریفات فاخره و اختصاص انفسه در از جهان و مخلفت پادشاهانه
بهره وافی و نصیبی کافی گرفتند رایات عزیمه و فیروز جنگ در محل فیلبان قبال
بر صوب [illegible] روان شد و وقت وصول رکاب همایون شادی تمام [illegible]

رکاب دولت او بر گردن خورشید سنان نیزهٔ او در دهان
هفت رنگ [illegible] طالع [illegible]

کصعوه [illegible] در دوری چند برای آباد [illegible] و ولایت و انتظام حیرات [illegible] شهر زابل
[illegible] سراپرده رفعت [illegible] افراخت و نظام و افتخار
دین و قوام و افتخار دولت [illegible] در آنجا عنان مبارک [illegible]
[illegible] که مطلع خورشید دولت [illegible] معطوف گردانید و چون بطالع سعد [illegible]
[illegible] و جلال باز رسید [illegible] در گنج نوال و خزانه جود و افضال باز کشاد و
[illegible] از فشان ذخایر [illegible] کشیدن گرفت چشم تو بخشید
صد گنج [illegible] ابر و زند و کره و [illegible] بر زند [illegible] التسلید [illegible]
[illegible] الحی [illegible]
[illegible] ان بطیف [illegible] و اظهار اخلاص را انواع خدمتی بحضرت عزت [illegible]
ظلالها [illegible] و در مجالس [illegible]

پرست وصفحهٔ حال بزیور حسن عنایت خدایگانه که در سنه جلوس چون آفتاب
سپهر آرای بر سریر فلک پایه باده زینت و بها گرفت و روز بروز آثار تائید
ماه و خورشید روی زمین در فضای جهان و فتح زرنگیت و در حسب و مرتبت عالم شد
فراخور همت والا [illegible] می افزود تا چنان شد که ناهید بربط نوازی
گیتی و داهیم ادوار آیده در گوشوار ساخت و بهرام گسسته [illegible] و چتر
فرقدسای همت بر افراخت و قیصر روم پیش رکاب فلک فرسای [illegible] تخت
سبز آسمان غاشیه زنگاری بر دوش نهاد و فغفور چین سایه صفت زیر پای [illegible]
دولت دوران چون انجم مجره پیکر دیگر حمایت سیمین شد و بر سرش شمشیر
بوقت خواندن مرحباش قیصر و فغفور را تعزل تیغ بر میان بسته حالیا
نواضعت الملوک لعزة فسارة فاض علی الجبابرة لعزة **ذکر فتح کالنجر** و بعد از
چند نوبت که روی دشمن روز بر هند دی شب تا افق در آرد و تیغ مهر جوشن سیمین
سپهر چاک زد و تاج زرین هلال سپر گرداند مهر مشتری رای که بنور ضمیر مشکل چرخ
اثیری گشاد و دیگر تدبیر رشته تقدیر باز می تافت و در آئینه حال صورت
استقبال می دید و در لشکر امروز حساب فردا می بیخت و امروز را با فردا
می انداخت ماضی الجنان [illegible] بقلبه [illegible]
بعد غد [illegible] دیده دی رای تو امروز با سر و سری که بود در دل فردا گشاید
المعی [illegible] اخبار [illegible] المغیب که مجاهدت و قتال [illegible]
شرک و ضلال بر میان بست [illegible] که سر رفعت درقه چرخ برین می سود و قدم
رفعت بر فرق ماه و پروین می نهاد و عزیمت یورش [illegible] که در میدان [illegible] زمین
می ربود و سرعت نفاذ بر اطلاق [illegible] بر استخلاص قلعه [illegible]
گردانید اخبار [illegible] کلنا الاحراء [illegible]

مذلی علی اظهار الغیوب کانما لد عن وراء الغیب مرای وسمع
زحزم با دبیرش دان مدار عالم علوی زحلم کوه طبعش چون قرار مرکز اغبر کی
با علم او ثهلان یعنی زر قدر او دو وزن نمی زلطف او جهان دمی زرخشم او دم
و سیف عزمه یح التیقظ جبنه بطب الغرار من الناموس مختضبا
و عنان کامگاری در شهور سنه تسع و ستین و خمس مائه بدست کامیاب نفت
بطالعی فرخنده و همایون که [illegible] رایت مهر شاه افراخته بود و عطارد زبان
بتقریر مدح و نثر ثنا برگشاده و ناهید بارؤس عدت و حفظ [illegible] درست
کرده و خورشید منطقه [illegible] داری در میان بسته و بهرام حلقه بندگی
و چاکری در گوش کرده و مشتری بر قدم فرمان و اخلاص استاده و کیوان
غاشیه کهتری و خدمتگاری بر دوش گرفته هست گیتی خدمت او را بر حسب مقصد
هست گردون دولت او را اطاعت مستکن در مقام [illegible]
بر گنبد ابرام زران [illegible] زرین . فلا الطوف ان العواصب حاجر
[illegible] عن الکاما [illegible] الحلائل ما هو شامل و لا تخطه
[illegible] صانع [illegible] محصول [illegible] و ملک [illegible] سلطنت
جاه و تخت عرصه ملک [illegible] نادی جلالك الملك [illegible]
[illegible] الدنیا [illegible] ولادت او گفت روزگار
ای ملک مژده باد سلیمان [illegible] در متابعت رایات خورشید سای [illegible] خادم
عالم آرای لا زالت منشور [illegible] العذاب [illegible] عالم سلطان اعظم صفدر ایران
دوران [illegible] صاحبقران عالم روزگار رستم نامدار پادشاه جوان بخت جهان بخش
آسمان قدر کیوان قصر مشتری خصال مریخ فعال خورشید آثار ناهید دیدار
عطارد بیان [illegible] الدنیا و الدین [illegible] ملکه و سلطنه [illegible] قدره

[illegible]

صفت خسرو کامگار سلطان نامدار

کالعینین نظرهما واحد والشفتین نطقهما الواحد   و ضیغم لباس
شرکتی عنان عنقین و هان حلیفی صفاء   و فاق هر دو را نامیه بروح
رفت ای زخم سوی زیر و بم زد   دو شیر جنگ را رایت مردی و مردانگی از اوج
زهره و پروین گذاشته   و دو بیر دلاور رایت شجاعت و فرزانگی بر روی
مشتری نگاشته و آب روی دلیران عالم بجای آورده   اذا کفنا احد
المخالف عاد و الملاعب بنا هول بالغایب و ان سعیا فی نصرة حسنا
جوانبه و استغنیا کل ناصب   بحمد این کندان خیل دشمنان مخذول
بحیل آن کنه این نجم دشمنان و دورون   بعنت این بود ازو همیشه راه بقای
زحشم کردون پیر چون شاه جوان بخت جهانگیر صفدری دیده بود نه کوش
روزکار چون تیغ خود جهانگیر و سلطان جهانگشا نائب از مردی شنوده
شده زهیبت این خشم دکال چو نیل   شده زخوف آن خشم برنای چو آل
ستاره هیبت مرا این را همیشه نوک اندیش   زده زهیبت مراد از همیشه تیک نکال
همیشه روز نکار را این هیبت همیشه روز و عدا از این برنه مثال   بود زدون مثل
تیغ این برک مجاز   بود زدون مثل کف آن با برجال   ولولاهما المعز
الباس والندی و لم یدر ساع کیف تحبی الفضائل   که بصفای عزم رسته
در صهبای سبک تنک پیشی گرفته و کاه به ثبات عزم پاینده برخاک گران سنگ
رائج می آمد نه آب را زهره که با لطف آن دو در بزم دعوی برابری کند
و نه آتش را یارا که با عنف این هنگام رزم دم از برتری زند   سخاوت است
همه روزه رسم این زندارم   شجاعت است همه سال اصل آن رخال   بیا که کان
بر آورده بجوکسوت بهر ظلم در آورده آن زهد ل زوال   همیشه کاس این
نیایید   همیشه مرده که آن هست قبله اقبال   که به نیزه فرو آورده زکوه پلنگ

و شانه کوه کوهر تیغ و صحو خنجر آن را رتبه جهانگیری و امارت عالم ستانی
و اوج دهر یلدو و هر دو را طلعت نورگستر و ضیاء جبهت خورشید پیکر ش
سعادت برجیس لطف نامیه لیلیج و پیدا   بن زنده پیل و کیان جبرئیل
کف ابر بهمن دل رهویل   و الوجه ازهر والفواد مشیع والحق ابیض
والحسام مصمم   دو دانشه دو چشم جهانبان بر دو صفدر جهانگشای صف دو
و دو سرو دو خورشید رای پرور جنگ روشنی یافته   دو شهریار کزین دو
دو ناوله رزین   دو دو نخل زرین دو اختیار زمان   که ریخت چو باد بهار نسیم او بجای
که منیسم چو ابری سرشک دو مرجان   یکی چو باده خورده ز بهر پیش ساقی   که چو کوی
زند چرخ زند پیش میدان   یکی کمان مرا که نشد هست یقین   که یقین ساده کند
در تیغ کمان   همیشه دولت او پاینده باشد ازین   همیشه نعمت این جاه کیر باشد از آن
نه مه کوشش این را به مهر هست کمان   نه بهر بخشش او زانده بهیئت کران   فالشمس
والبدر اعلی المعالی فقد علتا بها قبل الدوران وقد لفظ همام و ما لا غالبا
صار خ الله قطان فما شاهد القمر بخنا بضوء هما و لا بنجا سکدر
و لا ملکا سوی ملک الاعادی و لا ورثا سوی من یفتلان و بار و ملک
و سامعه دولت بر دو شهریار جمشید رایت قوی شد و پشت سپاه دین مرد شهوار
کین استوار یافت   یلوح بنوه الاملاح کیف بها علی حین لا یبدی
العراقیب اللیان بلیلین و غا غیبتی بدی فکلاهما الذی الحمل مطعان
و للحرب مطعان همان لامن قلب کل مکانی بحیث تناجی سورة الحمد
اضعان   جهانرا دو که هست مقصد فلک را دو دولت مقصود   مراد از دو
نصف برسم معتاد   رز رفت نه زنگ بر حکم معهود   ترکیتی دو اختر سعد برج
همایون قران کرده اند و دیده کوهر شرف در درج بختیاری اجماع یافته

گاه به تیغ برون آورده زهره و دل بحر نیزه این را بود زهرگ سنان بحر پاره
دریا بود زهرگ خیال زهدل او بجای عدل برگرفته زامن او بجای قرین بوده
غزال گاه به تیغ زنگی ببرده نام نبرد گاه بدست جام ببرده نام سوال سخاء این
بزمین اندر فکنده سیلاب وغاء آن بسپهر اندر فکنده زلزال فرشا بعلکه
اسود خلاهر ظل الهدی غاب لهم وعرین آن گاه با نیزه و تیر هم زاد و جفت
و با شمشیر شیر نوشیده و آن دگر با جود و نعم در وجود آمده و از محض فیض
فضل الهی وکرم نامتناهی موجود گشت و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
گاه بینا و شرع وجود دین گاه خورشید عدل و دریا جود هما فاق اجتماع
الفضل مع مؤلف و معناهما من حیث بحث مفرع کذا فرعدا لظلم الما
نشاکلا حل الشکل هذاک امر فاک امجد گاه بکامه بره و دل همت حاجت
ارباب آمال تازه کرده گاه بدست ابر مثال نام ابناء آمال در روزنامه افضال
اثبات کرده هما اللذان اتینا الی املا فدو [illegible] الناس [illegible] علی شغا
[illegible] العیش الذی [illegible] صرف الزمان فاستساغ وصفا واجرا ماء
الحیاة [illegible] فاهتز غصنی بعد ما کان [illegible] هما اللذان [illegible]
من الرجاء کان فدما قد عفا [illegible] لو قرنت [illegible] اهل الارض
ظرفا [illegible] بالعشر من معشارها فکان کالحوت فی [illegible] بحر [illegible]
شکری لهما مواصلا لفضلها [illegible] صرف المسنی [illegible] صبح تیغ
فتنه نشان [illegible] به تیغ صبح فلک باب فتح گشاده و گریه ابر کف درفشان
این مردست [illegible] باب [illegible] تیغ خون خواره آن آتش
[illegible] سوزنده که [illegible] خاک [illegible] کف گوهر بار این آب کردار [illegible]
عرق شرساری گرفت و از زخم تیغ آن بکار خون چنان [illegible] که [illegible]

روز شیر [illegible] شعر یافت و از فیض نوال این بحر جود چنان موج زد که اهل جهان
چون باغ وقت خزان نسیم وزد [illegible] شدند که آن به تیغ آبدار سیل عشق جهان
روانه که روی خاک در موج خون چون سپهر [illegible] جنبان نمود و گه این بدست
سحاب آثار باران سخا چنان [illegible] که صحن خاک چون [illegible] مردم [illegible]
[illegible] گشت نی نه که تیغ آن کره افلاک را در موج خون چون گوی [illegible]
غلطان کرد و دست این بساط ادیم زمین را چون [illegible] سبز آسمان [illegible]
گهر بار [illegible] [illegible]
گاه بسوزد [illegible] به تیغ در دریا گاه بدوزد زهره به تیر بر کیوان گاه [illegible]
به تیر بر کیوان [illegible] که قضا [illegible] به تیر و حسام [illegible]
[illegible]
[illegible] و آن گاه [illegible]
[illegible] و این دیگر [illegible]
و [illegible] می گشت [illegible] این چون شهاب آتش [illegible] تیغ آن چون [illegible]
که گذرد [illegible]
[illegible] آن [illegible] برق جنگ [illegible]
و [illegible] ستان می شد و این [illegible] رزم [illegible] الماس تیغ [illegible]
[illegible] گر این [illegible] جنگ که [illegible] گفت نام که این تیغ [illegible]
گر آن [illegible] حسام [illegible]
[illegible]
[illegible] العلاء [illegible] الفصاحة [illegible]
آن گاه چون سپهر [illegible] جوشن [illegible] پوشیده [illegible] بهرام تیغ خون [illegible]

از نیام برکشیده و برین نمط عقده سخن می پیوست   فدا بطی والصارم المنتضی
والشرف الاخرج انضادی   یکی تیغ دارم بجنگ درون   که هم رنگ ابر است
و بارانش خون   همی آتش افروزد از گوهرش   همان مغز پیلان خورد جوهرش و این یکی
پیکان آتش بار بزهر آب داده و خدنگ چهار پر در کمان سه پی رانده زبان سنان
مثال بتعریف حال می گشاید   که خو کرده با جنگ شیران منم   پناه دلیران ایران
منم   همی سر جدا کرده دارم ز تن   که بوناوک تیره پوشش کفن   ز قربان چو چرخ
کمان برکشم   برآرد دمار از سر از ترکشم   ان شئت تعرف فی الآداب منزلتی
واننی قد غذانی الفضل والنعم فالطرف والقوس والاوهاق تشهد لی
والسیف والرمح والشطرنج والعلم   آن یکی با خنجر خون خوار خونریز پیکار بر سر
نهاده و مانند رمح اژدها پیکر جنگ گشاده زبان بسته و بر لفظ گوهر نثار میراند
که روح بکام اژدها چنبره جوش ز رشک یم   اذا رکضت اسیافنا فی
کریهة نبادرت الهامات یسقطن سجدا فما هی اسیافنا فاما هی غیر ثبت
ولکن فناء عاجل مجسدا   واین دیگر با کمند پیچان کو دل افتدش ان برآورده
سنان آسمان گون برگوش شب رنگ زهره جبین راست کرده و این سخن برین نسق
ایراد میکرد   مفرشی صهوة الحصان ولکن قمیصی مسرود من الحدید
لامرنا ضد اصابة من دروع احکمت نسجها بداود ی   مرا چون کمیت
گرزوش رنگ زیر   بچشم چو زاغ و دم چو شیر   کشم زاغ دمای فلک بزیر
چو یک آدم زاغ دم ای زمین بگه آن اکمر او خوانند چون ضیمران زره زنگاری
و با تیغ نیلوفری مانند کلک پرستشگری گرفته و با لماس عبارت درشا هوار دین
گوهر ری سفت   و سیفی کالعقیقة فهو کمی سلاحی لا افلّ ولا فطالا
دل سپهر شد بکام از سینه ام   زهره صفوت تیغ چو که نای زنت   لی وطنی شیمه

الفوادی تانی عزل فی قضائه لقضاء آن لاینفی فی العظم
الا اذا اصبح نشوان فی نجیع فاسد بگوی این خفتان لاله پیکر پوشیده
و نرگس وار خود بر زیر سر نهاده چون سوسن بده زبان میگفت   ابالک
عمان بنا لك مخلبی فنکون کالاویس الذی لا یرجع
زمانه بگرد و زمین دیگر بود   از آن پیشکش کویم از راه برد   کان صرف
الدهر عنه مشیتی فنحی الذی احیی ومن فالذی اردی
و آن یکی چون شاخ بید خنجر خضر بیت کین گرفته و مانند گلبن پیکان غنچه دران
ازشست قهر روان که بصفت سوفار تیر دهان مفخرت گشاده   پیش
پیکان من کوه گردد که از دست جان بازی   والی لحمار الکل
کتیبة معوده الاجنحة لها بض واصداء حتی برنوبی ای الصب
والغنی واسغبح بشبع الذیب والنسر از هم رمح آن سمک
را مع سیماب وار بتن لرزان شده و از رس خدنگ بر آن آن لنرطایر
گور تا سبکان بر اسان گشته و بر زره داودی تیلیس شده   وعلیهما
مسرودتان قضاهما داود وصنع السوابغ تبع وکلاهما فی کفه
فی نبه منهما سنان کالمنارة اصلع وکلاهما متوشح ذو
ونق عضبا ای امس الضریبة عجب از کند نابرک تیغ آن که سنگ
خون او سبزه زار آسمان لاله گون میکرد و شگفت از سراب رنگ خنجر این
که گوی زمین را در موج دریای خون غوطه میداد   در هیبت ضرب آن ماهی
در قعر بحر جوشن سیمین می پوشید و از شکوه ضرب این در سپر زنگاری
چرخ روی مینماید   ان یک از الماس حد گوه گداز تیزی دندان مار طاهر
میکرد و این یک از گوهر جرم آینه وار آسمان پر از زهره و پروین می نمود

کاز گوهر خشان و رنگ پیکر خویش چو آینه ایست در و عکس کوکب رخشان
یکی گو نماینده گوهر از تن خویش چو بنفشه پراکنده قطرهٔ باران قال بعضهم
لولا الماء في جنباته تلمس في حده نار الحباحب اضرمت
الجماجم والطلى فغادره نصر انجل المضارب بوقع سيفنا ع
الوحش والطير اثر بعدى باثبات لها مخالب گاه این زرین
غبار چون رخ فرشته از لباس اهرمن پیدا می شد و گاه آن در حجاب گرد
بان آفتاب یقین در دل اهل شک پدید می آمد که ولیفت بصفت شکوی که
از ابر غبار طرازهای نو را نماید و که دید آتش مانند جوهری که از دخان
شعلهء زرین پیدا آید فروغ تیغ بود میان گرد و سپاه چنانکه در شب تاریک
کوکب روشن وكان السيوف في النقع امن خالطته مخافة قرون انجما
گه سمند گردون که از آن در فراز با ماه همراه بیشه و گه رخش هامون نورد
این در نشیب با ماهی همراه می گشت آن یکی بر خم نعل از دل سنگ آتش می افروخت
و این دیگر بان گوش بر جوزه مهره ماه اسپ می زد عجب از آن بادپای که چون
باد میرفت و خاک از وی خبر نمی یافت و شگفت ازین آتش گهری که چون آب
می شتافت و آتش گم نمیکرد نه در جستن براق رهبانان کرد با آن لاف برابری زدم
نه در رفتن رخش را هنجار آن که با این چنین سایه با آفتاب دعوی همراهی کند
نه در مقابس آن ستی با در رکاب نه در صحبت این نقره زاده عنان
ز نعلهاشان صحن زمین گرفته هلال ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان
تجري بهم غب الجياد الاعوجيات الضوامر فكانها في فطل
الهوى عقبان كواسر و چون ماه رایت خورشید که هر یک با لماس یکان در
درای می سفت و شهاب سنان از خاتم سپهر نگین مهری ربود و از افق جلال

بر صحن سراه کالنجم طلوع کرد از غبار شیبهای جوشن آن چون پیکر پر نور آئینه
چین زنگ تیرگی پذیرفته و از گرد چشمهای زره ایشان چشمهٔ خورشید درخشان
در حجاب تواری ماند زگرد خنگ چشمهٔ خورشید پر غبار وز زخم
کوس تارک مریخ پر فغان يبقى ورا ان عن العجاج ملائه يتضاحبيبا
هما انجاهما نظوي فاء وطيا مكانا جاسيا وافا الشنابك
اسهلت سالها بلشکر منصور از برای دفع حرب شیاطین و قمع پنج شرکان
تیغ آتش فشان از نیام برآورده و سنان فتنه نشان بر گوش تا دران
راست کرده بر زمین رزم و پیکار لبان سیاره بر فلک و تو از صف برگشته
جیش همه شدت و تیر و چو شرزه شیر خیل همه بسته و بازی چو ژنده پیل
وا لقوا بالرابط خلت وجوههم اذا هم ثبيد وامن خلال الكمائم
وان لقوا بالشارقيه اظهروا عيون الافاعي في جلود الاراقم
همه چون گلبن با رایت لعل پیکر و مانند لاله و نرگس با خود و مغفر و مانند سپید
و غنچه با پیکان وز و مهین و گر دار برق درخشنده با حربه و خنجر آتشین و شب ابرو ید
با سل ورای روشن و برشالیده و آتش کا نطعان و ضراب و الصفت با دو جان
وقت درنگ و شتاب و چون سماک و کیوان روشن از شمل زحل از و با مشتری و بهرام
روشن رای در رزم آزمای و گرد دلار خورشید و ماهیه تیغ گذار و سلوح دار
و می کنار روا نیز ماه و تیر گلگ گیر و سپر دار همه گرد گش ان کرد فکن
همه نیزه زنان تیغ گذار سخت دانسته و در آنچه بر نیک پیشه و جنگ آنگاه
فوارس لا يملون المنايا اذا دارت رحى الحرب الزبون
ولا يجزون من حسن لسيء ولا يجزون من غلط ملس قال آخر
بنا البهم وانهم صلوا بالحرب حينا بعد حين ولا هم يعرفون

اکناف الهوی بنا اذا حلوا ما لارض الهند و یزد مر با ریعین بسپاهی
بیشمار که وهم ستاره شمر از احصاء آن باز ماندی و لشکری جرار که در تصرف
عقل و عقد تسبیح دانا و محاسب شیادی بر هم شمره خیجز در رود پای و همراه آن
زین در میدان کار چون کواکب بر سیر گردان چرخ روان گشتند چو آمد
بسپاه از شهر بیرون زمین گفتی روان شد همچو گردون همی رفت از زمین
بر آسمان گرد تو گفتی خاک بر راه سیگرد برد اندر جهان شور لشکر که در میغ تنگ
تابنده اختر چنان آمدی لشکر با شکوه که کهرا دشت کرد و دشت را کوه
خمیس اذا صعد الشرف فی دم تحشد و شیخ منه احوات المعاقب
اذا خاض بحر المذبتق صدوره لاعجان عرف البحر بغبه شارب
وان دار بیری لم یدع سرغانه لسا فنه فی البر موقف سارب
و بندگان و خدمتکاران و فرمان برداران دولت که صحوه از صدب کوه
گذارش ان دره کشتی و ذره از نوک پیکان موی شکاف هر یک بعد پاره شدی
بر مثل آن سپه کوه صف پیل صفت سپهر تا خش ما رزخم مورشمار ببر طینه
زور پیش گیتی بطلعت باز آمدند کانما الاعتق فی عجرنهم قنحو کالیل
جاش فی فتهم لا ییلون الغداة جاءهم حتی بزل الشراک عن قدمهم
ولا بحنبم اللقاء فاسهم حتی تبوء الصفوف کرمهر و پیلان کوه پیکر
گردون پیکار ابر منظر عفریت مخبر برق رخم شهاب رجم ابر تک رعد بانگ
بحر جوش آتش خروش بر صحن آوردگاه چون ابر و باد روان و پویان
گشتند چاره چون جسته بت خاره مدن خره کش بسکلیت خیزی پوش
قابلی با دخیز خاک آرام پیکری آب کرد آتش کوش کوه تن پشت
غار دهن ابر تک برق جوش رعد خروش در دهانش دو ستون محجر ط

دزد ونی

دزد دهش دو چشمه قیر بجوش کاه بادش گرفته بر گردن کاه گرد کش شیده
در آن خروش فرسنده جلال فتح ریش بر نهاده سر برک بردوش رست
گوی که باد رفتارش خاست رست از دو بادبزن گوش اژدهای دمش
بر دشمن زهره مانند گردش چو نوش اقبالا یقدحن فی ظلم الوغا
نارا فزندا لتری کم سحایب بحنایب تزجی وتحدی ولبس
دکن ملابس غرا ملاطفهن و بدا و دیفن عن اجنا محرم علا اعدا
حقدا و فغرن افواها کافواه المزاود وغ و دوی وکشرن عن
انیابها مثل الحراب شبا وحدا من کل جهم خلقه یوم الوغا
عولا تضدی کتفه من عنبر و ممش سواری الساج نضد
و علیه طاد و بنید قتی بها حاد و بردا لولا انقلاب لسانه
لرابته خصما الدا سوالیا امر او هنیاما لکاحلا و عقدا و نعره
ابر رزان دار و از گیر و تقیب بوعلان گوش فلک کر کرده و در عد کوس کوه زلزله
در کوه و ولوله در چرخ انداخت و دمهای در رویین و خروش مهره نفیر شور بپا
آورده و از غبار نعل بادپایان چشم پر نور آفتاب چشمه قار شده و از گرد سم اسبان
هوای تیغ گون پرده نیلی بر روی فرو کرده شب و جهان کسوت عباسیان و لباس
سوگواران پوشیده در زمانه رواه رهبان و طیلسان بر همن بر دوش افکنده
زکر دکردان گردون شده بر رنگ زمین زنعل اسپان هامون شده بشکل قمر
غبار تیره چو ابر خدنگ چون باران سنان نیزه چو برق تیره چون تندر
کان مثار النقع فوق رؤسنا واسیافنا لیل تهاوی کواکبه
زبان تیغ و سنان زینهار سیخواست سران ازو شده زینهار خواه و بین
چه عجب شل زنند که خواهد سر از زبان زنهار والبیض امثال البحذوق

صقیلة والسهام اشباه القداح والرماح خطی از رقص سینه دام گوهر
می ریخت و شل هندی از تنورهٔ تن صد چشمه در روزن می گشاد و تیر چهار پر کاسه سر
سرافرازان چون دهان سوفار می شکافت فالاعوجیة فی المارق تغلو
والمشرفیة فی المغارق تعلو والسهم مبسوط الجناح مطیر الحتف
مخلوع القراب مجند از فیض خون کشته ملح شود زمین و از گرد سم باره
مقنع شده هوا از امواج ترکشان همه چون باد بنگله و جیب همه هندوان همه چون خاک
بر باد در دستها نعل فلک چاکر ابل بر شخصها در دیده جهان جای رفتار سرهای ترکان
همه در صحن معرکه چون گندها در دوده به تیغ چو گنده ولایتها از خون هندو و بهلوان هندی
کیوان رنگ لعل بدخشان گرفت و چار رشته مشتری شترا بند شد و ناچخ دیلمی بهرام
بهرام رنگ گشت و تاج زرین خورشید گونه یاقوت رمانی یافت و خار خیزران
پیکر تیر از آب بقم رنگین شد و سپر کیماه و درع زنگاری فلک شنگرف رومی آلوده
آمد ز خون هفت دریا در آمد بهم زمین لاله گون و گردون دادم والحرب
بحر من دم فیه سبح جماجم معابر ورای کالنجر که دریای دام بیشه و جوشا
خرگوش بر دست گرفته بود و قیر تیر شیطان گرگ پلنگ دماغ راه داده از نهیب
شیر رایت شاه روباه صفت پشت بهزیمت داد و از لشکرهای چتر همایون
چون زاغ سیاه سوگواران شد فخانه شهاب الرمح لاحقه فهاله
ونبال السیف طالبه همی شدند بیچاره هزیمتیان شکسته و
گرفته گریزان انجار بجای دل الشکم اندرون همه پیکان بجای موی زاندام
برون سوفار و الصارد دین حق و دولت چون آتش از پستی روی ببالای حصار
نهادند و بر قلعه آن کوه شامخ که زهر از آب سر بر قبه سحاب و چشمه آفتاب کرده
و صحن آن حصین اختر ثابت بام او بام گنبد دوار نکا بره برابر آمده

واستعلا یافته ز بالاش کنگره در شرف چاه و فلک چشمه و چشمهای آب و
ماه بر بالاش تا مرغ از او بر فراز بجای رسیده از او زیر باز و مرقب
مخلوق لو ارتاد متصعب الاقذاف وعالم بعیق الهضب
والشمس ثم یتنها والظلام بخت الحداء مخدی و برج چنان قد
که با بروج آسمان دم برابری کرد و پای حصار کنگره فرقد سای آن نمی بود و دست
کمند خندق محیط بسار آن نمی پیمود و عقاب بر زخم شهپر از حضیض قله شهور عطف
دامنش بحوالی او نمی رسید و شاهین تیز پر وارد بر فراز آن که جودی
زود کرش بود بجز سایه نمی انداخت از بسیاری نقب و حفر چون برج کبوتر
پر از دریچه و روزن شد المنعی بالجبل کالعظیمة والمنیع بحق کالت
عمر مرو مزنها العوز الذی لو تسلمت بیج علا ان جا بها الشمس
ان یکر الی سمی تطلب رضی نقد الربیع و ثبتها المر یومئذ لدینبین
بین النجوم نثاثیا ولیوح منه الید تشد الله رهم هداه کم حبل عطاها
اهله بخوث علیه مع الطیور الحرم واجانها قد فات کالت
منیفة وکر العقاب لها وعب الاعصم فوطن او کان الا نوق
ودعت منها نابت لهم ضیف الهتیمی علمت اضعفها الحرات فلم
نظر من ضعفها فکانها المعلی بزیر سایه او ده هشت چرخ سبک بزیر پای او
ده هشت بوم گران برو گرند نیارد و خدنگ رصد تیز رنگ برو گذار نیارد و پری اصید
وستان بباش اندر بیچاره جنگ داوران بریش اندر بباره جنگ و شیطان
بیان او نتواند خزید و دیو نر شد فراز او نتواند بر مد باد بران بمثلی چو کف مرد
رفت بد فرهنگ به تیرکی چو دل مرد عمر بد ایمان بجام او بر بادان سوستاره
شمر شود ستاره شمر ریش اندرون ناد آن و چون مرا بلیغ چنین تر نگوی

که ذکر رستم دستان در طی النسیان آورد و حدیث هفت خوان و قصه مازندران
منسوخ گردانید شاهدت کرد از مهابت چتر خورشید آیات چون سایه مدقوق شد
و از شکوه ماه رایت فرقد سایان هلال زرد و منحنی شد دشمنت گر خیزران
گردد ارشد باریک و زرد بس نباشد تا بکاک اندر شود چون خیزران و از نوی
من علقت بهم اضغانه حتی المخافه میت الاعضاء نهیب رزم تو گر بگسلت
جوشن بهرام شکوه بزم تو بشکفت برنطا هید شود چو غنچه کلاه ترک دشمن تو
گرش پیام تو بر سر رسد چو پیه و اندک مایه فطنت و کیاست خویش رجوع نمود
و نظر شافی در عواقب کار انداخت و عنان حزم و خرد بر صوب صواب تافت
و زمام عجب و خویشتن بینی بازکشیده دلاوزانه گردن کشی بجنیبت سکنت و زاری
آمد و سر در ربقه رقیت و طوق طاعت آورد و قدم در دایره تنگ بندگی
و اخلاص نهاد و در رستم هواداری و دولت خواهی بر خود کشید و ذکر حرمت
و طلعت که در عهد سلطان سعید یمین الدوله و امین المله محمود بن سبکتکین
سقی الله ثراه و اکرم مثواه اسلاف امرا فرموده بودند تازه گردانید
و کبار و امرا و اعیان حضرت را وسیلت استعطاف رای پادشاه ساخت
و قبول مال و نیل ذریعه امن و امان و دست آویز خلاص جان دانست
غدا یصرف الاموال حتی تنها فضة البحر و التیار و الحلب
هیهات تعرف الارض التی فوق مدعو عن و محتسب لاحرف
مکتسب لم ینفق الذهب المربی بکثرته علی الحصی و به رفض
الی الذهب ان لا سوی اسوی الغائب همتها بوما لکرمه
فی المسلوب لا السلب در اثنای این حال بحکم اتفاقات آسمانی و الصادقات
اجرام فلکی مرغ روح آن محمد دل پای دام اجل بر آویخت و مرکب زندگانی او

ازصدمه محن

از صدمت حوادث در سر آمد و دست ایام رقم رفع حیات او آیت القضاء و الفراق
بنوشت و کشتی عمرش که روزی چند بر بحر بقا دوخته بود بساحل فنا رسید
و هم در کرب ضلالت و غرقاب کفر نیم جانی که داشت بمالک سپرد بر بخت
بد و فا ابروی خصمت و گفت روبا تش چو تیغ که خاک راتیغ اذا امتثنا
الی العصیان ما رفعنا بی لها الحسن ان ینجی الحصین عدوت
گر شود کوه باش کان بدرگ بریشیت برین از خون سرانگ بقاء ذات
تو باد که ام او تا رست که گر بلغزد پیش قضا خورد چنگ و اورث الاقلان
بالفرار لکم فعلی باس العدو تابعهم ای حدیث عیان
مرکب هوا و بدست دیو سپرد و در میدان عجز گوی کینه و جهالت افگند و غبار عصیان
و شرار طغیان بر انگیخت و آتش کینه را اشتعال و رشته فتنه را تاب داد
و وسواس شیطان در سینه او ماوی گرفت و اهل دکه و نقض عهد و ایمان روا
پیار است و خیال باطل چهره خلاف پیش او داشت و در ادا و احوال شیوه
مواعید عرقوب بر دست گرفت و دیو غرور و سودای هوس در دماغ و خانه دماغ او
آشیانه ساخت و تمرد و گردنکشی پیش گرفت اگر عدوی ترا در سر است
سودائی برغم سود نیفت بسی آتیمون در مقام انصاف دعوی المنیه و لا الدنیه
اظهار کرد و در راه نام و ننگ لاف النار و لا العار زد پس گفت
النار لا العار و لکن ستبدا فرض العار الی النار و گفت بنام نکو
گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست و العار مضاض و لیس بخائف
من حتفه من خاف مما قیلا با وجود این همه رفت راست او را در غیرت او فرخت
و بکمال ترس و بیم در پناه صبر و تسلیم گریخت اذا لم یبق الا الرحمن الرحیم
علی خالق فالصبر ارحی و احزم چه گفت ان سه بند از این سخن که باید

پادشاهی کن   الحرب ان باشرتها فلا یکن منک الفشل و اصبر
علی اهوالها لا موت الا بالاجل پیر بر سر اسب سکنه تیر خوف و خطر در کمان
پیرانه و دست از جوشن شیر شکسته شمشیر بمذلت و بطالت می‌کشیده و کمر جود و عناد
بسته و زبان خیر که بوقاحت میکشید و چون خدنگ جان ستان مرگ که ان المنایا
لا تطیش سهامها دفع پذیر و ندرستان زیست و سنان خونریز اجل که
وانی وان عمرت اعلم اننی سالقی سنان الموت یبرق اصلعا
حاجز و حایل ندارد بچه تاویل تن در مذلت و هوان   و بذیل عجز تمسک نموده
و در مسکن مسکنت مقام ساخته   عش عزیزا او مت و انت کریم بین خفق
البنود لا کما قد حییت غیر حمید و اذا مت مت غیر فقید فاطلب
العز فی لظی و ذر الذل و لو فی جنان الخلود و درین سرای سه پنج
که غایت درنگ در وی روزی پنج است قدم جبن بر نام جلادت نهاد و خط عجز
و رقم ضعف بر صحیفهٔ مردانگی و رزم از ماه کشیده   ولو ان الحیوة تبقی لحی
لعددنا اضلنا الشجعانا فاذا لم یکن من الموت بد فمن العجز ان یکون
جبانا از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست   روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود   روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست
ای یومی من الموت افر یوم لا یقدر ام یوم قدر یوم لا یقدر لا
احذر الردی و اذا قدر لا یغنی الحذر و مثل این سخنان مزخرف
و فضول پر فضول عمیق در ترتیب میداد و هیچ تا دیده از سر حرف قوال پسندیده که
فی فالک عما تفرح فقفال اعراض می‌نمود و در موقف خطر که مقتل الرجال بین
فکیه صیانت واجب می‌شمرد   خصم تو تسبیح طوطی دولت یک اهل زمانه همچو عنقا
ماهیت ایشان و معنی این بیت عقل رهنمای بر دل روا نمیکرد و زبان سخن سرا

دوری

در گوش هوش او نمی‌نشست که سخن سر سر را کند تا جدا سر را کند هر سخن تا جدا
احفظ لسانک ما تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق و
باستظهار چشمه چند که از امور عیش بهی و شرب عذب خوشدل و رفت و شمع
لذات و راحات و مادهٔ معاش و حیوة شمرده و سرمایهٔ زندگانی فرض کرده بچه
سنگش خیالی پرست کس تر   ذوقش زرشک خنده خوشتر دریای محیط
پیش کاری محتاج رکوه چشمه‌ساری   و انهار ماء کالسلاسل فجرت
لترضع اطفال الریاحین والزهر بر کفر و ضلالت اصرار میکرد و لذت دی
استبداد و جرأت و جباری می‌نمود و در سنگ عروق که البحر ملح ملا مغیض
و هذا لانهار یجری ز و چاه پیشه و از زنگاری بر آتش فهم طبعی دیگ
سودای پخت و از باد پیمانهٔ آب بر او هوس بغربال می‌پیمود و بافروختن نایرهٔ
پیکار ابروی کار می‌برد و باد دی در سر گرفته خاک در چشم خود می‌انداخت و
از دوزخ عاقبت امور در دولت احوال جمهور اعداء دولت عبرت میگرفت
هر که با او باد و در سر داشت چون شیر علم   هم سکان خویش سک تیره مسجود گشته از
فلو ان انوار السموات اضمرت خلافک لانهارت من الجو فی
الترب و ناگاه بقدر دولت روز افزون شاه که انواع خصایص آن بشرد ه
و قرین روز قضا کان برکز یقین رسیده است و بظهور آیات و وضوح بینات
نقاب شک و حجاب شبهت از پیش جهانیان برداشته لطیفه از پرده غیب روی
نمود   ز آیات شاه هست رازاویق گردون   بر آید که فاه تاه تبارک و از انهاری
که از انهار عمر و بهار زندگانی داشتند و چشمه چند که از لذات ملک معین الحیوة
شمرده نقصان و کاهش پذیرفت و آتش تیز از آن چشمهای خشک مصعد و دریش آن
ترقی کرد و سرایت نمود ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین

ما سلك ... الاعضاء والاعصاب ولو انها من
عناق الطبى لم يثبت على شغفاتها الاكباد سهم تو بر دشمن خست
بجگر کر ... زمان تا زمان برد ... چشم ... جیب ... بر
ایشان با عجز و اضطراب تمام پیروی و وطن ... و مسکن ... قرار و قرار
فلک که ... و اقبال ... مرکب فتح و فیروزی گرفت و سحاب عدوت
در ... فتح و ظفر ... فتح الله في اللواء للسالكاف بوبر الاسس فتحا
عظيما ظفر چو تیغ ... گفت ... آن روی چون کار تو باد
چو فتح ... تو ... گفت ... سعادت ... رتو باد و تباشیر صبح
و نصرت از افق دولت پیدا آمد ... رایات همایون که همه در اقطار جهان
خافق باد سایه بر گردون افراخت فلا زالت منصور اللواء مظفر الرأی
الملك المادحو النهانيا رایات ترا ... منصور و مؤید و مظفر
... بر ... و استواری چون بناء ... در جهان ... و حال
... احکام ان ... در عالم ... گشته و ... آن در
... گذشته ... و ... آن در ضمیر سلاطین ... و اتفاق همت
اهل عالم در تکاپوی بر آمدن آن مراد ... همت بنی آدم در جستجوی ...
... تیغ ... صف آرای و گردان ...
... شد و فتح ... گرفت و ... دست ...
جهان ... و دشمن ... و هم فتحوا البلاد بباهرات کان على اعرافها
الخالا ... از کتف ... و گردن ... زنده پیلان ... شکم ... و خنجر
ز تیغ و تیر ... در خون زده پیلان قوایم را چو ... سیل ... بر ... گون
... دیار ... دیار اسلام ... و خلقی انبوه در قهر عقبت

سنی جوش آتش را کرد و چشم ... لعل کرآب ... زهاب خون
... آن انهار ... بر جویبار چشم او ... چشمه چشم او ... سرشک
خون ... بر چهره ... و ... چشم او بجای آب خونابه جگر
روان گشت و مردمک چشم او در موج خون دیده خود آشنا گرفت دولت چو
... تو ... در موج خون دیده خود آشنا گرفت و دل ...
... آتش ... چشم او ... چشمه خون گشت چشم عدو ...
چو ... شیشه ... و قطرات خون ... چشم ... چهره
... سیل خون ... دماغ ... چشم او ... و غم ...
... دل ... چشم او ... در جان ... تیغ تو ...
... میدان رزم ... دولت تو کار میدان
... حتى ... للجهاد ... سيفك ... الكفار
و ... سینه ... دماغ ... و ... استخوان
... و ... در ... خون ... و ... آتش
... لما ... الى بلد الا ... جلبش من
العجب ... روز ... بهم ... ی خون همه ...
... هر آنکس که عداوت ... چشم شراب ... دست ...
... ربط ... رگفت ...
او زردی ... زعفران ... زردی ...
... چون ... رست ... نباب ...
... تو ... و ... رعب و فزع در دل ... که ... آن ...
... و ... سرای ... استیلا یافت ...

بانگ

طاعت داری و فرمان برداری آمدند و ثمرهٔ عدل پادشاهانه که معمار عالم و ناظم
احوال بنی آدم است بدور و نزدیک رسید و بنای دینی و ضلالت و رسوم و
اطلال بدعت اندراس تمام پذیرفت و اعلام علوم دین و رایت حشمت ارباب
فضل و هنر افراشته شد و مناصب دینی ارتفاع تمام یافت بحجت تو قوی
گشت پشت دین رسول چو پشت موسی عمران بشرکت هارون غدا او جبر
الاداب منه نواضرا و قد ذال عنها ما بها و بها بها فجددها
بعد اندراس رسومها و قام به بعد انتکاس لوائها و معابد برهمن
و هیاکل بتپرستی به جد و تقوی حرب پامال شد و در محل بتخانه موحدان و اوراد تهلیل مؤذنان
باوج ثریا برآمد و نام بت و بت پرستی و کفر و کافری تحت الثری فرو شد
و رسم و آیین اهل شرک و ضلال باظهار انوار آیات هدی نسخ پذیرفت
و قد علا الامجاد مذ نصر الهدی بان لبس الدین الحنیفی منهج
منتظم گرد شرع را احوال مندرس کرد شرک را آثار و سپاه اسلام از اموال
و جواهر بی قیاس چون کوه و دریا جواهر که بر توانگر گشتند و پیلان کوه پیکر بجام
عقیق بی غرور شدند و پنجاه هزار برده در تحت اطواق و اغلال آمد کالت
عظیم لم یزل لعزة حار بانفر فنده فجبره فذ و صحن زمین از لشکر شده
پیلان پیکر حال رواسی گرفت و عرصه قضا را در صورت هندوان قیر جرعهات
فارسیت و ترشیح عام از مواشی اسپار و سلاح بی شمار تضایق پذیرفت و آثار
مقامات ستوده و مواقف پسندیده در آفاق و اقطار عالم رایج و منتشر شد و اخبار
مآثر و مفاخر مشهور باقاصی جهان و مسامع جهانیان رسید فنون آثاره
کل الارض و عطر اخبار کل ناس بهر جا و علامات عدل او رسید بهر دیار نعمات
تیغ تو مشهور **ذکر بعض قلعهٔ کالنجر بر الدین حسین انب علیه الرحمة** و عنهان فتح و برزوار

از کالنجر رسول بمهر به یافته آمد و از خواص ستیزبان و زمره مقربان هزار الدین
حسین ادب را که واسطهٔ عقد فرزانگی و در قلادهٔ مردانگی و نگین خاتم مروت و لب
کان فتوت بود و رای ممالک آرای او پیرایه دین و دولت و تیغ فتح [illegible]
و عنوان نامهٔ فتح و نصرت و کمال شهامت و وفور درایت او طراز جامهٔ
معالی و ذکر کارنامه او بر روی روزگار را در شرح و بسط مستغنی و ما غنیت
فی کاشف عن التعریف انگاشته آمد و بدین شهر مشهور که لقب حضرت و صافی
فیها امکار کرده شد تا خلل و فسادی که با مور آن طرف راه یافته است تدارک و تلافی
کند و هر مهم که بدایت خویش بکفایت تواند رسید استطلاع وجب دارد و رعایا را
که بر زبردستان دست عنا و پای مال شده اند از مخلب حیف و جور برهاند و در سایهٔ آسایش و رفاه
راش جای دهد و در استمالت و استعطاف جوانب جد بلیغ و سعی بلیغ بجای آرد
و قدیم حال و فراخور اندازهٔ هریک لطف کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و حشم
و خدم را بمواعید خوب مقرون بوفا مستظهر گرداند و در رسوم ولایت داری عادت
کریم و سنت قدیم دولت قاهره را دستور و معتقد سازد و در اقامت عدل و
اشاعت احسان اقتدا بارکان و اعیان حضرت کند و دست ظلم کوتاه و مظلومان را
پناه و جوار دارد و ثمرهٔ رستگاری از شجرهٔ رستگاری جوید راستان رستگار
روز شمار جهد کن تا از آن شمار شوی اندرین رسته رستگاری کن تا در آن رسته
رستگار شوی علیک بالصدق و لو انه احرقک الصدق بنار الوعید
وابغ رضی الله فاغبی الوری من اسخط المولی و ارضی العبید
دولت قاهره قرنها الله بالدوام ثواب جزیل مدخر گرداند و ثنای جمیل را مدی الایام
باقی گذارد و لا شیء یدوم فکن حدیثا جمیل الذکر فالدنیا حدیث
سخن ماند از تو همی یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار فما خاب من حسن قوله

ه اخاب من ذکره خاص و چون خاطر خطیر از ترتیب مهمات و نظم امور ولایت
فراغ آمد و احوال ممالک بصلاح مقرون و اهل آن بنجاح موصول شد روی رایت
خورشید پیکر بسمت بروان که از اقطاعات بلاد و دیار هند است گردانیده آمد
و متعاقب وصول رکاب فرقد سای جهان پناه ملک اختیار الدین محمد بختیار که از ارکان
دولت و اعضاء مملکت بمزید بأس و نجدت ممتاز بود و از حماه بیضه اسلام و حفظه ثغور
دین بکمال شجاعت و بسالت مستثنی و ذکر مساعی و مکارم او در اطراف هند و سند
منتشر و صیت غزوات مشهور او در اقصاء بر و بحر سایر و شایع است شعر بها
الرکبان شرقا و مغربا و تسری لها العافون مشیا و مع حدا و زان پس چون
و صیت تو زین عالم بدان عالم روان چون آب و ذکر تو زین کشور بدان کشور از جانب
او مهما بحضرت همایون نهاد پیش بارگاه همایون که ملجأ شفاه جباران گیتی و مسجد جباه
قیاصران روی زمین است رخ بر خاک بر سیده و چیت زنجیر پیل کوه اندام خون آشام
که از دمای فلک در هیبت خرطوم اژدها پیکرش این سر در دم کشیده و شیران گردون از بیم
رشک خون ریز هر یک ناخن در پنجه جهان میکرده همه چون آتش بباد و شتابنده و چون سیل
آب زیر پای نیده و ماننده باد در گشتن سبک و چون خاک بر گردون از خاک راوگران جایه
یک رمه کوه دیگر پس هرگز که روان شد بر روی صحرا بر هر یک اندر میانه پیکر دشترون
اژدهای فر خسند بر سر که در قتارشان کوه و دشت بانگ آویزشان بجو و بر همه عفریت
شکل و صاعقه خشم همه خارا سر سندان بر تاملطابقی فیلا علی سیفرا رکان
ه یاجوج و ماجوج من الجند یموجان و انواع جواهر و اصناف نقود و نفیس
عرض رسانید و مسابق پیشکشهای رابو بلواحق مقرون گشت و چون بسیار ربها که در آن ملک
و مبارک تقدیم نموده بود و دست در دامن الاخطار فی الاخطاء زده بود
لطیف یافت و شجره اخلاص او در زمین هوا داری صدق غنایت ثمرهای تر داد

و در خدمت درگاه معظم عقود امور او انتظام پذیرفت و از نواخت و الطاف
پادشاهانه و حظ نامحدود و رتبت ملکانه در سرور آن عصر بر سر آمد از کوشش و
بخشش تو ای شاه جهان دارند همه آشکار او نهان احباب تو چون شمعه
دهان پر زگهر اعداء تو چون هدف تیر پیکان وانت الذی تعطی الکثار
حقها و تخفض عن اسرارهن و تنهب اذا قدح الکافی بزندک فی الذی
فلا ثاره تخفق ولا الزند یصلد علیک الی مد اذا المعجر بخشنده چون
سحاب زینه ارزاق و آوازه سخن و تو چون نغمه در دهان و بوقت خدمت و داع شامل
همایون بتجدید و مزید ولایات و نعمت و کرامات و از خرق سراپرده و طبل و علم
فایز و بهره مند شد و به تشریفات فاخر از نسیب و رخت و کمر و شمشیر و کسوت خاص
اختصاص یافت و نوازش شاهانه زره داودی و خود و زین سپر کنده و کین تیغ و
اسب کر والحر تشتعل الی قاب بعو یوها حمل النطاف یکدها و زیب
و بطالع سعد و طالع همایون رایات مبارک و اعلام همایون در حرکت آمد و عنان
صواب برصوب دهلی که دار الملک اقبال و قبه افضال است تافته شد عایم
امر او زمین و زمان تابع حکم او قضا و قدر و حسن منقلب یبحج عواقبه
جاءت لشاشته من سوء منقلب و بوقت وصول رکاب سپهر جلالت احوال
و امور دولت بتازگی نظامی از سر و رونقی دیگر گرفت الحکمه که بجلالش برایش
روزگار روز بازار دوام عدل ارکان دین تمهید و تشیید سرانجام یافت و اختر ملک کامکاری
از برج تابنده شد و گوهر صدف بختیاری از درج سعادت درخشنده گشت
و ساکنان آسمان سیاه بدر و روشنان چرخ دوار بدیده در عالم سنح دادند که
ای ملک تو را عرصه عالم سرکوی وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موی یا مالك
الدنیا الذی لشبهه عقم النساء و ضنت الادوار و هندوی ل

خور و طاق ازرق پاسبانان قصر قدسی قیام نمود خطیب منبر ایوان نیکو لب
بهجت و شادی گشاد و ترک تنگ چشم طارم نیلی بنده وار چون مجره حمایل سیمین در بر گرفته
و شیر سوار گنبد گلگون از بهر کمین تیغ شهنشاهی دست بصیقل غیر نعل چون بر آورد
و خاتون سپهر مینا فام در هوای بزم خلد آب طرب وار سرایدن گرفت و دبیر سقف
پیروزه بر منشور دولت طغرای فتح و ظفر کشیده و تشنه وار در راه زر نگار شیر آسمان
درگاه آسمان رفعت نهاد و این جمع طوق قبیح و کمر خدمت بندگی بستند بنده وی
هفتم سرا حارس ایوانت ورنه کجا یافتی منزلت برتری تربیت مشتری گر نکند طالعت
چرخ نه چند بخواب چهره نیک اختری از پی خدمت که داشت با تو سر درگردنا در کیف
میخ چون تیغ خس کوهری تا که زند قباب خیمه اقبال تو در دل کان تازه کرد
قاعده زرگری گر نکند عزم عیش رای تو باطل کند زهره ربط نوا ز حرف خنیاگری
زاتش غیرت شود تیر فلک سوخته چون قلمت ترکند چهره دفتر گستری از مه فرو گیرد
پیش کلاه وار دو گر تو بیت ضمیر روشن صبا گستری ما من احاط بافطار العلی
کملا احاطة الفلک الدوار بالحبک و من علا عقده فوق الضحی شرفا من حظه
المجد سهما غیر مشترک لقد سبقتها فی خصلتی شرف نعم ولا حیفا کما
الشمس فی الفلک وبیت تا بید بنا و عدل جهان تاکید یافت که سایه کبک از دراج
ابرند و بر تیغ طوطی رنگ بساط ظلم چنان طی یافت که سرکند شاهین برهای تدرو استمرار
یافت چشم مرغ و عقاب جوان شکر چشم سار آهو نشیمن کبوتر شد پشت باز است
آشیانه کبک چشم گرگ است چشم سار غنم لقد بسطت فی الارض عدلا شاملا
به اتسلفت اشاتها و ظباتها زانصاف تو با هی سنگ دل بشیر هی کند
تنفر از عدل تو کبک تیز رفتار بر باز هی کند تیغ تیز شد عدل تو دشمن ظلم شد عفو تو
عاشق تفتر در عهد تو تیغ میکند هر این به غایت شد برای تو خنده میزند صبح

امنیت نهایت مستحق دکان عن از ظلمات ظلم بچشمه حیات انصاف و داد گستری
و عدل و نیکو کاری رسید در دریا ی امن و عدالت و حدایق فراغ و رفاهت
آسوده گشتند و از مشرب بر و نوال و از مزم کرم و افضال سیراب شدند
من فاض جدک عن جلال بالمکان منهما کما التجب جلفلا بلیلا
الطوق فی الحمام رشح باد دم از کف چنان دریون کراز محبت کف تو در دو نسیم
شمال تراز و دیده که نان بار بر او سنجند سپهر کفه او ریپه در زمین سوال رحمت او
که بر درسیه ها سؤال کنند هی سوال بجز از بر سیدن سؤال دلش عدل هر آیند
بی رنجش و جو گر رنجش وجودش هول کشت عدل و ائمه و علمای دین که
ارکان قائم شریعت و واسطه عقد دهست و در درج فتوت و غره درج تقوی
و مرکز دایره علم و قطب فلک فضل و ماه آسمان معالی و خورشید سپهر معالی اند
و ابرنجیای اهل سلوک در سلک منزلت عز انتظام یافته اند و در میدان عقل و نقل
گوی جهارت و حذاقت از فیلسوف گردان ربوده و بنور ضمیر و صفای ذهن برابر
حکمی و مشکلات حکمی وقوف یافته و صبح منیر نتایج و نجاح از آثار و اقدام شان
نموده و مهر سپهر صلاح و فلاح از افق فتاوی هر یک جمال داده و لطف اعزاز و نوازش
کرامت تشریف راست و رخصت اختصاص کان الله لم یخلف الا لنشر العدل
او بث الصلاة چنان بخشنده دریای چنان بارنده باران که خورشید از حیا و
همی در ترکش چاره

ذکر مراجعت سلطان السلاطین انار الله برهانه از خوارزم به غزنه و کوچ کرد

و چون رایات عالیه لازالت محفوظة بالنصر از حضرت خوارزم اجلها الله در شهور
سنه ستمائه مراجعت فرمود لشکر خطا خذلهم الله وابادهم جمعیتی کردند و مخالفت در اتباع
بکرده و اند خود خوار چشم منظور زدند و صد یکان اعظم راعظم الله قدره و نظم امره
از آن طایفه که چون ستارگان آسمان بی نهایت بودند بنان ذرات بلا غایت از گرد خشم

رخنه‌ای شکستی فتاد و شکسته مانده از بسیج روی در پیش گرفته و حبه بتان خواهان
دهقان کامکاری از میدان کین بر سمت حضرت عزیمت معطوف کردانیده نمود
از پرده عظمی و باشه غایت قوت که کامی پس نهد هر که آید و حمله شیرانه
فوق محال الشمس مؤقفه فلیس برفقد شیء ولا یضیع و ریک پکه پر
که از زمره مقربان دولتخواهان حشم بود و پرورده درگاه کرم و برادرزاده درگاه معظم از صف
جنگ روی بهزیمت نهاد و کمان چنین برده که از حوادث آشیانه آسیبی بذات مبارک
خلافت پناه رسیده است و از گردش چرخ آفتی بعرض همایون راه یافته و بر مرکب تعجیل
چون باد براه گشته و روی بملتان آورده و بوقت رسیدن بامیر داد حسین امیر علم
و ابجی آغاز نهاد و شیوه کم و بیش بدست گرفت و روی براه فریب و حیله
آورد و گرد لطایف حیل و روباه بازی برآمد و دقایق تمویه و تزویر را کار بست
و گفت که مثال همایون که همیشه بنفاذ و مضا پیوسته باد صادر گشته است که در قصر رفیع
سلطنت [illegible] پیوسته شود و مجاری احوال ایام [illegible] که حادث شده است
در میان نهاده آید چنانکه صلاح وقت داند [illegible] خاص و عام نه پیوندد و هیچ وجه
در افواه دوست و دشمن راه نیابد و این راز در سویدای دل و صمیم جان مطوی و مستور
ماند [illegible] غیر الخفی سخن کان که از رسان در تن
پراکنده شد بر سر انجمن اذا جاوز الاثنین سر فانه بنث و تکثیر الوشاة قمین
اگر در کتمان این معنی تقصیر جایز داشته آید و شرط اخفا که از لوازم احتیاط است بتقدیم
نه پیوندد بر فور شعبه کشف اسرارش بدر جهان کرده و [illegible] از شهر [illegible] روی نماید
و از قبضه اعتماد و نیروی امانت ساقط و باطل ماند و [illegible] فی [illegible]
شود و نایره شر فتنه هرچه تمامتر اشتعال پذیرد و بر خاطر اشرف خلافت پناه [illegible]
غباری نشیند که برخاستن آن در کارخانه وهم و خیال صورت نه بندد و تدبیر عقل

بمی ایلچی

پیش از پیش و فکر در پیش راست نیفتد و دست تدارک و تلافی از دامن آن
قاصر آید و پای ساعی در طلب اصلاح آن بسته ماند و تحقیق این سخنان دلپذیر
در سمع امیر داد جایگیر آمد و دواعی و بواعث حرکت در نهاد او پیدا شد و شواهد
سعادت رو نمود و کار بر صفحه احوال او روشن گشت ان الامور اذا
[illegible] فشواهد الادبار فیها تظهر چو تیر از زه بگذرد
آهن سر برید آید در آهنگ کمان [illegible] درختی کو نباشد راست بالا چو بر روید شود
زاغ را [illegible] اذا [illegible] الغصن الرطیب فاعلم ان [illegible]
[illegible] و از راه [illegible] عقل رهنمای که رفیقی نیک رای و پای مردی است
کرامت [illegible] و بدایت [illegible] روی بدان قصر آسمان رفعت نهاد و
[illegible] اللّه [illegible] خطائف [illegible]
چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار و بیچاره نیک غافل بود و از بهر
کشتن قلب و جناح برکشیده و میمنه و میسره ترتیب و تزیین داده و تیغ خونخوار
از نیام بیزاری برکشیده و سنان نیزه چشم بزهر طغیان آب داده و کمر شوخ
چشمی بر میان جور و کین بسته و دست ستم و بیداد بنقض عهد و وفا برگشاده و از
فتنه انگیزی و رنگ آمیزی تعبیه‌ها ساخته و شطرنج نیرنگ و حیله بر تخت خداع پس گرفته
و در دست چون پیاده دستان و فسون رانده و نقد وفاق بر روی نطع نفاق
فرا موده و در [illegible] فرزین و شیوه رفتار کج آغاز نهاده و [illegible]
بپاه راست نهاده آورده و از خانه غدر است و دغا و پیل حیف باخته و بیاری بازی
شاه عمر او را در [illegible] گرفته و در چهارخانه [illegible] تیر شهمات ساخته و بوقت
حضور او [illegible] بازانداخت قطعی و تعلقی در میان آورده و خویشتن کرامت
آمدن او در پی [illegible] فرا موده و آب بر روی بازار نفاق فانکان

لا یخفی کلام المنافق نگاه داشته لان المرء عن خلائقه فی حجبه
شاهده من الخبر و تدبیر پنهان و فرصت کاری می‌نگریست و از جپ و راست و حوشی
و اطراف نظری می‌انداخت و با نواع تقیه و حیله حساب المرء بعجل الحالة
می‌پرداخت و از هر باب فضلهای ورنک امیر که المحدث فی و شجون هم می‌تخت
و سخنان سربسته که ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب کرم می‌پرست
ناگاه در اثنای مفاوضات گشتی اوبش رقی راند و زنگ خوکرده که حیای این کار بجد
برق کردار خنجری چون شمشیر ایران آبدار بزد بر سر ترک آن نامدار تو گفتی
تنش سرنیاورد بار و کان بن فاتی منون غمامه هند بیرق کفه مسلول
دقت مضاء بیرهفن کانما یبدو من عنق الرقاب بخلاد بسپهر بی‌مهر از سر
نوش زهرکین پیش آورده و هر سو فاسر و رشیرین و سور بماتم بدل کردانید کذا
الدهر و لنه بجال بسوء من شاه او سر قوم چنین بوده بود کردان سپهر
که با نوش زهرست بگسیده کل صالح الی فساد کل نفاق الی کساد
من قابر صلاح حال فی عالم الکون قل الفساد و اسک اگر بر شهر و جهان
بدست زور گرفت و نظم عقود و لایات و طراوت امور امارت شاهان شه
و از دو خاصت عاقبت خلاف و شومی کفران نعمت نه اندیشید و ثمره شجره بد کردار
و در مع زرع جفاکاری بر روی پوشیده ماند من بن راع الخیر یحصد ما یتمنی
و من زارع الشر منکوس علی الراس هنگام شادی درختی مکار که زهر آورد
بار او در و بکار که هر کس که تخم خار انجشت نه خوش روز باید نه مرهم بهشت و تعذیه
سراین رشته سر این کار پیدا نیاید و در افواه جهان افتاد که اورا الحکم لله العلی
نفذ ماشاء الله و امضا ما مقید کرده اند و بعد از چند گاه که اصحاف حشم از این واقعه
آگاه شدند و خبر این حادثه در اطراف و اکناف ممالک شایع و مستفیض گشت

و ذکر این با قاصی و دانی بلاد هندوستان و سند رسید جماعت کور باطن
ابا و هم الله و بدو شاهم این حالت عجب و ستنگر و غریب و ستبدع شمردند
و گفتند که هر که زنگ ظلمت و گستی دارد و با خورد و حقیقت خویش رجوع
نماید بر وی پوشیده نگردد و اگر ذات مبارک سلطان که همیشه بنور خلوص متحلی
بود و بر سریر مملکت با زینت حیات طلس گشتی و عرض همایون پادشاه و که تا ابد
نشانه آمدی و ... عرض وجود خالی نماندی شکر این حرکات از اینک بی
برصورت جنتی و جنس این بیهوده از قران وا که ممکن و متصور گشتی که خدایگان اعظم
تخت جهانداری تخته بدل کرده است و از طارم پادشاهی و سرای انس روی
بعالم قدس نهاده و ظلمت و کستر در نقاب خاک تیره آورده و از حدوث این وقیعه
حالات فاسد بد مغ هندوان راه یافت و در سر امیران کور گوکین و سوکه سودای
ایالت و امارت پیدا گشت نه میر و شه بوده هر که کمر بندد و کلاه دارد که میر و شه
کسی باشد که عالم را نگه دارد نخیزد از کمر میری که موری هم کمر دارد نباشد از کلاه شاهی
که شاهین هم کله دارد الکلبا علی هفوه بهی النهابتر فی الحنا سترمن
تنافس فی الذ باستقبال فات الرایات و از اینک ملک که شود دشمن او
برزق و زور ... کرد مورد ... بطیلان و پیش از تفرد ... حسرتی
فبلا ... تنا استخلاص او هر و ضیر ... کشتن کرفت ملک
طلبی خان ممالک از دست شان لیسند اگرچه حسم تو دعوی سلطنت دارد زمام
گرد بر از در تخت و افراد محرومت گرچه نماید چو خود سر تبرئی شود در دیده جادی
چو غنچه سمخواره ز دست حجت قاطع بدست آهنی تیغ چگونه پیش رود دعوی مزورا و ارز
طوق فرمان و رقبه از ربقه پیمان بیافتند و پای از قید بندگی و چنبر طاعت دارای
بیرون نهادند و دست بتخریب مواضع و نهب مواشی برگشادند و همان آب حلیم

دسدره آتش فتنه و سر اشتعال داد و جمعی مفسد از اتباع و اشیاع شیطان
که در کاش زآتش راه و لوای بآیش بر زدند و در بستان طرب چنگ نغمت
می زدند و جلا کالذباب و خیر بیا نزکا لاسد با سا و خیله کالصقور
در کوه خواب کرده پلنگهای پلنگ در دشت آب خورده زنگ حوض ذباب
با شرم چون مخنث و به نیت چو ست با نفس همچو کودک با صبر چون لطاف روی تاراج
و غارت آورده و چون حال به خوشیق ان گروه از حد غضا و سابقت در جه اتفاق
و مجاملت بگذشت ولطف و عنف تفهیم و تهدید و کلمات وعد و وعید با ایشان درنگرفت
و مفسد یا متطاول از کان ملک و امراء بزرگ چون بهاء الدین محمد و ایشکوان
و برادران او که در صدد دفتان ان قطاع و اشتند و جمهور نامداران و مشهوران شهر
که در روز جنگ در پیش چشم ایشان خورد نمودی و خورشید زن از بیم خنجر ناپیکر
ایشان سپر شکند از رافق بر نیاو ردی جرح عام کردند و سلولهن ردی موقعها
و لکنها القنا تحمل بقاء حیشا بهاجته و بنذر حیشا بها القسطل
همه به تیر قد دند نبان آتش فیه همه به تیغ کشیدن چو رستم دستان سنان گرفته در جنگ
کمان نهاده و خدنگ خاک کشاده و از بهر جنگ بسته میان بر عزم استعلاء تیر بفرستند
و شکستن سرادات شر کرده بر بستند و برایان سپر هم پشت و چون تیغ کمر بن روی بر تیغ
و دعین اعطای دولت دین آورده و بعد از کوشش بسیار از اعادی شکر کفار و هفتصد
اعدا در یک و بطار بهار ترادان بردند و افواج سپاه گران چو اوراق اشجار بیکران
بستره آوردند سپاهی که دریا ی چین را ز کرد کند چون بیابان بر روز نبرد آن آن
و فوق القطر و البحر حصیرة فمن واسع لا یستطیع و حاسب فاحسبه القطر
غیر مغالب و لاه و جعنه البحر غیر لو لغب و بعضی دست از قواید در نطاق
القرار تما لا نطاق عن سنن المرسلین زدند و گروهی در پای دام جدو غنا فی عنا

لوان لقانا بیها و هو الحکیم لکان غیر حکیم اسیر و مجروح و قتیل و مطروح
گشتند و طایفه ی اسبان بعدم وصل شدند گسسته رکاب زنده بر بنوک نیزه زده
شکسته جوشن اندر تن بهفت کوش گریان شرفوا بالحلب بها انما سیوف
اعنقتهم و اما فیها و درو بر روز قوت و استیلاء مشرکان زیادت میگشت
و فتنه و فساد ایشان ظاهر و منتشر شد و سپاه اسلام که از خنده برق شمشیر شیر مرد
خون گریستی و از گریه ابر خروش صبح فتح و ظفر بخندیدی کمر چون دل عاشقان
کرده تنگ چو ابروی خوبان کمان بجنگ روی بجنگ نهاد و دهان بخنده بگشاد
کاکه داد دم میان بخدمت بند دستی که جویند نام و از کثرت سپاه شرک مجال ستیز
و آویز بسته و راه هزیمت و گریز گشاده یافت الفرار و فی قد ظفر بر خوانده و درود
پای بر پشت زمین بیمانه آورده و بر مرکب سبک پای چون باد زمین پیمای سوار گشت و چون
باد شمال از جنوب ایشان بر گشت و لقد اجمع رجلی بها حذر الموت و انی لغرور
و لقد اعطفها کا رهته حین للنفس من الموت هریب کل ما ذلک منی خلق و کل
انا فی الوغی جلیس بجنگ اندر چه رفتن زره روزی است گریز هنگام پیروزی است
چو گوید که جنگ بر دوش پشت از آن به که گوید دشمنش کشت و از سر کار زار او چاره
سر خویش گرفت و من نجا برا سه فقد ربح دست آویز ساخت یقول لی الا دبر
بغیر جرم تقدر حین جد بنا المراس و مالی ان اطعنک من حیوة
و مالی غیر هذا الراس راس گر ز هنگام پیکار ی به از نام جستن بجام گریزی
و تا رسیدن بمقصد آسیب آتش کمر بر خاک سرم گرم می تاخت و چون آب و باد
شتابان و ضجت من الغنیمة بالایاب بر زبان میراند و عذر گریز
از مرتف ستیز از این می نهاد و دلیری که نه شیر از پیل و شیر تو دیوانه خوانش مخوانش شیر
دلیر ادرعا المنایا علی غیری فاکرهها فکیف امشی الیها بادی الکتف

شدن سوی جنگ کسی کز وی پس بود هر کرا با زره جش پیش   فلو کان بی
نفسان کنت مقابلا ما حد بهما حتی تموت واسلما و ثم محمد ره اوی
عروس مرام چهره نمود و رخ رهٔ ماه پیروزی و طلعت خورشید نصرت در تتق فتح
نهفته ماند و چون کیفیت این حال برای خدایگان که آسمان از بیم خنجر گوهر کسترش
صبح وار جامه بر وجود ضرب کند و صبح در شبستیغ آسمان بکرش چهره بابسل شوید
صبح ستاره نمای حرکت اندرد کاه درخش جهان کاه جنبش طلب   فقد
السلو فی المصاعف نحنه و هو قد نبا بالصفاح نار الحباحب   تیغش
زکو سر بدمنتر دشمنان نرن چرخ را چوبهای استخوان دهد عرضه زقاد و ز آتش حمیت
در جولیت در نهاد او شعله زده و شرارت شره جنگ از نایره خشم او جستن گرفت کینه
خشم کینه ورش تیز تر شود بر خصم نهاد و نماید طناب   مد بحر حب لمایعث
عند غرة و لما بر فاحشا بره هلال الرغب و بقلقه شوقا الی القرن
معجل لدی الطعن حتی ینتهی الی الضرب   و امارات سرد عزم مبارک او
بپا دهر پدید شد و آثار کین در چین ابرو و جبین مبارک او ظاهر گشت   اکه خورشید چهره
برچند گرد ابروی او بچند چین و اکه گردون لگام بازکشد چون گنبد مرکب
عزیمت بدین ورای پادشاه که خورشید انعکاس پرتو آن پرده تنویر پرده
فرو گذارد و مشتری از لمعان نور بش طیلسان حیا در سر کشد بر امضاء امور عزم رهنمای
و استیصال کفره عناد قرار گرفت   منفرد بالرای مستغن برلبث لا عنا فی
الرجال فرد بس   با رای دستاره و با بخت او سپهر چون لعبت بشد بست و
چه پرورده با خرف   مصلتا بینه و بین الاعادی حد رای بفل حد
الحدید و عزایم ملکانه که شمشیر قدر از سرعت نفاذ او امان جوید و خنجر قضا از تیزی
مضاء او زینهار خواهد بر تنفیذ احکام جهاد و استحکام پذیرفت   صحبته الکرهام

ذی آراء جنابه ما مضی العزیمة کالحسام للصیقل   عزم او کر باید تحویل
از کوه بشکند بر خلاف طبع کوه آید چه باد و اندر شتاب   در ثبات عزم او جرم
بر اندیشه کند یاره بر تن بو قبیس از عربده صرصر ثبات و از شعلهای لون لا زالت
مقرونه با الامثال باستعداد حشم ما درگشت و رایات دولت از درگاه الملک
عز حضرت بالیامن و السعادات روان شد و امیر حاجب سراج الدین ابو بکر
که در زمره خواص بسلک مقربان داخل و منتظم بود بسمت یزک با رکاب خسرو جهان
بخش جهان ستان شتافت و با علان اعلام صد یکانه زینها الله بالفتح و علو
بالظفر اعلام رای عالم لا زالت عالیا داد   سحاب اتی کالامن بعد مخوف
لمرو الثری فعل الشفاء بمدنف   زاد از مقدم او شد جهان چون جنات
ز اعلام سیاه شد هوا چون لعبت آرزو   جاء البشیر مبشرا بقدومه فلبثت
من فعل البشیر مرددا   والله لو منع البشیر بمهجتی اعطیتها و رایت
ذاک یسیرا   در فر موکب همایون از جهت حضرت و مع نهضت   هر کجا کرد تو
نهضت کرد   بخت چون بنده کاش برادرت   مد الممالک نحو جیشک
طرفها و استشرفت لنهوضک الاعصا   در صفح که شیر سوار آسمان تیر دو کمان
فلک رانده بود و گلبن از زینت انوار و نیور از ها ر خاک ماند و اشجار از حلیت
ثمار و پیرایه برگ و بار عطل گشته   زر دوز یب تهی شد بستان بر بیع و ظل همان طبع
کر چوب خانه بود پر تصویر کان ز بیم که بستان گناه او دم کرد که شد برهنه چو آدم
زبیه مها و هرر   اتاک المهرجان اعز ضیف فاکرمه وافد واحب آت
کان الرقن معطرا فی زاکفه خیل العاصفات مد الک نبرجه
فقد ر فیه حبیرشیب ما المسک الفتات ثیابک العین کل سراه لیل طباقه
النجم وسط الاصاحة کان نفاضتها الادرات فیها و نامنیر منشر علی المراة

حسنت نزاهتها فيها وبينا نحن على روض سابغات اذ ريح

الصبا فيها فابدت حبابا كالفصوص مفضضات ورور بن جهد زمان

کوتاهی پذیرفت و شب مانند زلف دلبران درازی یافت آن یک چون شب وصل

دستخوش پی بسپر کرده واین دیگر چون روز فراق صبحش بیکرشمه ناپدید

گرد آن یکی از ره اسکر عاشق روی براه نقصان آورده واین بر مثال قالب معشوق

پشت به سند کمال باز داده زمین پر شد از دم باد تفت سرکوه ساده زمین

زرد نعت گل از باده از عواند برنگ چکان از هوا مهرگان سرشک کشیده

بر شاخ میوه بخاک رسیده بچهره خشت خوشه رنگ بر سیب لعل رخ برگ

زرد اشرب على طيب الزمان فقد حدا بالصيف من ايلول كرب

واشمنا للليل برد نسيمه فان تاحت الارواح للاجساد وافاك بالاعدا

اقدار الحبا والارض للامطار في استعداد وبر هر منزل که ماه رایت

دولت ماه اعلام شاه طلوع میکرد بر تو از منهیان و اصحاب اخبار بشارت میدادند

که خدایگان اعظم دست دریا نوال از محاربت و قتال باز کشیده است و شمشیر خون

آشام در نیام کرده چشم رخشم بوصول شهریار ترک و عجم براه مانده و بسته

خسرو پرور جنگ ابشو ندگشته تا در آمدن بر مثال سبک پای پیش دستی نماید

واز صبای جهان پیمای قصب السبق برباید و وقت حضور از آن آید که میان دو شکر

حاملیت عبره افتد و هم در روز چو مهر بشبهت سلطان بکافر رتاخته ایدون زان

سنان خون خوار در جواب سائلان و منهزمان بار داده شود و بخنجر آبدار آتش

کفر و ضلالت که اشتعال فتنه است انطفا پذیرد و شبش کند نام که چون سداب

قاطع اعدای دین و دولت است او هم شرف منقطع کرده کند تا کون حرخش را

در طبیعت چون سداب قاطع بیخ نهال نسل اعدا کرده اند و عضب جانب الحال ماض

کانه

كانه اذا لاح من نقع الكتيبة نار بعد چون نمک رخشنده خود حشر خود

زاده تیغش دختر همشیره فرکه با خورشید قدش کیوان و مشتری لاف هوبر تری

ترنند و بهرام و ناهید روز رزم و بزمش خنجر سیمین و ساغر زرین گیرند چو جام گیرد

بده دهست بنده نوازد چو تیغ گیرد کرد افکن است و خصم شکن بر مرکب ... شی

وهم رفتار بتعجیل روان شده و کوه و دشت دراع پای دوست آن باد پای زمین

نورد پیمودن گرفت اسرع من لحظة الاعداء اطوع من عنانه اذا جذب

يبلغ ما يبلغه الريح ولا تبلغ ما يبلغه اذا طلب في عزة قد صعد

جبهته فافن مثل السنان المنتصب وناظر كانه في دوح غير وفعل

ململما صاف الذنب آفرین بر مرکبش کو راه سرو جوزا لگام مشتری زین و مجره

تنگ داده نوخال دو دست او تو پنداری دو رسن و سما دو دو پای او تو پنداری

جنوب است و شمال پاک دامان تیز خشم آهخته گردن خدوگوش سخت سم محکم قوایم

پهن پشت اگنده یال وصبا و تیز گام از شرم پویه او خوی خجلت میسترد و کجا سبک

تک از غیرت رفتارش عرق تشویر ریخت و شمال سریع السیر از تیز رفتاری او حجر

داشت تنبأ لنا الطلنات لو انها نطقی بکان ... ماسلا عند

سوالها اذا استخبرتها ونظن عقد عنانها محلولا بمیدان جنگ زودرون

چون هزبری بالوان لهو اندرون چون غزال سبحوا کشتن گرد از زنگ بدیا مرین

گردانده بگیتی در دون یک شمامیت کردند زهره دست هر پای پیله شمالی و سنبل چهره

شکن شرارات بقیه ماه وقمر آفتاب سر سفید و سم خاره هر نگاری روی زمین چون

پشت ماهی شسم بستر بیم می آراست ... نعل و سقر پشت ماهی زکوس منقط

روی کیوان گفتی مرکب خوش خرام در آتش نشاط بر بساط خاک آرام نمییابد و دابه

شبدیز کاهش در سر آب چون براق باد از سیر بیسر میکرد آن براق که خود جا رقیب

داد اورا گوه‌کن راه بره بگردد ور کند اد   بگرد بر ما تمامی ببرد و زنگ او
از جهان دیدن بی بهره شود چشم سواد   انگشش بادخرم که شود منزل دور و انگشش
پی عکین که بود جای قرار   است سکن چون نقطه پرکار نیم   دایره سا زد بر خاک
چون نوک پرکار   کان عنکبات تجری جناحا بقلبه فی الحوم لم یکفل
ابدا شرف واعمرة لا تشکی الرجا طوال المرا عن طامی الکعوب
نافی الحما بین عادی النسا واذن مو للزخرفة وشدق رحیب دجوف
هوا و بنزدیک آب سده چهار شیر شرزه که از نهیب بانگشان دل در بر بره گاو
گاو گردون خون می‌شد و ترک سر به چرخ از زخم ناخن خون ریز هر یک پهلو تهی
میکرد و شهسوار فلک از بیم تاب چنگال بیکرانشان سپر می‌افکند و هنود و نجابت آیین سپه
داری سامان از غایت مهابت مرکز ما ساخته و در شهر یار شیر شکر که شیر آسمان
پیش شمشیر آتشبار او چون شیر گرمابه خوار بود و شیر بیشه در مقابل خنجر خون خوار او
بی‌شیر شده دوان با مقدار پیکار بر خواستند و بیک حمله از آب تیغ آتش
زخم شاه چون خاک راه پای سپر باد فنا گشتند و آتش عدم در جان وتن احتراق تمام
حاصل شد   من کان فی برکضته بسطا وارتعشه من الضراغم فانه
عنده الجثة   یکی گرز زد پهلوان بر سرش   که از زمین ماند می‌گریش بیرگرشد
زدش زخمی دگر   چنانکش از سینه برون شد بشت   سیم شیر نیز اندر آمد بخشم
زبس خصم چون لاله بنهاد چشم   بیستی گرفتش قفا کن   بیستی زبانش کشیده از دهن
بزیر لگد پاک مغزش بریخت   چهارم دوان سوی بیشه گریخت   بینداخت گرز از سرش
پهلوان   شکستش دو دست و سر پهلوان   فلما رضرغاما اصد فدیکما
عدا کا ادا المهابة النکسرکذبا   هزبر مشی یبغی هزبرا واغلبا من الغلب
لا فی ماسل الوجه اغلبا   حملت علیه السیف لا عزیلة انثنی ولا ید که ارتدت

ان ملکت ولا حلة بنا و بهم در آن روز از کمرگاه انتساده عهره فرمود و بشکوه
منصور لا مجاد للاسلام ومن الایمان پیوست و بر لب آب جیحون پیش صدا و سیطان
معظم نصراله رایته و اعلی آیته چهار فاک بوسید   کمان گرد بالا و کفا رتیر
گرفت آفرین بر شیر گیر و نمود لطف ملکانه و مکارم پادشاهانه و اغ بهره منند شد و با قبول
و قبول و عز و رفعت محمود خسروان گیتی و جهاندار آفاق گشت و از انجا بر مرکب
آبو سیره که بحرین سوار شده و تا زبان یافته دوم تا فته پس که بحرین ضار سم گرداب
ماهی در آب شناور گشتند و چون باد به تیزی بر روی آب گذشتند   فهن مع
السیدان فی البر عسل وهن مع الحیتان فی الماء عوم   وهن مع الفراخ
فی الهوا وکن وهن مع العقبان فی النبوع حوم   دلاور چو شیر و نکاور چو آهو
تکاور چو پیل و چو ماهی شناور   قرار دایم از زخم کوشش منقط رمین دایم از تکاور سمش
مقعر   بآب اندرون بچو موسی عمران   بآتش درون چون براهیم آزر   بهش دم کش دو پیکر
زال بسته   بهش پیش فربه بهش قاقم   چنان و شتهار امی در نوشتی   چو بخشش مردم
در قهای دفتر   وجلاه فی الرکض جلا وانبیدلاننجی   و فعلا مابرید الکف
والقدم   در کران آب جیحون حدیث جنگ و پیکار در میان نهادند و بکثرت در تهیه
اسباب رزم و کارزار متفق جهت پیوستند و خسرو که گوش از گوهر الفاظ او چون
صدف صدف در گشتی و بصر از نظم عقود کلمات او بر سبع جعه ردی   کلم کنظم العقد
یحسن تحته معناه حسن الماء تحت جنا بیه   بحر تر دامن و کان خشک
لب است از چه از آن که منیش جسد و کوه بزرگ تعلقت   کان تعانفس الرحمن عرضه صبا
الاصایل فی انفاس تقاده   زبان بر زبور مع خدایگان جارست و محمدبین ببط
رانده که چون سریر سلطنت بایش روی زمین که همیشه در آن تمام و مالک رقاب بنی آدم
باد پایه قدر و رفعت بر تارک کیوان نهاده است و پشتر ار عرضه بر ربع مسکون در قبضه اقتدار

بندگان دولت آمده و هیبت این مملکت گوشه نشینان زمین و هوی سمه دلیران آسمان
رسیده   بر هیبت تو در قطع رحمت عالم قبول می کنند و هم راهبری   فتنا
سیر الشمس فی کل بلدة   وهب هبوب الریح فی البر والبحر   بهر کارزار که
با خصم فضل الله در پیش آید عنان همت بخشای بر صوب صواب و صلاح آن تافتن حاجب نیابت
کفایت مهمات و دفع معضلات کمترین بنده رضیع کرم رب درگاه آسمان رفعت و درپیشگاه
و برآورده این بارگاه کیوان رتبت است حواله باید فرمود و تشریف مثال لازم الامتثال تا بقدر
دولت قاهره و میامن ایام ظاهره قرنها الله بالذیل التخلید وعقدها بنواصی التأبید
در قمع و قهر مخالفان دین و دول و گوشمال معاندان ملک و ملت کوششی چنان نماید که آثار
و امارات آن بر جبین ماه و خورشید سمت دوام و خلود یابد و ذکر نیکو بندگی او بر روی
روزگار تا منقرض عالم باقی ماند   ذکر الفتح مرة الثانی و حاجته   ما فاه ثم
فضول العیش اشغال   چو مرد سخن گوی فانی شود   سخن مرده همره باشد و شاه جد
قدکشی ارپش خدایگان جهان کشای سلطان اعظم   گفت این دریافت جهره
نفت بیخ خاک پیش رفت و رفت   بهجر الهام علیه ظلمت و نیغر العجاج
لها اشامه   نهاد آن بن نیزه را بر زمین ز خاک سیه اندر آمد بزین بر سان پلنگ
که برشت گور نشیند رابگیرد در گور شد   و نسبق فعال الریح من حسه بنجی
بمخرق من شدة المدارك   دیدی در رکاب آن ماه سپیر زهره جبین آورد و دست
کامکاری عنان از جدال گردون فرو بشت   اکففتها عن نفسها فکانما اکف بها
من بقا وسط خلفاء شاملا   لو لم اکففها لکان اذا جری منها الشکیم
ویحدق فاس البتجل   اگر تنگ گرفتی دور عنان   برون خواست جستن همی از جهان
سلیلة سابقین تناجلاها   اذا انتسبا ضمهما الکراع کمیت اللون
صماء المنافی محجلة لغرتها التماع   بسوار رکستوانه که زخم تیر غازه بر گرفتی شیر

ادعی

دوختی و در شب تار تا بر پرنیان نوک پیکان اشکافتی و پیاده سلاح دست که بقوت
ساعد مسمار کهسار از جبین زمین برکشیدی و بزور بازو آسیای گنبد گردان
از دور آن باز داشتی   زدی دست پیل ژیان را دو پای گرفتی فرو داشتی هم
بجای برخم از سنان آتش افروختی بیک نیزه ده درع بر دوختی گر سند گردان
گرفتی کمین بر انداختی نیزه با در زین   اگر خود و روین و خفتان سیل بکوه از کند
زنده او بکتی بکندی چو باره برانگیختی   فوربلوغ الغادر عندهم طعن نحور
الکماة لا الحلل   اذا لولوا عداوة کشفوا وان تولوا صنعة کتموا   انه دعوا
فالمحوت حاضرة او نطقوا فالصواب والحکم او رکبوا الخیل فتر حنیرها
اتقاهم لها ... و تیغ صبح پیکر قند ... ز روی چهار ترک روز بر گرفتی
و نوک سنان حلقه از گوش ناهید و قمر از سر خورشید بربودی و نگلمکنده ...
شیر عرین وار دهان چرخ برین بستی و زخم گوپال حقه سپهر و مهره مهر درهم شکستی
گرهان فلک فرو گرد   سخط استواده فتنه چون در نام زمانه گیتی ...
بسید در حین   اناس اذا ماحوا الی الحرب لم تقع مسالمة اشباههم والجماجم
یبغوا کل مشبوع الذراع اذا القنا شتا ذرع الابطال ...
اختیار کرده ... بشمشیر خون ... لشکرگاه جدا شد   زهیبت ...
نیزه ... و ... پوشیده ... غال ... صول الاسد
علا ... الفتاة ...   چهره آن شاه ... در نقاب ...
آید برون ... لشکرگاه ... رسید ... گوهر کار ... تا ... آن خنجر
تابناک ... یاقوت شد ... مثال داد تا فوجی از حشم منصور که ماه
سپر دار ... تیر ... سپر ... تیغ ... خنجر ...

شمشیر زرین نهادی کقطع اللیل و مع السیل روی بجنگ نهادند و رگهای
آب چشم با سرهم و جبهم بدین صفت سپهی دیو بند و قلعه‌گشای بهمار(؟) آتش دشمن
ربای و شیر شکن مجتمع شدند و صف نبرد و پیکار را ترتیب و تزیین دادند چو در جنگ
چون آتش و آب روشن ضمیر و صاف روت(؟) … خاک و باد ثابت قدم و تند حرکت
و بصورت نهنگ پیل کوپال آهن گرفته و بشبه ناخن شیر ملک پولادی گزیده یکی
… سیمین درون فگنده کمان یکی سنبل مشکین در درون کشیده سپر یکی شکوفه و سوسن
گرفته در جوشن یکی بنفشه و نرگس گرفته در مغفر فوارسا انا لبوا الدروع حسبتها
سحبا مراوة علی الفرسان … الشیوف لدا عین کانها خلج تمتها الکف
نجال لو اشرعوا ایمانهم من طولها طعنوا بها عوض القنا الخطاف وکانما
ملاه واعباب دروعهم وعمود اضلاعهم سراب قفار وکانما صنع السیوف
عزة ماء الحدید فصاغ ماء فرند نهرها فاحکمه کل موصل خلقة بجانب
فی موضع المتنان فخذ تحوا عنو … راکد وتشعوا بحباب ماء حائر ورحاب(؟)
لشکر اسلام سپاه کفر که عدد و عدد ایشان از حیز تقیین و مرکز کمان گذشته بود و شرح استقصا
از رگه احصاء آن سمت تصور یافته بس آن کوه خارا در صف هیجا قلب و جناح برکشیده
و مانند موج دریا در صحن صحرای جنگ بکوشش آمدند همه سپر سپهر صفت در روی کشیده
و شمشیر … از قراب کارزار برآورده و خدنگ آتش پیکر بر کمان پیکار پیوسته و کمند اژدها
شکل در میدان کارزار … سنان بدست قهر و توان گرفته و نوک
سنان آتش فشان بزهر کین آب داده و به … رفتار چون گرد کاه و کین و عرب(؟)
کاه … قتال ایستاده کوشش و بوش تا در جنگ و جدال کشاده و نهاده
اذا القتل … فاحلوا المجد کرمها … فاهتز … بجمع …
بارماح مشقفة علی الاسنة فی اطرافها الشهبا وا فواج اسلام و لشکر …

دریا بهم پیوستند و بسان روز و شب نور و ظلمت بر هم آمیختند و عرصه آوردگاه
از شیران جنگی و پیلان کارزاری دشت محشر شد غلب … کانما
حن … اذا امها زمین هفت … لشکر گرفت ز لشکر جهان
دست بر سر گرفت و فضای آوردگاه از پرتو … نیزه زرکشت و هوا … علم
درایات چون گلستان بوستان شد زمین چو پشت کشف پر ز خشت جوشن هوا از قوس
قزح پر علامت ابطال گفتی که از رماح نیزه وران بر صحن صحرا نیستان روان گشته بود و از عکس
سنان خون فشان روی هوا پر شهاب فشان شده ز چشم سنان آتش آمد برون
زمین شد یکی دلو دریای خون بجای جوینده را بر زمین ز نیزه هوا ماند اندر زمین
کان رماحهم اشطان … فی کل … خندق وز عکس تیغهای یکایک
رخسار ماه سبزی ضیمران یافت و از نهیب خنجر آسمان گون بنان عطارد … یاسمین
از باد لرزان شد و ناخن زهره گرد در مرکز بنفشه کبود فام گشت چشم خورشید برمثال
چشم نرگس زردی یرقان پذیرفت و دیده بهرام از خوناب جگر سرخی ارغوان یافت
و طلعت مشتری بسان اوراق نیلوفر پیکر … یافت و چهره زحل بسان دل لاله سیاه و تار
قطران نمود و از شکوه شیر علم دل شیر شرزه در خفقان آمد و دم نای رویین …
کی ترقی کرد و از … چهره … کبود فلک … و از آه غبار سبز جنگ آسمان نیلی …
سیاه … و از دخان گرد … روز شبیت آدهم شب پذیرفت … الفتح
ان هم بالنقع … ضحکت منه الظبی … از گرد جنگ دیده خورشید
پر غبار و از زخم کوس تارک کیوان پر از فغان لرزان چو دست مردم مخمور پیستر مردان
کاردیده و گردان کاردان … کشیده … سرکشان … زنان … رنگ زرد
میدان چو … از عکس … چهره … بستی … زعفران
والبوم … الجاحظ لیلة والکر … ظله الحمد و اعلی

الصفاح من الکفاح وصدقن دوع ابطال ساحتها نو ریدا
والطعن بعنصب الجبال شبابها والضرب یقدح فی الرماد نو رایرا
وعلا النفوس من الغبار طلایع والخوف یشد صبرها المفقودا دختر شیر دل
از بیم شمشیر او چون دو بار پس گرفتی و پیل از نهیب زخم گوپال او لب از پشه راه گریز
گرفتی رستم از نهیب و سهم خشت بگفند دشمن رنگ زد بین ریز ورق گفت
جوشن زیر مغفر بریزد و پنجه دودان شاخ در زهره دورنت بزیر رکش و پیل مست و گرگ
سد شیر رز اذا ما المرحشا الیهم اسرعت الی قلوبهم هلوعا بنجر مرد
خام دیده اطماع دین می شکافت و بنیزه کهربا رنگ ارواح هند وان بخود می کشید
آن سبز چهره گوهری که چاره چهره زرش دل پولاد خورده الماس دیگر بهند و آن زرد
گون پیکری که برق طیش در بوته کان زر روان کرده وطعن کان الطعن
اذا طعن عنده وضرب کان النار من ضربه گوهر محت کند چون دلیر ازا
صدف برق شمشیر کند چشم سوار از سحاب گرم کرده در رزم از شمشیر خرش گرفت
گرم باشد چون ببر شیر باشد شتاب گفتی خنجر تابان و نهنگ است که از کوره دهان
آذر بر زمین می افروزد و نیزه پیچان اژدها دهانیست که از سنان زهر کین می بارد و عجب
از نهنگ که لب از سنان طیس بکار دیده جرم تیغ از ده و سپهر برین بگردون کشیده و شگفت از اژدها
که در آتش زخم شرر از زبان آورد که بحرش ماه رسانید که دیده نهنگ که از برای بردن جان
سرها در شکم دامن نماید که دیده اژدها که از بهر کارزار بر همه تن کمر بکار دارد
بر لب جوی چه خنجر او گردون را از پیکر طغر چشمه شمری سیم له بوراکثر منه
منظرا والمشرفیه فی طها بما بحد کانما یحی الارواح والغنه وفی
الکلا بحد الغیظ الذی یجد من کان ادی فی نظار بلا نظر الی المقابر فی
مستاد و کانما کان رب الحرب مدرس فلیس یعجزه قلب ولا کبد روی

لشکر اسلام و پشت سپاه دین و فرمان ده روی زمین اسکندر ثانی شمس الدنیا والدین
سلطان السلاطین لا زالت اغصان دولته لایحه الانوار نایحه الازهار که پیل جنگ از
پیلک کوه کنه او روز کارزار گشتی و ببر دلاور از زخم سنان جو گذار او خوار
و زبون رفتی و زهره در سر از داشتی چرخ از نهیب خنجر آتش بار او که اختی و شیر در پستان
شیر فلک از بیم شمشیر آبدار او خونابه شدی از بیم گوهر شمشیر او چو کوه تیغ بجوباء
فلک غوطه می خورد در جنگ نظل المنایا فی سیوف شرعا اذا النقع من بحث
السنابک ثار سمند برق سیر براق مرام را که چون سمند آتش دم بازی می نمود و بسان
ابر بر روی آب اسپ می رفت و گرد او چو دود گرد از سک باد دیده است فی ربوس
الجبال و عدو فی السهل ظلیم و فی المعابر حوت چپ و راست گشتی گرد
شده است بر آورده تا زنده آهو شده است دو گوشش چو دو خنجر آبدار بر و یال او بر سیار
نزار سرون رم و دست فرسکن و بارش رنج گرد و گلگک فرسکن و کام خوش فلو
طار فی خافقیها لطارت ولکنه لم یطر بر صحن صحرای هیجا می تاخت و در میان
جنگ چون پلنگ حمله می آورد و در غزات بیکار گرد و در نهنگ خویشتن می افگند نهنگ
دمان است زنده برد هزبر ژیان است در کارزار مرکوب لا تشابه المنا الفاظه
بان المعالی و نحن المهالک و گرد از روی آب ذره پوش لعبک جوشن وری می بیند
و چشم پر نور آفتاب بر رخسار جشره رنگ دوانید و بوس کان الشمس فی خریده
علیها من النقع الاحمر لثام زکر و خیل و ترش طغان علم قدس کشیده غار گرد و غرق
حور و تیغ ضیمرا که بخون در غوا ایکرد و بر پیکر سبزه رنگ او لاله سیراب بر دمید و در صحن
الماس کوکبش لعل ناب و یاقوت ناب می رزاند تیغ سر گشش در عرصه گردون چو عقیق
دین عجب بود چون بوده جانش بر سر است آن نماید که در روم ستان که رخش پشت
فلک جز آن جنبش بر سر است سیوف لهافی کل عمر عدیمه و فی خیالها

وکل دار عدوی هب ورخشم چشم بوک سنان پیکان و آب خون گیتی
وتن مبارز لشهاب سنان چون شفق بخون خضاب میکرد ملک فنا
فنا شد و بنا شد بنیاد آن و ما زعاف شاکا بی خنجر او و ... گیتی
خالی شد زبار و پیدار با دست خدنگ او کمان سوز رقت حسام او شرر بار
و سجد تیغ صخره شکاف او جگر پر وران سیل خون میکشد و زخم گرز خود شکن خون
در نهاد رزم کوش بجوش می آورد روزی که بزخم گرز خرد سکوفت عدوی ملک آرا
چون گل که دمد زغنچه بیرون برمی جوشید خون زمغز ولذ رگ جان ... بر روی دریا
خون می راند و بینده دی زاغ چهره را بان مرغابی در غرقاب خون غوطه میداد
و با دپای تاری را در میان گرداب خون آشنا می آموخت وکم رجال
بلا ارض لکثرتهم ترکت جمعهم ارضا بلا رجل فما ال طرفك مجری
فی دما بهم حتی مشی بلا مشی الشارب الثمل هوای بزم لطیف شای تو
معروج زمین رزم بخون عدوی تو معجون برید مثل ... وخنجر تو چون کافور برده
هوش جهان زهیبت تو چون افیون واز خون بد ... لون اشقر روز میداد و از گرد
اشقر روز را لون ادهم شب می گردانید وضرب بین ملك الجلاد مجمع
واشهبها من لون اشقر یخضب و از تن کشته روی هامون لشکر میکرد و از خون
خسته بر سرکشته یقم می راند زکشته پشته شد ... زخون رود ... گردش از خم
تو گفتی چرخ روز ژاله بارید بگرد ژاله رنگ لاله بارید فکل فلا بالجماجم تلعثر
وکل من هاو بالدماء سبیل و شمشیر اکنون ریگ و سنگ را رنگ پروین میداد
وخاک میدان پیکار بخون یلان نامداری سرشت بخون غرقه شد خاک و سنگ و گیا
کشتی بخون گردی آسیا چنان چو دریا و خون شد درست تو گفتی که روی زمین لاله
رست اذا انتضی السیف داری الارض بحر دما نضحی فعاقعه الهاما

والفلك وموج دریای خون از آب حیلم فلک اعظم برآورد و بخار دم بر روی
سپر آسمان پشت کاوزمین رسانید پس از نبرد تو عمر در لار سرکوه زرخم تیغ
تو برج خون روند ... نکم من جیوش ملات جیابع وکم من طیوق
فغاک صوادی فاشبعها لحم النحور وان وبینها من ماء الهوادی وازعکس
خون سبزه زار آسمان لاله گون کرد و کاسه نیلوفری از فروغ آن ارغوان پوش
گردانید زبس که خون اعادی ریخت روز نبرد گرفت در دل کان رنگ ارغوان
گوهر فی بوی انا بجیب الرماح بمارق بطلعة الرمح ... الدمیعا
بن بو علی الظبی ... المنایا ... یحمل ... الرماح و بتیغ ابدار
شتی فلک ربادگر دار بتش دوزخ فرستاد و ... فادخلوا نارا
کشف و آشکارا گردانید و سر سروران لشکر کو کرچه نیزهای خطی خت و در آن دیار
ساکن داری ونفخ ناری گذاشت طلعت علی ال... و هم بنات
واعدت السیوف و هم حصید فما ابقین الا مخطفات حمی الاخطار منها
والنهود دران دیار که شمشیر او برهنه شود بخون رنگ کف خاک او شود معجون
زآب خنده خصم تو زعفران روید گیار آن که تیغ تو روید آذریون و در پیر تقدیر زرشور
ملکت طغرا فتح و نصرت کشیده و دست قدرت بر آستین لقای صد هزار بنده
و طراوق و رخت سراز آمد سر جدا شد زتن پر از خاک جنگ و پر از خون دل
کفن جوشن و بستر از خون وخاک تن از روی شمشیر چاک کانب من شرق
وغرب بالبیت فراوی اتاها الموت وهم نیام ... وخیام پیاده
وبرده وسلاح کرده وعقد بان ... بیج ... محیط نشود وسیاح فهم
و وهم بسر حد حد وحصر وشماره طول وعرض آن که نکند و سیاح فکر وخیال ... تقدیر
و استخراج کمیت آن راه نیابد در ضبط و تصرف آمد شجاع الحرب عاشقه له

افانان هافدتد بالجبال والرجال ویک پرگو کرده طناب عنا و تاب داده بچ
دفتنهٔ خفته را بیدار کرده و شرارات شور و شر انگیخته و عقده عزم گسسته و در خاک ریخته
و در اثنای تک کارزار و سموم پیکار چون باد آتش پی گشت و با فوجی از دلیران احزاب
شیاطین خویشتن بر آب زد کرد و زهر تیغ تیغت در وادیه تنگ جای آذر بر جان
بدرک دشمنان ساز نه لقمه خور یکی قوم چو کاسه داغ بر دل یکی قوم چو کوزه
دست بر سر ما نجی علی جمیع العدی منک کالکل حطوب الاعباء بالحروب
طرایح فقاد رتهم من السباب کانهم عوارب سرج مالهن بایج
فطارا فقصا صا هائمین کانهوی والهوی بملتف النصیبة بیج فعاب
سلیب بالقفار مقنع وثاو صریع بالعراء طریج وعار بالاطراف البلاد
مشرد وطاف باطراف الجبال طلیح واز خوف شمشیر آبدار آتش پی گشت و باد کردار
عرصهٔ خاک پیمودن گرفت واز نهیب خنجر صبح شیب از شام عارض او بدمید واز بیابان خفش
وعنبر ساده سوسن و کافور سوده سر برزد خدای تیغ ترا در ازل بزال نمود زبیم تیغ تو
زاده خنک شد سرزال شنت علیهم الغارات حتی تشتت شملها راس
الولید ریک سوده و از بیم بنا کام در هر دو سه گام سلامی انداخت و در حصار خاک خیبر
عار از هراس تحکیک و بیکار گشت و در شهرزور و بارعیت منزل از رهبت نشناخت و کزنکا
از سقف نه پوشش افلاک بده پایه بالاتر خواست و در تلافی اوقات روز بها حاشب
اخفت و هزیمت از صحراء جنگ بعد که جود برد وحش شد جا را در حق روان را
که از دست سیوف حتوف رسته بود منزل طرف اسکنه از دی چو بانگ جلجل زانگیزانهوا
کنجنک زود باز گزیده آشیان فالحق و قد الجم الحلق منطقه لیکن بختها
الاخشاء فی حصب وصار حصن حصین که سر باره آن از کنگره قصر ماه و برج مهر سپهر
بگذشت و باران خندقش به پشت گاو و ماهی رسیده التجا جست بن خندق او رسیده بمرکز

بر بارهٔ او گذشته ز محور مضی برهمن والغرابن واقر علیه سیف
الدهر عند کهام وبعد از آنکه حشری زیادت از اعداد مور گرد آورده بود تا به صیت
سر در زندن عده وکس از آن حصار کشیده که بچو مور خصم تو کرد و در و حشر او را
چو کرم پیله زندان گرفت علا انک منهم وعمهم وقیش جیبهم کالجراد
فمن صاعد فی ظهور النجود ومن هابط فی بطون الوهاد فصبتهم
فی جبال الاسیاد وتنوانهم فی ثیاب الحداد بحبهم کان ما یجالا
سود فصار لسیفک مثوی القناد فکلهم فیجی القیاف الیفاکا
خلف الشهاد وخدیکان روی زمین که پرستش پیشتر ازین بیش او بش هم
کرده چو طاق کیوان بود بر تقسیر چنین فتحی نامداد که عروس زمانه بمثل آن ستردن است
و دوامها و ایام از زوال بکارت آن عاجز بود و بحصول انچنین سعادتی که در حیز است
ممنوع شد حکایت کاوس کیقباد فسانه گشت قصه دارا و از دو ان سجده شکر گذارد
و مواهب حضرت صمدیت را بتقدیم شرایط سپاس داری از ارتباط واجب شناخت
در روز دیگر در وقت آنکه چو از با ختر اختر بیک بلی بکام بلور اندر افکند کی تبریزه
از بوی اکشت بیک سیه سرفرو برد پت عنان مرکب برست کوه جود مسطوف
گردانید و بدان عقدگردون نهاد قاف بنیاد و سپهر سای سیاره سپاه که کنگره باره آن
داست در منطقهٔ جوزا میزد و سر در جشن پای ارتفاع بر تارک اسد و فرق فرقد می نهاد
فی راس خلفاء من غنقاء مشرفة لا ینبغی و نفاسها ملاجیل آسمان بچو
حقه داین در کرد چون مهره شبدای مهره بر چند زیر حقه بود حقه زیر است و مهره بر بالا
روی آورد فلک مساعد و گیتی بکام و ایزد یار قضا موافق و دولت بلند و بخت جوان
واسحد غالا والحق لی مکرم والسیف ماض والعدو تهین بوقت وصول
رکاب ملک رفعت ماه رایت خورشید فر بکمال نورگستر روی زمین چبارت و سراپرده

شاهی سر بجا رطاق گنبد گردان و خیمه ازرق کیوان افراخت   تا خیمه ازرق ت
بر پای باد امر خیمه تو بر جای و جهنده وان رزم آزمای صف آرای گشتند همچون جبل
نوزدان بر کلین شجاعت و بسان صلصلات رعد و غوزه ریش خن رجلادت مانند تندر و غوغ
بنیزه خنجر و شمشیر دکردار مدراج ازان بالا زن زوبین و بسنان خون ریز بصورت
طاوس جلوه گر بر چمن رزم و جنگ و شبیه قمری دستان سرای و درهوای نام و ننگ
بر مثال کبک خرامان بر کوه بر مردانگی و بر منوال دراج ن پای در مرغزار فرزانگی
و بر عادت طوطی منطق فروش در بازار هنر و حرب و مثل عقاب سخت کوش در هوای
طعن و ضرب و بسیرت کلاغ حذور و نفور وقت گریز و بصفت کلنگ بیدار و هشیار
هنگام آویز و بشکل قطاة راهبر روزگار و نبرد و بنظیر خفاش راه جوی در شب تار
وگرد و همای کرکس در دریچه درکشیده ن کمان غرور نیش و کین و شاهین غیور و بارای
در میدان جنگ و کین و سیمرغ جنبه طالب خراب و دهشت های فردوس رغب بیکار و جهاد
و همرنگ زاغ وقت شاهد و گویندهٔ منظر و هم بیکار شاهین نگاه محو گسترده بجز چون زاغ
بصحرا چو ماغان بوادی چو سیمرغ بر کوه چو گنجشک در در   تغالوا اذا لاقوا خفافا اذا
دعوا کثیرا اذا شدوا قلیلا اذا عدوا   و در مواجه لشکر کفر لشکر قرار اسلام ساخته قتال
واما ده جدال گشتند و هم بشکل ازدها در زمین پیکار و بسان سمندر بر آتش و خاک تن
و بصفت نهنگ زود آهنگ و تیز حرکت و هجای پلنگ شکار و بت و بلند همت و شبیه
شیر شور انگیز در رزم جوی و بر مثال ببر خون ریز و تند خوی و مانند کرگدن با سطوت
و آتش جوش و گرد در پیل برق زخم و رعد خروش   رمح هر یک شهاب غیب گسل
تیغ هر یک درخش خاره گذار   همه رستم کمان و آرش تیر   همه آهو سوار و شیر شکار   البازی
في العرف والانقضاض والمخالب والمانع الجاب والاعمار يخترم حيث الدجى
النفع والسيف الصوارم والاسد الغوارس والحطبة الجمر و يدير سارحكم

رزم بار رعب آغاز نهاد و خود و مانند دو کوه آتش رای برحرب جنگ روان شدند
و چون دو بحر موج افزای در عرصه میدان کین بجوش آمدند   بان دو دریا کیش بجوش عقد
فیل   که دیده هرگز دو دریای صف گردار   فروغ خنجر و صف کشیده شان گفتی همی زبانه زند آتش
در آهنین دیوار   زبانهای چو دریای آبگون که درو کسی بگسترد الماس ریزه بر زنگار
بزیر مردان اسبان چو کوه آهن پشت   به پشت اسبان مردان چو سرو آهن بار   ولو
تجشعون لخضب امرائه هل نهر بالرماح العوج اطوالا تجلو الندى
بهما اقمار واجيد والحرب تحت ظلال السمر اسياط اذا الروع حلها الابطال
كالكلد في ما فاظ لف ما لانجاد انجاد اجل الذي بطل من لادواع في علق
او يمحي الرح الذابل ابرار و در فضای دود ارکان هندی و نیزه خطی ستیان پیدا
آمد و ساحت آوردگاه از سوار ترکستان حصار آهنین شد و زمین معرکه از جوشن خود
غیبه و زره تنگ حلقه فولاد پوش گشت   و موضونة قد لاحت الشرع نسجها
حكت سلخا القاه ما القاع ارقم   ز مغفر و زره و ترک و جوشن و خفتان ز نیزه و شمشیر
تیر و ناوک و کوپال   هوا تو گفتی پلیت آهنین دندان   زمین تو گفتی شیر آتشین چنگال
علی نفث الحرضان منه نقیق ضفادع و اللیل دابع   و جوشن خطای از
غیبهای سیم اندود و بشیزهای ماهی سیم اشکار میگرد و درع داودی از دام تنگ چشم حلقه
مشکین و سلسله عنبرین ظاهر میگردانید و از پیکر موج نمای حبه زنگار زلف حبشی می نمود
بگره از پر غراب   و مشکل فرسان الوغى كل نثرة برد خليج ماكد لو يكونها
اذا العيث في الارض و هي مغاضة الى الماء خلت الارض تجري عيونها
و تبغي على القاع السوي تعيثا فيمنعها من ان تنشب لينها   و ماء بحث
في ساحة السهل يرتمى بها موجها حتى هنهاص و نها عذب و مستراليج
و شبة فلم ينقبر حين دار شكوتها كان الدنا يعذق بها غراعين اقارع

فهانا ظرینبهنا و مانند رقوم هندی وخطوط جبری نقشهای غریب و اشکالات عجیب
باز و دست در شکلهای بدیع پدید می‌آورد و از غایت لمعان چون آینه چینی ماه و تیغ
الماس پیکر چون صبح عکس بر زمین نادر و می افکند و مانند سراب فریبنده و آفتاب
آینه چشمها خیره می‌کرد   الیت لبث تغرسو ح القنا والمرهفات عکرها
و خداعها سبر تبرق متنها بحر بز بمبا مها شمت به اشعاعها امر الفتی
من عند معقد زره حتی علا الشدین زیع و ساعها و توهم الشجعان
وانت ضالة واستخرجت منها قبس شعاعها اظما وصلت قرنه کانها
ان بن ق هی بحثا ولا دعوا عیها خلعت علیه ام عمن وله تنجل بخلها
ولا بقناعها اخذت من المریخ شره و قده اوانا سبت زحلا بریع
طباعها لوخلیت ذنوب ماء سائل فی مذنب سبقته من اسراعها
محت علی الارض الفرائد [illegible] فاقا بین دموعها و تلاعها لا تجلینک
باد فی مثلع ان البروق تخر فی لماعها من فتنها انا جعلنا عصره
سبحانه بادی فیها و صناعها و هوا از گرد سواران برقع گحلی بر روی فروکشت
و گنبد لاجورد از غبار تیره معجر نیلی بر سر افکنده و چشمه تابان آفتاب بقیر قطران سیاه گشت
قال النهار لها ان الشمس مغمد و للمنایا سیوف عدها القیم هذا
عجاج فابن الافق و هو سما و تلک خیل فابن الارض و هی سما   زرد
گردان گردون شد برنگ زمین   از نعل اسبان هامون شد بشکل قمر غبار تیره چو ابر
خدنگ چون باران   سنان نیزه چو برق تیره چون تندر و موج خون بر سطح
زنگاری کوه جدول شنگرف کشیده و بر صفحه دشتی صحرا پرور نارنگی نهاده و بر قبا
ضیمران سبز طراز احمر دوخته و از عکس خون تیغ سیمابی رنگ احمر گشته
و خنجر کند [illegible] بهرام ارغوانی گشت و گنبد سبز آسمان رنگ ادیم طایفی گرفت و هیچ

زبر جدی چرخ گونه یاقوت یافت و لوح زمردین کواکب پیکر عقیق و مرجان پذیرفت
و گیتی سیمای گنبد فیروزه فام بی احمر سرشته آمد و عقد اخضر روضه جنان باب معصفرا آلوده
و شهپر طوطیان گردون برنگ طبرخون گشت   و وصحا فوق بی الارض رحبا
من دم ثم انتشوا فیها السماء غبارا   گرد اندر آمد چشم سنان بخون
اندر آمد زد چرخ چنبر زمین دیده و موج آسکن شد از خون در کشتی سوار و کشتی لنگر
اجل به دزدان هر سوی شد   بجوش اندر چو مردان شناور   از اکنون ابلیس روی
گیتی   بران خاک دره و آیه گوتر زبس افراز خون کرد از چشمه طبر خون روییش
در حق و زاغ و داول [illegible] دولت و الفار رمحت که بنوک ناوک جوشن گذار نقطه از دایره
دیده سیاه بر دارند و بزخم پیکان قضا رفتار نور از چشمه خورشید درخشنده بستانند   چون فی
جفت زنند از طریق لعب گسستند   به نیزه تنها جفت به تیغ سرها طاق از بدن جدا می
رخنه کرده و سرداران اسلام و صفدران دین گویا جنگ و جدل بر آورده و شمشیر تیغ
از نیام انتقام بر آهیخته و درع شجاعان بیات بیت قدرت تا یده کرفته و خدنگ شهاب
صفت از کمان کین روان کرده   پر نیزه تیرشان گویی که از تقدیر پر دارد برند
تیغشان گویی که از نصرت گهر دارد   به نیزه هر یک ار خواهد گره از کوه بردارد به ناوک
هر یک ار خواهد شهاب از چرخ بر دارد   وابیض قد یبدی و ما فکانه
سنا البرق یجلوه اجش بعقوج   واسمر مطول الکعوب تنا سفت
الیک بر لسن الکعوب فقیح   سرعت چون باد و آتش روی بالای حصار نهاد
و مکابره با خنجر هندی و ناچخ دیلمی بباره حصار قلعه که از بلندی با فلک دوار دوال
میکرد و با سیاره اسرار میگفت   ملاذت حوابه العقبان و خافت شرفاته
قطع السحاب الممطر   از بلندی نه در وراه دعای مستجاب   در حصینی نه در وراه
قضای کردگار   بادگر دو مانده گرایه بر رو یک راه راه   دیو که در بسته کرده و کیانیه

کوه درد های او با شریان پای مور دست در پنهانی او باشد لاجرم چشم مار اختر ار از فرق
او بود دایم روش آسمان را از فروغ او بود دایم مدار چرخ نتواند شکستن زو بصری
لک چو دهر نتواند ستردن زو بدوری یک بکار برزش باشد بهار از دبش باشد خزان
در دبش باشد خزان از برزش باشد بهار و هم با هیبتش اگر با دبش در کنده چشم
چند درد اگر با بطش برکند و در یک ساعت برج چنین حصنی حصین که دیوار آن
از غایت استحکام و صعوبت مرام با جودی و ثهلان دست در کمر میکرد و خندق آن
از کمال ژرفی و بعد غور با قعر بحر محیط پهلو میزد نه دست سیح شمال و جنوب را قوت و قدرت
که معطف دامن آن کمتک فرودی نه پای صبا و دبور را امکان و توان که بر تراز جبهه
آن کنده گردی ازانسپاری زخم تیر و تبر چون چشم زره و دهان سوفار گشت از رنگ
بحقیقت لشکر سحن دشمن چون نمک از یکدیگر بگشت طور سینا اذا ما رای الحصین
من ماه مرخولرفا اساسلجد و هنددان چون سیل روی از فراز کوه بنشیب
نهادند و از بیم باد زخم آتش خو لب آن آب در خاک بلاطیه شد سیوف کان
الموت خالف حدها مشطبة فغری سیوف الجماجم شکوه تیغ تو در رزم
بیم آن باشد که از طبیعت آتش بردن برد احراق ورای کوه جود که چون پروانه گرد شمع
بطواف میکرد و باد فضول در دماغ کرده آتش فتنه میافروخت و چشم جفا از شرر خارهٔ
بیخواشد و تنگ مرگ عدو تنگ گرشید میدان نبرد فراخ میجست و خنجر پیکار بر سر نهان
دامن رزه در پای میکشید و پای از دایرهٔ پیمان بیرون مینهاد و سر بسبق می افراخت
و گردن از طوق طاعت میپیچید و لاف سروری میزد و دردی از جادهٔ بندگی تافته دعوی
سرکشی میکرد از دو وها ای خود را بحضیض رحمتی ذل کذلک میآمد رضی السیف حتی
انتقام من کان ابیا فلما استقر الحق سمت مضاربه و ما نال مصبوغا
علی من نطیعه نفضله منصوا علی من یحاربه سفرشه هاش بی شرنه

نامش را بتعظیم اندرون نامش گرد پرسلیمان شد و خود را اسیر دارد در پناه بارگاه
حضرت فریدون جاه زلف و درگاه اعلی که زیق ترعود و سیع ترامی است عکسک
ساخت و التجا کرد ایرنش زیر داهر کذشت را کاه سلام پیش و شغل کمان کنه
اتاما الهدی عمالرتبة علمه واضحی علیه لمنا کان راهب بینیش
بردن آرد از کین مهدی به دستیش فرود آید از فلک عیسی و جا به کرا به کوشیده بنیوده
رخ رخاک بوسیده و سر بر مسند رعیت نهای در خشش بدو پای نهاد و در پای حجت
توافق و از هیبت حمله تو مرهم آمده بکمایت حجت از دست مواهب تو گوهر ریش
از تو و باز گشت با تو پس هیبت سپهرکیست حرز عمدا فی خلعی بعسی و ماهیا محا
مرحی و ما انا مهیبا فکالشعفان حینه طالما و کالبحران حسنه
منتبا و از هیبت بشکوه درفش بنان گشت و مه جوش و در حلقهٔ مهر در گوش مهر خواروشی
برزبان نهاد منعت بها بنان النفوس جدیثا بالاهر یذکرهم ولا زالی العلم
لا یصلح الناس الا شده یعنی الیوی یعطاو نب المجرم اگر شده
شود عقل خصم او چو عجب با شیشه شود عقل در دماغ سلیم و اگر پره بیا لاید از تیش
وشکفت با گره بیا لاید از غضب جحیم بر عادت ز مهب اعتماد شیم لطف وزیدن گرفت
وز ابر کرم باران رحمت متواتر گشت و سیمرغ رفت پر و بال افضال گسترد و همای حکم بشر
جناح نجاح بگشاد و شاهین کوشش شهپر بخشش بیداخت و آتش خشم و کین بآب مهر و وفا
تسکین یافت و تند باد جبروت بپای بت پای تواضع آمد و از خنجر شهریار جهان بگان
امان یافت حسوز علیه بعد انا سرابیل و بی علی الفتن مرو و وضع الحق
ناکب حمایت آتش تیره را اگر خواهد زرزم خنجر خورشید زینهار دهد اذا
سیف اضحی علی الهام حاکما عدا العفو منه و هو فی السیف حاکم و روزی دیگر
که صبح طمع نقاب شیر شرسین از قراب سپهر کشیده و دست سپیده دم صدرهٔ خاک رفتستی

چاک زد و چهره نورگستر خور بکر از تتق قیرگون شب بیرون آورد و آینه چینی از افق
شرقی و آسمان سیمابی پیدا کرد چو ماه اندر تخت زرین نشست سه پاس از شب
تیره اندر گذشت سپیده بهاندم زکوه بر دمید بیان شب تیره اندر چمید طوی
الظلام البنود منصرفا حین رای الفجر ینشر العذبا واللیل فکأن
الصباح به کراهب شق جیبه طربا دوده داغ شب بهانه خون گریست
روی خون آلود از آن بنمود صبح جام فرعون خورده تا گاهی کاتش موسی عیان
بنمود صبح تا برآرد یوسفی از چاه شب دلو سیمین رسیمان بنمود صبح وکانما
الصبح المنیر و قد بدا لما طاح الظلام غرابا و خسرو سیارگان خنجر
خون آلود از نیام سیم آنده و سپهر برکشیده و کلاه گوشه در آسمان سبز قبا بنمود و فیض
نور او صحن گردون را بکاک فلک آرای منور گردانید و روی هامون بکارنامه زربفت
و دیبای زر دیبا ربست ز فیض تو هر دو گاهواره دو هندوی طفل شیرخواره
دارد ز تو روی رومیان آب دارد ز تو جعد زنگیان تاب دیباچه روم را
ز تو رنگ آینه زنگ را ز تو زنگ زرپاشی و بخشد گنجی ت داری و تیغ کشیده
رنجی که در خفقان جوشن عرع که در یرقان چو چشم عبهر طایر فتح و پیروزی به پرواز
آورد و طلیعه لشکر آمد بوقت طلوع سیمرغ زرین آفتاب روی نمود خود از کوه چو برافراخت
زرین کلاه شب از سر بینداخت شعر سیاه والشمس ینسج نصفها فالغرب
محمر الجوانب و هم در مفتتح روز اول بامدادان که یکسواره چرخ ساخت برگشت
اشقر انداز از در مشرق آتش افروزد پس بپرورزن جنگ انداز چنان قلعه قدم
در تقوع برجها طاق افلاک نهاده بود و سر از قصر آسمان و ایوان کیوان گذاشته
و پیوسته ملوک و سلاطین گذشته همت در استخلاص آن بسته گشاده و مغبون شده
چنین حصار که یازد کش دم زنگ که پیش خدمت او بست روزگار کمر چنین سپاه که یاد

شکست

شکست بوش بی که شد درست به دو رسم دین پیغمبر ان الفتوح علی قدر الملوک
و همما تهم الولاة و اقدار المقادیم و رایات نصرت و هدایت سر براوج فلک
افراخت و اعلام ضلالت و غوایت نگون شد و غنایم بسیار که از حد قیاس و حیز
تقدیر گذشته بود و مسرع وهم که با براق برق اسب همارزت می تاخت غبار خیل شمار
آن نشکافته بود و شهسوار فکر که از برید فلک دست رهان میبرد خصل احصای آن
در نیافته بر صحرا و جنگ توده گشت فلا ارض الا امامات رماحهم ولا غنم
الا امامات غنائمهم و عنان مراد بر سمت لو هر لالات محفوظه با مجالس بکونه بمکان
آمد آمد خسرو شیر شکر در موافقت رایت خورشید فر قرنها الله بالظفر و نهضت فرمود
و بوقت اجازه انصراف و خدمت وداع کرامت نواخت و لطف تشریف مخصوص
گشت و سوی محروسه دیه خوش انته خلد لها و اسبغ اظلال فضالها عالم وسر در روان
شد بنود عاکس و کینش بچشم دشمن تنگ چنانکه عکس زمرد بنور دافعی را و جوی
الزمان بما یرید و ما یحاول من مزید و موکب همایون انزل الله سکینته علیهم
در جنبش آمده و طبقات حشم و خدم در پی آن آفتاب جهان و شاه رسانیده یزدان روی
نمود الی الحضرة العلیا و مجمع القوی و منبع الجدوی و محفل الوفد
بوقت وصول بجهد و همگی نزول کرده و تماشی تمام یافتند علی فضاء دائر
دبابها محفة کموشی الحبیر نغافه حین غاص نهرها سحب نسیم کاد
یشرف بالعبیر و غدرانها بحد مثل مبسوط الحصیر
نحال الماء حین جری انشیاء با نوق فی السلاسل فی الغدیر تشق الی البیع
ظاهره لجند نزحف حشو محکمه الظفیر مرجان عود بنور در درج نسترن
میسا یشک سای در ورکل ضیمران در دست باد عنبر رای تیغ عاکس در چشم ابر
لؤلؤ شهوار بکران زلف بنفشه عنبر آن بود دو شکن رخساره لاله لؤلؤ آن کرده

دو دمان و برگران آن اسب کشور البیان و عیون الادمان تند آرند
زده ده روشن و عکس پذیر و لذید و چون زلف زرسان دلبران پرسه در بحر حجیم
نخستند نهادش چو دریا گوهرش لیکن بژرفی چو دریا بپاکی چو کوثر ز خوشی چو جان و
ز طوبی چو دانش ز صفوت هوا در لطافت چو آذر روان اندر و ماهی سیم سیما
چو ماه نو اندر سپهر نیلگون یظن بها ثوب اللجین فان بدت لها الشمس اجرت فوقه
من ذهب عسجد یبیت الحجر بالزهر فی بحار شوارع مثل اللؤلؤ المبدد
فاطمن فی اشباحهن سواقطا علی الماء حتی کدن یلقطن بالید و غیب
سراپرده های دریا ن مرغزاری تر ز پر از سوسن و نسرین و گل و یاسمین خوشتر از ورد و
یار و خرم تر از وصل دلدار آب آن الطف من نسیم الصبا و برد آن اصفی
من عین الماء از رشید و بسط دروند فالفوارها مثل نظم الحلی و انهارها
مثل سبع العصب دست شاخ از گل منقش چون دم طاوس نر روی آب از لاله
پر کوکب چو پشت سوسمار ز نسیم باد کرده غنچه پر عنبر و من در رشک ابر گهر لاله پر لؤلؤ
کنار وللنسیم علی الغدران من عبث فلقاها ما معاج
وللحمام الحان تذکرنا احبابنا بین ارمال واهزاج و صبا از زلف پر بند و تاب بنفشه
مشک ناب میکشاد و از حلقه شکن پر شکن نسترن عنبر تر می ربود و در یا چین بیت برید و گنجه
بث م جان پرور سناد و آب بزبان منهی صفا از ضمیر خود خبر میداد والماء ینسیل
بین ازهار الریاض فی الشطین فضلا کبساط وشی حوت ایدی القیون
علیه فضلا هر سو یکی از آن چون گلاب شناور شده موج بر روی آب چو رنگ
گل بستر رخ کشند چو بنده و که آینه روشن کند حبوب قد نثرت علی الغداة و یظهر
صفوها اثر الحصاة و یخفی العرض الطاف علیه و حلو ماء لاء حرف لها اثر
و ینسج حوله لسدی نداه و لحمته ارضه و شی النبات حوی لطف

الحمام مع طیب ریاحین فی مختلف و مسیل المیاه یلوح کالمرآة فی
الراح فیح للنواظر فی الفلاة والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
محمد و آله اجمعین الطاهرین ذکر شهادت یافتن خاقان سلطان السلاطین
ابا المنصور سلطان محمد بهادر خان انار الله برهانه و علی خان روی زمین از شب کیکاوس نجر کاه خوابگاه ابدی
و آن یمین الکمال ناظر خاطر پریشان فکرت بود چو ملک را بدید آید کمالی
کمالات را مدد آید زوالی یعنی میدان که ملک بی زوال است کمال کان منزه از
زوال است اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم
کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان بنرگس افسرده از چشم نابینا و از غایت محکب اجل
که هیچ سیل و تاویل مصروف و مدفوع کرده و با زخم انیاب او هیچ رقیه و تمیمه نفع
و فیدی نیاید و از ضربت او کس را خلاص ممکن نباشد هل للفتی من بنات
الدهر من واق ام هل له من حمام الموت من راق عنان نرگس اجل تنگ کشید
و دابنه را طوق حیرت کشاد و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة
لا تنفع چو فایده ز زره کشت قضا چو شفقت زنیر افند در خم قدر اگر از این
پولاد شفقه جوشن کنی چو ملت آمد دست قضا کو بدوده و در اثنای این حالت تنی چند
از ملازمان بجمل آمده و ماریم و راسیع بوده هم که بهوس سلطنت و شهرت وقت می بودند و کو
عرصه درگاه ز بندگان شاه که ماه رایت و خورشید چتر ش برماه آسمان چو رشید
تابان بود از لشکر دعا و میدان خلال الجو ضیقی واصغری کرده
فرق نمایند عمارت شام با هنگام که نیر اعظم سر در افق غیبی کشیده بود و بکر و رخش
روز در تارهای زلف عنبرش نهان گشته چنان نمود از شاب ظلمت شب
که از تمامیت مقتول چهره اعراب قد اصفر وجه الشمس من خیفة النوی
فما هی تجعی فی المشارق مذهبا بفتنة صفوتوحت راس شاهق و غود

و منها جانب الافق مذهبا — چو روی خور از بیم شب زرد شد — ز گردون سر روز
در گرد شد و زنگی ظلام — گرد از نیزه سماک بیت کین گرفته و حبشی شام دیلمی وار ناوک
شهاب از شست قدر روان کرده — هر شام دیلمی گهر را روشنی در سنان نبایستی
زرده شام و نقره خنگ سحر چرخ را زیر ران نبایستی — صبح را کار بر روی ریخته باد
نفس اش خوش از نبایستی فلک حقه باز ابلیس لعین — مهره زنده دهان نبایستی تا با
آفتاب سوختی لعاب سپهر کان نبایستی — و قد فتکت الظلماء بعض نجومها
و قد قام جیش اللیل للفجر فاصطفی — و فلت نجوم اللیل کانما خواتیم
تبدو و فی بنان و تختفی — و من علامات ما هاو برابها کصاحب ردی کمینت
حیلة خلفا و اقبلت الشعری العبور ملبة — بمرزمها الیعبوب تجنب طرفا
و قد باورت اختها من ورائها — لتخرق من بین مجرتها سجفا تخاف
زئیر اللیث فقدم نثرة — و بربرق الظلماء بجفنها نضفا کان السماکین اللذین
تظاهرا علی لبده شبه ضامنان لحتفا — فذا رامح یهوی الیه سنانه
و ذا اعزل قد عض انمله لهفا — کان رقیب النجم اجدل مرقب — یقلب تحت
اللیل فی ریشه طرفا — کان بنی نعش و نعشا مطافل — بوجرة قد اضللن
فی مهمه خشفا — کان سهیلا فی مطالع افقه — مفارق الف لم یجد بعده
الفا — کان سها ها عاشق بین عوده — فارفته یبدو و آونة یخفی — کان
معلی قطبها فارس له — لواءان مرکوزان قدکره الزحفا — کان قدام النسر
و النسر واقع — اصبن فلم یسمو الخوافی به ضعفا — کان اخاه حین حوم طائرا
اتی دون نصف البدر فاختطف النصفا — کان الهزیع الآبنوسی موهنا
سری بالنجم اخرجان ملتفا — کان کلام اللیل ... مدلرقا
بشر بها اصرفا ... روی بام سقف سینا فام ... زیر آب داده و خطیب سر ...

در صفت شب

ذیل

الهزیع طائفة من اللیل ... نصف اللیل

سیاه

سیاه سوک پوشیده و سیاف گردون آینه گون شمشیر خون آلود از تراب
قراخود در کشیده و شهسوار میدان چرخ زنگاری تاج شهریاری از تارک سروری
بر گرفته و خاتون سپهر زبرجدی یاره و خلخال زرین از دست و پای گشاده و چرخ
دیوان پیشگاه خامه و دوات سیمین از پیش بر داشته و مشعله دار طارم گوهرکار
شمع سحاب و ذوایب افروخته و در فراق احباب تو و پای سوخت — کان
اسوداد الافق ما اللیل شامل — لشرب الاحداق ثوبا مسودا — کان نجوم اللیل
فی وسط السما — عیون عن الاحباب ترقب موعدا — شبی گیسو فرو هشته به بیژن
پلاس سیه بر و فرش کردن — بر او لاله زنگ که هر شب — که فرزند رومی را یک زن
گون شوریش برده گشت فرتوت — وزان فرزند داد ن شد ستردن — شبی چون چاه
بیژن تنگ و تاریک — چو بیژن در میان چاه از رسن — ثریا چون منیژه بر سر چاه — دو چشم
من در و چون چشم بیژن — همی گردید گرد قطب برجدی — چو گرد بابزن مرغ مسمن بنات
نعش گرد او همی گشت — چو اندر دشت مرد حج فلاخن — دم عقرب بتابید از سر کوه
چنان چون چشم شاهین از نشیمن — تا میل است کین سیر مجره — زده گردش نقط از ذهب
بودین — نعایم پیش او چون حور چار زما — به پیش چار زنجیر چار موده — سلطان عالم
بر سر سجاده آل دمار نشست و در سیاه ظلمت و وحدت گوی نوالت از مأخته و زبان
برد و تحمید و ذکر تقدیس و تنزیه برگشاده و دست تأیید و توفیق پی بند مرغ روح
از قفس قالب برده و چشم بصیرت بر کرده و دل که الموت تحفة المؤمن نهاده و گوش
هوش بفرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک داشته و بحب مهر
سیما رخ خاک تواضع زمین فرسای شده و ... در شک ندامت و انابت کنو اثر
الدر علی الصدغ روان کرده — و دو جزع شرر لؤلؤ شده تا پدید همی زد زخون
نقطه رشنلید کمیت ... باشجانر ... فی الحلوق عصیانر ...

احشا بهم بطلب من مولاه رضوانه فقد کتب الله علی خده تبارک الله
و مسبحانه در چنین وقتی چنان قومی ناپاک علیهم لعاین الله تتری دست بکار برده
و سوی خوابگاه شاه جهان چون ابر و باد دوان گشتند و بر فور سلاح داری و دو
فراش نوبتی را شهید کردند و هم از گرد راه گرد خرگاه شاه در آمدند و یک دو تن
از آن سه چهار خونخوار سوی شاه جهاندار شتافتند و سکه پنج شش زخم گران
بر شهریار هفت اقلیم روان کردند و مرغ روح او پر و بال زنان بشوق بالای قصر
هشت بهشت و کنگرهٔ نه آسمان بر آمد پروانگان سوی ارواح عشرهٔ مبشره کرد که
درجات عدن و نعیم مقیم ابود و ارند و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
از آرمیده روان رفت همه عالم چو سر بر گرفت رفت تا عالمی دگر گیرد جان
منیته والعین لها جنة هلا اشتغلت المنایا والقنا قصد هلا اشتغلت
اغاوبه مجاهرة والحرب تسعر والابطال تجتلد قد کان انصار یحیون
حوزته وللعدی دون ما والفتی رصد واصبح الناس فوضی
یعجبون لما یشاهدونه حول النعقد علیک اسباب من لاوی بها احد
ولیس فوقک الا الواحد الاحد و اختر مع صاحب از برج آفتاب انتقال کرد و کوکب
فلک سعادت از اوج دولت خانه جلال بحضیض وبال آمد و از سطوت تندباد اجل سرو بستان
روز بهی از چمن سروری فرو شکست و از صولت صرصر قهر مرگ گلبن باغ دل افروزی برگ ریزان
چمن پیروزی از بار دیگر افتاد و شیر رایات همایون و اعلام میمون سرنگون شد شجر افضال
بی ثمر و آسمان اجلال قمر بی شب وصال بی سحر ماند فقدناه لما تم واعتم بالعلا
کذاک کسوف البدر عند تمامه ماه تمام ملک در نقاب شد آب حیات چون
در تیره سراب شد سرو زجویبار معالی فرو شکست برجی ز آسمان سعادت خراب شد و از او داد
آسمان بر طرز کان شهریار روی زمین طی افتاد و منشور عمر شه توقیع اذا جاء

اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون یافت و منشور قضا مختوم بختام
کل من علیها فان مختوم شد ارزاق و حاک وصل جوف چری بدان خود قبا
اندر رفتن بست هم شکل ما عجب الفتی طول البقاء وانه علی ثقة ان
البقاء فناء زیادته فی الجسم نقص حیوته ولیس علی نقص الحیوة نماء و ماه
نور افزای مملکت در حد استقبال بر افق ناپدید شد و مهر سپهر آرای سلطنت در حجاب
احتجاج از چشم خلق جهان نهان گشت و آیت حتی توارت بالحجاب بر خواند
ای سلطنت چو صبح بدو جامه را نابیاف وی مملکت چو شام بر روی آورده اش ای سکه
بدعای بهانه آن صبح وی خطبه ز حطاف وی دران گوش ای تیر آسمان که چرخ
برکش ای وان زکش کمک شه بار کن رو دوش ای تاج عقد ملک چو گسست خلل خود
وی تخت جام شاه چو شکست زیر دوش فیا دافنیه فی التربعان لحدّه مغار البنا
فادفوه علی علم وبالحاملی اعواده ان فوقها سما وی صرفا تعوکی
الرتجم وما تعشه الا کنعش وحدثنا ابا البنات لا یحفن من البنیم فویج
لمنایا لا یبقین غایة طلعن الثنایا واطلعن علی النجم اغاذر ارض القنا
عن نفیه فواحسرتا من بعده للقنا الصم بکی السیف حتی اخضل البدیع
جفنه علی فارس برویه من فارس الدهم تملق العوانی والظبی فی بتنا
لقاء الورایا من فلول من حطمه وما نقده بی ما لقلد ضارنا لمشبر فی
حرب ولا سلم ولا صاح بالخیل الغدی و عجاجة اذا فلذ حیدی قال
فی ضنکها امن ولا صرف الخطی مثل عینه یمین وان کانت معاودة
النعم ولا امسکت یمنی عنانا لغارة کیراه والفرسان طایفة البهم
و مشتری سپهر کمک از شرف روی بهبوط نهاد و ناهید برج سعادت از ذروهٔ مراد بحضیض
گرائید بود چون ماه عطارد روشن در و شن ضمیر چرخ نیز دوش های و اکنون در زمین دارد

قراره گوزین نهند چرخ اول و شاه ماه در سکن حرکت و عطارد در چهار

كف الندى اصحت بغير بنان وقنا ترامت بغير سنان حبل

الجبال غدت عليك مسيلة تركته وهو مهدم الاركان انعي صبي الفتيان

عمر بكذب قولي وانعي فارس الفرسان عثر الزمان وما يباث صرفه

بقبيلنا عثرات كل زمان لم ينزل الحدثان يوم سطا بحر احد انضى

من على الحدثان قد كنت حشو الدرع ثم اراك قد اصبحت حشو اللحد

والاكفان شغلت قلوب الناس ثم عجبت مذ مت بالخفقان والهملان

واستعذبوا الاحزان حتى انهم يتخذ سوء مضاضة الاحزان ما برعي

احد الى احد ولا يشتاق انسان الى انسان واطاب منك الموت

فرصة ساعة فغدا عليك وانما اخوان فمن الذي يبغي لمن يتكبر

ومن الذي يبغي لمن سلطان وگوش وگردن عروس دولت از حلیت الفاظ و

زیور اختصاص شاه جهان عاطل ماند و رشته بیضا نظم و عقد منتظم جهانیان راه یافت

وما كان قيس هلكه هلك واحد ولكنه بنيان قوم تهدما

او کوه حلم بود که بر خواست از جهان بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاک کو رای او که بود

ضیا بخش آفتاب کو لفظ او که بود که درت زدای خاک زان فکر و حلم اهل زمین بی نصیب

ماند این گفت وای آتش و دین گفت وای خاک و بسته چشم چون نرگس دیده شوخی و بید

لرزه می یابد و عدل معتدل ایام بنفشه صفت سر بر زانوی حسرت و حیرت نهاد و فلک

ازرق رزاق نیلوفر وار لباس نیل و کسوت کبود پوشید افلاک را پلاس مصیبت لباس شد

اجرام را وقایه ظلمت حجاب شد ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس بتعزیت خانه

شد از بهر آنکه نامه بر تعزیت شوند شام و سحر دو پیک کبوتر شتاب شد در ترک تا رفته

ز عکس خال خون کیوان بنقش نیه وی اطلس لقب شد طالع النواعب بصوت فاد عقیل عیا

فقد بينها خوافق ومناف اسفا اسف بهاو اثقل خفضها ما الحزن جمعي

على التراب بجوانب وفيها كتيبها وحداوها ابدا سرادقها وبرق

خوافق لاخاب سعيك من خفاف اسهم كسهم الاسدي او نحفاف

جون كيف الجون تصبح دايبا وتمس في برد الحر الضافي عقر هلك

ابن وابنه عادبا اي امر نطوق داي خواف يبعث على الدبطاء سا ملن

من الانواء والاطراف حد بشر طلبة البراعم وطرلها لما نعاه ملبس عذاق

والطير اغربة عليه باسرها فتح الترائبه وساكات لطاف هلا استغاث

من التربة جواده وثاب كل قرارة ونياف هيهات صار للمنايا عسكرا

لا ينثني الكر والايجاف هلا وقد سبقن في قبره معه فعالك الخليل

واف ان زاره الموتى كساهم في البلى اكفان ابلج مكرم الاضياف

وافقدان يخلع عليهم حلة ببعث اليه بمثلها اضعاف سندس تفانيح

الجنان واثمار صواهن بين يدي بيرها الاتحاف وگل مراد در غنچه امید چون نام

وفا و سایه عنقا معدوم ماند و گلبن در آتش و آرایش از زینت برگ و بار عاطل شد

و زمزمه بلبل خوش نوا در کام عیش و عشرت شکست و کام و زبان کام منهدم و شکر شیر و آرام

منهزم گشت از بهر آنکه مادر ایام یادگار الابناء حادثه محکم که با تقیت

والدهر لا يبقى على حدثانه جون السراة لها حدايد ابيع وفلک سپید کار که گنج

باد داده بهار بسته در دو رکار بشولیده در کشته رجوع کرد چنین است آیین این

کهنه پر ستاره فرزند پستان شیر الدهر اخذ ما اعطى مكدر ما اصفى

ومفسد ما اهدى يد ابيد فلا يغترر في هر عطيته فليس ما تانك

ما اعطى على احد در زمانه جهانه پیش چو صبح و لاکشا ی ماند که ظلمه الست و چشم

خلایق چشمه نور بخش آفتاب سیاه تر از چشمه قیر و قار گرد و در و ز حرمی دو جهان روشنایی برق

وانشب از خیال دمی نغنود و شب تا روز بشیون و سوز ماتم ملک گذرانید
چرخ گردان پستی پرا در دست نوحه نوحه گر رسیدن سور شکوت من الزمان
بنکد بلا غادون بوافون نقلاهم ... والی هم و حال الذکر بین الخمس
بعینا ابنه جناحا لبیتها من زغبها علی نبتها و جهان فریبنده پرشیر عجول
زیر دست می خوشگوار عیش بطعم حنظل کرده و زهرناک زده که آنگاه مار کبر دست از پای
ترناک زهرناب درداد فنحن بعینها ناج من الظا و فلیس له قید من حدید
زنوش زهر جهان چون رهی که تقیه است دواء درد زهر تو درد و پر ذباب
ببین کز رقطه با برق خوابنه جیره مایه زهر است بسته دو حباب پرستان جهان
خوشه لی مجوی کس نیافت شهر عقد در شیان غراب فلک بشکل حباب است ...
عهد بی او خوش است سخت لی کم بقات همچو حباب ان الدنیا ...
ککاس قد ... من الناس فلا ... علی احد کما ادید ... فی
خاص وصندوق شهریار روی زمین بحضرت غزنین نقل فتاد و در مدرسه خود که ...
فی طریقت والمحصنات من النساء رفته بود و در سیرت فانشات تا بیات ...
خاک محجب شده دفن کرده اند ما کنت احسب قبل ... فی الثری ان
الکواکب فی التراب تغور من قوا ... لکل مالک حامله فرات ...
ذاک الطوی حتی بوی حد ثا کان ... فی قلب کل موحد محفوف کفل
الثناء لم یزد حبوقد لما النطوی فکانه منشور کر کوه ...
واردی بر تربت مبارک او خون بباردی بر روی خود زمین غم دگر انداختی
در پشت خود فلک خم دیگر برآوردی گردانیدی ... که بر آن شه فلک چه کرد تخم امید
تا بقیامت نکاردی و شرف فضیلت و نور حضور خدایگانی نور الله مرقده
الحمیدی شده بر وقف ... فحد ... عیث ... اقتانا ... لی له

دیده

و یعرف قدر الشمس بعد غروبها دانسته آمد مقدار آفتاب بشب مدبر دان
تا نور او کم شود از آسمان جدا انگاه قدر او بشناسند بیقین کان شب و روز بر ...
سها ما الشمس لا تبدو فضلها حتی یغشی الارض بالظلم و اکنون سبب این
مصیبت دردناک جای آن بود که جهان سراسیمه پای از حیز وجود بیرون نهادی و فلک
پا سر و پای ... در دوار ایستادی چون مدارا کرد با او چرخ آسمان پیمان بایستی ...
اگر زیر فلس کرد چرخ راستگار بایستی فخفنا الدهر ساو تنحی همو مرثلث
بدالاثار بشمر نفقلتی و چون این خبر بگوش بحر پرور دل رسید کلاه خسروی از سر
و جامه شهریاری از بر بینداخت بگنگ بودن و کر بودن و کور بودن آرزومند است
زبان و گوش کسی کین حدیث گفت و شنید کدام سر که در گوش دشنان ... از کردیدم
آخون ... ودن نرسید بناء تعاصر ونحر الاغنياء واسمطر العبرات ...
دماء فالمغرمات خواشع ابصارها شد الرؤس صهيلهن بكاء والبيض
تعلق في العمود كما النوت رقش بيل منولها الاعداء والشمس راحنة
كان كسوفها تلوى معاقدها بد شلاة والشمس صاحبة نحو شعاعها
من الغليل طعت بر البكاء والنيرات طوالع ... الضحى نقضت على
صفحاتها الظلماء والعين ... مائها خرق الجوى والوجد ...
حشاء دیل ضجرت وشکرت و صحن سینه او تاخت و افواج غم و اندوه بر ضمیر او حمله
ساخت و در خلوت جو جای خون بر صفحه رخ روان کرد و بر بلا سوزی کرد حمیم دل ...
سینه ... نشست و آن مصلحت ندید گفت خلقنا رجالا للتجلد و للاسی
وتلك الغواني للبكاء و للماتم ... جگر سوخته چندان بشد ...
فرادان بشد علیك لنا الا ... ان كان ناما ... بشو طلوب لا بشوق ...
ورب كبيب ليس ... جفونه و رب كثير الدمع غير كئيب والواجد المكروب

من ذخرانه سکون عزاء ان سکوت لعوب و در تائی قسق و اضطرات ساده
بود دستبرگرداینده و با ذیل شکیبائی که الصبر عند الصدمة الاولی تمسک نمود
والصبر فی ربعان کل رزیة نقض الجوانح عن شدته و کوش شد
امراء اطراف در ملک شد و مسلم شد ممالک شد و ملک بجهت استمالت و رعایت
جوانب شهنشاه همایون در اطراف بر دیگر نفاذ و امضا یافت و امراء و ولاة که از در گاه
و دیوان منشور امارت و رایت ایالت داشتند شار و دستار و لا و هواخواهی گردانیده
و از راه حسن اخلاص و صفاء عقاید روی بیارگاه سپهر رفعت و حضرت جنت صفت
نهادند و در زمره خدم و سلک عبید و حشم و خیل و حشم منتظم گشتند و چون جباران
دهر و قهاران عصر بر آستان متابعت و زمین شریعت رخ نهاده شد و رقاب سروران
گیتی و گردنکشان آفاق در طوق طاعت و ربقه عبودیت آمد سرکش رایات
زهره آنکه پای عصیان برون نهند ازو گردنان کایات آن یارا که برآرند بر خلاف
تو سر ملکت رقاب العجم طائعة و بأمانة رضت صعاب العرب من
و ضح رتبه متوازنه گشیده و خونکشته هیچ سر در زمام تو کردن آنکه در گردن گان شده
هیچ در کردن عدوت رسن زانکه گردون تنه گردن کش نبرد کردنش بر تیغ محن
تو بر تیغ نفاذ کاه ستیز کردن کردنان گردون زان باد در گردون سران جهان زکف
تو بجز طوق حسن و خاک درگاه اشرف سجده گاه صنادید و اشراف روی زمین شد
و بساط بارگاه همایون بوسه جای رایان هند و خسروان چین گشت لب ملوک بود هر کجا
که داری دست سر ملوک بود هر کجا که داری پی سترک چاکر ایوانت خاقان خان
بهند بنده بمخوق تست قیصر آرای فکان و قد الرّیح ساقها ارضها سنی
بعفو عند الشجان من عرصته نمو الجباه بنیها صید ظبیت لعزهم
اذعان خضعوا لمن الحظوة عن صالح للمقیمین والعلی الی طان و تقالیدها

دعقد و امر و نهی حضرت غزنین حماها الله بعد از انهدام ملک تاج الدین بیت کاردار ان
دولت افتاد و تمامی کشور هند از پرشور تا سواحل دریاء محیط و از دیگر جانب از
سیوستان تا سرحد کوه چین در قبضه قدرت او آمد جوز آمیت در بسیط زمین
ملک آراسته بدولت و دین و ذلک البسیطة حیث مد عطائه لیل و منا
کشف الغطاء نظام و خطبه و سکه درم و دینار در کل دیار و دیار بنام و القاب
همایونش اخوانه القاره و اعظم قهرمانه ره رتب و بها و زینت و جمال یافت سکه دولت
نه چه نگرد و صه خانیک زانکه از نام تو او زینت و لیکن دارد و اهجناص التطین
باسمه و تقلیده من امرنا ما تقلدا زچوب منبر خشک ارش گل دمید بنیم نام تو
چون بگذرد لفظ خطیب و دلها بر سوالات دولت قاهره لازالت مشرقة الانوار رونقه
الازها ر قرار گرفت و زنگ مخالفت و معادات و تیرگی و معاندات از آینه ضمیر و سرایر
زدوده شد و غبار تغیر و کدورات و فول از چهره آمال و رخ رامال بر خواست و عرصه روزگار
معاندان از تحمل حادثات ماضیه و تصورات باطل خالی ماند و صفحه آمال رعایا و زیر دستان
بنور عنایت و عاطفت پادشاهانه آرایش یافت و زبان دانا و دهمی و اذناب ارواح
بذکر احسان و نشر افضال ملکانه گویا گشت در رحمتش گشاده ملک چون دولت لب
در حدتش بسته ملک چون ستم بیان اقامت فی الرقاب لمداماتها بمحل الاطواق فی
والناس الحمام که صدف شاه تا در دو خویش رخت که کل بهوا و ترا اختیار کرد
گاین کین همچو عو تو در اندر دهان نهاده وان همچو زایر تو زر اندرکنار کرد و حظائر همو که گشته
سرپر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبله احرار و ابرار و کعبه اشراف و احرار
و مرکز اهل بر و تقوی و منشاء اصحاب فضل و فتوی و ماوی زهاد و عباد و مسکن اقطاب
و اوتاد گشته است دار الملک دولتشه هو للعباد مثابه و مطاب و صحو الرقاب
و العباد اقتضیل و اعلی رحمها لا هل الکرم و الاتحاد بنیاد شریعت از رو محکم

بنیاد ضلالت افکنده و ویران از بهر صدق تو در دو عالم وز بهر دوام تو حفظ قرآن
هر یک بخش چو سنگ از صلیبی در دین نبی و مذهب نعمان و عذبات رایات شرع و سنت
بنسیم صبح هدی خافق گشت و اعلام و احکام حنیفی سر بذروهٔ کیوان و اوج کهکشان گردان
افراخت لما رایت الدین یحیی قلبه والکفر فیه تفطرت عن علمه اکباده
زندها علیهم بحث الدجی اسرجن فکرک والبلاد ظلام تا گرد دین محمدی دولت
سرگرای اعتماد شرع برای تو باد بوی مشک مصلحت در شرق و غرب از شمال عالم آرای
تو باد و شعار شعایر اسلام بغایت ظهور انجامید و مناهج و شعایر سنت بکمال وضوح
پیوست و آفتاب سعادت از افق تایید بر دیار و بلاد دهنده سایه افکند و ماه جلالت
از سپهر کامکاری بر عرصهٔ ممالک نور انداخت و روضهٔ دین بعقل بدین نضارت
از سر گرفت و بیضهٔ اسلام برای متین از کیش به حمایت یافت وبیضة الملك
والاسلام قد حمت وطایر الیمن والاقبال قد سنحا رسایل صدق [illegible]
چون در طلعت مبارک رای متین نگریست و چهره مخدرهٔ مراد از تتق آمال جمال داد و سپیده
صبح نجح از افق آمال روی نمود و شرارات نوایر نوایب از جهان ناپدید گشت و دراهم
ستم و بیدادی که چون آفتاب بر آفاق شهرت می‌کشید در حجاب افول و خمول کشید
و ساعی فساد و فتنه زبان سپیده دم خنجر از قراب خاوری فرخت پای سلسله
قهرمان و صیت معدلت و ذکر رافت بگوش سکان ربع مسکون رسید و انوار و اضواء
انصاف و انتصاف و انقضا و بر و بحر پیوست تاخت از بیم قهر تو فتنه و ال سوی
نیستی بصد رنگ واطلع شمس العدل مشرقا فی الهدی وللعدل من بعد
الخفاء وضوح و در سایهٔ امن و امان کبک از رحمت مخلب باز باز رست و کبوتر از قبضه
چنگل چرخ خلاص یافت و دراج در حریم عقاب امن گرفت و تذرو در آشیان شاهین
نشیمن یافت ساس الوری ومحا الظلم عنهم واعقب العدل فیهم [illegible]

الاحضل تعجب کرده او دانست لیکن خویش آمدند و شاهین در دو ماه او
در جوار ببر تند شیر ژیان ماوی گرفت و آهو و نخجیر در پناه پلنگ تیز چنگ آرام گرفت و گرگ
کینه ورزی با میش خویش و بربره مهربانی شد از بهر استماع مقامات عدل تو
افلاک چو گوش چو سیسنبر آمده در عهد تو چو یوسف مصر جهان تو بدل هستیش شیر و گرگ
با شبو زآمده مهدت عدلا لم یعن برابطة ظلمات نعم الزمان
الظالم وضعفا لو اراد لمن اهل شربها ما نوا رد العادی بها والکتاب
و آب از اقدام و مخالفت و عداوت آتش باز ایستاد و دو خاک از دست تسلط و استیلاء
باد بر آسود فالارض من عدل الامام مروجة والبیان الغض سرخ
من هوی در پناهت آب از آتش بخواهم کینه جوی در جوارت باد از خاک بیم جوان
در نبرد از راه تعرض دیده افعی بر خوشه و کهربا از عمل جذب کاه معزول آمد و چنین
از حرارت و عکس آفتاب بی خبر شد و نوری از تاثیر ورز جهانی گذشت در
عهد تو سوسن روا نمیدارد که پیش ظلم کند زبان لطیف جوید ندعی حظا عنك
الوحوش فی رعی والاسد فی عربیها قد ربض و از دم اژدهای چرخ
سیاه روی نشد و مهر از تیغ پر تیر جور بگشت و فلک از جور و بیدادی تو بگردید
ظلم و جور گشتی استماع نمود ونظمت فی الایام کل مبدد فصرت فی الاسلام
کل ممزق منتظم شد تو احوال جهان چو خانه مرغ ابر چون پیشه شیر رحم است
از پای حشم بست آنکه در اوهام خورد با قضیت عدل تو با کل بیم است و خسرو که شهریار
گردون کاشیه رخش ایوان سای او گشته و ناهید زرد و نوازنده مجالس برای بزم او زینت
در حالی که رایت عشرت بر سر آسمان افراخته بود و افواج غم و اندوه از ظلمتکده شکر دی
پشت بهزیمت داده روی از کاشانه عیش و خوشی بخاک کوی دون آورده بزم را
از رامش بزم را انگیخت و دارا نوشیروان دامن ملک را اسکندری کانه [illegible]

او ضیغم هصر او حیته ذکر او غارض هطل لا یضحک الدهر الا
حین تباله و لا یعبش الا حین لا یبتل در روز سندان صبا جهان گرد گرد
هرمرا او دیده و نه شمال تیز گام غبار مرکب خوش خرام او شکافت سبک گامی که اگر بموج
دریا گذرد و سطح آب نقش نپذیرد و گران سمی که لرزه بازخم نعلش روی صحرا زلزال کار
شود لب طرازین چون لاله رار شود پشت زین زرفتن او بست پر بلال روی فلک
جنبش او بست رفتار بادست گوه پیکر و کوهیست بادپای رقیب ابرگردش و ابریست
برق وار هامون همی گذرد و گردون از و خجل صحرا همی نورد و دریا بر و بلاد ابرجه
بدیده شیران گه نبرد و نمد رستم آهوی دشتی که شکار کانما اذا انبری فی سیره
نجم من العالی الی الارض سقط کانما غرته من الرضی ضیعت وامابی جیهه
من التخطط اذا هوی منحدرا فی صبب قلت علا و ان علا قلت هبط
کانما صهیله فوق حبیب لهب قد عنفرانما فرط کانما رکبه المقدار فی ای
مکان شاء ان یخطط تجاد صلاد الصفا تشق من خیط صفاها
حافره اذا خبط گاه بر سرعنان از صبا و شمال سبق میبرد و گاه باشیب رکاب
بر جنوب و نکبا پیشی میگرفت و بر تاره پریشان مانند کوه برجای می ایستاد و باشارت تازیانه
بگرد از مرغ پر بر می آورد ضرم هیج الصوت من شق بوبه هیج الحباب حین
حو بق العز نج خفت معانج وطبه علوانه بجری بر جلة غالج لم یبن هج بهنگام
نرمی بهنگام تندی سبک تر گشتی گران تر لنگر بچشم و بموی و دستم و سرین چو چرخ
چو شک و چو لولا و درم بگیر پلنگ و رفتار شاهین نقد بیون و زود غضنفر آب اندرون
بهم لولوی بهاء باتش درون دو بیجاده وقت جهر و دست چون تیرو پای کمان که در ارش لبان
تیر از کمان بر هدف خاک سبکتر شتی و پایه از موافقت او رفعت آن جهت عاجزه و تا هر گشت
و در آتش کت ابرگرد از بهاران خوی و عرق عرصه میدان آب می زد کانها فی غرها

او چند نلعب حرا برنا عها ما البزد آب گردش ور لبی کز چاپ بهنگام تک
نعل سخت او رخنا که زم سنگیز دغبار خرد موی و فراخ چشم و پهن روی گرد سم تیز
گوش و دو رمین وره خرد و دراهوار آب با دی درشتاب خاک بادی در درنگ
یح بادی در نوزده گو با دی در شکار گاه پویه گاه جستن گاه رفتن گاه تک گنده گشته و
تند و تیز و نرم رام و خوار و خصیات او گوش فلک چون گوش صدف کر میکرد و غبار او
چشم سپهر بآن چشم چرخ کور میکرد ابنه و بموزه ر جوم کو کنار روش آرمایه میده
و سنگ ریزه ظلمات قمر کورش بدر میکرد تیز چشمی کز غبار رش چشم کیوان گشت کور
خور کوشی کز صهیلش گوش گردون گشت کر طبع او شناخت مقصد را همی پیش از ضمیر
گام او دریافت منزل را همی پیش از بصیر اذن من اللذ قلب اصمع وجشا
اف و کلکل ملوی منبقط فلم یسمع علافند نحت الدجی والطرف یحیی
فالطوی من صهلاه منزلها والجبین من انقابه مهر فر بیدی لعینک نحرة
فکانه ملک بدین له الملوک بعظیمه فکانه النعمن فوق سرانه وکانه من تحته
المحق دیقوت و هم را از سرعت ضیرو راه لفظ اگاه بیشه و بتیزی گوش رفتن پای مورد از سنگ
پیک در سنگ می شود کان ای سنیا عطت قلبه جرا عن السماء نجما بالعنق
من العیس بخرج طاء الورا بان یحار لها فیهب البحری نفس الحاوث الکی
من الحبا اللواتی کان عیون دها سبع الغصص لقاء الطعن بالثغر بعنق
عن الوعدات صلوا صوابهم اما منها لاشتباه البیض بالعدد و بدیع کام
بیان براق خوش لگام او ولا در سطح آب و چمن خاک می بمود و صد مرکوش چون سنان
و است سیم از شرف آتش بزی و ثریا و هی ماه میرسید و قطر فی حیوه البرق عند
کالله وسبق فی ابطابه لحة الطرف ای سوسن گوش و خیزران دم و دی
زرین نعل دهان سم ای دمبا گرد درگل با آتش تو چو پای بیرم سیر تو گرد جنانه

چون گرد سپهر سیر انجم بر دامن کسوت بهجت بر بسته قضا هوس ادهم رهم گمی
از تحرک چون گوی زیر پای سرگی گم از بهر قضیم تو شود جو در سنبله سپهر گندم
و در جولان بر یک نقطه صدره چون فلک بر کره زمین می گشت و در میان آن حکیت
تا رای بازی سیر کرد تختی علی قدر السلطان کانما مفاصله بحث الرماح مراود
نه وقت جلوه چون او نقش فرفار نه وقت پویه چون او باد صرصر دو گوشش چون
دو برگ مورد قایم کشیده گردنی چون صد خنجر لم خصله عن جسمه فی اطایبر عجیب
علی صدر رحیب و مذهب وما الخیل الا کالصدیق قلیلة وان کثرت
فی عین من لا یجرب اذا لم تشاهد غیر حسن شیاتها واعضائها فالحسن
عنک مغیب و از گرد بر روی آینه ماه مهتاب کم می بست و چشم پر نور خورشید پرده
ظلمت می پوشید و سم بر مرکز خاک دایرها می کشید و شکل زنجیر ذره حلقها بر سینه و
گریبان سبزه و بنفشه می بست از نقشهای بدیع پدید می آورد تماشی بایدی کلها وافق القصعا
نقش لها صدر الیها ذخائرها و ینظر من جزع وصوان فی الدجی
تعیدلت الشخوص کانما تنفس للحرس المخفی سوامعا عجلن مناجاة الضمیر
تناجیا نعل در آتش آن حضرت صحرا تو اعد ریخته جو چوکانش خرمن راه کهکشان رنگ کینه
سیخته طاق سپهر نیلگون در شکل عقده گوشه قرار دو آن ساعد زهره از آتش برگ بر رسته و
غصه خور طره حور بر آتش شیدا و شرحوان در کمند بشید نوح دم مهر آتشین سعف
مشتری زر زنخه زهره زنبان چرخ فراخ دایره حلقه تنگ آن اسب ماه نوش خانه زین
شکل مجره آتش عنان و گوی بدر گردش در دست چوگان هلال است گشته بر صبا جهان گرد و هم
زمین نورد دست سعب گرفت و از حضیض خاک چون انجم بر دو افلاک میرفت و از اسپ افتاد
روی سپهر آن چهره ماه مجله میگشت و از آتش خشم قسم در نخست تیر و پر مانند انگشت
و از بیم زهره را آتش گرسر در سپهر خورشید سر سودا در کشید و بهرام سلاح دست چون مشتری

طیلسان

طیلسان برمی انداخت و کیوان بر طارم روزگار دست بر روی سیم سپید می نهاد
و دست راد او را چوکان و سم سمند شش کیوان بو رسید و تاج تارک و تخت
سپهر تخته شطرنج شال هر ماهی کند معارضه با شکار گوی و چوکانش **ذکر وفات سلطان سعید**
شهید قطب الدنیا والدین انار الله برهانه و جعل الجنة مثواه روزی در تماشای گوی باختن
حرونی از زیکت یکبارگی در خنک چوکانی آورد و سپهر به خواه که بر دستی او که نتوان
ناگاه کین غدر بکشاد و اختر جفا پیشه که بر دستی او کسی نتوان دخت خاصیت خویش
پیدا کرد و دهر ستمگار روی بدمهری سوی پشت و پناه دولت دین نهاد و جهان
فریبنده آثار شفقتی ظاهر کردانید با شفقتی سپهر بین و ان وار شفق هر شام گوی
دل آلوده دامن است خونش دل مجوی مرد و جام که بر فلک آن رو در آن که هست طربناک
هم زشت بیخ جهان مبین و صد میش گوی زر آنکه کوری درو زر کش و تنگ زرکش تست
فصل الحبل بد الی بلی والوصل فی الدنیا انقطاع اما اجتماع لم یصر
لشتت منه اختصار امرای شعب ذوی الشبابی لم یفرقه الصداعی امرای
مشفع بشی ثم شدید انفصام ما بوس للدهر الذی ما زال مختلفا طباعه
قد قیل فی امثاله یکفیک من شر سماعه و از معادت سبحان آب سیر آتش گوهر
تازی خسرو غازی در سر آمد و ذات همایون از بالای خنک کوه مثال گون بر خاک میدان
تو کوه حلم و حلمی تخنه مرکب مرکوه را چگونه کشد مرکب ضعیف و از دست قدر صراحی
فلاتنک اللیالی انا یدیها اذا کثرت زکشر النبع بالغرب چون کل از زبر
باد حوادث زیر پای آورد و لسان تیشه با قامت عدل و قالب جزا پشت زبر ضعف
فتور دسر بر بالین عجز و قصور نهاد و مزاج مبارک او از پایه استقامت و حد اعتدال
عدول نمود و عرض همایون از زیور صحت و حلیت خفت خالی و عاطل گشت و صبح فرح افزای روح
در جهت شام ظلمت زای تاریخ و ماه تیر ملال شده و خبر زهره نمای سپهر خانه سمت تغییر یافت

مختلفا

وظلمت غم زدای روز تند زستی لب شب دیجور نالنده محتجب ماند چون شد و بیمار رنش
گشت خاکستر نشین وز می تیمار در حسیش پدید آمد خمار چون نفخه یافت از آسیب عمر او شان
جاه زاد در ذیل پیش از مرگ او شد سوکوار لاله چون بشنید کو خواهد شد از هستی برون تیغ
بگون شست ز غم او در میان لاله زار گل چو آگه گشت کو چون گل نخواهد رفت زود جامه
برتن کرد چاک و بستر از غم کرد خار در پی آن آنکه سوسن زبانش داده دست بر داره
همی همچون دعا گویان چنار قالوا علیک فقلت لیت بنا الداء الذی
تشتکیه من نصیبه من حید فیه ما المرتجی احد اعضاه علی صحبه
یا لیتنی کنت من ملاقیه وفی الزمان لی نکث فی تربه ما للزمان عدا علیه
غدت امرالی بین من نوبه باخذنا واشتادیتها مستشفیا بالحکام حرمه
لا صحب العیش بعده احد واستلب القطع کف مستلبه ... اسال بختیاری
رهین محاق وسپهر احتراق شد و آفتاب سپهر کامکاری در عقده کسوف گرفتار گشت و دست
تصرف طبیب از دامن معالجت ومداوات کوتاه ماند ان الطبیب بطبه ودوائه
لا یستطیع دفاع مقدور اتی ما للطبیب یموت بالداء الذی قد کان
یبری مثله فیما مضی هلک المداوی والمداوی والذی جلب الدوا
وباعه [illegible] و تیغ تقدیر طرازی غبار منشور بقا بهشت وجان کشیده و روح پاک چون
هفت اقلیم ندیده و نه فلک ترقی کرد و از سرای سپنج و منزل عنا ورنج بریاض وحدایق جنان
خرامید و روی از منزل مجازی ومسکن عاریتی برتافت که رخت بجنة المأوی نهاد و از [illegible]
و خارستان دنیت [illegible] امن در جهت و کاشش ستر جهت رحلت کرد و جهان فانی را
بجام باقی بدل فرمود وما الموت الا رحلة غیر انها من المنزل الفانی الی المنزل الباقی
و از دنیای دون دنی که وادی نامرادی است بجنات رحمت و نصرت ایزدی شتافت
و در فردوس اعلی و بهشت برین قرین و همنشین ارواح انبیا شد فلو کان للدنیا بقاء

لکن

لساکن فکان رسول الله فیها مخلدا وما احد ینجی من الموت سالما فتی
المنایا بالفنا طالب محملا دوام ملک و بقا و قدیم ازلیت خدایراست تعالی و تقدس که
دوام و دوات منظم و شخص کرم شهریار روی زمین در عقده و بهور که مقدمه صغار و کبار
و مرکز اخیار و ابرار است چون گنج در شکم خاک دفین گشت و سر دخمه همایون ترتب
مبارک او را درج گنبد گردان و شرف قصر کیوان گذشت بر داشت ز خاک [illegible]
در خاک نهاد در دورکارش سقی الغیث غیثا وارت الارض شخصه وان
لم یکن فیه سحاب ولا قطر وکیف احتمالی للسحاب صنیعة باسقائها
قبرا وفی لحده البحر مضی طاهر الاثواب لم یبق روضة غداة ثوی
الا اشتهت انها قبر ثوی فی الثری من کان یحیی به الوری ویغمر صرف
الدهر نائله الغمر علیک سلام الله وقفا فانی رأیت الکریم الحر لیس
له عمر وردی کارنامه عهد و وفای و عدد دستکاری روزگار ستمکار رنگ
دیگر آمیزه مردی و راه مردی از دو لبحی جز بهار سازکار رنگ پذرفت یا دهر مالک
طول من فلک ترتیبی ومحض المعالی ابن حیاضا حیما یا دهر مالک والکرام
اهل التقی ما ذا بغیرک لو ترکت کراما فلک چراغ در انگشت کرد و بیکره و گنج
خانه عمر تو چون کند نیما [illegible] سوکه چراغش از پی آنکه کرد دست حریص وغارتگر
کالا و تره مرغزار چون کرد پر چم زخم در آمد و پرزه کالا و دهر سپر دل [illegible]
جنگ کرد و دو پیکر جراحکاره دست بریده و پیکار بر آورد و خرچنگ از شیک چشم خشم
ترشحی و دوا آید باز نهاد و شیر بیشه آسمان شکار کرد و آهوی جان [illegible] و دولت
امید در خوشه این بسرکاشن چون [illegible] خفته ماند و از ترازوی آرزوی این
کارگاه بپرداخت نقد صفا و عیش [illegible] شکوفه زد با دو در خاک ریخت و نیش گژدم
جفا کیشش خون [illegible] ورد و روح روان گردانید و تیر کمان گنبد دیرینه [illegible]

وقت حمزه و برجیس رخت و بزغاله سال خود چرخ گردان در چراخور عشرت
جهان نهاد و دلو فلک دولابه چشمه زندگانی در زه آب حیات بر نهراب چابخت و ماهی
بحر محیط آسمان بشبه نهنگ خونخواری پیشه گرفت   فتان رافت این روشنان تاری
حمل هم مخالف یکدیگر از امزاج و صور سردی این بره سال خود ده برگردون ز زخم تیز تیز
از صدمه و تیر و تبر کدام قصر برآورد و پرزه کاو فلک که آن بنا برسد مارکرد و سر و زیر
دو پیکر است بین خود و کار سگر خود عزیزه خود نخواهد گذاشت یک پیکر بجوی جیره ز
خرچنگ کژه و کژچنگ سر است کز رنج خون شود جگر چو دستی این کاغذ تیمم کشید
سنبه شیری سخت شکار و عمر شکر رخوشه کردن مرغزار گردون است چنانکه خواست بکشش
که وقت هرگز برابر ترازوئیت که از قضا همی سنجد سبک بیاد خیر گران بپیشه است
که بر سر تو کژدمیت رو و کرای که گشت مپیشش چون رو بزند کاغذ بر این کمان کشید
چرا اندازی که که تیرها کش آن که نزکوه کند بزنت ده ده درس نیشه دو ازده گنجش
که هست خود و بسی چون شیر شرزه از ب گرفت این دلو خشک دولابه چو آب خواست
ز نهراب گشت ماهیش رهایی کردن اکنون به آب است ترس و لوا خوین یا نهنگ
ثم هی الدنیا بقول علاوه نها حذار حذار من بطش و فتکی   فلا یغررکم
طول ابتسامی فقولی مضحک والفعل مبکی ... در میدان دل بپرسیم کابتغر
نظران بپا لود و عطارد بر ایوان دوم خامه زر نگار در چشمه قار شک و زهره در عشرت
سرای سیم جامه در روزه آب نیل زلد و افتاب در شبستان چهارم کمر شیر مرصع از زر
گت و مریخ بر نگره پنجم قبا دختان لعل پاره کرد و مشتری بر منبر ششم پیراس آل عباس
و زحل بر چار طاق هفت پوشش آزاد ماهی بست و بگفت   مشتری را زهره کینه او با زحل
کار زار بایستی روی مریخ بخوابدیم زین فرع هم سپهر قرار بایستی از پلنگان ماه آد
آفتاب اندر بایستی دل عود زهره را زین غم خون دل در کف ربایستی ماه در عقده ذنب بین

بول خسته و سوگوار بایستی تا ولید بچون مرثه رو بعطارد قرار بایستی   فاضحت
علیه العلل خشعا و سر الشماخة بلغی الکفاء و قد کان ما یضحی السرور
والهو علیه و بالهباء و ما ان اصبح براعی الرعیه لا بد اصبحت یراعی
الرعاء یقول النفاسی اذا عنیت عن الداء حیلة والدواء سوی المصابل
لدرو المبیث افضر واختلاف الهواء و قد کان لهی و عرب الحمام شید
نوف طویل الخباء معرسه فی ظلال الشفق و شرب من جمیع الدماء [illegible]
المنبر الصعب من [illegible] و نام [illegible] للصلاة و ما من لبوس سوی
السابغات [illegible] مثل [illegible] الاضاء فلما کان [illegible] حمید
لغیر [illegible] الغذاء و تیر جوشن [illegible] و سپهر کبیر گشت و آوازه آله و شیون
از هر سرای در زن بعیوق برآمد   صبح رداء چاک کرده زغم شب بر کیوان تاب زده
فلک خرقه پوش جانیش سجه را تارک تراب زده   باد بی سایه مبارک او خاک در چشم
آفتاب زده کوزه آفتاب زکفش بر ماه سحر گلاب زده   آهوان در غمش نسیم گرم
شو [illegible] مشک ناب زده   [illegible]
[illegible]
الطراف [illegible] فوق القناة [illegible]
فی طعنه [illegible] لکن المنیة اسرع [illegible]
[illegible]
[illegible] ای پرده دار پرده درد که بارست امروز
دیدن آن شهریت   ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا
و آوازه این رزیت [illegible] بمحقق اتم دین [illegible] جهانیان را
روشن و مبین گشت که آفتاب سپهر قبا چهره مرغزار بهر آن دارد که دنیا خارستان هم

و محنت است از کاهش فرح و راحت و سپهر پیروزه لباس نیل از برای آن پوشیده که گیتی
سرای وحشت و نفرت است بیکی این و صورت   در دست چرخ لعبت زنان اندر سرای
عمر از آن بهره ده است او چه شاه ماه بیت   المرء نصب مصائب ما تنقضی حتی
توارى جسمه فى رمسه فموجل يلقى الردى فى اهله و معجل يلقى الردى
نفسه

ذکر جلوس سلطان السلاطین شمس الدنیا و الدین خلد الله ملکه علی سریر مملکة الهند

و بعد از وفات سلطان سعید سقی الله ثراه بموجب عهد او که شاه و ثوب رضوان سریر ممالک
هندوستان را ولی عهد شهریاری و واسطه عقد جهانداری و درر صدف بروزی و پیروزه
تاج پیروزی و گوهر درج بختیاری و اختر برج کامکاری و ماه رایت پادشاهی و کتابه علم
شهنشاهی و عنوان نامه جهانستانی و طغرای منشور کشورگشایی و طراز کسوت خسروانه و سایه
رحمت یزدانی و رونق معموره عالم مالک الرقاب بنی آدم سلطان دادگستر ظل الله بنده پرور
ملک قدر و جاه و فلک قصر و بارگاه کیوان حشم و کیهان مشتری مهر و کین بهرام جنگ و پیکار
خورشید رور میدان و بارهیه جشن و بزم عطارد حزم و عزم ماه رایت و علم
ستاره خیل زحل هیبت سهیل تمکین   شهاب رمح سرهان و ک هلال کمان   بزرگ همت و قدر
طغرا افروزگاه و خجسته رایت والای و بزرگ نام شاهنشاه خداوند جهان و ولی نعمت جهانیان
شمس الدنیا و الدین ولی العهد فی العالمین شهریار اعظم شهنشاه ترک و عجم خسرو صاحب
قران صفدر عالم ستان و داد الامان لاهل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب احکام فی
العالم شهریار فتح و ظفر ابو المظفر ایلتتمش السلطان یمین خلیفة الله ناصر امیر المؤمنین انفذ الله
اوامره فی المشرقین و امضی احکامه فی الخافقین در شهور سنه سبع و ستمائه زیب و جمال و زینت
و بها یافت   سریر مملکت اکنون که سر فرازی که سایه بر سر فکنده خسرو غازی فلک
کلاه عز و از ان رمه بر نهند که هست فرشته بر سر سر فرازی خطاب خسرو انجم اکنون گردن افرازند
که سلطنت نمود خسروی با نبازی   افاض الله بسط الفخر سحابا مطبق کی بدر

منبع‌ها و خاتمت ملک و دولت بمکین تمکین ولی عهدی و تنظیم عقد پدر فرزندی از آن سر
از سر گرفت و منابر اسلام در معموره عالم و بسیط خاک بذکر القاب مبارک و فر نام
همایون جمال و جلال یافت   سزد گر چرخ تاج آید بدین فیروزه گون منبر که از آفاق خطبه
بنام شاه دین پرور   بپا زد قالب چتر و بنار و خاتم رحیت   بپالد پایه تخت و نگیند
گوهر افسر   بپا سایه گون خاتم نیفزاید گون سکه   بپا راید گون خطبه بپا راید گون
منبر   تو تعبت الدنیا علیک فاحسنت معاد و انت الیه ما تطلع فیها دائما
دین و دنیا بیمن تیغ گوهر دار و قلم مشکبار نظام و قوام پذیرفت و بواسطه سایه
کسوت سلطنت بطراز کل میسر لما خلق له معمر شد و قلم هدایت ازل بر منشور دولت
طغرای توتی الملک من تشاء کشید   بر سر شیخ نهاد افسر ملک   زانکه دانم
که نیست در خور ملک   الفت مقالیدها الدنیا الی الملک ما نال الرحمن
علیک المجد و الکرم   ذات او سایه یزدان شد خورشید دلیل   هر که جان خدمت
آن سایه یزدان نکند   او که شاه جهان باشد و شک نیست در حق هیچ کس را لحظ شاه
جهان بان نکند و اهل تیغ و قلم گوش بنده عقده فتح و نگارنده چهره ظفر از مجلس شاه
جوان بخت پیر تدبیر بر تخت تهنیت گفتند   ملکت اقاصی الشرق هنیتها لما
ملکت نواصی الخلق بالرغب و الرهب   بخت چون بر تخت دید شیرش تهنیتها
کرد و گفت ای که بر تخت جهانداری تو می باید نشست   چون جهانداران کمر بربند و عالم
بگیر کی وقت کار آمد کنون بیکار نتوان نشست   زابر کف جود باران بر سلمان بار
این که گرد گوهر روی سلیمان نشست   و هنر اقبال بر سم مبارک باد چون تیغ زبان بر کشید و
در صورت دولت چون قسم گر قیاس است   کش و صورت گیتی بشکر شاه جهان وا کرد است
زیور اقبال بر عروس جهان   فیا حسن الزمان قد تحلی هذا الغرقد الاهتمام
صدره وکان الدهر بعید زفلا فهلا فحل فاتر واعا عدره و قصد تیغ

جهان گشائی و نوک قلم دولت آرای در دست تصرف و بنان قبضه اقتدار آمده و تیغ فرمان
و قلم دیوان بر کل دیار و بلاد مشرق چون ابر و باد روان گشت وامرك في شرق
البلاد وغربها یجری رخاء او یجری رجالا ابر پایه سلیمان بعزم سکندر حکیم
بفر فرین فریدون بملک شرق قابض و احکام تیغ ملکانه در قضای بر و بحر بیان قلم قضا
بمضا مقرون شده و اوامر قلم پادشاهانه در ممالک هندوستان نفاذ تیغ قدر نفاذ
موصول گشت ز گردون چنان کرد جانش گذر که دست زرگر کند کار
الارض ملکك والوری لك غلمة والدهر عبدك والعلی لك
حال و ارباب تیغ و قلم که در ریاض نعیم دولت نشو و نما یافته بودند و از حیاض
خلاب ایام را بهره سیراب شده و در شیوه مبالغت و در سلک لیستر تیغ تیز و نوک قلم تیز
موی شکافته و شرف مزیت بر اقران و اتراب بکمال آداب سیفی و قلمی یافته و قدم سبقت
در پیش اکفا و امثال بکمال اعجاز تیغ و قلم نهاده و در روز مباهات و مباهات به تیغ و
و قلم فتوی سحر حلال آشکارا کرده و به تیغ جهاد و قلم اجتهاد نام نعمان و رستم دستان در طی
نسیان آورده و حدیقه شرع و دست ملت تیغ زرفشان و قلم درفشان چون حدقه بنور آراسته
و روی دین و دولت بقلم ممالک آرای بسان صفحه تیغ که بر نگار نگاشته و کوی
در میدان تیغ و قلم از بهرام و تیر ربوده و الماس تیغ زرد رنگ صد روی گردون
گشته و بقلم مشکبار بر رخساره خال عنبرین نهاده و بالطاف رحمت ملکشاهانه دو نوع
گشته که صد روز نامه مراتب تیغ و قلم بذکر محاسن جبار و مراحم تیغ نامه در طی
صفحه تیغ مسالك و صحیفه قلم ممالک بدان نضارت ابدی و طراوت سرمدی یافت و قواعد
ارکان دولت بمضای تیغ و تدبیر و جریان قلم با رفتار مستور شده و اساس بنیان مملکت
بمدد تیغ و قلم سخافت و نوک قلم تیغ حدت پدید گشت و بوسیله قلم فتوی که تیغ جهاد
بستری و فرمان آورده احکام شرعی و اوامر دین نفاذ یافت و بواسطه تیغ جهاد

و قلم فتوی رونق و طراوت از سر گرفته بنیاد توحید استحکام و بنای شرک انهدام
پذیرفت حسامك للتوحید والعدل ناصر ورمحك للتعطیل والجور
قامع و جهان از زمین آثار تیغ درفشان و قلم شکرفشان خلد برین گشت و عالم از ابر
صلابت تیغ خون ریز و صریر قلم مشک بیز مانند تیر راست بایستاد تیغ او کرد دست
دلیران قلم بر جم تا کار ملک راست بر جم نهاد وکانما اقلامه هند بیض
احدهن من الصاقل والمرهفات بحضرتها وصلیل سیفك في الحوادث
الصاهل مادح هر دو باس تیغ قلم حرکت و شکوه قلم تیغ سرعت از راه از سر برون
شد و قسم از بیم نهنگ تیغ خوکرده و شکوه قلم ثعبان زفارق غفلت روی از جهان
در کشید قلم پیاده شود در رکاب جور چون چه سند اذا تیغ دورا سوار تیغ و قلم
چنانکه پرورش از روز کار روز وزیدش نیام گشت قلم دوات حصار تیغ و قلم بر حسود تیغ بکمال
او و اره بزدی و کبودی شاخ تیغ و قلم بر زبده خبر و سرکوب لطیف تربیت حسود او
کو مستان تیغ و قلم زبی و امرح اورا کرد هند و کور زبان لال و بیان تیغ و قلم لبی
کشیده جهان بنظر دولت او چنانکه دانش و دانا نظاره تیغ و قلم بود و نقش تیغ او
قلم چو رفت حواله گشت هر دو کرده و تیغ و قلم چنان نشانه در دو کو هر چمن و هیجان که پرورده
گوهر شد کز تیغ و قلم عجب بود چو ابر او درنگ سیم و زر امد بهت او و در چیدن قوانین تیغ و قلم
زیر قهر براده بی باک و ده بار زد و دومان عدوان دماغ تیغ و قلم اگر نبودی عدلش بکارها
کردی زمانه کو هرزه برقرار تیغ و قلم چه حاجت آلت تو تیغ و رزم او دو چه کند پیدا کز کف جود
او تیغ و قلم واصفروه ورابین منه مصرة للغالیه لکن المحب مانع من عادة
الملك اخضر ناضرا والکتب في العین اصفر فاقع فمنه عدو والناصحین
صواعد ومنه عدو للکاشحین صواع وابیض مشحوذ الغرارین مخلی
رؤس الاعادی مضرب المتابع لدی محو المبطلین مطاعم ومن مجهاة المرکین

مشارع نطق المدن والاه بالفتح ناطقين وطوق المدائح افواه بالقصائد صادحة
وکافهٔ خلق در پناه این تیغ و قلم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن در دو زبان ستایش جستند
و بلبل سان در گلستان تیغ سعادت و قلم الطاف و بستان سرای دوستان بستایش گشتند
و طوطی صفت بر شاخسار ضمیران تیغ و نهال ضعف قلم نوای هوای دولت شهریاری زمزمه
و غایت اخلاص بجای آوردند رهبر مدحت و زان پس روی زمین زبان طوطی بیرون
و مه بجای گیاه کل الوری بجمیل شکرک ناطق حتی لکادت تنطق الاحجار
نطق پا دت زده سوسن از آن ناتم است سره رنگ ز خنجر گیس از آن اکه است
دولت چون صفایح تیغ دل از تیرگی نفاق و زنگ شقاق زدوده و گوهر صفا و رسوخ عقیده
داشتند و کرد از قلم بر فرق وفاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده صحایف
مدح و ثنا و آفرین و دعا گفتند تجاوزت حد المدائح حتی کانه باحسن ما یثنی علیه
یعاب عطارد چو شه کاتب مدح تو سزد گر سود آسمان خاوری شاه تو بر جهان گار و
چنان که جاه و طلیسات بر روی رق جل عن مذهب المدیح وقد کاد یکون المدیح
هجاء و قلم دو زبان که سواد او نور دیده دولت است در شکر و ثنای شاه جهان گیر ایش
و تیغ دو روی که پشت اعضای دین بدو استناد دارد در ثنا و اطراء خدایگان روی زمین
یک رو گشت جعلوا مسک الثناء کان فی النادی بواقح ذکره منکل
عروس شاهد عشق جمال مبارکت که در قوافی به پیدا کند از این دو زبان خواهش گوش بند
کلام وان در طباق دیده نرگس هر لحظه وصد سر از غیرت تیغ و چتر افراخته و پیوندی چون
تیغ خونبار در گریه ایستاده و مخالف از رشک چهار بالش سریر سلیمان بنیان مرتبت ... نهاده
نهاده و افرید ... فی المآب امر الاسکندر الثانی امر الرحمن ... قد عادت
البنان بالبلبان زبان با یک تحسین تو زده که راه کن جهان باکوشه جوشن تو زره
چرخ را والا الا تا پایه تخت فروزند سپهر ای الا تا کوشه ... فروزنده گنبد خضرا

ملأت جلاء العیون بها حین فی تاج المفرق و دولت روز افزون شاه جمجهی
بر خواه را بر اظهار دشمن باعث و محرک آمده و ترغیب کردند شمع بخت تا فروزان
گشت شد بر چراغ روحش دشمنت چون شمع و شمع آن گوئیم بر یقین شمع لاغر ول ضعیف
اندک بقا بسیار اشک زرد تن سوزان جگر دایم سوز تیغ بر ناچیز و اکثر خدا ...
غوغا و فتنه و شر و دود و پیشوای طبقه فسقه در بنای فتنه جاه فتنه شیوه خلاف و عصیان
و راه ظلم و عدوان پیش گرفت و پای از حد بندگی و جبر فرمان برداری بیرون کشیده دست
یاری خداوند دست بکوفت ز رنگین سلطان برکشیده و دراز دست کاری اقبال بی ...
جهان دشمنی بغی و طغیان باز نامیده با فوجی ترکان جو خوانده از دلیران روزگار
و جنگ یاران روزگار که نسر طایر از زخم تیر پرتاب ایشان شهپر انداختی و کوه ثابت قدم
از صدمه گرز پولاد ایشان بر سر افتادی بر چون تیغ دو روی و خون آشام و چون قلم دو زبان
و سیاه کام و کرد ارکان لخت گرفته و گوش گشته و نهنگ تیر از غایت سنگباری سر ایشان
راستی پیچیده و در مثال نیزه میان بکوره و کیش بسته ... حلقه زره سر و انجمن در هم آورده
و بصورت غنچه جوشن پشت پر می بسم باز نهاده همه دعوی عصیت بر آمده و چون ملک
دلیک بوده چو ابلیس ... لعنت چون حرات زمانه ... بطبع چون ...
سپرها موزون کشیده سر بری گردون ز کبر چون برزده گران شده بر زمین چون قارون
رجال یعجز عن لکل ... معا فلهم طبقات ... کفران نعمت قد کان
آن کامکار تیغ و نیزه و آن کامران تیر و قلم ... هرگز ... دست تیر و قلم
روی بر وی آورد و مقرر گشت ... رحمی ... بکرده ... رنگ
تیغ آمده فرنفته شده در موقف کارزار و مقام ... رفت و در صف جنگ
و معرض نام و ننگ تیغ کردار سرافرازی آغاز نهاد و ... دست کرده
دعا و کوتاه ... وعده و وعید قلم زبان آور پهلو از نبرد ... و بصورت

تیغ درشت ستیز را در ستیز پدید می آورد و از لطف قلم دو اسبه بر صحرای آورد ره و پیرو
می نوشت و از فرط تلطف بر پیکر تیغ مردانگی که هر فرزانگی می بود و از کمال لطف در فضاء
سرکه چون قلم از سر رفتگی می ساخت و بلسان قد آبدار تیغ آتش فتنه و شرار شر می انگیخت
و گره داد نوک قلم سپهر را رسوم ضبط و تاریخ می شکافت و مانند تیغ گران زخم در میدان
فراخ خون خوارگی بر سر فرازی پیش میگرفت و بر مثال قلم سبک سیر در راه تنگ جانبازی
یمشی کما مشت الاسود الی الوغا والخیل تعثر بالقنا الخطار ویخوض
مستحجر الهیجاء تعلمه عرینه تحت القنا الغمار ویحوز بالسیف الجراز معجل
عجب فائت لدیه الرجال والمشرفیات الرقاق کانها ماء اصاب فرادة فی
نار یبعثون فیرعاهن فی اتیاب ونحن خصلت حواشیها علیه غضابا و برات
برای عالم گیر خسروان شباب روشنی رخسار او پذیرد و وقایعی گردون قلم تسخیر
و انتصار جهت دین و دولت رونق فکرت و رویت او راند اذا ما بت فی امر
تفکر حده عزامه عن اهبه فی کتائب وان نشرت للمجد والحق رایة
ما بت اسمر منها طراز الذوائب رای در اراکند سد کز تقدیر در جهان شبه
رایش فتنه‌ها کنه نهان که چو اندیشه پیکان تا به عرصه نوشته که آن جهت بی عاقبت
چون تیغ و قلم در راه تیره زبانه و خیره گشتی بکوه خون ریخت و چون کاغذ و دوات
به هیچ سپاس و تا دیل صف سپهگری و سیاه دلی گذشت و الا بجرمی و قعدت زمحی
ما بین تطیح وهام نظیر و تیمم الاعداء بی طول بدیها و یوم الروع یبتنی منها فی صبر
و دوری چند از جهت بسیاری از موقف جنگ و کارزار گذشته آمد و دست اقتدار از مصاف
و محاربت کوتاه کرده اند و بشد در ان کوشش تا جنگ بار نشکنی و گرچه کث شکنی
دگر چاره نبود زاده گیتی گر تا بترسی خون ریختن و در شناء این وقت عهدها عیب
در آینه ضمیر منیر ننمود و ماتعف دولت این معنی کوشش و هوش فروگفت فما الرای الا

ان

ان یصرح عزمه یرعب ابطال الهیاج ویصبغها ولا عن حتی تترك القرن
مرهفا حمته العوالی از نهیب و نهوضها به ضرورت تیغ قهر و انتقام که در نیام بیم بگ
اهدا شیدا در بزه کرده شده و بقلم خشم و انتقام خط بر دفتر علم و جریده عفاف شیده آمد
وبعض الحلم عند الجهل للذلة اذعان وفی الشر نجاة وحین لا ینجیك
احسان وهری بر دو باری زرد نادانی بود و خواری وا مرسه بود درستی جوز
کر کاری ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر صدرا و بشکری
جو لاد گرد ار خیر قرار عدو بند فلک ش ی مصاف شکن صف آرای هر یک چون گیو و پیرش
آیین سهراب و تهمتن اسود لها من نیفها و سمرها حداد المطرفات واجمه
یا نش گرده قمش کر دیگر سوارش دو زنده سنان به تیر به چون کوه تیغ و خنجر و بشر
دل و مانند قد و تیر رستم راست گشت و گرد و تیغ بهیج و خطاب کشورگیر و جهان ستان
و چون نوک قلم بزبان جاری سحل گشت و در زبان سپاهی چو مور و ملخ بی شمار و دلیران
جنگ مردان کار ریاند و در گه رزمگاه به نیزه رباینده از چرخ ماه یستعذ بون
منایاهم کانهم لا یئسون من الدنیا اذا قتلوا اسد العرین اذا ما الروع صبحها
او صبحته ولکن غابها الاسل تناول الغوث ابدی الموت فادرکها اذا
تناولوا سیفا منهم بطل لم تعتقب بل نبی وضاد برسان بت کر ما انزلنا فیتناز من
المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی
حتی تفیء الی امر الله و روی عزم و حزم بمیدان طعن و ضرب نهاد کرانمایه گوهر سر بر خط
بی کرده بخوارش زبرک دیده ویضحی یلحد بید علیک شاك ویکفیه مهابته القتال
وبا دگر و ار پای در رکاب اعوجی رفتار و دلدل و کمیت رخش فرزان و برق
زلزلم شد از جهت جزایر آورده و در عرصه ساحت بلان برق سیر براق قلم داده و بسیاری تیغ و قلم
به آرام گشت بیشه اند در جنگ ولده ها در جنگ چو بر نشسته بر سب ورکشه صمصام

کاللیث لیث الغاب الا ان ذا فی الروع ثباره فذاک شیمه و تیغ و خنجر
قد تیز بیکر خلاف نیزه است قلم کرده آمد و جواب صواب ایشان بزبان سنان و حد حسام
نه بزبان اقلام باز داده شد السیف اصدق انباء من الکتب فی حده
الحد بین الجد واللعب بیض الصفایح لا سود الصحایف فی متونهن
جلاء الشک والریب گاه نه برای قتل اعادی بچنگ تو آن آبدار پر گهر دار
گاه نه برای رزق موالی بدست تو آن شکل رعبت نه د و نزار ده در دی سپاه دین
و دولت و پشت پناه ملک و ملت ملک معظم شهریار پیروز جنگ حیدر دشمن دستان شه خوارزم
سیف الحق والدین که اختر سعادت بواسطه تیغ فتنه زدایش از افق تایید روی
نماید و تیر دو پری وسیلت قلم مثال آرایش منشور جهانگیری لطغرای فتح و ظفر بیاراید
با جامه جنگ و جدال آهنگ تیغ رزم و خنجر قتال کرد و متوجه آن شد پیروزه گون سپهر
شود لعل فام اگر بر وی رسد رشحه شمشیر او نگار تیغش چو کینه جست و یکی می کند
در مغز فتنه هیبت او فعل کوکنار آهنیت مغفر آتش در وی شکفت بنگه در جان دشمنش
ز خیالش بود شرار با جانور که دید یکی جان ربای را گردی [illegible] دولت دین گستر نگار
اذا خالطت هام الرجال ترکتها کبیض نعام بالفلاة مخطما و چون [illegible]
و بهر و سروران عصر چون عزالدین بختیار و نصیر الدین مردانشاه و هزبر الدین احمد
سور و افتخار الدین محمد عمر که در صف تیغ آبدار آتش بار ایشان آب و آتش در دل سنگ و
آهن چون مغز در پسته [illegible] سنگ و آهن [illegible] خضاب رنگ آتش زخم هر یک ایشان
تیغ و شکر دو آتش [illegible] پر [illegible] زره تنگ حلقه تن پوشیده و بند ارغوان
بر نرگس خود و مغفر سر نهاده و در متابعت رایات خورشید فروش یعت اعلام ما یک
ایشان نیزه و قلم [illegible] جان سپاری بر میان بسته و دست جنگ بکار رسوی رزم و کارزار
بردند همچون [illegible] راه جوی وزد و مسیر ایشان عطارد کاردان صاحب تدبیر و ماننده زهره

بزم آرای و مهر گیسا روی گرد در آفتاب تیغ زن و خنجر گذار و مهمان ریخ چو بر و جه
پذیرو مثال مشتری صایب رای و صاحب ضمیر و بصورت کیوان مثل دار دهیه انداز
و بصفت شهاب جانسوز و جنگ ساز نماینده شب بر دوش سپه گشاینده گلیم بر آید
چاشنده دیده بهنگام کرد چراننده نرگس اندر نبرد فزاینده باد آوردگاه
فشاننده خون بر ابر سیاه گراینده تیغ زرین کمر نشاننده ماه بر تخت زر
مغافرهم تیجانهم وجباههم حمایلهم والقرع یسمی الی المجد منتما جمیله
لباسهم من کل مضاعفة کان غدیرا فاض منها الی الجسم کانهم فیها
اسود خفیة ولکن علی اکتادها حلل الرقم کانها ادا الاعراف کانت
اعنة فغیهم حسن الشباب عن الحزم یطیلون ارواق الجیاد وطالما
شفوهم عصیا حمر رونق ولا حبه اذا ملا تهم القنا جبین وغیطا فاض من
الحفظة بالجمر [illegible] مجده ولا الشکیم کانما اشرب الی [illegible] من النبت
بالادهم فوارس حرب یصبغ المسک ما حابه الرکض تفعاق انوفهم
الشم و بهم بیسان سپاهی بی حد و عد که گسی [illegible] چنان پیشان نرمه برهنه
یکی انگشت ایشان و چون لشکر آتش صولت باد حرکت که آب و خاک سپر [illegible] عرصه گردان
ایشان بستوه آمدی و زمین زمن [illegible] تحمل [illegible] اثقال ایشان عاجز گشتی و کیجو
بانج حودی چون کوه آهن و دریای [illegible] صف کشیده و میمنه و میسره و قلب
و جناحین پیلان کارزاری و یلان جنگی پیاراستند کان الافیال فی غمار الطفا
شواهق اعلامه والابطال فی غبار الهیجاء ضراغم الآجام ز [illegible] سپاه
زنده پیلانش زمین زیر گرد و رفت [illegible] بار جیش کانک فی ارض
نظامه فالارض لا امم و الجیش لا امم اذا مضی علم منها بدا علم فی آخر
مضی علم منه بدا علم ز افواج ترکان تیغ زن و سواران نیزه گذار بن ورزت

مهر سپهر پیروزی در عرصهٔ صحراء نبرد کرد و آمدند و اصناف یلان جنگ جوی و گردان
رزم آزمای زیادت از اوراق اشجار و اجرام انجم بر عرصهٔ میدان آورد انجمن
شده و بجای تیغ و قلم کوپال و تبرزین و تیر و زوبین بدست کین گرفته و سنان لاله آب
خنجر آتش بار از قراب اخضر کشیده و برگ لالهٔ گل احمر بر شاخ خنجر کشید و از غلاف زنگاری
بر آورده و از شغف جدال همه تن دست چون چنار بجنگ و پیکار دراز کرده و از حرص
قتال شکوفه وار همه سر و دیده بر ره رزم و کارزار نهاده و از شوق افروختن نایرهٔ
وغا و انگیختن غبار هیجا بان تیغ و قلم زده و زار گشته   غضنفر جوش آهن پوش شیر
گرد و گور شکر کش   مصاف افروز خصم افکن و اعدا سوز جنگ آور   ای التضیق
وظاهر اقبلوا رفضا الی الوغا فابد المجال فاسرج بینی همی سر طان
الجدل شاحبة ملف فی الرمح اعلی لجبا باعاج   در سواد چشم منصور صف آرای
در مقابلهٔ انصار دولت اسباب مقاومت راست کرده جنگ پیش بردند   مقابل
روضهٔ رضوان و بهشت بزم دوزخ کرباس جنگ و تردامن مخنث عهد و زن پیمان
و جمهور دوزخ نهاد و قحبه چون گفتار و چون صنم یا برده طوطی یاد زنا ره نیران اردیم
کوس حربی بهرام خون ریز تیغ حماست و بسالت بنهاد و از هول آن روی عطارد زرد رنگ
آمیز قلم کفایت و درایت بشکست و غبار هوا به غبار سم مرکب و گرد تیغ کواکب منطفی
و منور شد   به پوست رومی گران از سپهر   سر از بیم گم گشت و گردید مهر   سر تیغ چون
خون فشان تیز شد   دل بیغ پر آتش تیغ شد   به پرید هوش زمانه ز جوش   بدرید
گوش سپهر از خروش   زخون چشم گیتی همه نم گرفت   ز بس کشته پشت زمین خم گرفت
والشمس فی اللبات ذا عقدتها والبیض یخضبها النجیع الاحمر والقوس
یرکب ... وعمل الخطی والاعجمیة بالجماجم تغرس وبجا النهار من العجاج
واشرقت فیه الصوارم ... و از تیغ از تیغ خون چون رگ خنجر آب

چند از باد سرکت و لرزان شده و همی بزد لبان شاخ قلم   بر خاک نبرد پیچان
و بیدار گشت   بطعان نافذ یفری الحشا وضراب مثل افواه المزاد وخنجر
که گرگ بشکوه تیغ آفتاب پیکر قلم تیر و پیر و زخمهٔ نهیب غضبناک می سوخت و گرد در صبا
از زمین تو تو و کبا و جهان گرد گرفته و غبار شرمی انگیخت در صف جنگ و کارزار
و میدان رزم و پیکار رکاب گشت و با لماس تیغ خون خار و او که در عرق عصبیت بجوش
آمده بود بر زمین معرکه ریخته شد و تن آن خاکسار بیل قلم سرنگون در شه برج حصار
آویخته شد و دمار از روزگار او بر آمد   تیغ تو خصم را چو پر و کلک را تارک همی
شکافد و گردن همی زند   بطاعن من قناهم وحسام مفرجوه فی الجماجم
بجان رمح تو بدخواه زینهار نیافت   که یافته است بجان زینهار آتش و آب
و تاج الدین فیروزشاه که با دشمن ملک چون قلم با مداد و عقد و داد و اتحاد می پیوست
در خم روز سپهر پیمان بجد تیغ عدوان و نوک قلم طغیان بتحریر کشید و سلک عهد
و نظام میثاق به تیغ غدر و شقاق می برید و قلم بر خط صفا و قدم بر سر صفاء
اخلاص می نهاد و میشد بنده که از میان قلم طاعت داری به تیغ عداوت می کشید
و چون بهرام و کیوان به تیغ خون آشام و خنجر انتقام می کشید و با بنده قلم و کار بندی
دوزبانه وار و دو روئیه بیرون می آمد   اگر چون کاغذ و قلم باشد دو زبان دو
روی کاه بخن همچو کاغذ سیاه کن رویش   چون قلم گردنش به تیغ بزن و الیعبور
علاقهٔ بافته زلف و دهن افگار و در زمین عجب و خیال سر کشید   سیاه دل شود
از کین او و دوات صفت   کسی که کشت بموش دو روی چون طومار   ناگاه در صف رزم
و قتال بیل قلم بر ره بمکن تیغ جدال افتاد و برق صفت بیک ضربت سراغ خون خوار
چون سر قلم به تیغ آب رنگ آتش بار از تن جدا ماند و تن آن بادسار چون سر قلم
بر خاک مذلت و هوان افتاده طعمهٔ وحوش و سباع گشت و تیغ گوهر دار از خون

آن به گوهر رنگ لعل بدخشان و گونه عقیق و مرجان یافت   گر تیغ گهردار تو لعل است
هر سال زان است که لعل بود روی گهردار   در کلک گهردار تو زر است و زر از آن
زان است که بهتر گز چشم سیاه است   و صوارم عریت من اغمادها حتی ادیت
من الطلی بغمود   و لو انتضی اقلامه الشی حیث ببعض الصفاح جرالنجر ... در
جان دلان تیر کرد با گرشان سخن لبریز تیغ نه زبان قلم میگفت و از سودا فاسد به مثل خیال
تیغ فیروزی و نقش قلم به روزی بخواب میدید   گرشتی پی بشبها گت جهان هی دید
دفتر سودا بدلین خوابرا مد پیرنیت از پس دستی نمودن و مبادرت کردن بمحاربت انگشت
ندامت بدندان گرفت   زنده ای پشیمانه از دست باد   تو در بوستان تخم تندی مکار
پشیمانه ازکه در دولت سود   که تیغ زمانه سرت را درود   عضبی الیمین علی عضبی الوغی
ملدر ماذا بریدیک فی قدامیک القسم   و فی الیمین علی ما انت واعده ما دلت
انک فی المیعاد متهم   در تیغ بند بدو در صف کارزار چون خنجر نحیف قسم ...
بازمانده و در میدان پیکار ... از تیغ خطیب قسم ضعیف ترکیب شده و در پیش تند باد ...
فنا یگانه که روز رزم و بزم به تیغ سیاست ابر داری بی محابا خون و سرباره و بقلم سماحت
بحر گردار باد مرافقت ... کل از دست مرمر بسر جلادت ... در صحن
آورد که مانند تیر پرتاب آتش ... و ... خاک بپای خود را بر آب
چون رنده و چون روباه ضعیف از بیم شیر رایت منصور روی بسوی فرار آورده و بر ...
پلنگ و نهنگ راه کوه و صحرا گرفت و بر مثال خار پشت ... در پناه غار ...
شد   ... بود ... را ... اندر جهد از بیم سوراخ تنگ ...
در ... روا بود ... گر تنگ و عار ... انگشت مار   ... تیغ و
قلم که مجوس ... در میان جنگل ... و ... نهان شد
شهی گز تو ترسان شود خواهدی که در تنگ ترسان باشدی   بیغوله ... علی

الغارات هیبتند   و ما لدیها فاصل الی الاعمال   و در یک ساعت چنان لشکری ...
که در صفحه تیغ رخشنده خون ... تیره می ... و ... که ... خنجر
... نیزه سماک رامح ... بیکرده ... تیغ ابدار ... حباب و آتش ...
ره دیر و ... بگشته و ... جویهای ... سپر ... و ...
خاک دامن تیره و دل شکسته و سرگونه عمر چون گل و چون لاله و چون نرگس ...
و جیش کلما خاض ... و اقبل ... منه ... کانوا
الاسد لیس لها ... علی طب و لیس لها ... اذا قالوا الرماح ...
ولهم ... من العطش ... الموت قداما و خلفا ...
والموت اضطرار   تو پنداری شان ساعت ز ... گشتن جفت قضا ... تو
قبضه اجل ... تو پیکان   بیجان ... از تو کیش ... چون ...
پرچم نیزه ... دامن ... رستنه ... و ... رسته ... گون ... دو گوش
... در سجده ... پنهان   اگر ... خواه ... آورده ... از لشکرت ...   و گر دشمن ... بیشه
دیده از تیغ تو ... هر ... گرد ... و بیرون ... که ... نه ... و ...
... و زر ... دست ... و حیات ... مجموع عمر ... معرفت
بقای هر یک ... رفتن گشته ... باریک ... ایشان که چون او ... دار
... تیغ ... در ... بجهت ... بقطع ...   و لو ... لم ... اطاعهن
... بها ... فانت ... اذا ظلت ...
سیوف ... ها ...   هر کس که چون قلم زد و پیش او بر ... دو جرید
... قلم ... چو ... اجل از تیغ او و ... دشمنان دولت او ... شکم
و عدد از تیغ و قلم ... پروری ... تاره ... ... یافت ...

رایت نظم فتح و نصرت نگاشته آمد تبلجت الدیار عن عزة الدهر و جلت
باهل البغی قاصمة الظهر و ولی بنو الاوباش ادبارهم و قد تحکمت بهم
صاحب الدهر بالقهر و تیغ کوشش عرصه ممالک را از اعداء دین خالی ساخته بتعلیم
بخشش اولیاء دولت طراوت عهد قدیم باز یافت از تیغ او تب دولت ظلم
شده بریده در کلک او تب محنت گسسته شده نهان صلاح العباد و ترشد
الائمة قائم البرتبة من کل عقد بتثنین بالهمام الثابت مع الحادث رفع
الفلک نقش بدعت و ضلالت از لوح روزگار زدوده و آفتاب ملک وقت تیره شده ولایت
تیغ آفتاب شعاع زنگار انکار از روی آینه شرع و سنت زدوده گشت گر بهر او
بگنبد نیلوفری رسد چادر کند کبود چو نیلوفر آفتاب پنهان شود ز شعله صفرآ
پیکش زیر لحاف غرق بیخ صفرا آفتاب و آیات مآثر و مفاخر ملکانه بر رخسار خورشید
و ماه بقلم عطارد نگاشته آمده و ذکر مقامات و مساعی پادشاهانه باطراف جهان
و مسامع جهانیان رسیده انت الذی نجم الزمان بذکره و تزینت بحدیثه
الازمان گر نه خضر دیگر آمد نام نیکش چرا همه گرد گرد عالم همچنان همی دود
و جهانیانرا زآثار جهانگشای در گوهر خنجر شهریاری شاید فتاد مزری کبریاء
الملک فوق جبینه فقضت اسطار المهابة بعرفها هر آنکه دیده درش [illegible]
ز نور جبین و ناصیه او بجبین بست و همای چتر همایون از قاف تا قاف جهان سایه گسترده
و طاوس مراد در کاشانه مراد جلوه ملک سلیمان کرد هم سکندر دولتی یافت آب
حیات هم سلیمان ملکت یافت انگشتری بمن اضرب الامثال ارجو افعیه
الیک فافعل الدهر فیک و الدهر و فلک در تحری رضای شاهی فاخته سان طوق
وفا داری در گردن افکنده و کیوان پیش انداز بهوا گیری حمی او باز شاهین گنجشک وار پرین
گرفت و مشتری صادق خیر با اولیاء دولت چون کبوتر حلقه موالات و الفت بگوشت جان کشید

محلب شاهین قهر بیخ روح اعداء مملکت شکار کرده و آفتاب زرین چشم از دوار چرخ
و فضای پر تنذ و درخشان افق نهفته کرد دانه و زهره بلبل نوا از شکوه او داستا
نشاط رخمه طرب بینداخت و تیر دبیر پیشه از هول صیر زاغ کمان خامه از کار بنهاد
و ماه سیمین سپر از بیم عقاب خدنگ خار رخسار بکمان اما خواست منها البرجی
السماء بوجهه تحجل له الثریا و ینکسف البدر عجب نباشد گر تیغ آسمان
زنگ بر آسمان کمر از سهم بگشته جوزا و دل در برش چرخ از بیت شیر اعلام همایون
خون شده وحشت از سایه پیچ پیکان چون عنقا روی از اقطار جهان درکشیده و شیر از رایت
ظفر جنود و از در کنج خوابگاه آرام گرفت حکمت بنصر لعامات لا قبال و قضت
ضربت لمعلوک الاعداد رایت او بجنبش اندک خانه پر دل فرسپار داشته
شیر چرخ را دایم سایه شیر رایتش بنگار رده فاخته خوش الحان بر شاخ سعادت نوای
بار مدی و چنگ را مینی زد و قمری غزل سرای در بوستان سرای انصاف داستان
ثنا سرائیدن گرفت قمری گردش نزاکای شده از عدل تو دانه انجیر زده دام
کلوی غراب وی که ز انصاف تو صورت منقار کلنگ صورت متواضع گشت بر روی
با عقاب راعی التواضع و الانصاف بکرمة فانما اللوم بین العجب و الشیمة
محبب فی جمیع الناس ان ذکرت خلافه العز حی فی کل [illegible] در سایه امن
و امان تیهوی خیر حشمه دو دیده ش بین جفا پیشه اشیان ساخت و در سایه عنایت
و حمایت بلبک ضعیف باز بی پرواخری خیره کشی بگذاشت در پناه پهلوان کلنگ تزرو
آمد برون جور کلان دانه چین ز ره پند ش بین و باز سکن الزمان خلا بدل من فوق
لهای ثابت و لا سوار ند عن نظم البلاد فاصبحت فکانها عقد من العک
فیها جواهر چنان کرده داد ش که این بار بخشید همی گنگ در تیر بار شود
هیکل زورده ده بارش برسید از گرگ چارش و فضیل صدقات ر عبادت

کە عدل ساعة خير من عبادة ستين سنة پیدا آمد و زینت داد و بر طاعتی که
فایده آن بذات عاید به عایدیت بی‌شک و شبهت ماند و نکبا و بی‌آرام در مهب شورش
متفاوت و مختلف بجست و آب جوش در گردش گرداب منعطف و منحرف گشت
و خاک ثابت قدم در دست صبا تیز پوی آتش پی بگشت باد با عدلش بیاد رد
دست یار زمین بخاک آب از نفسش پس آمد ظلم را آتش نشان زعدل کامل خسرو
ز فرش مل سلطان تن ولنگ دکور و مور گشته زمین کیهان یا همو ریشاهی
و دیم همواره طزل سر در گریبان ضمیم چهارم همدم ثعبان و سپهر ستمکار نشیند جاگری
و فرمان بری بر دوش گرفت و زمانه کینه در منطقه مهر خدایگان بنده پر در میان
بست و دهر جفاکیش حلقه وفا داری شهریار روی زمین در گوش از بس که دهر
پیش تو سر بر زمین نهاد دارم عجب که تندرش را بریخت سوگ و صبا الذي حق
الیك بعد مضيتها لذي نضارة عصرك المتأخي و قدم سروران در مقام
صدق و موقف اخلاص ربع دستقرار بر رفت در قبه گردن در ربقه عهد و پیمان طوق
عبودیت و فرمان آمد در قوم انقیاد و بر ناصیه کشیده فما زلت حتى اذعن الشرق
عنوة و دانت على صعر الى المغارب تا تیغ زد تراچون سپهر خورد و
بزرگ سخن زد تراچون زمانه پیر و جوان و رایات نامدار توقیع منشور آرای که آب از روی
کار صورت مانوی و لعبت آزری می برد افسر سر خستند و پیش طراز جلال آن کحلی
الخط مع تلف النواحي و وشي البرد من مختلف الشعر زمین بنگر و سینه
رد خط و توقیع شه بیغرت و ده دست لعبت آزر چنانکه صورت مانی در هم‌اوا
همه در خط و توقیع همچو شه اندر زمانه چون شه شد و خسروان روزگار مثال همایون را
در ممالک بر و بحر واقع هی شرق و غرب رجعت ادرهبة امتثال نمودند هر آن مثال
که توقیع توران نبود زمانه طی کند جز رای حق را فلك لم الاقدار خضع

تجري بامره عين الافق غداة و در میدان هنر و آداب گوی کمال از صفدران
جهان و سروران آفاق بر بوده و در بزم و رزم و هنگام بار و پیکار برهان قدرت
و امکان عاطفت و احسان بوک گیتی و سلاطین عالم نموده باشد او را چارچیز مضمر
اندر چار چیز وقت رای و زور بازو گاه جود و وقت کین شمس انور در ضمیر و سعد اکبر
در لقا موت احمر در حسام و بحر اخضر در یمین کالبدر من حيث التفت رأيته يهدي
الى عينيك نورا ثاقبا كالبحر يقذف للقريب جواهرا جودا و يبعث
للبعيد سحائبا كالشمس في كبد السماء و ضوءها يغشى البلاد مشارقا و مغاربا
در روز بازار فضل و افضال که روی بخشش آورده بود به نشر فضایل و ذکر فواضل بزرگان
دولت رواج یافت و اسباب مال و منال که پای همت هیچ صاحب همت بر ساحت آن
نرسیده دست درهم داد يدل بمعنى واحد كل فاخر و قد جمع الرحمن فيك
المعانيا ای تراآورده دولت ز آسمان انگشتری در معالی قد بادر حمایت مشتری
و معالی اذا اقتفاه سواهم لزمته جنانة التراقي و قوت و استظهار خواص و عام
بانوار خورشید معدلت و رافت یکی بهزار گشت بساحت خیل امانی و آمال مجال نهایت فسیح
و عرصه بس عریض یافت و اصناف لطایف و عواطف ناظم عقد مورد و جامع شمل احوال
جمهور خلق شده و ابواب فواید و عواید بر شریف و دنی و فقیر و غنی گشاده آمد کأنه
فیض یدیه عند مسائله باب السماء اذا ما بالحيا فتحا زر از کفش منتظم
شد و هست از زین سپس است که کاغذین بر دوش گاه گاه پیراهن هیبت مکارم و ایادی فضل
که بحق جهاندار و بحقیقت سایه پروردگار است بشرق و غرب رسیده و ابر لؤلؤ بار از حیای آن
دست دریا نوال بجای آب عرق تشویر و سرشک شرمساری ریخت دست و سخاش چون بر
آید ز ابر و بحر چون بر هم نکنند سخا و طمع خوان ملك يكفيك منه انه
وجد الدنيا فاعطى ما وجد لو رأى الغيث الذي يجري به راحتاه من نوال لنفد

حقوق الامال فیته کرم ملاء الدنیا عطاء وصفد جود کزاف کارش
پیش آمده و چو بحر با صد هزار دست گهر بار میرود عموم طلیعه دارش گیرودار چرخ به
هزار دیده بیدار میرود در نسیم شمایل سپهر هوا در خاک بمقدار چون ناف آهوی ختن
مشک از فرحش بشد و در سموم بأس جان گزای هوای ولایت پاپان دود نفیر
مار زهر آتش برگشت از نسیم شمایلش بوست در خوی خجلت آهوی چین
در سموم سیاستش دایم در تب محرق است شیر عرین کالغیث یبلغی الطالبین
بوابل نجح و یلغی الحاسدین بحاصب اندر ختن از نسیم لطفش شد نافه
آهوان معطر و در یمن از سموم قهرش شد رنگ رخ عقیق مصفر گفتی از کین و خشمش شرر
عذاب الیم و عقاب جحیم است و نتیجه لطف و مهرش نمونه از ریاض بهشت و نعیم مقیم
بحرمت صاعقه اینجا که دهشت بشکست برده عادت آنست که در دست تو برآید نیم
لطف تو در باغ دامنی لغبت نه دیده نکهت عنبر از طره شمشاد سموم قهر تو با کوه صد هزار منزل
برد آتش به بوم در دل پولاد اعز بلقاه فی یومی ندی و ندی کطالع
خدم اد ضابیهر فی قطبنتحر فیها ظاهرها عن ستشا کریم جمیعا
عطایا

فتح چالیور

بعد از چند گرت که پرسیمین آینه سیما بزرین و سیمبل شده و آینه
جرم بهدف آسای در صحن میدان فلک چون خم چوگان شهریار جهانگشت آسمان
پرسلاح است از آن آبگینش ماه کاهی چون سپر گه چون کمان آمد پدید و در رعد
کذبس شیر معترض فی غدیر ماء برای ممالک آرای که روی آینه صلاح کار جهان
و آینه روی مصالح جهانیان است و پرتو آفتاب آینه گردان پیش فروغ او سایه کردار
رخ بر زمین داره و ماه آینه دار از تابش صبح نیر او مشعله ضیا و سنا بر جبین
از راه شاهگیر و نور و ضو آفتاب و ز روی او پذیرد رتبت و قرآینه تحلق بأباجم
الامور برآید والدهر اعبر بالمخطوب غوغش چنان عزیمت داشته که سالکان

قلعه چالیور در مقام انتقام چون زنگ بر روی آینه ثابت رای گشتند و از راه
یک جهانه تر از آینه حق نمای صدق نیند که روی بر تافته و آینه چون زنگ هوا دار
سنگ خذلان سیاه و تاریک کرده از راه خبث عقیدت آینه عهد و میثاق از طاق
نفاق و شقاق نهاده و در نشره جستن شر رفتند در آینه صورت خیل خیال جدال
دیده و در زنگین به تیر در نوبین سپر سیمین پر قبه زرین آینه مانند مهره حقه
دهرا و الخیل جالوا فی کواثبها فوارس الخیل لا میدان لها فوقها
تل و کوه در رزم مانوس گشتند دل و چشم خورشید حول گشتند به تیر و گشتند
از بن پیسان درخت جدا شد و از او از خود سنگ سخت جدا بستان خنگ آورده
بشمشیر بشیر جنگ آوردند و یک دو نوبت دیگر ذکر به کرداری و نامور ای طایفه
پیش تخت معظم که قوایم فرقدسای بر سطح آینه زرگستر فلک دری نهاده است و از حیاء
عظمت و مهابت رای او آینه عالم آرای جهان امروز در تتق افق متواری شده است
ساکنشی که هر عروس جولان است هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آینه تازه
کرده و صرصر هیبت آتش خشم خداییگانه چون آینه حراقه پیش قرص آفتاب برافروخت و غبار
تیره و گرد کین چهره پر نور آینه اعصر و ساحت پوشیده باد حشش گرد کینه از خاک وی
بر آتش گذر آتش از بیم آب گرده و خاک گسترشود هو البحر غض فیها فانکا
ساکنا او الدر واحد ثم اذا کان مزبدا گر به در چین تو کین کرایت
چون گهر پا بون شود اصفر آینه و بر فور برابر صفت رای چون برق بر روی آینه شقاف
هوا به آرام و آتش گهر با در پا بان آب آینه فام بر صحن فلک و حش خرام نه پیش پیش در جم
نه بپای زمرد عطف نه بپا روی در پیچ و نه بپهلو در مار بهتر از حوت باب اندر و از رنگ
بکوه برتر از آب نشیب اندر و آتش بفراز تجفو الریاح الهوج فی اشراطه
والبرق یجفو خلفه اذا عدا کالنار ان حرکته فی حفرة وان تسکنه

فکالماء جدی ینتهب الارض بکل حافر   و هو کالصفا علی
الصفا بکردار خورشید بر چرخ فلک سوار شده   در پیش لشکر دهای دمان در محاربت
بر تار عنکبوت دو اسبه روی سوار و عنان بجانب کشی رخش آینه چشم سپهر چون کیوان خشم
مشتری جبین مریخ صولت آفتاب جبهت زهره نشاط عطارد هوش ماه سیر داد
گردی افشانده باد عنان او بی دریغ بند تن و خدید بگوز   بنا طاما عراف النجوم
لجامه و یجری فیلحق الارض منه بجواره که جستن باد و که رفتن ابر که پرید
نعره چو در خروش تندر تیغ تو زدی که بتندیش بجا   راهواری که به تیزیش بحیح جرم
ماه از او سوی پستی شده بی جرم چو قضا   در نشیب او سوی بالا شده بی جرم چو قدر
واشهب وقاد الادیم مطهم   اذا عن فی اللیل البهیم توضحا   وشهبا
تشوی القلوب بجنها اذا لمعت قلنا وبیض شهاب   بلشکری بیشمار که از
غبار مراکبشان آینه لطف افلاک بسان تخته خاک تیره گشتی و نظر ولایت ظاهر
بینی مردمک چشم از آن روی سپاه خیره و منذی زیادت از ذوات آینه نور بخش خسرو ستارگان
و بیشتر از اطارد اختر بر روی آینه نهاد در آسمان   ز ره ای تو گفتی که بر خواست موج
سپاه اندر آمد همی فوج فوج   شده رستم مهان زمین سنگ رنگ   ز تیزه هوا پشت
پلنگ   واطلال اطراف البسیطة جحفل لجب بشرته الترجمان بهرتی
ذو بول النقع فیه صوارم   مذربة تبرق فی وابل سرابل ما کف ابطال
یکاد دروعهم عند اللقا تذیبها الاضغان من کل عارض او ا
حد الرماح فی الروع لاعب منه العسکر و مهند شدید مضاربه
و مما یکد یتمیحوها الاخشان لو کان رماح منه ما بین لتشبثت
بعزاره الابدان وجمعی از اکابر ملک و اعیان روزگار چون رکن الدین حمزه و عز
الدین بختیار و نصیر الدین مردانشاه و نصیر الدین محمد و بدر الدین سنقر تکین و سکه کمرغ

صفت از آینه مهره و هدف دو رجا ستر زنند و از کمال قدر اندازی درست تار
بر خم تیر آینه بر پیشانی پیل دوزند و بنوک ناوک جوشن گذار از آینه خود چشم زره بند
گسسته   خدنگشان در سپهر سینه شیر   بر تیر هوا چون پر غراب گشته   زره ای
تیغ بی موج خون برانگیزد   رعکس تیغ نهان تیغ آفتاب شکسته   هم الجیشون
الکر فی حومة الوغا واحسن منه کرهم فی المکارم   و هم یحسنون العفو
فی کل مذنب و یحتملون العذر علی کل غارم   یحتبون الا انهم فی نزالهم
اقل حیاء من شغار الصوارم   و لولا احتقار الاسد شبهتها بهم و لکنها
معدودة فی البهائم   بمصقول اقلام آینه بر آوردی زره و داود و بچکاش بوم
و طاقت روی آینه مولات بار گرد بینده و آینه کردار حلقه فرمان بردار در
گوش بندگی کرده و از جود یمن کار بیار شده چون پشت آینه مرصع زر و گوهر ارکان
بازگشته بر سمت جالیور نهضت فرموده تا بیند زود از پیش کار دست یار و نصرت
استماع بر یمین و یسار   هر کجا شاه جهان لشکر کشد خصم ملک   نصرت تاییدش همعنان
هم رکاب   و نهضت بنجب بلاحیش سائر حشر الیمین و قادة الاکما
شعنجر لجب ذی سلاهنه   و لم ینحرف القضاء و نحامه تا بیشتر ز رنگ ناوک
از جیب و ر آینه چشم خصم مردمک جان در زه آب خون کشیده و بالماس پیکان سهل عجب ظفر
صورت از پیش آینه پیشانی به دیده و دآب تیغ آتش بار عدو از آینه دل زنگ خورده
او فرو شوید و گوهر که چون بجواهر بر روی آینه خنجر موج میزد بخون آن به اهر پالا
خنجری چون برگ نیلوفر شده در کارزار   تا دم چشم عدو چون برگ نیلوفر کند
گاه گوهر در حسام از ظفر گردن کش زند   گاه پیکان در خدنگ از دیده صفدر کند   جرم
گردون مرحسش را ز دولت سان زند   دست کیوان در خدنگش را ز نصرت پر کند
تیغ چون بردارد و خنجر نبشد برنزند   جای خنجر بر سر دامن انگشتان کند   و لما طفی انوار الوغی نجر

بعزم یبین قاطع العضب و همّ کلیل و حدٍّ من الغیا و کل مرهف اذا
ما استنضیته الکف کاد یسیل هو من متنه الفرند کانما ینفش
فیه الفتین و هو صقیل و علمته کیف التضایح بالقنا و کیف یودی
لبعض من یحیل سریع الی الاعداء الا مجانبه فماض و امّا وجهه فجمیل
بسبب تیزی تک آب و علف بر سفاوزو مهالک افتاده که آنجا در آیینه وهم و خیال جز چهره
دیو و غول نمایان گشتی و در لوح محفوظ دانش اعجاز آیینه ضمیر قطع چنین بیشه نگشتن
آن صورت نبستی و مسافر کاسافر الهجر ارتعی فی صدر باقی الحب
والبرحاء رعد کوهش در صدمه همان شمشیر نوک خارش در عروق لزره
نشتر زبس بلندی بالای کوه او گفتم عجب پیوسته شد را گنبد لاجورد در مجال پیشه
او دمه را شد محبوس مضیق پیشه او وهم را نظاره گذر چو خواست شیر که چنبه بانیش
ثعبان زیر پوستش بعرین باد باز برد خبر سموم او پرسیح را بسوخت چنانکه شد از پریدن
محروم تا که محشر سخت بارکه هر هر چه در گذشت سخت زهول او در آن بر جسته شد هم
دراه بر با وجود آیینه اسکندر از ظلمات آن جان گران نبردی دغول با وسیلت
آیینه روشن تاب خاوری از عقاب آن دشوار گذشتی غولان در دوره کرده گم
ماران در دو انجحه دم گوران دران خزیده هم از بیم شیران ژیان کانّ حمّا بها
فی کل هاجرة ذو شیبة من شیوخ الهند مصلوب فاده نعره
غولان گم ره اندر دشت چنانکه نعره شیران نشرزه اندر غار وز قدم شمال عالم ورد
بر سراب آیینه تابش روی رسید ترنی لمعات الال فیها کانّها
رجال تعرّی تارة و تسربل زمیغ اندر دو دیده کیقطره آب زهول
اندر بوده فرزند بیب هوایش آتش دخارش تغه نوم گیاهش همه زهر باد شی سموم
دشتش چون داغ در دل نهان در ازیش چون روز کار جهان ریگش بچو مرگ فریاد

درد

در وسیع جنبنده چو باد دمند به پهناء گیتی نشیب و فراز تو گفتی که وخشیت گسترده باز
وا دید لیکن چون در آیینه حال سپکر بیکار در روی کار ریزه دیده جهان فراخ بچشم
جهان بین او تنگ تر از حلقه آیینه شد و از شکوه رایت طاوس فر که صد آیینه ظفر در سپهر
دارد و لب ان در پیچان شد در تن لرزه دمای رایت او مار افعی شود هر دو ریا
فدارعت منه الحناجر رهبة بطلت لدیها سورة الابطال الوادی
ناجمها لها فی صدر و دهمز الاوجال کیست اندر زمین هندوستان
ای شگفتی نزاری و رایه شمار که نلرزد زبیم تو چون برگ که نه بید زهول تو چون تار
دیا ابتلع دوسیع خود که در حلوه معرکه چون آیینه زده و ده خود و مغفر بر سر نهاده بود
در و در آوز و کرز بان آیینه شیرازه دوزنگ پشت روی پیش گرفته و کمر دلدار عن
پیرای پای در راه قطع وقتم در کوی مصلح نهاده و مانند دلیر نداشت نه نوک پیکان
خون ریز و در سنان سستیز تیز کرده علی مطهمة جرد بحافاتها بیض تلوح
علیها و تعمد چون ابر و باد در روان گشت فرحالو بجانبی الیه جیلت
لدیه لتربح نسعت فی الفتوح در اطراف ساحل عادی سورت که دیدیش
زد و روم و مصری مشت خیبا سیوفات فی طلاهم و لم یلب منهم اشتی
الوعید سیوف عوت سفیاد مائم بها ملتر کل جبار عنید و یکبار دیوار
حصار جالیور که حصنی حصین و قلعه ی منیع است و دیده هیچ بیننده در آیینه خیال صورت
فتح آن بخواب ندیده و مفتاح همت هیچ صاحب دولت تا آیینه رخسار ... ورقات
کردولت ابواب آن نگشاده و در جام جهان نمای عقل در آیینه فرزانه بصیرت صورت
استخلاص آن روی نموده الیتی ریخت در وسیاه پروین مثال از دانوی
کوترش ان بربایدی سهی رعفوز نکت اگر سپاه زمانه خنده روی بود کسی مینه بر جش
کوبیک فرنگ سماء تلعب بالعیون فرقة دی هضبا بها حلل السحاب

براقم دجالها عضب نصرته للعدوى شد بالادراك نهاذه فى العنبر
فوق حصون هم الاسنة والظبى والخيل ومطار العثير الفوا
ظهور المقربات ومازرها الى المنيى الى لطوير الدنس بدور حصانت
به پهنا و بالا در و جمع اوصاف چرخ مدور دران قلعه بد باک قومی که بودی فاو بعقل
نژادشان برابر ز نام نوگشته کبیر همت چو خیل شیاطین از الله اکبر و در چنین
معقل نه باشارت عقل کامل که صفحه جوهر آن چون آینه سکندر یقین نمودی و نه باستصواب
رای صایب که از رشک ضیاء آن جرم نورگستر آینه رخ بخاکستر شستی چون آب در چشم آتش
سان تیغ و آتش در دل خون نفشان تیغ نهان شد برون آید از سیم او در درنگ
نه باران ز ابر و نه آتش ز سنگ فولی وما ابغی الردى عن حماتها لدى عز ابناء
الزمان الذى وابك وغاد باطراف المعاقل معصما ولم يدر ان الله فوق
المعاقل از سیم سنانش آتش برون ز دل بحر نیاید و سینه کان و فرمان رود از آن
دولت که از حرص پیکار و شره قتال آینه جنگ و جدال سیم و زر فرو شد و بغبار ستیزه گرد
آورده آینه دل افروز روز برنگ شب تار گشته و از کمال مردانگی طوطی صفت آینه
شجاعت بر عکس چهره و خیال صورت خود دیده و از غایت کثرت و بسالت آینه خنجر
در روی قاپیر (?) ثان و دیر مان دارند فوردا فاهجرهم عن حمیا تنا حبلوا لجنحا
للبحنو مقیلا برق افروزان برق و برق سپهر ... دوده برقرق ...
وفوارس يقف على الاجل لا مبلن لاحوالهم لا عمان زهر الوجوه
كانما قد لثمت صوق المعاطس منهم افعان فالطود حين نزلن منه
اباطح والبحر حين هلون عنه فلاة بکردار غنچه آینه حصار را در میان
گرفته و زینه وت از اجرام انجم و اعداد کواکب بجوانب جهات و جوانب آن محیط
گشته و از باران تیر و گرد نیزه آینه چینی خورشید درخشان ناپدید شده و از برق

تیغ و صاعقه خنجر آینه پیکار برق مردان کار ریخته عقاب خنجر او باز نقارا
نموده رمز آینه پیکار جگر نشانه جبین درخشان کمان شجاع از کین تیر باران بر سپر
حسد رسته هر جای سپهر زنبق گشته پیشه هر گوشه سپر وفی مجلس لا دنی الجناح
امامه بناج ولا الوحش الشارد باالم تمر غلبه الشمس وهى ضعيفه
تطالعه من بين ريش القشاعم اذا ضوءها لاقى من الطير فرجة
تدور فوق البيض مثل الدراهم واویه که از فرط ضلالت و غوایت آن صفت
آینه صورت پرستی پیش گرفته بود و از سر خذلان و طغیان آینه عجب و غرور قبول ساخته
و در آینه سودا و هوس بر خیال باطل پیکر خلافت دیده از دیده آینه جو دیپی پشیمان
گشته و از هیبت شاه جهانگیر بی شیر از کوهر آینه شمشیر ترسان شده سیاست تیغ کش
آن حسود هر برا برون جان آتش بجای خون ز مسام وجاهت نه عجب کر عدوی بد را
بجای مغز کند خون روان ز جوی عظام لها هيبة شيبت بشركا النغث
مياه بمين المشرق ونيران فرو گرفت جهان را جهات تو چنانکه است دم زدن
دشمنت بدسواری و امرای بزرگ و ارکان ملک را که روی آینه دین پشتوان دولت شم
شفیع و عذر خواه کی ساخت و بارکان جهان پناه که تا صبح از افق آینه سیمای طلع
اقبال با دو مجاه و ملا و گرفت بلوغ به الاحوال من كل خطر وعاد بعالى
عالى والاحيال الامائل بود غبارش از نیات صح پناه و هم حمایتش از غلامات
وهم امان و پیکر اختر به تو که در غروب کوکب مانده بود آینه سان از افق نیل مراد و دولت
روشنی افزود و در حریم حمایت و غایت جمال آینه حال او با نور احسن مرحمت و رافت
آرایش یافت روبهی که زبیم جان هرگز نکرده گرد شیر که حمایت با بدن دو تو شکند بر شیر
دل باز اگر به پای کبکان بسته پنجه عقاب تو سر کبکان بسمنت گستر از پر و بال
ابلج لو عادت الحماريه ما حسنت دامنا لا صابد ای عن مشكو حش

تا هیچ تذکره ما راعها خاطر ان الطارق و آینه دار در پیش سایه یزدان که آب
روی جهان است از صفای عقیدت ظاهر گردانیده و گوهر خلوص بندگی که در ضمن
ضمیر و سویدای دل نهان داشت بجنود لسان سوزان و آینه سرد پای برهنه سر بر خاک
تضرع و جبین بر زمین تواضع نهاد زیرا که اشاره بندوی در گرفت برهنه سر و پای
بر سر گرفت همان موزه از پای پر دوک کشید بزاری زهر کارش همی خون چکید وفا
لک الاقبال بالرحمة والفتوح الیک اللیالی فاز من شئت تقصد تسع
اناملك من [illegible] سبعة العبد و در شاه ایران
خواستن دوستی [illegible] که پای رفعت رواق ازرق گردون در رواق خضر سپهر آینه گون
نهاده بود گیتی صدف [illegible] گردون عرض و جبانش جوهر هر گرد [illegible] جای
همین [illegible] تا بیابد [illegible] و نصرت [illegible] انتظام [illegible] انهدام تمام
پذیرفت [illegible] بر بریش سپاه [illegible] بانگ فریاد خواه [illegible]
اللهم [illegible] ولو [illegible] لم یصب من بعد ما
اشبوها [illegible] والله مفتاح باب المعقل الاشب وقال
[illegible] صدق [illegible] کتب [illegible]
سلبته [illegible] ظبی السیوف واطراف القنا السلب [illegible]
الحاملین من [illegible] ولو [illegible] من ماء [illegible] من غضب و خدایگان
کامل قدرت که تیغ قهرش زداینده آینه فتح و نصرت است جان و جهان را بخشایش
بخشنده و صورت بخشش و بخشایش بی دریغ در آینه عدل و احسان باضعاف صنوف جهان
و طبقات جهانیان نموده ز اقبال عدل پرورده جوی مملکت کز زنگ زنگ باز
رهد گیر آینه لکرمه فی الخافقین مطبق و عدل لاقطار الافاق [illegible]
شامل تو قطب ملک و محراب عدل راست بتوست بقطب راست شود چو [illegible]

هر محراب بعدل تو گیرد رنگ ناخان هزبر [illegible] تو گیرد لیک دیدهای عقاب
فاتحه سنبل العدل بعد ثوبه فانبع سیل الجود حتی تعقب
و بر فور [illegible] بر قاروته که در جنب همت خدایگان کمتر از قطره پیش آینه پر گوهر
سحاب است و حقیرتر از ذره در مقابله آینه گیتی افروز آفتاب بسم خراج گزاری
و رسم خدمتی تسلیم کرد بیت فیلی [illegible] سیمین [illegible] ستبرق سحاب سیر رکاب
سیاق طاوس حسن [illegible] قوی رای است چون
کبک و همای و طوطی و [illegible] رفتار و خوش دیدار و زیرک طبع و چابک
بوقت جستن نادره [illegible] بسم خاره [illegible] آتش برگ آهن تنگ مرمر
هنگام نبرد [illegible] بازی و آوارش زحل کین و عطارد [illegible] زهره طبع و مریخ
[illegible] حشمت و اقبال و جاه تو [illegible] رکاب از ماه و زین خورشید و میدان
[illegible] سماکان و لنگران رسیده [illegible]
[illegible] سیل [illegible] استعجال رسیده
[illegible] و صورت [illegible] تسلیم [illegible]
دندان شکسته و [illegible] سیاهی [illegible] سیاه [illegible]
سقف مقرنس فرموده [illegible] سپهر مقوس [illegible] پرده خسروان سیارگان سپرده
[illegible] شبستان [illegible]
[illegible] سیم سیاه صبح پیوسته گاه برونق چرخ
صبح و گاه پوییدن چو باد گاه رهوار چو تیر و گاه بر جستن چو گوی چون نهنگان
[illegible] و چون پلنگان [illegible] طاوسان چو گوی [illegible]
[illegible] باد [illegible] گوی پا [illegible]
رگ [illegible] رنگ و سم زردوی

[illegible]

[illegible]

درع پس آتش چمین گنبد بیرون آهن کفت مشک دم عنبر نفس گل بوی خوی شب دوی
دیر خواب وزده و خیره تیز تا زرد و جرید خوش عنان بکش خرام و پاک زاد و نیک خوی
سخت یال و ضخم ران و درست دست و نرم خوی تیز گوش و پهن پشت و کوتاه سم چرده
موی ابر سیر و باد گرد و رعد بانگ و برق جه کوه کوب و سیل بر و شخ نورد و راه جوی
کوهسار و شیر زهره ببر بازو موم تک پیل کام و گرگ سینه رنگ تازد گرگ پوی بر
خشم آهن جگر و ماه وسم گیخته لب سیم دندان چاه چینی ناوه کام و لعل روی
نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان گردن و گوش و دم و سم و رکاب و ساق روی
ثم عدوا في التريد في حجراتها سعيا و تغتر بالغطاط التي يجعن
انفسهن كي تبلعن ما يهوي فحجزهن مثل الاهضم ضربت فشدّ بها
القباء فاصبحت والطرف يركض في شعاب الارض مركل معطفة الاعنة
مرحها في خواصرها البيه لبيل غراء سلهبة كان لجامها نال
السماء بين بنات الحلي ومقابلين بنا لو جيه ولاحق واغاك بين
مطهم و مطهمة ضاع النهار بجولها فكانما قطعت له الظلماء ثوب
الادهم فلوت السماك لراكضه ولربما نفض الغبار على جبين المرزم
مثل العرائس ما انثني من غادة الا مخضبة السنابك بالدماء سمرّت
وقد ومج الدليل بلابس برد الحباب معيد فعل الضيغم اومت
نواجذها الظبي فكانما صبغت سنابكها عقائد العندم ورای ممالک آرای
که روی آیینه بهروزی و آینه روی پیروزی است و از نور و صفا و ظهور و شنای او
آیینه نموده مراجعت اختیار فرمود بعود من كل فتيح غير مفتخر ولا قد اغتدا البيد
غير محتفل در رکاب خجسته قدر و رتبت که آیینه فتح و ظفر زیب و زینت از او پذیرد در سایه
نصرت روان شد گردون به نثار زر رکابش دامن دامن گوهر شب افروز

گردار

که دارالملک اقبال و دولت خانه جلال است و چون آیینه مستدیر عکس پذیر چشمه
ستیز اقبال آفتاب فضل و افضال بازرسیده مال وافر دین قوی اختر بلند کام
حاصل تخت علا چرخ رام يا حبّذا اقبال ما يمن مقدم فاعتذا اقبال مثبته دارا
و با آثار تیغ جهاد در دل شکر هوای آیینه بهجت و فضلات چون پشت آیینه کدر و معطل شده
و با نور مسعی پیدریغ پشت و پناه و سپاه دین روی آیینه ملک و ملت تا تیغ جهانگیر تو
مصقول مانده بماند آیینه دولت تو روشن از آنکه زرسیم سینه بعبد تو بزنیا هم
آمد فنشكر الاسلام ما اوليته والله عنه بالوفاء ضمين و وجود
پرست و برهمن چون در هیش آفتاب بی قدر و محاک گشت و آیین شرک در رسم آفتاب پرستی
از دایره وجود بمرکز عدم بدر رفت تیغ سیلاب رنگت بنیاد شرک شکست از آنچم
نسل بر دو می سلاب وان شدت بالسمر حتى تنجزت ان مشرع الموت
ضلالها فالقيت في اللحد شبابها و شيبت في المهد اطفالها ولم
تغب اعين المشركين فبلّ الغنيمة اهوالها و از صدای آوای طنین صمصام که سر
کنگره قصر ماهیه و خورشید می‌سود اثر و خبر ماند و سکون و دوی و شکی و جیاه چال
شهرستان چون دل گمراه در او فتاده بود از آن کماه و وحوش و سباع شد یا بخ ام
بربع الضلال مهدّم خدا و غدت بنا الرشاد و مشيّد از اباد گمینه تو
چو اوطان عادیان اقطار عالم تو مأمون می‌شود اسلام را بقوت تیغ تو
قوت است موسی وی بقوت هارون می‌شود و فدایان زر تیرگی کفر و ...
ضلالت بیرون آفتاب زهرا پرده غیم غم بیرون آمد و ماه اسلام از رقیه اجتماع محاق
چون آفتاب از عقده کسوف خلاص یافت و آفتاب کلمه علیا بر ممالک هند و سند سایه
گستر دو ضیا و انوار آفتاب سلطنت با قاصی و دانی بلاد و دیار کفر رسید و آفتاب ملک
و ملت از شرق عدو و شب خجسته گشت و ماه و دین و دولت از افق جلال و اقبال بتابید

شد فاصبح افق الدین بابیض زاهرا کما راح روض الملک اخضر
ناضرا واقبل وجه الدهر فتهلل بما ابهر عن الرشد مفترا عن الیمن سافرا
رهی یافته دین و دولت ز تو ضیایی که گردون ز اختر نیافت چو بام رکوع
درنسفت چو سایل که از جود تو زر نیافت زاولاد آدم و کس مانند بس که از کان جود
تو گوهر نیافت یا گوهر در نهر وش نزاد دگر از کو عهد ترا در نیافت و آفتاب سلطنت بی
است بال طاوس حسن اشفاق بر رعایا و زیر دستان پوشانید و پرتو آفتاب الطاف
در شهر باد چتر ما و فرسای از افق ناصیه بر دمید و نور آفتاب معدلت که در حجاب
حوادث و حوادث راغ سیاه ظلم بود اشراق پذیرفت و فتنه چون آفتاب با تیغ اصغر
از شکوه همای رایت شاه جهان پناه پنهان شد و هر که جیب جوی
بر صفحت آیینه راست چو متواری است بر در گلش میان فتنه که چون شانه کند بوی
به شوخی سر همچو زآیینه کور کرد در گلش گران اضحی ملک الدین مفترا عباسم
والملک بعد شناب الدهر منتضا فاشرق العدل والآمر واجبه
نبت بدل الظلم فی رجابها الظلما و در دور آفتاب دولت قاهره که حادیه
از افق تجلیه و تابید بنده باد قواعد داد برابر تمهید یافت و رسوم بیداد جهان
از عرصه عالم بر افتاد و که ذکر در اقطار جهان سایر و چون ماه و آفتاب دایر
بود تا وقت نشر صیت الیش منتشر تا روز حشر دولت قاهش پایدار بعید
الصیت منبث الثرا ثبثت ذکره الطفل الرضیعا و آوازه جهان
شامل چون دشنه سیمین سپیده دم عرصه عریض و صحن بسیط زمین بگرفت و صیت شمایل
رایق پس شمشیر و سیمای آفتاب به سیم رسید شمایلک الحسنی صفاء
و رقة نفوق شمول دبل تغوث شمالا نسیم گل چو خلق تو نسبتی دارد
بصد زبان ستایند هزار دستانش و آثار محاسن سیر در اطراف شرق و غرب

و ظهور

و ظهور پیوست و اخبار مراحم شیم در اکناف بر و بحر بحد تواتر رسید صفت
مثلما یصغو المرء امر جلاله و رقت کما رق النسیم شمایله کل جهان گیر
چگونه در از خاک سیاه گرد خیز توکند با و صبار اتقیم و اقبال عالم آرای
بسبب لقب آتشی او خرد و بسیار کان شد و گل انس افزای بواسطه پرستاری
اخلاص پادشاه ریاحین و مقدم رهبر یقین گشت پرستار اخلاص آثار او شد
از آن گل تر که لقب یافت چه کم و فاحت خصال الملک تحکی عوالیا تبر ظلت
اثمار الثناء عوالیا و ماه رایت قبه سیما رشک مطلع خورشید درخشان و ماه
تابان شد و سراپرده رفعت و جلال سر بر قبه ماه و قمر آفتاب افراخت باید کو
جولانش را از رفعت ستاره نیم برق و زشکل هلال زیبنده نعل و زجرم شهاب پیش
رتبه جلالش نهم نیق تا در فرش زیر ابق زرخاک در درون استانش گردیت
دو سکه جهان بستی لمجلال اذا انشرالیه اکسیالبیاء و غیر مکتسبه تحظ
بعطاه غیر طالبه و مجیر الدهر یجتلبه مثمر مایکل فی طلب العلیا
والمحاسد فی طلبه اعلاهم و منه ماسبقهما الی الندی
واطی عقبه مؤثر والحق والجود والحاجات الی
الی طنبه و تقدیم جهانگشایی که سنان کشورستان آفتاب ورزی
گیرد رخ پر رنگ فتح و ظفر باز آورد ممالک که ماه چهارده روز
ازروی ده سیر ده استقرار گرد آب رونق و طراوت از روی کار آفتاب ظلمت
زدای شب دیجور ببرد رای پیک که بر سپهر شرف از نور ستاره گرفت
عالمی را یک شوال بود خطه را یک سوار گرفت الرای قبل شجاعة الشجعان
هو اول وهی المحل الثانی فاذا هما اجتمعا لنفس مرة بلغت من العلیا
کل مکان و همت و قدر جنید ماه و آفتاب بر عالم علوی و سفلی دستور شد

دهدم برتری و سروری بر بستر زین و سماکین و فرق فرقدین و نیرین نهاد فقیل
همته التی من شأنها جر الریاح علی السماک الرامح تا عرصه همت تو
رسیده بر فلک گفتی قضای سعد فلک را چار کرد و درایه الطاف شاهی که جهان را
بمثابت ابر و آفتاب در منزلت هوا و است اطفال نبات را در مهد خاک پرورش
داده و سروبستان شریعت را در زمین ترشیح و تربیت واسطه آفتاب عنایت
بپرورده و نهال باغ ملت را در سایه هما عاطفت بکمال همت علیا برورده گردانید
ذو همة بالعلی مشغوفة جعلت من المکارم ابکاراً الی عون
لم یرض بالارض فاختار السماء بها حتی اطاء نثار بیع غیر مکون
همتش چون هوای گردون کرد پای برین خط هوا بر داشت و ذرا
برج ذرکشف بسته قوس را قبضه از کمان بر داشت و دست قضا توان قدرت
از سپر درخشان آفتاب بر جشنه پیل جنگ آرزنه چینی نشست و زخم تیر از ربط سپر گوی
گیتی ماه و مهر پیشانه و چوگان هلال آسمان ی گوی زر اندود آفتاب روشن تب
بر بوده و بچه سا هدایه زهره بلورین ماه در گردن اسب چوگان طوق سیمین افکنده و حلقه
چاکری و فرمان بری در گوش خورشید انور و زهره ازهر کرده و داغ تملک
و اختیار بر ران ابلق بد لگام ایام و توسن تند روزگار تا بدرام نهاده
کامکاری عقده ثریا و حبل جوزا بجست و از کمرگاه چرخ رحو عقده راس و
ذنب بکشاد بر دست کوه و صحرا را روزی از بهر امتحان بر داشت دهن بحر
آبسینه بر کمر کوه تا میان بر داشت جاء الی الاملاک مبتلعة
فقدت نفید نفوسهم و منجنی اومی الی الفضاء الحاکی بکفه
فبدا بمرکض و فاض مضنین و بتأییده اتحاد کلاه عزت و جاه از سر ماه فروگرفت
و دولت رفعت و کمت ازینش تیر و پیر برداشت و مهجور تا ترک ناهید و افسر از سر

خورشید بر بود و خرقه بر جیس قبا و خفتان بهرام بستد و پای شرف بر فرق قصر
کیوان و بر کرسی گردان نهاد جیره رکاب امره خان نفاذ داد و زایچه
که در ریاضت گردون نوشت خورشید سرفکنده و مرغ منجم شناس مریخ زمن
گردون و کیوان فروتن است ان المریخ حالم حبیس راها سوی ما رمت
ظانها الکان هما البدل ان یعاک عدله فما فعلا ابافی او صنعا
گردی بدست تحت کمر دعای چرخ جز زم کرد نکند چرخ آتش ددور کار
در جوم سیمین اختر و هلال یخ و فلک سمند دیگران زخت و هنگام بار چون چشمه زرین
آفتاب جام شراب وی ناب خواست خود گوید کاشکی که زرین تمی تا جام
شراب ناشر لاوش می در گوید کاشکی گر من ابتمی تا نعل سمند شاه گیتی ستی
و ذا غنی هذا الهلال تقرّبا لیکون نعلاً لجوادك السّباق
و کذا عطارد ان هذا لك کاتبا فالشمس تغنیه عن الاخراق و منی
بشر ضربداك حبشته اغنی الهلال عن اغتراء محاق در ضیعه دریا شال
گر فضو فضال او رشک آفتاب میزد از سطبرت گوش و گردن جهان چون جهار
و خوان گوهر و زر آرایش داد فاذ الهلال للندی فکانه الغیث المطبی
اگر خورشیده بودی کف راد او شدی جرم زمین یاقوت و مر زمین باران
بجودش گر بیامد بجای سبزه روید از زمین زر و کاد یحکیك صوب الغیث
منسکباً لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا والدهر لو لم یخن والشمس
لو نطقت واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا گفتی کرد آفتاب بزرگ عطیت
بنسبت با جود وی و در جنب او خرد تر از ذره است و سحاب دریا انصت با آفتاب
نوال و بخشش به بدل او کمتر از قطره من فیض جدواه السحاب کقطرة و من ضیق
علیاه الشهاب کجدوه زرکیک بکار بحر کفت بر بود زود تا روز حشر از زمین

زند سحاب در استدامت شعاع آفتاب دولت و استیفاء فواید ماه جلالت
واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض برخواند وامیدواران آفتاب جود
وکرم را از موهبت بیدریغ وانعام بی دریغ با فطام تمام داشتند واز عواید و فواید
بخشش و بخشایش خسیس تر کال دایه آفتاب برو و جهان پرورش داشتگان
باران افضال را که همه بهشتی وقرین حرمان بودند پس سایه در پی آفتاب گرفت
و بیرت دوران از شرب عذب عطا و مورد خوشگوار سخا سیراب و ریان بازگشتند
من قاس جدواك بالغمام فما انصف فالحکم بین شکلین انت اذا
جدت ضاحك ابدا وهو اذا جاد دامع العین من گویم که ابر مانندی
که گویا ید از خردمندی او همی گرید همی بخشد تو همی بخشی و همی خندی و تربیت
و تقویت صلحا و ضعفا سبب مزید سمو عرصه دولت و مزید بسطت ملک شناخته
دعاء صالح و ثناء فایح موکب ساحت جانداری و محمل کمال کامکاری داشت
و چهره پرنگ ارباب امانی را به نیل مقصود و دریافت مطلوب مزوّر گردانید و دیده
تاریک اصحاب آمال را که آیت وابیضت عیناه من الحزن در حق هر یک
راست بودی بکحل وسعت مراد روشنی داد فتبی طلاقة البشر عن جوده
فیکاد یبلغی النجح قبل لقائه [illegible] ما بی المجح
لا درنق [illegible] ضیاء طلعت او روشنایی دل جود غبار مرکب او توتیای
چشم امل وشاه نامه مفاخر و مآثر نکاتش آب کارنامه رستم دستان ببرد و پیرونامه
مکارم و مساعی ایشان از بار نامه حاتم طائی درگذشت کلنا بمنیة [illegible]
ندی [illegible] کالدهر یقرن بغیر ابنیه رستم [illegible] کوشش
با هم او چنان حاتم در وقت بخشش با جود او بخیل فمن کفه موج الندی
متلاطم و من سیفه سیف الوری متتابع در روضه دولت بمقامات محمود

و رواق قصور و زینت و بها یافت و حدیقه مملکت محاسن انوار جوانمردی
ولطایف لذها مردی رونق وطراوت افزود گر در صبا ز دست توگی
خاصیت نهند گوهر شن از خاک برآید چنانک [illegible] فی الناس ما خصصت
به ربنا ما بی لکن بك تجمع فیا قمر المجد والمکرمات تواضعت فی
فلك مرتفع و صفوت کتب فرا گذاشتم [illegible] شد و صفحه تیغ مرد انگ
گوهر جود وکرم جمال پذیرفت گر ز جودش مظاهرت یابد ژاله زرین شود
هوای جحیم ور ز تیغش مزاحمت بیند چون دو پیکر اسد شود مه دو نیم بلغوا
الندی یعطی الوجیه منفردا فاذا التقی العجاز علی صففا [illegible]
المنازل اقامر فان سری فی جحفل ترك الفضاء مضیقا و دهر از بیم
قهر خاقان دین از برگ پیه و چهار جنور بحث [illegible] اعادی آلت
از نشتر پیاده و ناوردن ساز کرد برای کارزار دشمن تو که جانش خصم با دو طبع
دشمن گهی ز خود مسازد و بر بکار گهی بر آب پوشد تب جوش فما لك
تختار الغنی وانما عن التعدی یمحی [illegible] الثقلان فما لك
والاسنة والقنا وجدك طعان بغیر سنان والم تحمل السیف الطویل
نجاره وانت غنی عنه بالحدثان شکسته شد ز خشم غزنین گرفتار
آمد ز ملك تاج الدین کرمانی چون سهیل خوب [illegible] سیمای سپهر مهر
پرون کرد و از طور طلیعه سپاه [illegible] روی [illegible] نهاد و جان [illegible]
نسیم روح پرور کسوت سموم ولباس عود در پوشید اتاك المهرجان خلیف
عیش ند [illegible] غضّ طرایب تقلده [illegible] کیمیا الله
من قبل النطور گر عروس باغ را عقد گهر بودی کنون کردی با دینار کم
آن قیمتی عقد گهر پر رعنا خوش نباشد زان عروس نوبهار بد رعونت شد گرد

اکنون در دو پری اثر پرورده گشته است چون زلفین یار آب زلال زرفشان
گشته است چون دست سخی شاخ شجر رعادت لشکری بی شمار و حشمی نامدار زیادت
از کواکب بروج و افواج یاجوج در سلک خدمت منتظم شدند دراوج سپهر
ذره وجب خورشید شود بجای چاوش مدّ البلاد کانّما لم یرض عطی
الدنیا ان الغزة الفضاء بشر عوارم الحق غار یصول بهم خلطت بخیل
الملک بابع ولاء لم نجمهم الاعلام والادبیها تعرض لیغد فی طی الاعداء
من کل مسبوع الاضابع ساحب فی الربیع فیلبل الشرة الحصداء
یبتاب فی الادراع عامل رمحه کالارقم یسبح فی غدیر الماء هرچون تیر
از حرص کارزار پر سرعت برآورده و بشمشیر بزرگ انتقام زصمیم دل برسان جان
بسته و مثل سرو آزاد در چمن بندگی بر قدم اخلاص راست ایستاده و کرده از نرگس
چشم بر راه برق تیغ و صاعقه خنجر کشیده و مانند پیل گوش بر آواز کوس نوید
نهاده متی مجهزها لاسها سوی الرعی صوار نها
او قوایمها تری عندها الشهر الحرام محللا اذا خضر نقاع عرب نها
واحل خلوقا حتی اذا ذاتا الیها الاعزی طارت بر حلمانها سباع
چو یک دفتر سپهر کارگذش بود پولاد چهر بر جوشن همه گونه گونه دریش ستاره
سر تیغهای خونفشان سنانها همی داد در گرد تاب چو آتش زبانه زبانه در آب
و بصفت غنچه پیکان چون لشکر تیز کرده و بصورت گل پیراهن سپر بدست گرفته و بدان
سوسن چهره اکنون دو دشنه تشنه بخون کشیده و بهمتای لاله قبای خفتان لعل در بر
کرده و مثل نرگس خود زمرد بر سر نهاده ترکان تو چون وشاق خورشید
شمشیر زن و فلک سوارند در بزم چو لاله دلگشایند در رزم چو سرو پای دارند
در مجلس لهو جان فزایند در حالت حرب جان سپارند از پرده لعب اگر نباکی

بر باد و فلک نظر کار زند صد مهره بیک کمان گردیم در وهن آسمان شمارند
الباالغین من الغار الی الیحی کفت المغافر ملاءه والقلوب مخافر
من کل مشیع و مناظر فاذا غدوا فی محفل حم القنابل والمناسر حتی
الارض الرحیبة بالجماهر والزماجر وسطوا بابید لا تروع عن الغدی
الافواه نکهی الرماح السمر فیها والمهندة البواتر و بدین سان سپهر چون
سرو صنوبر تمام قد و راست پیکر نگل چهره و کهن روپش دارد و سپر دارد چو مهر
سپر دارد چون آفتاب جوشن پوش چو رجم تیر کش و چو برق تیغ گذار روی
سوی قبله طاعت و متابعت فرمان آورده و چشم بر راه امثال اوامر و نواهی
نهاده همه عالم گشت و چشم تا دو گشت لشکر همه گیتی نهاده گوش تا او که دهد فرمان
والدهر عبد والامام طاغر والملک مقبل من زندک و ما ینتظر
و مترصد تا عزایم مبارک بر استیصال کدام طایفه از طاغیان کفره تصمیم پذیرد و مستنظر
و منتظر و متاهب تا رایات همایون بر استخلاص کدام شهر از بلاد و دیار رهنه
توجه نماید متابع زند ترا چون سپهر خرد و بزرگ مسخر ند ترا چون زمانه پیر و جوان
خاضعات لک الکواکب تخفض مو الیها ما الحل الاحشی لا تعولی
فی الهوای و لا الحاسد حتی تبس بالناشی و در اثنای این حال رسولان
ملک تاج الدین که بر سریر و چار بالش پادشاهی تکیه کرده بود و باد غرور و نخوت
در دماغ او راه یافته بر توا تر و تواقب بخدمت رسیده و کلاه بسان باری کیجیع
در یکدیگر پیوسته در ساله تقدیم نامه تبییض و سال راست نهاده و بشماعت انواع استمالت
که عرض سلطنت تن در دل و هر از اجابت آن زدند و شمع جباری و عظمت از استماع
و اشال آن از استنکاف و الفت نماید تبلیغ کردند و ان سعی از دستور مقبول قول
مرد مند نشنودند فلا قول الا الطعن والضرب عندنا و لا رسل الا ذوا بلی

آمدن ملک تاج الدین بر بلخ

وحسام هرگو چو تیغ با تو زبان آوری کند قدرت جواب او بزبان سنان کند
فلا كتب الا المشرفية عندنا ولا رسل الا الخميس العرمرم
و شاه شیر شکار که بزور بازو در بساط سپهر مهره ماه و مهر رباید و بر تخت نرد نود و
له هیچ دو الک باز ششدر [illegible] باشد و کش در است و نیا و پیکان جان خصم
در ششدر بلا و عنا انداز د بر خم تیر که خانه گیر حلقه حدقه اعداست و شته کیا
هیچ دو تا نه تا کند و کو [illegible] کار را نقب و هر لد برد و از شیر سوار [illegible]
عذا برد و بر رمح طویل که رشک نیزه ذو الیزن است نیزه سماک و وک پیره زن
شمارد از آن کلمات جبل الصبر متزحزح شد در مذهب [illegible] بعده تو [illegible] عدو
دست ماتش برگوشه رقعه [illegible] ن و از صرصر حدت غبار تیغ و غیرت بالا گرفت
و از تندباد نقمت نایره خشم فروغ برآورد جانداری که خشم او بکار [illegible]
آتش شهنشاهی که تیغ او بار آورد آتش [illegible] يكفي السيوف برق في الامع
منتصرا و تغضب الدين والدنيا اذا غضبا زتاب خشم [illegible]
بجوشید آتش سوزان بروی [illegible] آتش بر دیده [illegible] اگر قیصر روم اندر [illegible]
بشنود لطفی و گر خاقان بچین [illegible] تا خشم و [illegible]
نیزه خنجر با گرز [illegible] فلو نزلوا اهل الخلد عنك
نزعوا [illegible] لا وهم اهل الجنان جحيم [illegible] دشمن [illegible] پوشند
پیراهن [illegible] کرد چون رای پیراهن [illegible] لفظ المنايا كاشرح
الكلام التجان [illegible] في كل باع كاسلاك الضيق
الا فعوان تیرش اندر دل [illegible] خصم رفته گستاخ همچو ابراهیم دل
دشمن [illegible] چون [illegible] تنگ و تاریک همچو دیده میم [illegible] که فرزند [illegible]
غضب [illegible] فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم

برکشید و خدنگ معجزه در کمان دوزنده چشم اعدای دولت برکمان [illegible]
[illegible] الا ثار الا المجد [illegible] هر تیر کز کمانش عرش [illegible]
[illegible] هوا بسفت بجز [illegible] رسید الفت [illegible] الامالك [illegible]
[illegible] تا [illegible] بكر الخطاء شهپر برای تیر تو [illegible] کیسو
[illegible] پرچم تو کرد حور عین [illegible] دیده [illegible] شد [illegible] در ابروی [illegible]
کمان [illegible] چین و بعد از آن روی از عزم و حزم [illegible] آن [illegible]
[illegible] روی به هر طرف که می آری هم [illegible] نصرت و ظفرت
فالمجلس لم [illegible] ولا [illegible] فيه [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] رفتار [illegible] و دیده ستاره چشم سپهر چشم داد [illegible] که [illegible]
گردن [illegible] گرد [illegible] گوش پیکان [illegible] در چرخ [illegible] و ماه پیری
[illegible] کام زدن زخم [illegible] هلال شکل [illegible] ثریا [illegible] تحت الثرى [illegible]
من كل [illegible] الخطى [illegible] القصيري [illegible] وكل [illegible]
الريح ان [illegible] و كل [illegible]
[illegible] مخضوب [illegible] الشدى [illegible]
والناس [illegible] چون کرسی [illegible] شده با چار [illegible] چو کشتی روان شده
با چار [illegible] آهو خرام و [illegible] خرگوش [illegible] شیر دل [illegible]
رخشنده در میان مراکب چو کوکبی [illegible] چون شراره فروزان چو [illegible]
[illegible] چو طاق [illegible] لعلش چو [illegible] کواکب [illegible]
زلطف چو [illegible] شکل [illegible] چو ابروی دلبر [illegible] در خدمت [illegible]
[illegible] چشم [illegible] مسیح و [illegible] تیز [illegible] تقدیر [illegible]
و دیده و هم [illegible] استقصا [illegible] آن راه [illegible] روان شده

لها عدد الرمل المنبث على الحصا ولكنها عند اللقاء جبال زمین پیکر

در هم پیکر بسلامه برد و نبرد توراهنگ لشکر جحافل دهش کن ذا جبلة

سلیما ولا تجزع بضرب تجارب یمدون من ایدی عواص عواصم

تصول باسیاف قواض قواضب اذا الخیل جالت فطل الحرب

صدعوا صدعة العوالی حضد من الکتائب همچون ده ده جوشن

خطاید و سپر گیا ربت جلادت کرده و سنان تیر و ناهید بر حریر گلگ و نار جنگ

آواز طبل شاهی و کوس حربی اختیار کرده و گرد از قتاب و بهرام تیغ از داده و خنجر

آتش بار از قراب حرب بیرون آورده و سنان برجیس و کیوان در موقف مهر و کین

بمقام شریف و محل منیف رسیده و فتیان صدق انتصب بهم الغدی

الی غزات لم یر عامر مثل ورودها اذا اختضبوا بیض الظبا و رای اصفت

بحمر المنایا والرؤس عمودها علی اعوجیات هش الی الوغا ملیحی

تکاد لنیف الی غاموید وردها تا روی تن ان پای بسته اند تا از رزم خش داده جسته

اند اگر نیزه بر ساختندی کوه بر دندی از کوه قدرت کوه و گر بر کشیدندی خنجر خشم

تیغ شدی آب خون در دل چشم میغ و گر مرغ پران زدندی تیر بلرزیدی از بیم هیبت

بکندندی از بیخ و بار ان درخت که هرگز بجنبیدی از باد سخت کمند از بر انداختندی

جا مون بر ارتاختندی نوند شدی خسته و بسته بر جایگاه ازین پیش ماهی وزن

روی ماه روز دوشنبه سیم ماه شوال سنه اثنی عشره و ثمانمائه باز چترهای در سایه آ

بر ولایت سامانه انداخت و در طلوع آفتاب اعلام هر ده سپهر آینه فام نور افزود

و از عکس ماه خیام صد ماه و آفتاب از حدود آن طرف روی نمود رماه رازش

از بهره داشتی خورشید در اجتماع پر اشکنند شدی از ماه اذا ضربت خیلنا ملک

فی مکان فذلک حیث یلتقط الجماجم همه نصرت و تایید پیش رو بشد

بهر طرف که روی داد رایت مظفر او و بوقت وصول لشکر منصور جمعی از مقدمه سپاه

ملک تاج الدین که بر تخت ملک با ملوک گیتی در شطرنج پیکار رخ پیات داده و پیاده

کار با پیل تنان روزگار پهلوی سوده و شه مات حیرت میدان روزگار با سلاطین کامکار

اسب بمبارزت می تاخت و در سر مستی جاه و سطوت عرصه دولت فرزین وار از هر سو

میشتافت و بکردار رخ روی براه تعجیل آورده بهفت هشت منزل گاه یکروه تا گر پیاده

روان سپاه را بعد از قطع منازل بمنزل فرزین رسانده و سپاه شاه شطرنج در صده

رقعه ایام مراتب مرتبه جانداری محقق کرده و بر بساط کامرانی از دست سواقیان مراد

صهبای عیش و نوشی نوش شده حسبوا بانه داء الاذی داء ولم فلما غدا الی

ضیمن بالعسر دولت همراه اقبال سست حقیقت را کانخیت بل رد و فرکت

ناگاه از جانب میسره انصار دین و اعضاد دولت برآمدند و خواستند که بشمشیر آبدار

آتش فتنه را بالا دهند و بطریق روباه بازی با شیران کارزاری خدای پیش برند

و بمین سوداها سه ممالک سنده دهند و ابیغاف ایلغار فرو گیرند این ممالک

گرفتن و ان ملک داشتن در گوهر شریف نهاده است روزگار زخم درشت باید و

پیکان سنگ سنب تیغ نقش خواهد و بازوی کامکار اعلی الممالک ما

یبنی علی الاسل والطعن عند محبیهن کالقبل وما تقر سیوف فی

ممالکها حتی تقلقل دهرا قبل فی القلل و عقل ضعیف درای سخیف ایشان از چهره

مخدره وصال عروس این معنی ندید که عروس ملک گرای ترا است ازانکه بوده

بدون ز گوهر شمشیر شه نبود او من رام عز بغیر السیف لم ینل فاکب

شبا الهند و انبات و الاسل ان العلی فی شفاء البیض کامنه

ان فی الاسنه من عسالة الاسل وچون شاه جهانگیر که پیاده کان لشکر

از زیر سوار کردن اسب نبرد بر زند و پیش گرز گاو سار شیر شیران و پیل دمان خوارتر

از شیر کرمابه و پیل شطرنج باشد و از نهیب سماک نیزه ور دها پیکرش اسد و ثور فلک
در شاخ سنبله و شکم حوت نهان شوند و از مهابت تیغ اگون و پیلک ترکش زنگ او
تیغ مهر و سپر ماه چون تیغ چوبین و سپر کاغذین اطفال بیکار مانند برزبان
طفل بد خواهست که لب نشوید ز شیر از نهیب تکند داول سخن جز بزینها از هراس
روبین و تیر و ناوکت سال و مه چون نقطهٔ سیماب باشد بیقرار دیده اندر چشم بازو
کرده اندر چشم پیل زهره اندر ناف شیر و مهره اندر فرق مار یعطی حیاء
و یعطی من مهابته فلا یکلّم الّا حین یبتسم اگر بعنف زنی بانگ ناکهان
بر کوه زهیبت تو صدا را فرو شود آواز از حال گرفتاری ایشان بر مثال فرزین
آگاهی یافت باشکری بسیار و حشمی زیاده از زیادت رای اللعبتهای شطرنج بتصنیف قائم مقامی
ایشان حتى اذا الليل الغى سترة برزوا وخفّضوا الصوت كما برغى
الصبا تو گفتی که تو بند در کارزار همی شیر گیرند هر یک بار جو چون شاه توی
حال بفرزین سند عزم لیسان فرزین مستظهر بیکان شاه ناقد عزم و کردار اسب تیز
پی بر عرصهٔ میدان مباهات و جسته پیادهٔ سبک خور در جنگ و آویز و نظیر رخ تیز
بوقت کین و ستیز و لما رحلنا مثلها عربية تذيل عدوا اوفى صوت
و ما اشد على من حابته تسلطا و ابعد منها في البلاد و معاما
که به تیر فشکن ز بان آرش نیو که بخنجر دریدی بان رستم زر بجای جامه تن
برهنه شان جوشن بجای تیغ ببر برهنه شان مغفر بیان ماه بود طرف زین شان
بالین بر روز و شب بود زپشت سمند شان بستر نیاید از دهن آواز سوی گوش خرچنگ
کی رود زکمان تیرش ان سوی ابصر نکه هر یک چون شاهین در هوای جنگ پر واز کرده
و بسان عقاب در ربودن جان اعدا و روان مخالف پر بال گسترده و بر مثال عنقا در پس
سپر فراخ نهان گشته و بشکل زنبور زره تنگ حلقه تن پوشیده و بصورت فتح ورق

شوق حرب در کرده فرسنده و بصفت بیلدرم بانگ و خروش بر آورده
باشیر کنک بر کف ریکارستان و پای نجیب رفوه رده و کردار مرغابی درکرداب
جنگ و بیکار و کارزار غوطه خورده چو کرکس و دریمن چون عقاب برای کشتن
کبوتر دل در پای فخالهم اذا قيل في دراع عجيبهم عطا باللها بحار
اذا ما لقوا الى الهيجاء عنث على الاعداء كانهم فشا پس روی بر ام
چون رخ شطرنج براه انتقام آورده و داد شجاعت داده و عرف يعنيها همة جهل
من تحتها مكان الثريا من زحل چون عزم سفر درست کردی دولت
باد پیادت پیش از قدم تو میخرامد منزل منزل در انتظارت منوطة العرب
لو رميت بها زهر النجوم لا دونت بجنودها و از چنان قومی که چون فرخ جنک
گر چنگ راه گرزه ی درجنگ پیش گرفته بودند و بسان خوارپشت خار پیکان
جان خل بیکار و نوک سنان سینه در کارزار تیز کرده همه کار کشتن و رزم آزمودی
تیر انداز همه جانباز و آهن کمر از جوشن در همه خسته تن اندر مغاکهای
همه تنها ده دل اندر اشتهای خطر اذا اعتنق الابطال خلت حسومهم
تنبث شرار الناس تحت المغافر يصولون بالهيجاء حتى الفتنا بماثور
ببعض وابل فواد در یک دست برد قادرانه دمار بر آورده و از آن سوران شیر
زهره و دو بهره از رقعه زنده کانند کروانید پیاده شود دشمن از ب دولت
چو باشی در باب سعادت سوار فحي احدي يد يهر ماث قوس وفي احدي
الحبوة لم يخبه وامل تجول الآمال حتى على الصبر وانت الفتى
در کاب جنک فرط یکانه که طاوس ماه چرخ آرای خود در هوای همای چتر او پرواز کنه
و بپرتو آفتاب نورگستر او جز بر شهبار رایت او سایه نگسترد و از دهای چرخ از بیم خدنگ
مار شکل او کشف کردار سر در سپر سپهر نهان کند و شیر گردون از پیش گرز کاو سارش

روباه صفت روی براه گریز آورده و قرار را بر فرار اختیار کرد تو گوئی گرگ و
شیر ژیان چنان باشد که پیش شیر ژیان دسته روبه لنگ صید الملوك
ارانب وثعالب فاذا ركبت فصيدك الابطال رتعاقب بر نیستان
روان شد یمشي كما مشت الاسود الی الوغا والخيل يعبر بالقنا الخطّار
تو گفتی تنش کوه آهن گشست همان آتشین نیزه دو لاله اش است كالليث
والغيث طعنا ارحی وهمی والنجم والرجم شكلا ان سمی ورحی ودحی
رایت همایون مرکب منصور قلب و جناح بر نهج پیاده و پیل جنگی آراسته
و میمنه و میسره چون صف شطرنج بسوار برگستوانه زیب و تزیین داده بگرد ادهم
روی باستیصال آن جماعت عادوسوق نمود و صفت نهادند مشوا اليها
باشیاف كما انكدرت شهب ثواقب في اثر الشياطين فرسته
بهوش و رای دزنگ کو تیزی پشیمان آرد بجنگ و از آن گروه جانبازگه در غوای
حیرت سرگردان بودند و در ورطه شبهات باد کرد از بر طاخاک یزدان هر که
رسیده در حال سر برشد و فضول او بشمشیر آب رنگ آتش زخم از تن جدا کرده
و تن او پایان و سم آهن تا زانو خون او خضاب دادند سپردند اسبان
همی خون بنعل شده پای پیل از دل کشته لعل وطعنا الخيل شائلة عليهم
وقلنا في الضحى فنحی فباح و تدریج بیکوجی بزخم تیر جوشن گذار کمان
گردار گشته زد بر زمین بستر یافت وقامت الفرسان جوقی از حضرت تیغ معفور گاه
دال شمال مانده از جهد خاک خوابگاه ساخت تو گوئی چو تیر در رعشه دل تو گوئی
چو تیر بمطرب لذت صحاح كعوبها ... غضب بغل الغوانيا
و چون این دو لشکر بیکران لبان و صف شطرنج نزدیک آمدند و در تقارب این
دو سپاه گران عرصه آوردگاه تضایق پذیرفت خیل از طریق حیل کرده از

گروه جوق زرتعای جوق تقرلری نفر و فرسان هیجا بضیق صدر و رها
باکحفاد هاحتی بضیق ورد وعها اذا افترقوا فی وقعة جمعتهم
لاخرى دماء ما بطل نجيعها تذم القناة الوريد شبههم نعلها اذا ماب
دون الثنا و تهوی ضجيجها و سران هر دو فریق که بر صحرا هیجا مانند عدید
مجتمع گشته بودند و بگرد اره دو پیکر روی در روی آورده جنگ پیش بردند و دوری
چو اورنگ شیده صف زنجیر همی آفت خورشید لقف بر پیش سوار اوریدی پیل
جهان شد بگرد اره دریا و نیل سواران جنگ از پس پیل و پیش همه بر گرفته دل از جان
خویش تو گفتی هوا چون خروشنده ی ریغ ادرود تشی بکوشد همی در آورده اسیان و
بانگ سران چو آکندن گرز ها گران تو گفتی زمین کوه جنگ شده است زگرد و ستان
روی زنگ شده است يتلهفون ظلا الخد وكلوهم تنهل منهن الجيخ لادم
لا تيم خوض سوى النقد را سبا فجراحهم ما السمهرية التى حز كلت
من لا تسعر ابد لا اخضر في عيني بد يها الاسمر يذكي تلهب في هند
اه قائم فكانما هو في الغمد ومجر ونجيع طفلهم الحسار جان فوي
منهم منح فمع الهند بقبس فكانهم برجوز الغبار بهم بالتبض نشع
عنه و نكفش بر چون چنگ رگ رزم چنگ رست گرده و بن ربط و از
چوب و مهیار اب سینه گرده و مانند دستر رباب گرفتال و نطاق طال زبان
بسته و کرد از اضیور سر بر کن رجلاوت ورا نوی باسلت نهاده و بشبه کما پخه از فرق
از شوق پیکار آواز زیر و ناله زار بر داشته و لصفت دف روی حزم و عزم بوی
لطمه زخم رزم آورده و بصورت جلاجل پیش صدره عقد و فرقه چنین چنگ زده
و ربشال نی باد و لوت سرداک و فرزانگ در سرگرفته و بشکل چنین نه گوش بوش بست
نالیدن طعن و ضرب باز داده صحا طراف فارس شمو سی بحقق علا النبیفی

والثعالب یضرب هام اطراف القنا یا سوی ضرب الثالث والثانی
ملک را وقت خوش شد که زنند تیغها ضرب در جمه و الحسام و آواز طبل شادی
صدا در طاس فلک افکند و خروش رعد کوس حربی زلزله در کره خاکی در انداخت
نفیر کوس تو بدخواه ملک را بسماع چنان بود که جبل رسیم گل شبنم و از جوشش در پی
کارزار جوشن پدید دلیران روز کار موج زد و در صورت زره بیکار زره بر سینه مردان
کار بتقید و خود از غایت حرارت در رسیده من کل ماذی ترانشی
لها عجبا کیف استهانت بوقع الصفائح الدارک قبه این رقعه روز
دام برفراق تارک سر دوخته سینها از جوش جوشن تافته مغزها در زیر مغفر سوخته
و رتق آن برخلاف جهت استخوانهای سمند دوخته بموت القتیع
لهم ملک حتف انف ویلقی خوف طائفة الثجان وچشم هوا از زره
خار زبان چشمه ها تاریک شد و چشمه آفتاب از در دیده گرد چون حدقه چشم سیاه
گشت ستاره بدیده هوا از تیره گرد رخ زرد خورشید لاژورد درود شد
گفتی که پر خون شده است چو از چرخ گرد ذره پرون شده است کان النقع اذا
دخی سد ولا علیه فیلمطکم حداد کان الصافنات تجول منها
بداف علی فوق انهتها الجاسی وزنده پیلان شیطان صفت عفریت صورت برق سیر
براق آثار رعد بانگ سحاب سیما باد جنبش خاک آرام آتش کوشش آب خرام رزمگه
میدان جنگ چون ابر و باد می ... و چنگ آتش زخم خاک معرکه را سیلاب خون می
رشتند فیها الفیول الهائجات اذا انبرت علی الحصون رهن وهی
حصون من کل منتقد الذکاء مکیس یدری الذی یعنی ولیس
منداخل الادراک تخب انها قد بات ... یسجح بطون
بطیش وانتم لو فرها بدی الانامه بدین نالک اغرض الثحاب وحولهم

فرتیتة اللیل البهیم دجون چون ابر و شیر صبا در دور فلک شکل کوه
تحمل پیل و فیل ... بر موسی عمران بتهور گردن خصم کش ... در ون
هر یکی ثعبان که هیبت قیامت نماید از خرطوم یک عذاب جهنم نماید از دندان
و هیکل کوه شامخ به نسبت ... گردون پیکر هر یک کمتر از حجم ذره در نظر آید
و حقه چرخ کبود باخفت باجرم پشت آن کوه پیکران خورد تر از حجم مهره در دل
نمود هر یک گنبد چرخ اندر پیلاش بهت آفتاب بر پیشان آرینه پیشانی
مهرها طل شده سحر عانق دشمن گرده خرطوم هزیمت شب ند مشا کیبا
المحور تو مالاق فی الدهر کلا و فینا کمثل السوط یضرب حوله ساقا
... فاکد کده عنه منها بل الادراک بهذا یحط علی الفشال العدة
الحیاء اذا تصدی او مثل الجبال یتحدر من الصخر الصم بصدا
متوره حوض المنیه حیث لا تشتاق وردا مملکا فکانه مطلب ملا
یودی ملمعا بالکبریاء کانه ملک مقدی ای لخالی الشی البعید
یراوی حرتهم واهدی ای فی من الانسان حتی لو رای خلاله
لوانزف و ... فی کتاب الله مرجوا و برق تیغ مرفش ان خود در تن پیل
و دمان بجوش می آورد و سرهاء گردان در میدان مصادمت بر ان کوی گردان میکرد
و نقاره جهار زند کانه ... وزان مر ... و از چشمه پر گوشه ... دل ...
نکال می چشانید و بجد تیغ ابدار چون ... خاک پای آتش پیکاری افروخت
حرارت ... داده بود ... پر از آب رنگ آتش فشان که زنگ آب دارد
در نمایش دلیکن آتش فشان زمیدان ماء اذا انهل فی نار الوغا استعرت
بنار موت تلظی فی المحاجر فراضب کنت بدی الهمام بها علی الکماة
خط اغیر مسطور اذا دجی النقع لاحت وهی لا تخفی کالعرف بلمع فی

اثنای آن نیکی و بر جرم آسمان زانکش کوکب گهر چون حباب بر سر آب می نمود
گفتی در شاخ یاسمن فام سرو ریزه های الماس نثار شده اند و بر لوح زمرد لک بید
خورده های سیم نثار شده و یا اوراق بنفشه طری بقطرات شبنم آراسته و یا بر روی
سبزه بر سلک در و عقد گهر گسسته همچون گردون برش پر از اختر همچون دریا
دلش پر از گوهر عجب الماء خط فی لعب الناس ای فی الحطوط فی الاحسان
و دقیق و فی هناء ابیض متوال فی مستوهرها کلما رمت لوحه
منع الناظر موج کانه منك هانی و ن دالماء والحانب فلدر
شریت والتی بلیها جاری حلته جابلاله هرحی هی محتاجة الی الخزان
و هی لا یلحق الزباء غارینه و لا عرض مبیضه الحان و از خون بر صفحه تیغ
آب تعلیم می ریخت و تیغ لاله در روی برنگ معصفر میکرد و اینه دیگری زنگاری شنگرف
روی نیرنگ میزد و بر حریر سبز کار و رزنه ارمی فشاند چو سوسن بود تیغ هند قبا
از و بارنده سیل ارغوانی چو شاخ مورد بر روی برگ گلنار چو برگ انار بر روی دانه نار
و حمر سیوف لا تجف لها ظبی بایدی رجال الاتحط لها لبد و ترنی
نشو السرو عن بیع العدی و تلکن منهم انه سکن الحقد در روی آینه چینی
بباده احمری آلود و چهره دشمن رنگ گلگونه خضاب بگل برگ تری میکرد و بر سبزه تر
شکوفه ارغوانی بدید می آورد و بر صحن نبرد می عقیق مورد و مرجان می افشاند لوح سینا
بلبل چشان می آراست گاهی چو جوی آب بود که چو برگ بید گاهی چو لوح سینا
گه چون زبان مار زنگار گون چو سبزه بود در شکال خویش شنگرف گون چو لاله شود
روز کارزار و کانما ابواه صرفا دهرنا اذا کان برضع و هرة الحلما
تجری مضاربه دما بوم الوغا فکانما حداه مفتصدات و دشمن تشنه گشته
از تن اعادی سیل خون میراند و بر سر سرداران از تیزی زبان او زینهار ریخت هر چند سر

آب تشنه نشیند و نه بیند آید که چون تشنه بود و شنا دوست اذا طلبت احتیاجا
فکره بهتر فمن مهجات الذارعین او نواها و بسرعت برق و نفاذ در خنجر قضا
و قدر سبقت میگرفت و از شاخ نقاشکوفه حیات چون باد برخاک فنا ریخت و از
دهان کردبان آتش آب سیاه و یا آب آتش تاب اجرام گوهر نگار سینه و خاک غلاف
در چشم کردی با دستاری آمیخت و بر چهره انگون ار عکس خون نقاب آتش حرب
و باد نکوفت در عرصت رزم تیغ مشتی خاک ریختند و چکیده در دل سنگ دشمنان
آتش می افروخت و بیاد زخم آتش فشان خون دشمن چون آب بر صحن خاک ریختند
در تیغ کینه میراند روز نبرد در صحن آتش نهیب تو چون بادگشت دشمن مرگ تو خاک
و غاض منا هنا الا فرندا اذا نکر المواد و جاش طامی فاقلث
سالما الا بقایا علی ابرصه مراس الفتار لم تغل الحدائد و هو راس
و اصغا و التهاب فهو نار کان الصب کانه بحیرا فخالفه علی فقد
الاوار افلا عوره شهری ربیع دفیطا للمنیة و احتدام خضم
سیغفر لی الریه ابا و صفحة من الحیة الذا و شفرته حذار فلا ذنبا
بان الفلک ما قالت حذار نتارشه بنو سام بن نوح تقبل العهد
مرجان و یا سام و از خون چون تیغ رخشان چون پیکر گل و گل رنگ سینه و بر چهره
سیلاب رشک عنابی می فشاند و بر جویبار رخ زر آب انار می راند و بر صفحه سیم
عقیق لعل روان میکرد و صحیفه گوهر نگار رخ لعل بدار می آراست نمود خون عدو
ز رکشیده خنجر او بگونه شفق سرخ بر سپهر کبود و کانی اللون تغیر و ذهنیخ
فیصدا و ان احد لم الصقال که تف تیغ بیادو جگر گردان و دل دلاوران
کباب میکرد و گاه الماس هندی از دماغ بدخواهان درک جان بدسگالان آتش
خنجر هندیش چون هندی در آتش سپید آری آن آتش خون خصم و از دل لرده اند

ظلمت صوارمها الحداد فما لها الا ان یبدی الضلال له مبرق
تا زاب رنگ تیغ تو الماس بر دمید الماس جز در آب نگیرد همی قرار کلفی پدید آمد
مصقل جبل چهره سینا ند و از چشمه شمشیر بر کوه هر ساعت احمری زاید ومن العجایب
ان بیض سیوفهم تلد المنایا السود و تجنی الکرم کرمایه او حبل نه
نه طره ایست زیرا که برنگ آسمان است پیدا کرش زنجوم همچون بر چرخ نجوم
کهکشان است بیعزا اذا انتضبت من جفنها حیث اتت بالبیض
ابدا نامن العجب و رمح خیزران صورت سر سروران بزبان سنان پیوند گرد
و بقدم قلم پیکر دو پا چه خدا اعدا اکنون سر ب و سجم میکردانید و بر عرصه میدان جنگ
شقایق نعمان میکشت و از زمین سرکه گل رو ارغوان می رویانید و چشمه باد رد رزه
عربان قباه خفتان که چون بیرد برمح چو افعی کینی مر عدو را رگ و پی در نام
افعی وار میرستم و زان هندوی تیغ زهراب خورده چرخ بلرزد در عروق عدو دم
ومن البدایع لفتوی یفخرون بها و ما لطول البیض و نیابات فانحن
فهن افلا ذمک الا لاء اذا کنت مجدا انت یجدا ویرق مرهفات
و کل ابیض هندی به شطیب مثل الکثر فی جاه مخلد نعالیر منه
ارماح بموت بر من الضراغم والفرسان و الجرد و رض المنایا علی
الدماء بهر وان نغا لغن ابدا الاضرار الزهر ما کنت احسب جفنا قبل یسکنه
فی الجفن تطوی علی الثار ولا نهر ولا ظننت صغار النمل یمکنها مشی
علی اللج او سعی علی النار و گرز گران بهیبت مدت خود پولادی بر سر
دلاوران می شکست و بیا در هم کردار رگ گردان بگردون گردان میرسید
و مغز سروران گردنکش و گردنکش را بر سر و بر خاک می آمیخت زمین
از زخم گرز او همی خواهد که بگریزد ولیکن راه او بسته است از این گرد و غبار در

والاولی

و از ترس تاب کمند افعی مانند اژدهای چرخ سرنگون میشد و از بیم خم خام ثعبان
شکل شیر فلک روی در مرغزار سپهر پنهان میکشید پیچان افعی کمندت مانم
یا زنبستان دیو بندت مانند اندر برفتن سمندت مانند خورشید جهت
بلندت مانند دلیر سواری که گاه بر پشت بادپای تازی تاب بستندی سرهای گردنکشان
از بدن حاق میگردانید و گاه از بروج پر چکاچک تیر چرخ تهای دلاوران
جفت میکرد و بکار پیکان تیر پیراهن وجود چون صبا صدره گل چاک میزد و برگ
پیلک خون ریز قبای بقا بر ان صرصر قبا خفتان لاله میدرید رخش تو گفتی
که در مغز و ترک همی آشیان کرد زنبور کرد زتیغ و سنان کرد رخت کین دل
در دیده کین سینه بر رخت همی داد شمرش اندر شتاب هم اندر هوا کرکس از
کباب فلیس یرضی بغیر السیف من وزر ولا یعید سوی المنایا
من خلل نکاه از شست قدر صاحب اجل کر مؤید الممالک که از زاغ کمان عقاب
جان ستان براند و از چرخ کوژن مار پران جهاند و بحکم دو شب تا ریر از چشم سوزن
و جرم ارزن بگذرانید و بحسن نظر و حدت بصر از ارش و بهرام گور گوی قادر اندازی
بربایید و بهشت و سنگ نوک ناوک خون خوار بادهای سوفار در دل سنگ و سندان
نشاند گر نوکی زند از عمد انشاند پیکان ببین نوک در پس سوفار و بهنگام پرواز
بر تار پر خیال کمند دیگران تار زد در روز میدان باش و های پیکان نقطه از روی صدق
بربایید در شب تیره از رخ زنگ خال مشکین به نیزه بربایید و بجای هدف دیده کیوان
پر از خاره پیکان کند و بدل آماج از جرم برجیس زجاجی سازد و خدنگ خون
آشام در دل بهرام نشانند و فلک جوشن کند از چشمه آفتاب بگذرانند و تفنگ ملک
آتش زخم زخمه در هر زهره بسوزد و به تیر موی شکاف قلم بر انگشت تیر و پیر دوز
و نوک پیکان در زه شب از سر قبه سپهر ماه بربایید یک چوبه تیر عقاب پرش همی

[illegible]

پروانه در دست آن نامداد پرورده شد کانت شلو بی النشاب فیه تلوی
الحوص فی السعف العشاش تیرت کاه خشم چو زه ببری خم کلک تیرت
در چو چسپد در بنان این داعی بست پی حال را کوی حال وان نادی بیست
اجل را ببوی جان ارش اگر بدید تیر و کمانت را نشانه حق رسیم تو قربان تیر ان
و پیکر پیکان نیلوفری از رنگ جان بدخواه رنگ طبرخون یافت و زبان بیلک
سوسن کردارش در گوش دل آواز مرگ گفتن و تیغ زدن گرفت زبان بیلک
پولاد و باد لعا سخن گوید چو آن پیک اجل چرم کوزن زند دهان کیرد و ما في الفضاء
العوج طارت بنبلها سود الحواصل جین نطان ضمنت لها اعجاسها
و تکفلت او تارها ان تنقض الا وتار از خام و کور و شاخ کورت
همی جهند شیران رزم کوفته چون زنگ برکر و سنان کوه کدازش از کستوان خطی
سنگ تر از سوزن از تار پرنیان گذاره میشد و بر جوشن طی ز ستان تر از سوزن
بر حریر چینی میرفت و از خود و مغفر کرده سوسن از خود نرکس بیرون میشد و از پیرو
خفتان لب ان سوزن از پیر گل خفتان لاله میکشت کذر یافتن سنان در جوشن
چنانکه از چرم خفتان نوک سوزن و پیکان او در شب تار و غبار بسان اختر میدرخشید
و در میان دود و کرد کر دار چراغ می افروخت و کیف یضل فی الظلماء سنا
و یحمل فوق قمته الذبالا سنانش آتش کین فروزد همه خدنکش دل شیر دوزد
همه و اسمر مجد الاعالی یطمعه سنان یجاب القلوب مبع من الاعادی
بشرب النجیع الکل عن یضادشن و یخبرهن فنقع و نهال رمح از خون سیکال
شکوفه کل و ارغوان باری آورده و از شاخ سنان سر سحاندان چون میوه ی آونکا
آویزان میشد نهال رمح تو کز جوی فتح آب خورد بوقت بوقت جلوه سر
بر کمال برده و فی ظماء ولیس بر جوه تنبغن طول العامل فظا

وتهم کل ما بغته عدیدا فرنق الخلق الدّ لاخالا ملاءت جیه
صد و راملابس فلافت عن ضغاینها اشتغالا و الفارسک
و اعوان دولت کردملک تاج الدین که بیک سواره پیاده امل می راند
کاللیوث الخادرة فالعقبان الکواسر در آمدند یکی تیر باران برکرد بخت
چو با دفزان بر جهید بر درخت هوا را بپوشید پر عقاب نه جنید چنان رزم
جنگ بکوزب الجیش جیشك غیر ان جیشه فی قلبه و یمینه و شماله
کل نزید رجاله محبوبه یا من یرید حیوته لرجاله و چنان شهر یاری در
جهان خانه آفاق پکرشته بر شده شهمات افتاده و از جوانب و اطراف
اسیر عوی عنا در بند قرین بند بلا شده دعوی ظلم از دست ستم روز در کام
حیرت از خلق تو کلکرک طری و از خواص بندکان شیر سواری که شهسوار چرخ پیش او
پیاده مزده برانده ی و ترک خون ریز فلک رام دست چون رخ و اسب طرح نهادی
با ملک تاج الدین که در پیاده پیل از خطر شهمات نمی اندیشید در میان رقعه حرب
دو چار خورده و بیک لعب او را پیاده پیش شاه بخت اقیم آورده او را
کز پیل رخ نیکر دانید امروز پیاده پیش شاه آورده و قد یکهم السیف
المتمی منیة و قد یرجع المرء المظفر خایبا نافذا ان لا یصاحب
هنانا ما ما فذا ان لا یصاف ضا با بس پیل مست را که نهیب فرو
شکست بس شیر شرزه را که شکوهت شکار کرد هر کس که بر خیره گردی نشست ازو
در حال کردش فلکش خاک بر کرد و بیشتر صدران دولت و سروران نامور را که بد
سبک تک از تن محت طول و عرض لشکر کاه بر ایشان عاجز بود و خاک گران سنگ
از تحمل آلت و عدت و شوکت و هیبت آن سپاه بتوشم و شره هر یک ماتش رزم
و قتال زیادت از حرص مستسقی آب زلال و شغف مهجور بروز وصال و بپیوسته

ازنا بدساری گردهای انگیختند وازنایبه روی آتش بر جمعی می افروخت
وازکمال خاکساری وغایت شقاوت از باد بر دبال عاریت بخواستند
و چون آب درنشیب و آتش بر فراز می شتافتند تا بباد بلا ابطال آتش فتنه را
بباد دهند و چون سلطان بناحق خون آب بر روی خاک بریزند و آتش جور و
بیداد آب از روی کار عدل و انصاف ببرند بیک حمله جورا باد و زخم شمشیر
آب رنگ آتش فعل در ضمیر دل خاک مسکن داده آمد لشکری کو جنبش آسمان
نیز هم خواست خواست از کثرت عدد تو از ایشان صد نفیر لا ینال عن علاک
ابن سنقر را نحو العوص ما اللطیف الخبیر بر جسته و بسته به الکه ایست بال خسته و
بسته به دیگریست نه تخت و نه تاج و نه پرده سرای نه اسب و نه مردان جنگ آزمای
و صرصر گرد استیصال از دوده دامن بدخواه دولت برآورد و آتش قهر و دود انتقام
از بسیط زمین با وج چرخ برین رسانید آتش قهر دوست اگر بحجیم بخفت دوزخ بجاه او
شد راست فیض انعام دوست اگر بجود هفت دریا بنزد او شمرست مقصر عن
اعدا بر وعلی الادنین حلو کالعسل فلو لطمان ادنی وشری کالا
الطعمین قد ذاق کل وز سیاست ملکانه گر جهان در بناء نوایب جلالی نه دولت
پادشاه نه وامن زمان از نبات حوادث تهی شد امروز در زمانه پس تو در جهان
عیار مهر تیغ زن وشب رو اخترست لطاب الاعادی باسنه و هو ساکن
کما هبت بیبس الحجر قبل اضطرابه و رب جبان یشتفی و هو معمل دالج الهاک
النفس دون افتخاره در روز بخشش و کوشش دلایل مردی و مرادی و محامد بی نمود و احکام
بزم و رزم دست دریا نوال و تیغ اعدا مال ببذل نفایس و نهب نفوس و خسایس
برکشید و فی خمسه المجد سبعا لبحر بمد خلیجا للعدی مثنی قد ا باه
مانند با جام و کاسه در مجالس بشر مانند با تیغ و نیزه در میدان نه در هزار سحاب بشر

یکدهه

یک دهه نه در هزار بحر بابه بخش مکا بهتان بر بتش اعدا عجاز عیسی مریم ببیش آمد
برهان موسی عمران یغری مرجیه خشاشه عالم و شبا الاسنه تعدد
و ا ... الفتیان من التیاح شجاعة ندی و ان من الشجاعة جودا
و اطراف بحور بر انوار انصاف و نصفت آرایش یافت و اقطار شرق و غرب
بمحاسن کمال معدلت جمال گرفت کش در ای تو بنده جهان حریست بیت
عدل تو دست زمانه ایمن بید علی اللصوص لکل مجر و یضمن للصوی
کل جانی اذا طلبت و ابهم شغات و یضمن الی المحانی و الرعان
فبانت فوقهن بلا صحاب تصیح بمن یمر الاذرانی و روضه دین و دولت
از طیب هوا در قامت معطرشد و چند ملک و ملت در نفحات نسیم امن و سلامت معطرشت
عالم زعدل فتنه شکار تو ایمن است گیتی زخلق نازک ... معطرست
مثنی بذ ... فقدام المثقف الهلال و هندی چرخ و پیر
افلاک سرعت ... و جوان بخت ... و قاضی انجم و عالم خط ... زبان بوظایف
دعا و صحایف ثنا پاراست و ترک مهرید و پهلوان کواکب بخانت ...
بیرون آمد و حیرة ... اختران زده و ... سرکش شدکان دولت شد ...
رود بوار ... خوش ... یاره ... در دست ... گوش کرد و تیر
دبیر و فیلسوف روش ضمیر تقلم ... طرازی فتح و ظفر ... و ...
عالم ... براق ... و مرکب خوش خرام گشت ...
... براق شرف باره تیر ... حللت من العلیاء ... مادح
... الصوادی آتیها من بهام ... افخر السلک الزکی فانما ...
... اذا ما طرید المعشر و فی ... بنوع ...
باعضام منازل لو ... الحمام ... لما ... من ... حمامه

ور روز بروز ماه سعادت از افق قدرت و کامکاری نور می افزود و اختر پیروزی
از افق تایید و بختیاری تابنده تر میگشت و طایر یمن اقبال باستقبال عزیمت
مبارک و نهضت خجسته می آمد و مژده بخت و دولت بر آمد مقصود بزرگ و مرام
خطیر نوید میداد بشارت بهشت گشت جهان نصرت آورد شاخ طوبی بار روز
نصرت زمهر یافت فروغ باغ دولت زمهر یافت بهار تیغ بران فتح را زنگار
ان الفتوح علی یدیک تتابعت کتتابع الانواء فی نیسان ملک دنیا
بنام شاه جهانگیر بر حریر فلک تحریر میکرد و خطیب منبر شرفش پایه خطبه ممالک هفت اقلیم
بفر و بهاء القاب همایون می آراست و زیب و زینت میداد و ما انت للدنیا
فاصبح حالنا والامر فیها بزیدها فیامر اگر ایزد ترا داده است منشور
همه دنیا و گر یزدان ترا کرده است دارای همه گیهان سر هر گز نکان کامندر ازل بوده است
در رفته شطط ده داده ایزد غلط در کرده یزدان

ذکر جنگ [illegible]

بعد از مدتی که دوال آتش و آب با دمان برین عرصه خاکدان قهرمان کرده اربع
آتش پای باد خوان رزو دی آب و خاک چون دست شاه جهان جوان بخت کامران
زر فشانی کرد دست او ابریست گوهر خاک زر پاشد چو باد تیغ او آید که در جنگ شرار
زد جهان خاک زد در چشم روی دوزخ فشان کفش آتش است برد بلش آب گیتی تکان
اعلی اذا ما الناکس ارتج مابه فما دون نظامه عجاب ... واسنا
س بالمجد و من یتقن ان العرفیه ...
فلیس سوی ذکر الجمیل لمرد فرخ و صدر مسند وزارت بنکان صاحب اجل کبیر
موید الملک محمد جنیدی که از کمال رتبت او تحف برحنا اگر در حیوة بودی از آتش
غیرت آب حیا ریختی و صاحب عباد اگر زنده گشتی تبش اصحاب قدرش چون باد و پایه
رخ بر خاک نهادی مرتبت او از صاحب ری درجه در فضل و از ولم حاتم طی درجه در جود

لو ان سحبان ما راه لا سجه علی خطبا منه اذیال فافاء که چو آتش
صفت او آب رونق و طراوت از روی کارنامه با در فشانش خاک از دل
و امانت در چشم باز نماید این و آن انداختی تر زین و نیستجمل شد روان بنکه است
تو تازه شد چو دل بکرد خرد بطاعت تو زنده شد چو جان روان چنان شود
ز خیال خلاف تو چو ستر ستو شود نسیم رضای تو چو جهان گران نماید با طبع تو
هوای سبک سبک نماید با حلم تو زمین گران مکان نه بدیکی عقدت ایک که انس گردد
شخص کمین ترا گرفته مکان امرالی نارة اصبحت حملة اله لکن عشیة
لمتجلل و المتزلزل و برای صایب که در شب تار زو آب چراغی نور افزای و شمع ظلمت
ربای است از نیران اشراف و ماش چون آتش و باد از برگ آب و خاک بر آمد
رایش رزبان فلک خطاب کند خاک در چشم آفتاب کند چرخ بدست را بکام عدو
رای هشیار او خراب کند وان هی الامور المشکلات تمرضت ظلماتها
عن رایه المنشق قند بینش رای او خورشید را بدخورد کابشد اگر دامن مجد
گریبان سحر کرد و کمال فضل و جمال افضال که بوسیلت این فضایل و فضیلت این اسامی
بمین کان یسار گرفته است و خاتم عز و نگین در انگشت سحاب آثار کرده و با جایز
از کان انگشت نمای جهانیان شده امکان چون نگین پرور است و هر از آن آیت
بزرگین از زیب رتو و هر رو دهلیار بمین تو جود خود ده یمین نوک کلک تار در
فلک نور طن تو رهنمای زمین لا ثناء منوا انزالته و ظنوننا ا الحیوب
لها من الاقذاء و نعول ما بالله من افلامهم ان الشیوخ لها من الحکمای
و نجس تدبیر که پایمردی دولت بی پروای دولتمند کرد و آب بر روی ممالک
هند باد آورد و بیمن قسمی که دست کاری تیغ بیدست یاری او صورت نه بندد

آتش شرر گرفته بنشاند داد کلک پیچ دارش کار عالم را قرار داد و رای با تابش
ملک و دنیا را ثبات فلما راه ان فلک یجری بما شاء خاشعٌ وبشیر
ساجدٌ خاشع یقبل قرطاسا کما قبل البساط شکور مرسل الآثار یجیبه
الشک اذا ما جری الفکر وجلیل المعنی لطیف نحیف وکبیر الاعمال
وهو صغیر کم منایا وکم عطایا وکم حتف وعیش یضم ملک السطور نقشش
بالدجی نهارا فما ادری اخط فیهن ام تصویر و نور عقل که آیینهٔ صفت صورت
حقایق نماید آتش عنف را باب لطف و رحمت تسکین داد و کمال بردباری که پیرایهٔ خرد
و زیور هنر است باد نخوت را پای بست خاک تواضع گردانید خاضع للنجم
استبان لناظر علی صفحات الماء وهو رفیع وجرم و نجم یسمو الی
النجم صاعدا سمو دخان النار وهو وضیع فقد جرم زمین باهمه ثبات قدم
بجنب حلم تو در تحت سبکساری رود ستی لطف تو یک پیاله بود که نرگس آسمند
ز دست جام هشیاری رهوت بلبل نطق یکی نوا باشد که گل بجای دراند دل لباس نگاری
افدار عمر وفی سماحة حاتم فی حلم احنف فی ذکاء ایاس و ذات او
که بر استداد ذات خاص زیبد با دبشارت این دو صفت که ما جمع شیء الی شیء
افضل من حلم الی علم آرایش یافت و باستجماع این خصایص که تا باد فروزنده آتش و پاینده
همنشین خاک است شکل آن ندیده اند دیدگان روزگار تشنی شد ترزنی اذا
ما القوم خفت حلومهم وقور اذا ما حادث الدهر اجلبا حرون اذا
عاز زته و ملمة وان جیتة من جانب الذل اصحبا از حلم ربت یافته جرم زمین
فلک در دور اوست یافته دوره فلک تحمیل و میتان خصال پسندیده و خلال گزیده
در قطع مسالک از زریه صبا و سیر گوی دست دست رهان برده وذکر اقوال ستوده و افعال شایسته

رعنا

برخاک گران رکاب و آب سبک عنان از سرعت آتش پی تمامل کرده
حولیا لا فنا الدر تبع الدر ولا عرضه سراج العیون مدح قوله
اذا ما اشمرت عقده العی فی لسان الخطیب لفظ تو گشته اسباب
هنر را چشوا حفظ تو گشته اقالیم چهار را پاسبان القائل القول لو فاتا
الزمان بر حادثه لبالیه اما بلا خطل والفاعل الفعل الغراء لو
صرحت بالنار لم تملک بالنیران جرمه بسیط خاک بواسطه تیغ آب رنگ
آتش تاثیرش بسلیمان سریر بر بهشت کاشش افلاک پذیرفت و عرصهٔ ممالک از آثار
قلم با دسیر دستور ربیع تدبیر اشراف عهد قدیم باز یافت شنیدی حدیث سلیمان
آصف بپا تا سلیمان وصف بیمن و قضا و زیرک دو شیر ملک عزیز
یکفیه تهضته فیلوی سیهما و اصابت الخلفاء فیما حاول معم و دبرتکما
الوزراء دو دولت ز کفایت ملک نظام دین چنیم اثر چرخ که علامت آن تیغ
کرپاسبان ملک جهان تیغ و تیر است در فرقت خامه او پاسبان تیغ موقوف
رونق او کار روبار ملک معمور شد ز کوشش تو خان و مان تیغ برای جهان گدا گا
خدایگاه کر بر آتش رویت سبک ترازیاد و آب لطیفه رخاک کثیف گذرد کهل
الحجی عرضت مباه ج رایه والغض مقبل الشباب وریق آن جا
بر رای و آتش عالیه سرفراز فلک را با عزم او باد سبک آیدگران چنان عرضه داشته
گدعا رسید که دوستی ملک ناصر الدین بر محک امتحان چون خاک زلف نقصان نپذیرفته
است و از بوته آتش خبرت و تجربت در داون دست راست خالص بیرون آمده
و عقد مودت و عقیدت اعیان عنصر آب و هواستی پذیرفته و یک رکنا مواثیق قدیم
چون جرعه در خاک ریخته و خرمن حقوق بباد عقوق متلاشی کرده و سوابق عهود فراب
نسیان داده و آتش تندی در دودمان پیمان و آب چشمهٔ مودت تیره گردانید

و در افروختن نایره پیکار آتش پی گشته و بباد کامگاری خاک در چشم وفاداری
ریخته و فرمان واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا پس پشت انداخته و در
درج و درج حساب حق گذاری قفس مردمی برخود تاوان دیده کرده کم من
اخ قد هدمنا خلائقه فاخر ما قد بنی فی الاول نسی الوفاء لیت
الذی عهدنا شاهدت منه فی الزمان الاطول و در جزت گردیده
گردش دیدیت وفای عهد درین عهد و سایه عنقا ولیکن نجیح ترا آب زلال
نزد ایشان خاک خوار و نجیده گشته و مواعظ روشن تر از نور و نار پیش او چون
باد بیموزن و بی اعتبار شده و ما الحلیم واعظ مثل نفسه و ما المصر واعظ
کالحلیم هر آنکس که پند برداره دست پند روشنش می پذیرفته پند و چشم دارن وچشم دیرینه
آن طرف چون آتش و آب روی براه بیقراری و خلیع العذاری نهاده و در تسبیح
وارث گرد با بان صبای جهان گرد و شمال باد تار دست بجور و بیداد برکشاده
و عقاصت سر بر شده و فضول دیسر ف فتنه دف کشیده و در کمین کین زه بر کمر
وخلع زیر زین کرده در مقام انتقام کمال اهتمام و اقدام بر زه آورده کذا یب حا
انفک نجوس عامرا من الارض قد حاسنا النکبا بها یکی که از
آسمان نسب گذشت بر اندازه همچون گرد بر گردون گردان بر زروی
دیده بر بسته تو بیداری که چه نوشید بان صورت مردم پیلان پری خوان بر
در آمد صاعقه کردار بی پر از آتش بان آتش سواران که همچو برستان بر
نهنگانند که در دریای خون نگر ریشان بشیره واربر بید ورق برش قبای گ
پلنگانی که در شان برار آینه یوانرا برآمدنا که از میدان حوشی تا بکیوان بر
شعاع تیغ و آتشهای خشتب نیکان همی افشاند بر خورشید تابان
بان مرغابی و نغاره برکردو آب وغا و آتش هیجا متفقون آمده و بشکال طاوس

و تدرو بنقش و پر و بال و رنگ و نگار معجب شده و بگردون گرگ و کفتار به گردی
و کفتار شیفته و فریفته گشته و چون خرگوش در ره با وجود بیداری و حیله اندیشی
سر بخواب غفلت فرو برده همه خرگوش خفته بیدار همه مفردع ماند پیکار
خوش دل از رنگ جامه چون طاوس همه طوطی شکر محبوس شد ید
الحزن والمرء اهیبا لی اصاب اذا انتهز واجیبا و از سوء تدبیر با وجه
صورت کارزاست ترا از تیر تقدیر گرفته که دلیل روز جنگ و پیکار اگر از ابر تیغ
خونبار طوفان جه بارد و از برق خنجر آب دار آتش قهر جهد رشحه لطف و من
و شرری بر پیراهن ایشان نرسد و از تندباد حوادث گردی بر طراز آستین
و طرف دامن ایشان ننشیند و هرگز از کمان نکبت بان هدف یک تیر نپران
نشود فمضت کمعولهم دون ما امرهم احدا تمتهم بمن غیر صنوا
هر آنکس که از تو شتی پیش زاد زمانه مرا و را خود پیش داد که گر اگر شود راه
آموزگار سزد گر جفا پیشه از روزگار و از ضعف رای سرانجام حال و پایان
کار ندیدند و نظر بر صورت عاقبت و نقش و نگین خاتم خاتمت نینداختند و از دست
کاری اقبال پادشاه دولت یار که براق همتش سرانشان و فرق فرقدان بسپرد
و رکاب جولانش ده از دودمان دیو فتنه با وج کیوان رسانند غافل و بیخبر
بودند و نه آگاه که ناگاه از آتش قهر شرر رزم برقش خیزد و آب لطف و مهر
بسته باد عنف کین بدل گردد و خاک تمکین و تواضع در نبرد و کین و صفا پیش
شود و سبوت آتش بر صدق موالات و مصادقت شکسته شود و لعطوفت آب
حسن اعتقاد و خلوص وداد تیرگی راه یابد و از زخم سم باد پایان خاک
میدان بالای کنگره آسمان برآید و آتش جنگ و جدال اشتعال و التهاب پذیرد
و آب دریای جنبش و کوشش در تموج و کوشش آید و صرصر خشم و قهاری

از مهب قدرت و کامکاری چتر گیرد و خاک سکینت و بردباری مسکن سکونت
و مرکز طمانیت نگذارد   اگر بچشم عتاب تو در جهان نگرد   شود مسلط بر هفت
کشور آتش و آب   نشان در روم کند گر مهابت تو گرفت   دماغ دیدهٔ فغفور و
قیصر آتش و آب   خیال خشم تو ناگاه خویشتن بنمود   فتاد لرزه چو دیو اکمان
بر آتش و آب بلوتیحٌ باحداث الزمان انتقامه   اذا ما خطوب
الدهر بالناس الوث   تطوع له الایام خوفاً و رهبة   اذا اشتعت
من عزمه و اناة بث   فلک کند رسانت عمل عوض بدرنگ   زمین کند ز نهیب
سکون بدل بشتاب   ز بیم خنجر تو بر سپهر چوگان وش   طپان شوند ثوابت
چو گوی در طپطاب   و بزبان آب رنگ گوهری از سموم باد معرکه زهر آلود گشته
و برق زخم پیکری از خود در آتش حمله شعله گیر شده جواب مخالف و مساوی گفته آید
و بجد ابدال آتش با بر باد سرکشی و لشکر کشی از باد و خانه دماغ مشتی خاک زنش نمود
شود   روز هیجا در نهاد خاک و باد   زخم تو آتش زند ز آب حسام   یوم الهیاج
صفاح البیض ظلته   والجو من لهب الطعنات بقتهان بغام الحرب
والارماح راقية   الى التراقي وطرف الموت نظار   و در اوایل جمادی
الاخر سنه ثلث عشره و تسعمایه داعیه جهانگیری در خاطر خطیر چون تیغ آفتاب پیدا
گشت و باعث کشورگشایی در ضمیر منیر بسان خنجر صبح پدید آمد تا آن سپاه صف شکن را
بمار خدنگ پران و اژدهای نیزه پیچان پیچان گشته و بجام حوادث شام صبح دشمن
شام و نهار بدخواه ظلام گردانند و بیاد زخم شمشیر آب پیکر باد پیما خاک رنگ
آذرگون دیاقوت احمر دهد   مقتحم للمنايا عن سرابه   اذا ما الوعد اشبل
ثوبیه علی الغدر   خاص الردی للعدی قدما بمنصله   والخیل
تعلك شحن الموت بالجمر   سر تیغ از خون اوداج دشمن برشنگرف بگرد

پیماگرفته   گو از خون دل شکل یاقوت داده   که از عکس خون رنگ مینا گرفته
و بارز تمحض بالمنايا صحوب الرعد وامیه الظلال لثیب
فرواید الاعمار ریحا وسعض وعیها البمر الليالي و تعال فرخ
طالع و طایر میمون از حضرت دیا حرسها الله که دایم خاک و آب آن قدیم بوافق
مزاجهای مختلف بوده است و آتش و با دش باطبایع هر کس بهره و قت سازوار
و مشفق آمده و آتش هوا دار دولت پیوسته اکناف مستنیر و افروخته گشته
و آب خوشگوار حوض عیش بهشت در چشمه سار آن صافی و جاری مانده و باد
غالیه سایش از نکهت لعل بنفشه و جعد پریشان سنبل نافه گشاده و خاک نزهت
افزایش از عکس خیار گل خیری و سمن طری نور پذیرفته رای جهان آرای
بر حرکت قرار گرفت   ز رایش ذره خورده است خورشید   ز قدرش پایه پست است
کیوان   اذا هم القی بین عینیه عزمه   ونکب عن ذکر العواقب
جانبا   ولم یستشر فی امره غیر نفسه   ولم یرض الا قایم السیف صاحبا
در حرم همچو خاک و در عزم همچو آب   در بزم همچو بادی و در رزم همچو نار برست
و لایت لها در فرخنده ترین وقتی و خجسته ترین طالعی نهضت فرمود   شاه عزم
خطه بدخواه کرد   تا فزاید دین و دولت را جلال   ثابت الاقبال منصور اللوا
مستمر الامر ماسول النجاح   دولت اندر پیش و پیروزی پس   نصرت اندر قلب و
عزت بر جناح   با لشکری جرار چون مهر و سپهر تیغ زن و سپردار بسان سحاب
و سماک نیزه دار و خنجرگذار و مانند آتش بر خاک زننده با جوش و خروش و گردان
آب از باد نادره زره و در جوشن پوش و بشکل آتش از شرارت رجم
رو پیکان و تیر انداز و بر مثال آب از حباب گرداب رزم خود کرد و پرواز
و لطافت با دسبک عنان و جبال لنگر و بصورت خاک گران رکاب و تاب آتش مرکب

دشنه آتش سر فرازد و علامت و مثل آب روشن رای و صماح رویت و بهتای
ماده عالم نوردو ورنگ و نبرد و نظیر خاک راسخ قدم وقت جنگ و نبرد
وموشحة بالبيض والرعف والقنا مجهزة الاعطاف بالضمر القبّل
بعيدة ما بين الجناحين والثرى قريبة ما بين المكبين بالضرب
من الثنا لبات الشمس ثوب ضيابها بثوب تولى نسجه غبر التراب
زره پریشان چون موی رسته بر اندام شده چو تارک سر خود بر سر مغفر
بر آب سینه تیغ زند هر یک لب کذار بر آتش نشتر تیغ زند هر یک آتش خود برنده
حربه چو گنج د روان برزیر بزید چو بچار طلسم اسکندر و چون خبر وصول رایات
فرقدسای و اعلام پیروز آسای بچشم مخالف رسیده لب ان باد و آب بر روی خاک
ترازان و آتش پی شده و در هیب خدنگ با درخم آتش جلها بی صفت بر خاک
و خنگ طپیدن گرفتند و از مخالف ریح انجی شکل سپاه را پناه ساخته گشتی زرهم
قربان مورد مار در خاک نهان خواهند کرد و از بیم آب تیغ هندی چون نعامه
سمندر سوی آتش گاه شتافت   وما تصنع بالسيف اذا لم تك قتالا
فكسر حلية السيف وصنعها لك خلخالا   زیرک در بترسی بنه تیغ و ترک
که جنگ آن کند کو نترسد ز مرگ   وليس قضيب الهند الا كثابت من القضب
في كف الهدار الحرب   بر کران آب سپاهی بی کران چون طیور و وحوش
بسیار و حشم گران بسان مور و ملخ بی شمار و بجل زنبور کرمو و کین بسته و بر مثال مار
در غار رعد کین ریخته بشیر بیشه خونخواره کی پیش گرفته دیگر داد مگس دیده شوخی
و بی شرمی کشاده و بصورت خرچنگ کژ رو و از راه راست روی تافته و بصفت
ماهی تیز رفتار رکاب بی شیر و سیمین جوشن حلاید پوشیده و مانند عنکبوت بدل نسج ریا
نسج داوودی سلب ساخته بل مماثل رابع و غیر رشد رسند و تابینده و مثال حبه و عقاب

خوابد سوی وطالم پیشه و شابه طوطی و هزار دستان سخن فروش و دستان آورد
و بسیرت بوتیمار و خروس کرده و پرخاش خود نزول کرده   بخلق و خلق
زشت و بد بقول و فعل دام و دد همسر و ذات دون و دد بجنت طبع
شرر و شر بفتنه دست بگشاده و گلن خشک حکری بشوخی دیده بنهاده و بیکی گرد
چون عمیر چنان بسیار در آهن شده پنهان و بپنداری که از یأجوج و مأجوج
اند اندر سد اسکندر   وهو البحر والغوارب الا انها صارت عند بحر الدّ
و بنده کان دولت هر یک چون آتش سوزنده در صف پیکار و چون آب خرامنده
در میدان کارزار بصفت با دستیاری مستحکم سواری و مثل صابر که جان سپاری
بنه کانش وقت کوشش و جنگ با حوادث شوند در پیکار   فاق الأرض
وهي غبراء صارت من دم الطعن وردة كالدهان   اقتلوا الحاملي
النجاد لفي الاغمار مثلثين بالغدران   يضربون الاقران ضربا يعيد
المعد مخا وكل قران   وجلوا غرة الوغا حسنت فهي معدن الاحسان
و در چهاردهم شوال لذه صد لوددوده ثریا صف برکشید و میمنه و میسره انجم
صفت تعبیه داده و قلب چناچین سواره و پیاده مرتب و مزین گردانیده
و شرایط لشکرکشی و رسم سپاه آرایی بتقدیم رسانیده و اعلام خورشید پیکر رایات
بر افراخته بمهر و جبهه رسیده   یکی رزم جوم برادرشاه کران خیره شد چشم
خورشید و ماه درفشان علمها بگاه نبرد زبر روده و سرخ و چرخ و زرد منقش
ز هر سو نگاری ریح دیگر فون فرزن در بهاری دیگر سواران نیزه چنان مینمود
که بر کوه ز آهن نکاپیشه بود   در آمد ز جا آن سپاه کران تو گفتی که شد کوه و بیشه
روان   ونظر الاعلام يرجف تحتها سهم عليه للمصاع دنون
جيش تحصن بالوفاء اذا انشدها الكمي بهم عند اللقاء حصون

مرکز میمون النقیبة تحته لبنی مامون العثار امون اسادجن
قد ضربن فما لها الا الرماح الشاجرات عرین یشجی بحور الارضین
حین نطاعنوا واذا ارتموا نغدی لهن جعوس واذا النجیب
بها الدعاوی سارنج سرعانها التایید والتمکین و هم برین منوال
که از مهرشاه جوان بخت و دولت یار که دو بار در خواب شنیده بود و بمورد
وتد پیروست و عطارد در عقل آفتاب ضمیر مصلحت دیدند و سهوا دید خود را نهنگ آب
بر آن بحر محیط سپار زوند همی روند بآب اندرون چنانکه روند خیال خیل
پری زیر چهره بلاب   مستلیب الی الحتوف کانما بین الحتوف
و بینهم ارحام اسا و موت مخدرات ما لها الا الصوارم
و القنا الجام و با دو پای این آتش کهر در آن دریای شرق که دجله و قلزم نسبت
آن لجه بود و سیحون و جیحون در جنب آن چشمه نمود گرد از ماهی در آب شنا ور
گشتند و از قعر بحر غبار ستان بکنار طاق افلاک رسید و چشمه مهر و ماه غبار گرد سیر
بیانباشتند   چنان شد زگرد سپاه آفتاب   که آتش بر آید ز دریای آب
فکان الغرب بحرا من میاه   و کان الشرق بحرا من جیاد   زبس تند
تک رعد و شیه خاک   زتیغ آب دشت بر هوا گردید ز روی مستغرق گران
آب بود آتش کارزار افروخته بود و بر مرکب باد و تعجیل گرد را سوار گشته چالاک
میدان رزم تو تیاء حدقه حیات ... ساخته و با فوجی انبوه از فحول ابطال
بشیر آتش تند و بحر و شکل آب شناوران و موج آور و بر مثال باد سبک سنگ
و تیز رفتار و بگرد در خاک گران بار ... سپاه جنگ و پیکار را آماده و مهیا ساده
نو دش بحر رزم چنر آزر تو   بباز و حم خام و چنین در برد   طاغ الفرسان
فی الاعداق شر راء مجاج الحرب للشمس نقاب باعث النفس

عد هول الذی ما النفس و قعت فیه ما ئب و چون که لشکر آتش
منصور از دریای زخار بی وسیلت و ذریعت کشتی مشاهدت کرد و نظر بر لشکر
محرق پیکار و آب مغرق کارزار انداخت چون باد سر اسیمه و سرگردان در پی
خاک خذلان شد و از رعب زنده پیلان جنگ و فرنغ باران تیر گرد صفت
پشت هزیمت داد و از رهیب اژدهای نشانه و شیر رایت روباه مثال راه
گریز و فرار برتافت و با چشم و دل غریق آب و حریق آتش چون باد
بر بساط خاک می گذشت و از هول آتش هیجا و گرد رعب و خاشاک بر صحن صحرا
می شتافت و بر مید باد در سپر غبار مرگ خاک بپای ادهمی شکافت و در
فراز و نشیب و بالا و پستی راه آب و آتش پیش دستی مینمود و در هزیمت از زیغ
هیجا و کجا جای عجت عاریت میفزود و از مرکز زمین نقطه ساکن نمای
خاک پیوند سکون می برید و بگرد از آتش تیز تر و باد سبک خیز راه گریز می جست
و بر روی خاک تیره روان بسان آب روان شتابان میرفت گفتی در پای
خاک بپای او چون سمند برقطع آذر   زهره بر خاک افکند چون آب دشمن
گرز دور ز آتش چون کمیت باد پایت زیر ران   مضی بعد ما
النفس ... کما سعی الهدب و الرعده الهدبا ولکنه وقی
و للطعن سور نحرا اذا فکرتها نفسه لمس الجنبا و چون اوج پس صفت
منقول ... منقول الیه منهزم گشت و بر ورشه جهاندار و سایه آفریدگار
ایزد ... قضا رهبر و توفیق رفیق بخت همراه و ظفر پویش قال ازیم
عنان جهانگشای چون باد در عقب خاک لوهور تافت سرستان ...
در سینه مخالفان شکسته و تیغ آتش بار بخون مخالفان خضاب کرده از چنگال
شیران برون کرده ملک   زکام نهنگان بر آورده کام   و صلت الرماح

منکرات و حامی الحرمات و حامی و نوجی از چشم منصور بر خاک
سرکوب از آب زره جنبش با جوشن پوش و زره در گشته و زبان شمشیر تیز دندان
از دهان ایام چون زبانه آتش کشیده و کشاده تیر آتش رخم آب فتنه از سر باز
بسته و به تند باد حمله خاک خذلان در چشم اهل بغی و عدوان انداخته
نه از تیر شان باک و نه زتیغ تیز نه از آب بیم و نه ز آتش گریز دل شیر تند و تن
پیل مست کمین برق تیغ به تیر ابر دست هزبر کل ارماح براح المنون
اذا تجرد لا نکس و لا جبد یکاد حین یلاقی القرن من حنق
قبل السنان علی حوبائه یرد بر تقاقب منهزمیان چون ابر و باد روان
و پویان شد اثر گرد جولان جنوبیشان بچشم ندید فصلوا فکل هاربٍ
بد عا بر مثل الفتیل مضرجا بدما بر پشتی که روی او ز تو برگشت از پی
شد خدنگ بره دو کرده چو دو دانه لوبیا دشمن بزدم که نشناسد درین جهان
با همه توهیچ سپر بهتر از قفا علیک هزمتهم فی کل معترک و ما علیک
بها رجین انهزموا و ما بری ظفرا حلوا سوی ظفر تصافحت
فیه بیض الهند و اللمم و نشانه و طبل و علم و موکب و بنگاه بازگرد و انیدند
و غاریح از این غنایم چه عقد پیمان و عقد بنان پسیح محاسب و کاتب دراخیر کرده
و کلک آتش پیکر آب جری با دسیر از تحریران بر تخته خاک عاجز و قاصر آید
زخرگاه و فرش و سیم و زر و زرع و رختان و خود و سپر بدست بندگان دولت
افتاد لله در معاشر الولغنی بصفایح هند منیر و رماح بلک
ناصر الدین که آتش بیداد باد استبداد افروخته بود و در تیر آب خشت زدن
و بر کندن سیل خانمان خلق مفید دانسته و خاک پوده در چشم کرم عهد قدیم
زانداخته و عنان خودرای بصرصر خودرایی و آتش سرافرازی داده بود بادروی

براه کینه کشی و سرکشی آورده و آب رو رونق و طراوت فتنه روی بزوال
صلح و صلاح برده و بخاک و خاشاک پیکان صفحه چشمه کاکا تیره گذاشته
و بر تهییج گرد نبرد و آتش بیجا ابتهاج نموده چون باد و آب بر روی خاک
یاران و شتابان راه آنچه بر گرفت و از جبین با دپیکار اش تیار بهره
یافته و از جبین شرارت کار زار بی با بر سر آمده و بوهم کاذب سراب
آب نمای غرور بغربال پیموده و از صورت آتش رزم با حسرت و ذلت بیت
مانده و چشمه آب حیات یافت کام و رام بخاک نامردی انباشته و آتش
تیز خرمن تاب حرمان انطفا پذیرفته کذا بغته و حلم الادعیه و چون باد
بر زانوی تفکر و تحیر مانده نقش نزکت الرای بالرای ازصحیفه روزگار
و روی کار بر خوانده و صورت شر الرای الدبری در آینه خاک بیان دیده
و خیر الامر ما استقبلت منه و لیس بان تتبعه اتباعا بکاری
پیروزی که در جام روی پشیمانی و سختی از دبر روی و لا یعرفون الشتم
حتی یصیبهم و لا یعرفون الامر حتی تدبرا و خطه لو هو رکه زرا قرب
جدود دین و سلطنات دیار اسلام است و مقر دمامن اهل فضل و فتوی و مسکن و وطن
ارباب زهد و تقوی و در وزی چند بسبب کثرت آفات و ترادف نیابات
و استیلا ولات و استضعافت بر قد آتش فتنه و شرر شر گشته بود و از نسیم
هوای مرحمت و نسیم صبای معدلت خاک نزهت افزایش نظام نیافته
ترابها مسک سحیق شق بردا اللیل فاده فکس هم فتک این جهت
آتش بر آب زند کا هست هواء کا یام هوی لا یعینه لیسم کلحظ
الغانیات علیل و ارض حصاها لؤلؤ و ترابها تضوع مسکا
و الترباح شمول تا زنگ در ضبط شد کان و تصرف فرمان بردران آمد

بجز ضبط ملک زر محنت چه زاید بجز دور گردون ز محور چه خیزد اشتا
سیفک لما احث داب همه ما کان من جانبی تلك البلاد ی و جا
و در کل ولایت خطبه بغره بها و القاب مبارک آن چون ذکر آتش و آب در جریان
سایرست و بسان صبا تیز گرد گره خاک و ایر از سر گرفت من عرج اعواد
المنابر باسمه فحسبها من هزة تنکلی در بقعها که سکه بنام نوشته است
آوازه الغیاث از نقش زر آمده در خطه که خطبه بنام کنند روح الامین
به تهنیت منبر آمده و کل منبر نشر به صبا بنز الیه و ثنی العطف
نشوان طاحبا و هش من شوق الیه منابر لطالت من اعوادهن
التناجیا و بر تیر چنین فتح نامدار که کتابه رایت نصرت و طراز کسوت فتح
است و آثار آن بر چهره روزگار تا مدت انقطاع مادت ارکان و عناصر باقی
خواهد ماند خدایرا حق و عهد سجده شکر گذارده آمد و جان شکن تیغ ملک ربا و هیمای کوه صف
جنگ سرگشته بودند و مستوجب شمشیر انتقام آتش بار شده بی لک کشیده آمد گواهی دهم
در جهان خاک و آب همان بر فلک چشمه آفتاب که چون او خود است شاهی بجنگ
نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ فتح عنده خیر العقاب و شرح و فیه الرجا
المزید الکرم المستعذب و به تبلیغ این فتح با نام و بشارت بزرگ سرور فی رال ارجمن
ولد کان دولت و مخلصان و مقربان حضرت که از زنگار آینه اخلاص او رنگ
زنیت و کدورت و غبار رشک و شبهت بر خواسته بود و در صفاء عقیدت و حسن
سیرت او هیچ آفریده را مجال طعن و قدحت نمانده و در وی فضل و هنر او برزو کمال
مود و حصافت آرایش یافته و جمال حال او بحلیت فطنت و ذکا زینت و بها گرفته
ولد کافه کفاة و دهر و دهاة عصر مزیه کفایت و در رایت مستثنی شده و مساعی جمیل او
در کلیات و جزئیات امور مشکور آمده و مکارم ورت او بظهور آیات از کشف

والعین

و ایضاح بدیع بیان گشته و محاسن صفات او بوضوح بینات از شرح و تقریر
استغنا یافته ان فی حر الشکوی شجا باوشیه و ماذمیا
ما جاوه فایض الندی مجمل هذه از فضل و دها و حسد برده
بر خلق او مسک اذفر باطراف ممالک و اقطار دیار رسید نام زد کرده شد
و لوا انجا خان مبارک بر صوب حضرت دهلی که هوا و فضاء آن چون آتش و آب
نور افزای و نزهت آرای است و باد روح پرور و خاک معطرش غم زدای و غم
کش ... ال وا قرین قوی اختر بلند کام فاصل بخت عالی چرخ رام و رایات
همایون در ظل کامکاری و کنف بختیاری بر آن سمت خافق گشت با بانگ کوس
پرورزی گوش برجیس و کیوان کر کرده و از طبل شاهی بربع بهرام و ماهی ترقی
و شیر رایت منصور سر بر شیر بود از چرخ اخضر افراخته و بار چتر همایون سایه
بر تارک تیره فرق ناهید انداخته و لا دهای شانه ظفر گرد دایره ماه حلقه گشته
چون کنده پر و لا میمون فرهای چتر شاه سازد اندر سایه او بار نصرت آشیان
نشین جوالیه الملوك باوحیر شاهی طبعا سیا قیهم صفحاتها اقاکرها
الا نام عفاتهم وان رفعوها فالنفوس عفاتها ذکرا بالنوی همایون باسم
نواب خداوند زاده جهان ناصر الدنیا خلد ملکه از استقبال شهور سنه اربع عشر
و سبعمائه ولایت لوهور که پیوسته دار الملک ملوک نامدار و مستقر سلاطین کامکار
بوده است با توابع مذکور باسم اقطاع مرفور ذکر بعد از تقدیم شرایط استشارت و استخارت
مرسم استخارت کرما خاب من استخار و لا ندم من استشار بیمن
اقبال و تعلیم بخت بر قضیت این حدیث که اکرموا اولادکم و احسنوا
ادابهم عنان حل و عقد آن و ولایت مع تابعها و اطرافها و تقادف اکنافها بدو

دیوان خداوند و خداوندزاده جهان مولی الهمت جهانبانان خسرو روزگار تهمتن روزگار
صفدر روی زمین ناصر الحق والدین خلد الله ملکه و دولته و اعلی رایه و رتبته
که روی لشکر اسلام و پشت سپاه دین و دولت و بازوی ملک و قوت
و نور دیده اولیا و خار سینه اعدا و نگین خاتم شهریاری و لعل کان کامکاری
و بازوی قوت افسرسروری و واسطه عقد صفدری و نتیجه و شاخ نامداری و تتمه
قلاده بختیاری و پیروزی تاج معالی و لؤلؤ صدف معالی و در دریای بخشش
و گوهر شمشیر کوشش است ملک هرگز نزاد چون تو ملک چون برادی تو ملک گشت
عقیم هفت دریا ز راست در کف دست زیر دست تو ملک هفت اقلیم روز و چنین
که ملک زین عالم کند ایزد همه بر تو تسلیم انت الربیع اذا ما لم یکن مطر
والنایس الکاشر المفعول ما امرا وقد بهرت فلا یخفی علی احد
الا علی اکمه لا یبصر القمرا و از عهد صبی و اوان طفولیت نسیم صبای شهریاری
از ریاض محاسن سیر و مکارم عادت او شمیم گرده آمد و از مطلع عمر در عیان شباب
امارات جهانداری و عدوبندی و عدل گستری در حرکات و سکنات او ظهور
افتاد فالمهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان
ترا بمنزل ملک است روی هش بود کزین خجسته سفر رخش فرشتگان چنین که
که ز رنگ تو انگیخته است صورتگر مبرهن است که از هیچ و دو رنگی وفی الشیخ
والفاظ بدر الاحادیه فکیف اذا نظلس او نعمم و سپهر اختر پیروزی از
طلعت همایون و طالع میمون او روی نموده و تباشیر صبح بهروزی از جبهت جهان
آرای و جبین مشتری سیمای او پیدا گشته و شواهد دلایل جهانبانی از آن شمایل
ش هویدا و نهایت وضوح و نهایت ظهور انجامیده و آثار مخایل صاحبقرانی از آن
فضایل شمار روزگار کان بحیز نقش رسیده آمد بود و کار خلق که صاحب

قران شوی منت خدای را که تیقن شد کان نامزد سبقت الناس بقین
بما تجاری و تجاوزت العلو فما تعالا فالعجب منک کیف
قدرت تنشا وقد اعطیت فی المهد الکمالا کان دولت
هنوز نیم گشت است جهان چو تیر شود راست چون تمام گشته شد و در تفویض منصب
فرمان دهی که از جلایل و عظایم امور و اهمات دین و دولت است و افضل عطایا
و مواهب یزدانی و اکمل درجات و مراتب است و قضیت ان الله تعالی
امرنا ان ننزل الناس منازلهم رفته شد و بواسطه این تقیه که قلاده
جهانداری است احوال ملک و ملت بحکم نظام و آرایش تمام یافت والدر
حسن حیث علی عقده ولکنه فی جید حسناء اجمل ملک و ملک
و هر ملک تو بارگشت ازری بکل خویش لهو جز دوراه آب ایزد چنان ملک رب
در کف تو داد بدرنج ضبط کردن و تیمار کشیدن و فرمان نفاذ یافت که بعد
از تعظیم اوامر آفریدگار جلت قدرته و اتباع سنن نبوی توقیر و تبجیل سادات
که برگ و بار شجره طیبه نبوت و انوار ولایت اند و نهار روضه پر نور رسالت اند و غره انتظام
در عقد آل یاسین که لیس وراءهم مرقی لراق و لا لشرف بعدهم من
باقی باقیست و منشور مودت این دودمان شرف طرازی قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی موشح شده و کسوت طهارت این خاندان کرم بطراز
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مطرز گشته از روی
دین و دیانت مسلمانی شناسد عروه کن خویشتن بر آل طوفان راه کش ده سوی
سفینه زورق چیست سفینه جز اهل بیت هم الکهف مطرنه و مصدق بارشود
نسبت هادی رشان چون نسب غایه بیان و دریق هم اهل میراث النبی
اذا غزوا وهم خیر سادات وخیر حماة انمد حق والدعاة الی الهدی

وسیاستنا سلاطینها واهل اماناة اذا فخروا یوماً اتقوا بمجد وجبر
والشتر بالعلات درعایت جانب ائمه و تربیت اهل علم که از موقف ا
استفادت بدرجهٔ افادت ترقی کرده اند و بر دقایق حلال و حرام و حقایق
اسرار احکام وقوف یافته و شرب شرع و سنت از شوایب و اقذار ضلالت و بدعت
مصون داشته و خلوت خانهٔ سینه و صحن ضمیر بانوار و اضوای کشف و یقین آراسته
و بحجج معقول و بیان واضح معجز مسیح شکار کرده و بزبان قلم در بارهٔ تقریر احوال
و شرح ادیان ید بیضا نموده و قدم صدق و اخلاص در حریم امانت و حرم اعتقاد
که العلماء امناء الله فی الارض نهاده و بدین مقام شریف و محل رفیع که العلماء
قادة والفقهاء سادة و مجالستهم زیادة رسیده صورت حال هر یک بجمال تقوی
و کمال تقوی زینت و بها یافته و علی جمیع نعتی و حلهٔ سود و پیرایهٔ
مکرمت و تاج فخار منعشین شده هر کس که کردش ساده برش کمر رهگذر
تا زیر بردش فان العلماء بن للغنی من الحلل الحسناء عند کل
ولاخیر فیمن راح لیس بعالم بصیر بما یاتی ولا یتعلم و بعد دل و شرف کرم
عمیم و لطف جسیم در حق کافهٔ خدم و حشم مع اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم لازم
دارند و دلهای خاص و عام در هواداری دولت قاهره ادامها الله ما دامت
السموات والارض تالیف دهد و در تحری فراغ و ترفیه رفاهیت انصار ملک و اعضاد دولت
باقصی الغایه و ابعد النهایه برسند و یقین شناسد که رایات دین و اعلام اسلام بشمشیر
رخشان افراخته شود و صورت فتح و نصرت بزبان سنان و دهان پیکان و دهان تیغ
کشیده و صدای کوس پرویزی بصلیل خنجر شکاف بسمع گوش رسد و چشم ظفر بگرد
غبار پیکار و توتیای گرد نبرد روشنی پذیرد و در مسالک و حفظ ممالک بمساعی
و محافظت سوار و پیاده که اتمام از زخم خدنگ خاره گذار ایشان روزگار زار نباید

اخضر

اخضر از اختر پیشانیند و بدین ثابت قدم در صدر کو، لمعهٔ شکاف هر یک
وقت کارزار ایشان لب اسمان سکون بحرکت بدل کند ممکن نگردد
بفتیان بروی القتل مجداً وشیب فی الحروب مجربینا سوار شیر
چو آن که روز نبرد ز دریا گردون برانگیزد بنوک سنان روم و چین
زنند گردن از تیر زحل گسلند پیاده چو بندند بر هر سرای برنجید اگر
بموج خیز دریای فلک گنهی که دیوار آسمان بسته اند و یا چون درخت اندر زمین رسته اند
و اهل قلم را که بکمال کفایت و وفور درایت از عطارد قصب السبق ربوده اند
و بر خبایا و خفایای امور ملک چون آفتاب وقوف و اطلاع یافته و وقت تحریر
بابسته اقلام بر صفحهٔ ادیم نقش انداخته و بنوک خامه بر صحیفهٔ بیاض لؤلؤ شهوار
نثار کرده و در میدان تقریر گوی بلاغت از سحبان وایل ربوده و در حلیهٔ ادب
قدم تقدم پیش نهاده و صاحب نهاده بیع و خدمت او چون دولت و
خامهٔ او خودکش ده دهان است و بیجسته میان اخو قلم ضرب الله فیهم
منه و فیه العیش والموت الزوام ضئیل شانه شارح جلیل نطوق
امر الجیش اللهام اذا سکنات صاحب الملک علیه کانه سکن
الانام هر یکی را بر اندازهٔ رتبت بر بساط قربت مجال انبساط دهد و در عطایا و رعایا
دستان را از حدوث نوایب و دواهی و اقدام حوادث صیانت کند
و آفتاب اشفاق و شبال عدل بر احوال ایشان روز بروز فزون و برافروزد
وارد و باصناف بر وجدان آزاد و آزادهٔ سلک بندگان و بندگان را در عقد آزادان
منتظم گرداند احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد
الانسان احسان گرت باید که میرتو باشد سروران جهان فرمانبر مردمی کن
که مردمی کردن مرد آزاد را کند بنده فاحسن الی الاحرار تملک رقابهم

فخر نجاحات الکرم اکتسابها و هم دو دقایق روحپرور قرار شعار و دثار پیرا
روزگار ساز دوگاه فرصت سبل آسیاء تیز گرد گردون بسرعت و گسترا
و هنگام حزم چون قطب راسخ قدم فلک ثبات و سکون نماید کن ظلاً ضافیا
اذنر حرت ادنکن ظل الغمام بلیج هم برخیل شکیب و هوش ورای خود
هزبر ریشه را ملزم آورد و همت و نهضت بر تمهید معالم خیرات و مواسم طاعات
مقصور دارد و هر گاه که در انجاد درجه و انگاه همه سحاب صحو و سیا کل وشستات
از وشی خالی گردانند و در اشتهار آن از خوب و زشت رحمت نیک نامی شب بیلان
گذشته روش اسه شاه هم و در شواهم وجب شمرده و ذکر صلح وشتا فی‌ح
برخ روزگار یادگار گذارد فمن بلوغ خبر احمد الثناء من امرء من یعول
بعبد علی الغالدینا تو تخم بدی تا توانی مکار چو کاری ترا بردهد روزگار
حصادک یوماً ما زرعت و انما یدان الفتی یوماً بما هو داین
و چون در کار پادشاهی و بنیان جهانداری رسوخ و استقرار باظهار آثار
معدلت و استمرار امور نصفت می پذیرد چنان سازد که در عهد همایون و نوبت
میمون او سال انصاف و انتصاف تر و تازه و بر مسند ساعدت شاه دو لب
عقاب تیز پر عقاب طایر سر رفته معصوص الجناح کرده و در ادوار جلال با
بلند پرواز نعمت چند خواهد خواه از معموره عالم آواره شود و در زبانه گشت این
قرعنقا که ده بل ظلم پای ثبات قاف تواری نماید و سعادت بهر دو سرای
بیابان قالب نمودن بر نیکو کاری و کم آزاری مساعدت نماید فلیس بخفی
علی الرحمن خافیة ان اخلص العبد فی الطاعات داعیا و در به احوال
برسنن محاسن سیر و منن مکارم شیم خسروانه و جاده مستقیم و نهج قویم اقوال و افعال
پادشاهانه که دین رتبت دولت شیّد الله ایده و ادام در اتکلو وش … کرده‌ات

ومعاینه

ومعاینه دیده رود او لحی شمیتک المکارم را تهنا ارشت حوب
فاو لوک الحادره جاده علی لنق و حیث اما مهد مثل الکعوب
اما میمن لها دره سخن هرچه گفتم از آتش بین نگاری کن از سینه و دل رازچین
لقد بذلت لکم نصحی بلا ثمن فاستنیقضوا ان خیر العلم ما نفعا
اگرچه ما را سوی کار بند همه کاهت بانظبند و بعد از فراغ خاطر از حملع
و مناظم امور لوهور لا زالت کبته الوقوش و دشمن بال که همه دشمن مال است
از میدان کوشش بایوان بخشش خرامیده دست دریا نوال بیذل اموال برکشد و گنج
شایگان و صلت بگدوکان بخشیدن گرفت دست او در روز بزم گوهر بار تیغ او
روز رزم خون فشان شبا عدا ابن الحباب و تجنبه فنا بلها فطر
وفنا بلها غمر فلو نزل الدنیا علی حکم کفه لاصبحت الدنیا و اکثرها (صفت مجلس)
نزر و مجلس انس و مرحمی ابن بهشت برین از آتش نفت و اسباب نشاط و …
و ابواب کامرانی اما ده گشاده گشت و اطناب سراپرده عیش و عشرت قد
کیوان کشیده شد و رایت سرور و سطوت سر باوج فلک افراخت و نغمه خنیاگران
خوش الحان ریح نشاط و طرب برافروخت و نسیم صبا مراد رایحه روح بشام روح
رسانید و هوای مجلس از نزهت بی بزم رنگ رزدودی آینه هوای دل برزدود و گاش
مجلسه عیون بحلی و لما تحوز بعرقان تعرف ما تشتهی الاذان
تسمعه و ما تهوی العیون من المناظر مجلس از جام و صوره گرم و خرم شد
باد و آتش زین و آن برخاسته آتش از انگشت چنگ سر بر زده رودم در دهنه و بستان
برخواسته زنخوسطرت شه چو فتح مهر زنو صات در جهان برخواسته
می چو عیسی در دو دوی از عنو غنا اکهید خوان برخواسته گوش رنگ رباط را کوب
از باشته نالش از آن زبان برخواسته چنگ چون قامت لیلی در زاد …

مجنون هر زمان بر خواسته نای چکوش و زبان بسته گلو از زه چنبر قفس برخواسته
و مجلس انس زرین باده و رویان رشک نگارخانه چین شده عطارد را دی حسن و
زهره را رشک بزم گشته تار زنچه هر انگاهی که نوش باده در مجلس شنیی زهره
بر ساقی قدح پروین سپهر ایوان و خورشید از رشک عارض آل افروز خوبان
خوی تشویر ریخت و بریخ گرما گرمی نیکوان مشتری طلعت بر سان لب ماه شان گرد
آن حبیب چیت خواهد مشتری بنده کی بند قبای تو کند الشمس یطلع من ازرّه
وجهه والبدر یطلع من خلال ثیابه چه عجب که اینچنان خلعت دریا
که اینچنان پرست آفتابش بر آستین قبت ماهتابش بر دستان درست
دیگران در هر حلقه وش بدان پری وش در گوش چون کرده و طوق شوق ساقیان
سرو قد گل رخ در گردن دل افگنده ساقیا در چه گویم که چگونه یارب
کرده گلگون از دوام منبر کرده شاهدانه که بدان سنی اکرشان یابند راهدان هم بر بزرگ
برانداز گیرند شهادة الاجفان و شمس لناظر و شعر الاعیان و مسک
لناشق و از فروغ باده ارغوانی گل خیری بر عارض خورشید رویان ببار آمد
و از عکس شراب ارغوانی ماه رخسار عذار آن رنگ لعل بدخشان گرفت فکانما
والکاس فی یده قرینة لعارض الشمس از عکس شراب جام که تیره رنگ
چو بسان لاله زار است چون حل شده گل در آب بسته در جام شراب خوش گوار
چون آب فسرده بر آتش ساغر عقیق گون عقد زرست عقار جلها من ورد الصب
نقضنه و من عبرات المنهار من مانع معوده غضب العقول کانما
لها عند الباب الرجال ودایع تجدد مع المزن فی کاساتها کما تجدد فی
ورد الخدود والمدامع گفتی چشمه آفتاب از افق جام بلورین طلوع کرده است
ویا چو هوا آتش از مینا آبگینه شاهی شهتال پذیرفته هی جی هر للرق قرفیه

ننه

تشابه فلذلك اضحی الروح من اسمائه زان می که بدان شعله آتش
انگشت کند در آب زورق را نام بنهاد الوصف الا انها عدلت نار
الخلیل و لم یهتم بها حراق زان می که چون بجام درو اندر فکنی کوه دو ات
روشن رخشنده از دست و لب مخواره باله رستوح و پیاله رازکشف و ده بازده
نوش از شراب ریحانی چون نافه اهوان ختن شکین بیشه فالراح شمس
الثریا تغرب اعجب الشمس فی الثریا تغرب ماه شد از لب شب خورشید
خورشید شد از رخش بر آمد البدر یطلع من فرید جبینه و
الشمس تغرب فی شقائق خده ملك الجمال بأسره فكانما
حسن البریة كله من عنده و سپاه سکر بر عرصه دماغ تاختن می آورد
و عنان تمالك و تماسك از دست سلطان خرد می شد عقر بها تتعلق
لو سالمت سرابها ما سميت بعقار و كرت ضغانها القدر
اني غدت صرعى من راس بر جل العطاء لانت لهم حتى انتشوا
فتحكمت فيهم فصاحت فيهم بالشاد اگر جرعه بر زمین ریزی از ی
فلك چون زمین خفته ارکان بماند اگر بوئی از جرعه بخشی زمین را زمین چون
فلك مست دوران بماند و ترك سی گی بر تعبیه زلف تا بدار رشته فتنه را
تاب میداد و بطرزی رخندان بند حیله پر بند دل و جان عاشقان یغما میکرد
چو چاچی قرطه بهم شکسته زلف مشوش چو حلقهای زره پر گره و حیله دو
وده از شرم مهر چهره اش چهره از لب طاسپهر باز می چید در گرد خود با حسن با گوشش
شش عنبر فرو خواهد آنکه مذاب او مانه بر زبان وجهه حسنا او انما زدی
نظرا وعطارد منزل خط و خالش بر حریر سبز فلك سحر میکرد چشم مستش را
زخواب چو و ده در جاد و ده خنده خالش را راحت کاروان در کاروان

ز بهره در قمار دلبری از تیر غمزهٔ پرتاب او در خشم و تاب کینه بیتاب شده
نظر زهره و مریخ بهم ماه شده اند که به رزم و نوازند و به مشتری نگار بگه رزم
نوازند بچوب سلاح که برزم نوازند بچوگان و کنار   ممن عفر الظبا
لها انقاد وحسبه والاسود لها اجراء وبعد الادلس شمتها الباب
وبعد الباس شمتها اباء كذاك السمهرى اللذ فيه اذا هز انثوا
وانثناء و خسرو انجم زرشه و خوره سلطان جمالش در چهار خانهٔ افلاک شاه شده
و از ذره ذره روح بخشیش تا دیر می آمد   چون در رخ او کرمستی بفلک بر خورشید
می ذره نور و قمرستی چون دو لب او شکرستی بجهان در صد بذره ز رقیمت نمی
شکرستی   نبیل برف وقوق حصن بلبل شمس ینیح بدر بلابیج حسن
رشیق قد ملیح خد نقی ثغر فقضیب الم علیه بدر فیال حسن عروس
خد سر بریخ در دست خون از دست رنج کرده او زبون میرفت   دیده ام
کافور ز هند و ستان خیزد ای تو ز کافور ای عجب هندوستان انگیختی و از طرف
سمن و زلف سبزهٔ تر می دماند و بر اوراق گل احمر مشک اذفر می فشاند
نم کان لعارضه لها من کاتنا فطا فوق فرد احمر   خطا است که بر
عارض آن ماه دمیده است یا دست فلک بنقشه بر ماه نشسته یا بر گرد مور جهان
بگاه است یا برسمن تازه بنفشه بدمیده است و بعنبر رابروی لاله سیراب می آراست
در صفحهٔ عاج اشکال پای مور ظاهر گرده زرشک ختلی کشیده بر عارض مانند
برگ گل است و پای مورین   کان عارضه الشمس عارضه اثار
نمل دبت فی صفحة العاج تو حلت فی لطیم المسک ارجلها فعلت
ما جعد من غیر منهاج و از سنبل چین بر ارغوان و پرنیان پرچین می کشید
و از رگ ضیمران بر سترن تازه طغراء خط کشیده زلف عنبرینش چون بنفشه سر بر زده

عارش

عارش دیدم که دست بر سر زده   لما اکتنفت وجناته حلل الملاحة
طرزت بعذاره کملت محاسن وجهه فکانما اقتبس الهلال
النور من اغوانه و بنفشه ترش بر رخ نسرین و گل سوری آب از روی کار
نگار ارزی می برد و داغ حسرت بر دل نقاشان روم و صورتگران چین
می نهاد   نعم البنفسج اثر کعذاره حسنا فلو امن قفاه لنا نر
برگ بنفشه خویشتن از خط او شمرد پر دل کشید طمع زبانش از پس قفا و آفتاب
عارضش از سایهٔ خط سنبل رهش کسوف یافته و ماه جبینش در عقدهٔ عقرب زلف
مجعد اسیر محاق گو سوخته احتراق شده   در بند اژدها چو فتد مه سیه شود
روشن تر است ماه تو در بند اژدها   فکان عقرب صدغه وقفت
لما دنا من نار وجنته   گرد رسته رخ ریش ز زلف مار گرد درش بگرد
خویشتن عقرب وش از غایه فسون کشی زلف سیاه او درازی ز ریش مار شیقکان
پذیرفته است و عذار آینه رنگش زنگ از آه دود دلهای عاشقان محزون مفتون
گرفته   ما هواه بدت فی کل قلب کدبیب الشرار فی عارضیه
دو دست گو خطش گلبرگ در و پیدا   ابر است گو زلفش خورشید و پنهان در است
گر فتنه است در خون من تیرش   ابر است که در دست او از دیدهٔ من باران
در وقت خنده از نقطهٔ موهوم عقد پروین می نمود و از حلقهٔ میم در یتیم ظاهر می کرد دندان
کانما بنیت عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح   تا نمی خندد کمال رس
نیکو و دقیق گر یقین دارد و دهان در کام نهفته است و از صدف مرجان رنگ مروارید
خوش آب پیدا می آورد و از معدن یاقوت رمانه عقد گوهر عرض می داد و لعل آبدار آن
از درج عقیق لؤلؤ شهوار آشکارا میکرد و عتاب شکر بارش از پستهٔ تنگ تنگ
شکر می کشد و نکهت عنبر می داد   در دهان تنگش آن سیما گون دندان است

از برای آنکه ماه جای بر سیماب تنگ تبسم اذ تبسم عن اقاح واسفر حين
اسفر عن صباح واتحفني براح عن رضاب وراح جنح بجيد
وراح فمن لالاء غرته صباح ومن صهباء ريقته اصطباح بكر
پری چهره که گل رشک او نشس در حیرت ونقش چین لطف وملاحت بود کأن
علیها کل عقد ملاحة وحسن وان امست واصبحت بلا عقد سنبل فتنه
سرو پای دل خسته ی بت و بر نرگس نیم خواب فتنه خفته را بیدار میکرد هزار
فتنه بر انگیخت نرگس خفته نعوذ بالله اگر خود کی شود بیدار وضاحكة الثنية
ظماء منه الحشا فتانة اللواحظ فتانة المقل چشم مست خوش او
پر ز کرشمه است مقیم عمره مستی شکنیت که خوش میکند و از پسته شیرین و چشمه
نوشین آب حیات می بخشید و از لعل شکر رو مجمش شکر بار یاقوت روان میکرد
شفاهها كيف لا تحلو وقد وضعت خزانة الحلو في نقوط العسل
ز ان قبل مجمش را حلاوت لبست خدای عز و جل در عمل نهاد شفا
كأن ريقتها بعد الكرى عسل استغفر الله بل احلى من العسل و بر رخ
نور افزا دیده را نور و دل را سرور بر افروزن میشد و بجمال شهر آرای روح را
شربت روح در حیرت میفرستاد جمال بعض الطرف عنها جلالة
وفعل ما البين المشتت بيح حلي جبهة والليل في غسق الدجى
فبات عن الاصباح والليل ابلج آن چون حی کاسته چون گلی
پیراسته همچون بهشت آراسته روییه چو خرم بوستان باریک لب کوچک
دهن پروین رخ و زهره وقن سنگین دل وسیمین بدن نوشین لب شیرین زبان
بر رخ گلزار آذری و در چشم سحر سامری در بر پرند ششتری بر تن لباس ارغوان
دلها ز روی مهوش گردین زلفش ده وجش زان زلف بر رخ مهوش بر یاسمین

صولجان وجهه آتش بآب کل ک گلنار می شست و خد سمن سیما بشر و می
می سرشت وكأن الحمرة بالشيب نماء الدر في خدها وماء
العقيق گل رخ را ز دیدت خیال و دهانرا ز خواب خوار دهد
بيضاء تسري في الظلام فينكشف نورها وتخفى في النهار فيظلم
ملطومة بالورد اطلق طرفها في الخلق وهي مع الشنوق تخجل
و ترک تازه خیل زیب و لطافتش راه قافله عقل و کاروان ایمان میزد و سلطان
حسن و ملاحتش خرمن صبر و قرار به غارت و تاراج میداد سلطان حسن او نه جهان
همچو شاه غزنه نام و نشان ملک سنجر فاسکند روی او نیم ترسرکاه عاشقان
ترکستان زلف زره ور بشکند بر افقر الجيد واللبات واضحة
كأنها ظبية تعفى بها الرتب عجزاء ممكورة خمصانة قلق عنها
الوشاح وتم الجسم والقصب تزين الثياب وان ثرا بها
استلبت فوق الحشية عنها ان فيها السلب ثم يلك سنة قد حبر
غير مقمرة ملساء ليس بها خال ولا ندب ثم ذو العين ابها جا
اذا اسفرت وتخرج العين فيها حين ينتقب لمياء في شفتيها
حوة لعس وفي اللثاث وفي انيابها شنب كحلاء في برج صفراء
في نعج كأنها فضة قد مسها الذهب والقرط في حرة الذفرى
معلقة تباعد الحبل منه مضطرب ز ه بره از رشک آن سیلبه
سوی مرمر طرب می شست و مهر از غیرت آن ماه روی رخ بخون دیده می شست
روی چون حاصل کوکاران زلف چون نامه گنه کاران غمزه نا به
آرزوی مصر دیگین کاه طبع بیماران ز در آمد نابسن رشت ها در شس
بسته نه از دو یاران ز ره بم را ز زخمه گویا کرد تا گفتند راز می خوارا

وشمس تجلت فی مجلس لندمانها تغنی ان تجالد و لا تعرف اللحن
الحانها اداما الخلاف تبعن الثقالا چشم از برای نعمت دلکشای غنت
جان افزای او بر گوش حسد میبرد و گوش از بهر گل دیدار و گلرخسار او دیده
غصه میخورد و در چشم خواب میریخت   فوجهك من هذا الابصار حسنا
و صوتك معنا الاسماع طیبا   دیدار تو وصف صنع ایزد رخسار تو
رشک نقش آزر   با روی تو شوره باغ جنت   با زلف تو شاخ شاخ طوبی
کشف ثلاث من ذوائب شعرها فی لیلة فارت لیالی اربعا
واستقبلت قمر السماء بوجهها فارتنی القمرین فی وقت معا که بطربه
دل فتنه روی و موی شیفته چشم ابروی او بیشه و سمع بهزار جان سخره صداء
صوت او کان و نغمه سرود زخمه رود آدمی کشت   از صوت تو خرقه پوش
هوی صد صبح دریده طیلسانها   و مسمعة اذا غنتك طارت عن
القلب الشکیة والاذاة و ان ادنت معاطفها الرقص بصبت
الاحلام لها الثبات و بهمن روح افزای جادو لبان ذره در رقص می آورد
و نغمه دلکشای عندلیب را از شاخ گل می افکند و با وتر چنگ از چشم سنگ خار رخون
می راند در پرده شرم رفت بلبل چون ناله چنگ او بر آمد   در نغمه جان فزای او
عقل سرگشته بشکل بر در آمد   شیفته عشق دستیاریش   ناهید کبود جامه در آمد
طیبة ما الغناء فهی لاسقام الندامی لطائفه کالطبیب الفهما
القلوب لما انها صاغها القدرت تعالی القلوب   و بزخم گرم زخمه دل
پولاد نرم میگردانید و تحریک او تا پرده دوران قرار و صبر آتش میزد
قد لما عنتنا با قلنا رهن قید النبلج انقطنی حسن مثالث بمزجها
بنغم الهموم فاطربنی عمدا لاصلاح ادنا رهن فاصلح نهج و

وافسد بنی

وافسد بنی   در بزم ساقی نغمی چون بر دارند چنگ بلغ خورشید
دریده جامه   ناهید بو دستگیره مزمر که از ضرب مزامیر زنگ از روی آینه ضمیر بزدود
و که بناله های زیر و آهن در کداز می آورد   فهم مثلو علی ابه و من
منشی علی صنجه   باد مخالف بچلق نای فروشد   ناله در عدار دل بلبل
بر آمد و ندمای مجلس که کان خرد و معدن هنروری جمع افاضل دوران یعنی
فضل بودند و نهال اخلاص شان در چمن اختصاص بالا کشیده و سر و بلند
هر یک بمرتبت شرف مکتب و منقبت پیراسته در حضرت شاه چون سیاره گرد
گرد ماه در آمدند   گردون نام است که شاه بمهر بزرگ است   شکل تو و تر که برده
دینار است   و بواسطه نظم لطیف و نثر بدیع در ادای سر حرم نشاط میگردند
و بالفاظ عذب و عبارات خوب قلب را روح و قالب را روح میدادند
لا ینطقون عن الفحشاء ان نطقوا و لا یمارون ان ماروا باکثار
فلک با کلکشان عاجز قضا با دمشان قاصر روان بر نظمشان عاشق خرد با لفظشان
الکن و هر کلمه از آن سخنان متفرق که جامع فضائل آداب و فهرست مکارم
اخلاق بود عطارد بقلم آب زر بر بیاض چهره خورشید و صفحه ناهید
سواد میکرد   معان لو بدت للظلام لیل لعاد بضوئها الاحلاک
نجوا کما تعدو سواد الحبر طرسا کما تعدو بیاض الطرس حبرا
و لفظ در قدح لو تبدا لبابه الغصون لعدن خضرا   زهر لفظ
تو روح ارچه لطیف است   هزاران معنی در دیده دارد   زهر فضل تو عقل ارچه
جواد است   هزاران گنج پوشیده دارد   و خدایگان بنده پرور که گوی کمال
در انواع هنر از جهانداران گیتی ربوده است   و در ولایت قدرت و کامگاری
در ابواب آداب جهانیان نموده از مجلس بزم و کاهش شادی بهوای صید نشاط

نگار فرمود و بر سر ماهیر هلال نعل چون خورشید بر سبز خنگ فلک سوار شد
در صد هزار سال سپهر پیاده رو نارد چو تو سوار سمندان روزگار و کمیتش
که برفتن ابر و شهاب و بجستن برق و باد بود بساط خاک طی میسنمود و در تک
گرد از بسیط خاک بمحیط افلاک میرسانید بدین صفت آهسته تر ز رفتن گرد
شتابنده تر ز باد ره جوی تر ز آب سرافراز تر ز نار مخبر الریح
عن بلوغ مداه و یفوت الریاح عن جریه و براق تمثال از رشک سیرش
بر تن آب صفت در خوی خجلت می نشست و دل صبا از غیرت پویه او
خاک بر سر می بیخت و آب روی و دور سبک لگام و قبول تیز کام میریخت
واز صرصر تند باد و کمان [illegible] پی دست ره آن می برد مکر مفر مقبل مدبر
معا کجلمود صخر حطه السیل من عل کمیت یزل اللبد عن حال متنه
کما زلت الصفواء بالمتنزل علی الذبل جیاش کان اهتزامه اذا
جاش فیه حمیه غلی مرجل مسح اذا ما السابحات علی الونی اثرن
الغبار بالکدید المرکل [illegible] تابع کعبه
بخیط موصل [illegible] تقریب
تتفل زیبکو چو تذرو بغرتی چو همای برهبری چو کلنگ بسرکشی چو عقاب
رونده تر که رفتن زمانه بر گردون جهنده تر ز جستن تیر در پرتاب دو چشم او
چو دو لولو پیاده زرفشان دو گوش او چو دو خنجر برافراخته ز قراب و بازوه [illegible]
ب [illegible] ز جوش کین می پوشیده و بر زنگ مرداریده [illegible] عنبیها برتن یکتا
می ساخت واز رونده عاج و سبح سلسلها بر پر [illegible] و سواد طره شب
در بیاض عارض روز می آمیخت واز مخلب [illegible] لون کهربا ونقش [illegible]
واز دیده ودو اندام زر که [illegible] نقش سیم سوخته ظاهر میکرد وباتش [illegible] بر

زر پستی بالا میرفت و در پرواز بانسر طایر همراز میگشت کان الریش منه
فی سهام علی حبد مخضر [illegible] کان الرقس اقلام غلاظ [illegible]
[illegible] فاقتضها بمحجن بحث ضغرانه غلی الاسنه و الزجاج
چون باز تو کش ده گیند پر و بال خویش خورشید را نهپد ماه را خدر و دا
زیر سایه طوبی بود چرا هر صید را که باز تو گیرد بزیر پر مرغ تیز پر را از اوج هوا
بنشیمن خاک می آورد و منقار و مخلب را بخون کبک و تدرو می آلاید تدرو ان
بچنگال باز اندرون چکان از هوا بر زمین برگ خون و بدعو الصید بنا
[illegible] کانی فیجیش [illegible] ذی مغفل [illegible] فوق المجس [illegible]
الشبا کالخنجر [illegible] بالعصف و هامه کالحجر [illegible] و جو
[illegible] کانه [illegible] الاسطر و ذنب کالمفصل المذکر
او کجبن الطلعه [illegible] تقصد [illegible] بلصوق فوق
الدستنبال الاحمر و یوز بر چهره دینار [illegible] خطهای عنبرین می نمود و بر پیکر [illegible]
خالهای مشکین پدید می آورد و در سرعت حرکت مانند باد بر صحن خاک میگشت و در فراز
نشیب چون آتش و آب در مرغزار می شتافت [illegible] شیر و پلنگ در کف [illegible] می آورد
و بر سرین و سینه صید [illegible] می پیچید و به تیزی الماس [illegible] در چشم شکاری
بر دار و [illegible] می سفت و بنشتر [illegible] رگ جان آهو میزد و [illegible] عدد پنجه زرین
مثال چون [illegible] قتال بخون می شست و بر [illegible] دل [illegible] باب [illegible] میکرد و دو تا
با تیاب لعل فام چون گنبد [illegible] می کند و از خون چون [illegible] بخون [illegible]
میدوخت و بر خار و خاره گل و گلنار می [illegible] و برنگ [illegible] صنعت رنگ
زری میبنمود و بخاک صیدگاه لون آتش و رنگ آب روین میداد لها محاسن
هرمکان الترویف [illegible] العرب و [illegible] ها

وقد حلیت شبحانی مذهب مخفی زحمت چنان چشم او گرچو زنان سرمه
ندارد دیکان گیرگی گردی هر گزلیک گرنه چو بوی بردی کار شیفته خاک
چرا شد چنان هست که طغرا و کوکنار سیکرش از رشک شده زعفران صورتش
از آهن و زر عیار و سنگ شکاری در تک برابر و باد سبقت می برد و تیش
زخم مثل برق و صاعقه پیدا می آورد و نیش انیاب او براح صید میکشد و از خون
دهان چون هند و تنبول لعل فام میکرد و بر صحن شکارگاه عقیق مذاب میراند
و رخ و سر رنگ سبزه کاخوره حضاب میکرد لهذا او بر لحظ المقبل کانما
ینظر من سجنجل بقمع حلو عن البدری المصطلی ماان یع مجد و ان
لم یخذل فبل الادیان بین الاجبال یکاد فی الوثب المتنقل
یجمع بین متنه والکلکل قوی ذنبا جالیا غیر اعزل بحط فی الارض
حاب الجل سیل المنی وحکم عبر المرسل وعقلة الظبی وحتف التتفل
افزع مقدمه کالا نضل لا یعرف العهد بصقل الصیقل مرکبات
فی العذاب المنزل کانما من سر عشق شمائل کانما من شغل فی جدل
کانما سعید فی مؤجل کانما من علم ما المقتل علم اتقرا طو فیا
الاکحل گفتی که در سر و دندان او پیکان پنهان کرده بودند و در پنجه او حربه
فی وجوه بالنعته ذا برش کشف الحذاء ومقلة قلیلة الاقذاء
صافیة کقطرة من الماء ینساب بین الاکم الصحراء مثل انسیاب الحیة
الرقشاء و شاه جهان که حرم بسیار کان خشیه داد او زنید و هند وی آسمان
چو یک زن قصر قسیم و دیوانا و سزد براق برق صفت زیر زین آورده و عنان
بهلال خنک بسیر زهره حیص داده بر اثر شکاری میتاخت کرازان برگرد
نعره زنان سمندش جهان را کنان و مرکب آتش گرش چون باد و آب برگرد

تنبیه شکاری

خاک سکندرشت و باد پای راه پیمایش از زجم و نجم دست دهان سپرد
شاه کالنجم حین منصلتا اثر العفاریت والشیاطین به تیر مار شیر رنگ
برکشه را یض بطوره نرکش بغیر بزند نغال چار رغاش محکم شده بث زد و پیچ
چو زیرش زده پنجم اندرون چار رهال واقلد مشرف الصهوات طما
کمیت لا احق ولا شبیت کی افعی بیچیان دچون قضا به خط سوی بیر
شیر میشتافت و که نهنگ جان ستانش بس ان قدر به در نگ آهنگ هلک
میکرد گاه بر کوران کمندش بسته دارد و ساده دشت گاه بر شیران خدنگش
تنگ دارد مرغزار گاه عزم آن تیغ او گیرد بغار اندر پلنگ گاه رنگ از تیر او
سازد پلنگ اندر حصار لذمن الوحش ما اخاد شاسنند غیر وهی
فی خفایا وخلال و از بیم شمشیر شاه شیر سر شیرزه چون روباه ما ده عاجز
و شیر چرخ مانند شیر علم از باد لرزان شده و کوه بر پلنگ و بیشه بر شیر زندان ما بند
و از عقاب تیر چنگ چون مار بران شیر زبان را ب طاقیر بر آورده و بر دل مرغان
چون پروانه شیران بسته و عقیق گشت و نعل باد پایان از دل شیر شرزه رنگ
لعل بدخشان گرفت و در غرقاب خون شیر بیشه چون مرغابی غوطه خورد شیر رب
هیبت از نهیب زرد گرده چو دشمنان تو رم گاه در بیشه نهان چو ظلام گاه در وادی
دوان چو ظلیم اسد دمر الاحقد الهزبر خضابه موت فریص الموت
منه بین عد تو آن شاهی که گر بر بیشه افتد عکس شمشیرت شود هم رنگ سبزه
شیر شرزه در نیستان و از انیاب دهان شیر نیام خنجر و شمشیر گشته بود و پنجه او
از طفار خون ریز تکان داس هابی تیر شده و دو چشم او فروزان چون دو چشمه خون
گفتی یاقوت احمر در مینا صعوبت منه زند و عقیق در گهر ها و لعل در زد ترکیب کرده

مانند دو اخگر آتش سرخ نهفته در زیر خاکستر. لبان دو لاله از توده شنبلید دو خرمن
گل زرد می نمود دو چشمش چون چشمه خون شده زو دنبال گردش گرد دو زنده
سر چنگ چون نیش الماس تیز چو سوزن سر سوی گشته از تیز زو دندان همی بگریخت
آتش بجنگ ز غار راهی گرد سرمان سنگ در شکند بخش های سوزن مانند
رنگارنگش چو قطران شده روی خاک متخضب بدم الفوارس لابس فی حلة
من لبد سبنجلاً ما قوبلت عیننا الا ظلتنا تحت الدجی نار القری
جلوداً فی حدقة الرهبان الا تنزل بعرف التحریم والتحلیل بطاء
الثری متر قشاً من نهر فکانما برس عجس علیلا وبره شعرته الی الاجم
حتی نصیر اسد کلیلاً فصرت مخافته الخطی نکانما رکب الکمی
جواده مشکولاً مازال یجمع نفسه فی زوره حتی حسبت العرض منه
طولاً ویدق بالصدر الحجار کانه یبغی الی ما فی الحضیض سبیلاً
وکانه غریه عین فادنی لا یحسب الجلیل جلیلاً دم در فراز پشت او
چون دمانه بر فراز پشته زعفران خود را حلقه کرده بسان چوگان زرین بالای تل
زرنیخ بر آورده که باو از رعد کردار برق صفت آتش کین می افروخت وگه بحکم
فرمان قضا و قدر می نمود ضرغام اهرمن الشرقین ذی لبد کانه
من لسان فی الغاب مدرع دهن او فراخ چون غاری همچو در غار سهمگین ماری
کام او ایسپو صفه زر خام برگدر گاه صفه رسته حسام بانگ و نعرش چو رعد و تب جابر
دست و ناخنش چو شاخهای چنار کف دستش بشکل چون سرطان پنج و در پس اندرو
شده پنهان پشت او چون رگ کرباشته و ندران پشته زعفران رسته دم او
سهمگین چو ثعبانه حلقه بر پشت او چو چوگانه بود در حمله چون قضا و قدر کوه با زخم او

همانا وهر روشنی که پنج داوودی با زخم تیر ناوک شکاف او چون نسیج عنکبوت
واهی بود و کمر کوه با سبان کوه کذارش با ن پرنیان ضعیف از بال
کال شهاب وار عقاب جان می پرانید چون تو کمان کردی بزه
گویی کمانت را که زه گردون زنگاری زره خورشید شکرف پر
الاوتار فی کل محجر تفاصل او تار الطاق عن خوایل اوانبعها
عنها اوتار ظننا صداه مجیب للعدی وعوایل ودر حرم کمند
از گفتار هم طره سکر دانید و بزخم خدنگ شاخ آهو با شاخ گوزن قرین
میکرد کجا روان شود از دست شست او دو خدنگ که هر دو در از پس
همدگر بود در رفتار چو درشت ز شست خدنگ پیشین را کنه خدنگ دویم را
نشانه بر سوفار و پیکان و لدوزنا و از تن طیور او دواج میکش و دوار سینه
ودیده و حوش رکش و ایاج میخت زیرا و قفصی گشت بر طیور هوا ربع او
ربعی گشت بر وحوش قفار که از شست بر الحجیت با دحاک بود که از نیام
بر آورد آب آتش بار رمنده کان همه سر برده پیش او قربان پرنده کان همه
جان کرده پیش او نثار و پیکان زهرآلود او باجگر را جفت و در حدقه شکاری
چنانکه در حلقه انگشتری راه می جست تیر چون در زه نهادی از کمان چرخ و شیر
گفتی محور همی زاید زخط استوا سعد دایم سر بریدی ان شکاری را که شاه
سری محور زخط استوا کردی رها پیش پیکان و شاخش از برای سجده را
شیر چون شاخ گوزنان پشت را کردی دوتا و نوک پیکان و شاخ او بر شاخ
نخچیر چون سوزن بر سمن برگ میگذشت و در دل صید بگردار سوزن در جامها
نهان میگشت و در دیده گور مانند تار ریسمان در چشم سوزن میرفت و بر چشم شیر

تیرانداز

بصفت وصورت سوزنهای اهداب صف میزد وسوزن وار با لماس قدرت تیر
پیکی برسرین گوزن میدوخت وشکل نیش فضا در بریدن آن جا بکاری
سوزن مثال برمیگرد ودهان فراخ درچشم وحوش وطیور وسباع چون چشم
سوزن تنگ مینداشت گفتی دیده بیرون شیر از زخم ناوک باریک نیام سوزن
گشته بود وسم گور وآهو از نوک وپیکان پولاد سوزن تیز دوخته اند
بود بر پیکان شد وادی چنان آهو از کین چون بر آهوی بشفق نوک پیکان از کمان
رفتند از تیغ خسرو بهرام گور آهوان مشک ناف از خون چو مشک از
بهران وافلت بعضو سهم جلده وهیهات للاثمار السلاح حرف
بحر العوالی والشهار بجیمی بخطب للحل البیض یضیق ودرگشت دل زتیر
شست کاندران یک تیر در بر زمین بیفتاد وپشت گور دیگر از بیم عقاب پوشیده
گشت وابر هوا و هم صحرا از پرنده وچرنده خالی ماند رگش ونده دست را
بشکار بر شکاری زمانه گشت چهار پور گرفت گردن آهو باز بدرید سینه تیهو
گشت یاران بسوی گور کمند چون شهاب از فقاه دیو زدند شد هوا چو ابر
فرودین از پر وباز وباشه وشاهین وخاک شکارگاه چون شکاری سرشته بهم
وعرصه متصید فرش جبدو بسیط از عوانه یافت وکوه ودشت گونه طبرخون ولون
بهرمان گرفت وسنگ وریگ رنگ لعل بدخشان ویاقوت رمانی پذیرفت وخار
وخاره با آب رویین وتار ریزیان شسته آمد زور دهیران زمین شد تهی
پرنده مرغان رسید آگهی که هر سوی مرغ بچه بود اگر گشته در خون تیر دلیر
فظلت بحور طباء الفلا علی الجر معجلة تنهب کان بسکابنهم
نسر منصفرة فوق جزل الحطب وروز دیگر بندگان دولت عزم

میدان دشت طبل کوی وچوگان کردند وبر مرکبان طیر حرکت وجنان
جنوب رفتار سوار گشتند چو ماه با حشمی کسوار چون خورشید شکست صف در
دشمن زنگیوار ملک پیاده کرد وبر چرخ چاربین خورشید چو بر سو دهوا
گرد یکسوار ملک بجن علی جن وان کالنوا بنز کانما خیطوا علیها بالا بدی
در روی هوا از گرد باد پایان مکلف ومعطر شد وسطح زمین از نعل تکاوران
مولاد ومقرنگشت زمرکبانش که در تک سته باد در شک برند یکی شمال
دویم نصف وسیم صرصر مرکب است گوردست وپایشان بسه چیز که زمانه ودودیم
ز آتش وسیم زجر والخیل تنزع قبا واعتنها کالطیر تنجو من الشوبوب
ذی البرد وشهریار غازی گوی فلک در خم چوگان میساخت وباد پایان
بر عرصه خاک میتاخت وای بها طول القیاد وطرفه یسیر الیها من بعید
فیفهم بجاوبر فیها وما یسمع الوحی ویسمها الحطاو ما یتکلم زین
دوستی که چون کیشی زیر تنگ او از دوستی سوست اندر کشد حا چون سوارست پای شود
سوی بر شر از حرص پویه کز شتاب کوی ها در تنگ چنان برون کذرد زیر او زمین چون آب تیز
زیر سنگ چرخ آسیا ابریست آتشین هم از در عد وهم در خش تعاش چو بر چراغ کند
چهره وغا وخنک جنگ ناشده سرعت سیر از بیر خنک فلک بیکسو شد ونکهت حرکت
بر اشهب روز وادهم شب سبقت گرفت وباد در سیمود بیایی یحیی
القذف فی کل لیلة عنبر لدیهن ودر عی داوهم بسم چو گور گرد
بیان نقش درم بتنگ چو رشته برون آید زمیان کر ان ای برش
فلت لاتلبلها اذا فلت فلت مالها کفل ورده سر مرزا دش ارزق
قصب سبق میبرد واز آتش تک در عرق آب عرق غوطه میخورد کانها فی نضا
ذایب سبحت واستنفدت بعدان اشفت علی العرق طبعش زرق

چستی او برق روشن است جهانش نه باد جنبش او باد صرصر است تیزش گر بپرد
چندانکه عالم است پویه اش ره پیموده چندانکه کشور است گاه رخش سبک خیزش
سبک خاستن پای از حد خاور در باختر مینهاد و گاه ابرش آتش گردش سبک
جستن دست از کره زمین بر چنبر چرخ برین میزد نقش پرنگار از گران بارش
چو داغ گل سرخ بر زعفران فی کل منبت شعرة من جبینه خط متعقد
الجمار الجدید ما تدرک الابصار ادنی جریه حتی یفوت الریح
و هو تقدیر و کانما عقد النجوم بطرفه و کانه یرعی المجرة ملجم
و گوی چون مهره در کف مهره باز نتیجه حرکت میکرد و باد گرد از سر ساحت
میدان بر میرفت و سجده کنان چهره بر خاک بلب لعب می بوسید و از صفت
چهان بر زمین بنگ مینهاد و با آتش زخم بر جرم ماه داغ سیاه پدید میکرد و در سپهر
ناهید را آتش کرد چتر خورشید نور می سوخت یا مشتری را کحل غبار بر فلک
میسوخت چون زهره ز میدان برود گوی تو ذی چرخ مانند شهاب آید
ز آنجا سوی میدان ز آن رو که تو چوگان کنی او را هر ماه شود ماه چو بان
سر چوگان چون ماه بود گردان اندر خم گردون از گوی تو اندر خم چوگان
شده گردان و در خم چوگان هلال آسا بر زمین و بسیار می غلطید و پرکار صفت
بر عرصه میدان بفرق سر میپوئید و از مرکز خاک بدایره افلاک ترقی میکرد
یکی گوی در خم چوگان شکند بر آن سانش ز چرخ گردان شکند که در
گردش روی چرخ آبنوس برفتن لب ماه را داد بوسه چو باد آمد از زخم
بگذاشتش بچوگان هم از چرخ بگذاشتش و کیوان در بساط سبز میدان تماشا
مهره مهر اعدا می فشاند و سعد اکبر سود خویش بر صحن میدان نثار میکرد
و بهرام در رتبه زخم چوگان سر در پیش سپر تیغ رنگ آسمان میکشید و روی

شهسوار گردون از صدمت گوی آسیب می یافت و سم سمند شاه جهان در جستن
بالب ناهید راز میگفت و عطارد جهت چشم زخم دعای الکمال آیة و ان یکاد میخواند
و جبین ماه ثبت میکرد ملک گیرد میخ او چو گیرد جام در مجلس ملک سوزد را
سپید و چو بازد گوی در میدان کی از مشتری سازد به دولت گوی زر چوگان
گهی از ماه نو سازد همت گوی را چوگان

فصل در بیان محاسن این کتاب

ناظم لآلی این مآثر و ناشر عقود مقامات همایون لا زالت منتظمة النظام مأمونة
العقود عن الانصرام روی ناهید دید که آسمان رفعت خدایگانی که پیش دست
خورشید آثارش گنج شایگان و خزاین جهان در نیاورد آورد و صنوف
مدایح و خزون محامد شاه سلیمان قدر و جاه را نقش نگین خاتم نیل مراد ساخت
هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت سر از دریچه زرین برون کند چو نگین
و غیر کثیر ان یری درک ذا حل و یرجع ملکا للعراقین و الیا
و عروس طبع را بزر و زیور شاه دولت قاهره پیرایه است و گوش و گردن
گوشوار و قلاده دعای ایام را بر هره زیب و بهاداد و پیش تخت همایون ظل اللهی
بالیامن والسعادات و خصه بمزید النعمة والرفعة والکرامات جلوه کرد به پیوستن
بسی عقد مدیحت همه شایسته در نیاو در خون که پیوند چنین عقدی که تا حشر
بود بر گردن ایام زیور کم معان و شبهها فیک بالملک فاصبح ضاحکا
للرایات نظم شکر تو دهم معنی چو آرم در ضمیر نقش مدح تو کنم چون خامه گیرم
در بنان و بر رسم خدمتگاری گلهای طری و نوباوه های تازه مدین مجالس ارم
صفت تحفه آورد اگر آب در وی قبول و لطف هوای التفات یابد در ربط
آن عقل عزیزی شاه در شبه آتش است در سنگ و از قدح عقل کشته و تجربه ای
که از آن الفتح الفتوح گویند هو پذیرد و از بدیع و رواج اصول آن کلمات

که در طینت و فطرت همایون ابداع کرده‌اند محاسن فروع عز وقوف و شرف
اطلاع یابد و نظر کامل بر شمائل عرایس و نفایس شمائل و حکم جواهر زواهر
منظومات و منثورات شود و اخبار مفاخر و آثار مآثر بواسطهٔ دیدهٔ بهجت
و منت سمع بگوش هوش رسد و این تاریخ روضهٔ نواظر شعرا و بلغا و نزهت
حدائق بصایر فضلا و فصحا است کتاب لو ان امثاله الکتب فالت شرفت
الحور جزاء الکتاب کوهاهرو ضنة الحسناء نابت بر شغف لیلها
دون السحاب چون نکهت عاشق از فرحت چون چهره دوست از ملاحت
جان را عوض سرور و شادی دل را بدل نشاط و راحت با تصانیف سخنوران دهر
و استادان عصر که بر مرکب مقدرت سوار گشته‌اند و در میدان بلاغت و براعت
گوی کمال از همانیان ربوده‌اند و مقابله و موازنه کرده آید رای علما اذکیا
اشراقا که حاکم عدل و شاهد صدق و ناقد بصیر و عالم خبیر است از انصاف فرماید
که هر در که در درج این کلمات درج افتاده است و در سلک سیاق این کلمات منتظم شده
و از درر و غرر الفاظ و لطف و نفاست معانی و غرایب و عجایب تشبیهات و نوادر
و محاسن استعارات و امثال آن تا قلم فصاحت جاری شده است و زبان فصاحت
ناطق گشته در هیچ تالیف و تصنیف متقدمان و متاخران بر تعاقب ایام و لیالی
و ترادف شهور چنین سخنی عام دان خاص پسند اتفاق نیفتاده است
سخن پیرایه گفت و طبع سحر طراز که مرا بهای استادی گرفته‌اند کهنه پیرایه
بذی العنا و بخمرانشاو هاضرو کما یضر تاج الورد با الجمل و از طراز
خانه طبع یک صانع ترتیب بنیان شاهدی زهره چهره که تو زیبا بپوشد و از نگار
افکار دنیا رخی بعرصه گاه وجود روی نموده حکت معانیه فی ابناء
اسطر آثار النبض فی احوال السوی بدن چو از جان در بیگری

قوهان

که جان کنده‌ام تا تو جان پروری خدای جهان را فراوان سپاس که گوهر
پروردم بگوهر شناس و بلبل گلبن امید چون غنچه دهان بخنده میگشاید و طوطی
شکرخا را آمد لبان نوسخن زبان وعده می آراید که در مدت نزدیک این
مجموع مطلوب و محبوب جهانیان گردد و صیت آثار و مقامات مشهور تمامی عرصهٔ
روی زمین فرو گیرد فسار مسیر الدهر مشمرا وغنی من لا یغنی مغردا
بغر نام تو گفتار چو گرد رود بر هر زبانه تا بحشر نمونت ... العوالی
من قبل ترتیب و جمیل بعض واردات قابله و تبلیغ قبال و تعلیم نجیب
کارنامه بخت و دولت قاهره لا زالت ثابتة الاوتاد و راسخة الاطواد آغاز جنا
و هم برین نسق و نمط که فضیلت و مزیت آن بر رای ملکانه و تمیز پادشاهانه پوشیده
نیست بپرداخت و نظام سخن آراید در ترتیب و سیاق اول برمیه کرده و هیچ تاری
در نظر ناظر پراکنده و ناگسسته ننماید و کیسه ضمیر بنقود بهجت و دعا معمور شود و حلقهٔ
خاطر بمواقیت ثنا و اطراء مشغول گردد و نهال عبارت بازهار معانی انضارت یابد
و شجرهٔ نطق از ثمرهٔ الفاظ بارور ماند چمن بوستان نعت ترا خاطرم از درخت
بارور است که ز مدیح و ثنا و شکر و دعا دارمش شاخ و بیخ و برست نقول المدیح
بیانه فکنو غیر عمد خز الناقوش غیر مثقب اد لی المدیح تانه مکون
مهذبا ما کان منه فاعز مهذب عزیت خلایقه فاعرب عشا
فیه ما حو معرب و معرب لما کرمت نطقت فیك بمنطق حق
فلما انشدت لم اتجوب ومتی امتدحت سواك کنت متی اصنق
حق له صدق فی المقالة لا اکذب و شمه از شمایل شاهوار و طرفی از فضایل
بیشمار خداوند عالم سلطان اعظم اسکندر ثانی پادشاه روی زمین سایهٔ یزدان
وارث ملک سلیمان اعظم اقتدار لا زال قهرمان است که مرغ فهم از ادراک بدایت

آن قامت و محصی وهم از احصاء نهایت آن عاجز گشته آید جائد رسیده
ای مبدع و مرتب کاینات بجای رسید که سخن نمی رسد یفنی الکلام ولا یحیط
بوصفکم یحیط ما یفنی بالا تنفد بیا تا چو اوصاف تو خیره گردد زبان
بیاری دو دیده کلک و بنان بترسد همی کشتی طبع من که دریای مدحت ندارد کران
جهاندار زر کی ببخشد اگر عطای تو گنجی بپوشد کان ثنای خود از من چو پرسی
بپرس ز پوینده کاید از قیروان بوصف توای کرده وصف فلک بیچ
توای کرده مدحت جهان زمعنی همی ان فراز آیدم بلفظش نگنجد همی در دهان
بلند آسمان و زمین طراز زنده و بهار و خزان که از مهر بخشش نگویم ثنا
ترا ای ببخشش زمین و زمان نه محکم بود هرگز نبد که چو پرکار باشد زره روز زمان
و با قبال روز افزون شاه اگر روزی چند شعلهٔ آتش فتنه کانون ... نپذیرد و نو
زورق بقا از تلاطم امواج حوادث بساحل فنا رسد و مرغ روح از خاک روی
ببرج خانهٔ افلاک نیاورد و از آشیان سینه و دامگاه قالب بهوای پرواز کند
و از تنگنای قفس طبیعت روی بفضای عالم ارواح نهد و خطاب ارجعی الی ربک
بگوش هوش رسد لاین بس از خر چرخ غدار با حال خلود و جهاندار
مرا نبود مجال مرکبی ساختن بگویم هم بدین منوال نقش نگاری کرده ام بر روی عالم
که از چنین جهان گردد دوام با دانا کز سر مایه سازد پرتو علم از اینطی
مناهج فی ماجی الله اقصا انشاء والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد
واله اجمعین الطیبین الطاهرین حرره العبد المذنب المحتاج الی رحمة ربه الغنی
موسی بن علی ابن ... سلیمان ... غفر الله له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات

وقد تمت فی شهر شوال المکرم سنه خمس و خمسین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة
علیه الف الف سلام و تحیه

شهم الفؤاد بنانی عزل فی ضمائر الفضاء ان لا یبقی فی العظم
الا دانا ایهج نشوان فی مجمع فان نکوین ختن لاله پیکر پوشیده و
نرگس از خود برزیر سر نهاده چون سوسن به زبان گفت ایاک عنی
ان بینا للک بمخلبی فنکون کالاسد الذی لا یرجع زمانه برده و دزن
درنبرد از آن پس که کیم از راه برد کان صروف الدهر تحت مشیتی
فمنی الذی اجمع نرعی الذی اردی و ان یا چون شاخ خنجر خضر
بدست کین کرده و مانند گلبن پیکان غنچه سان از شست قهر روان کرده و صفت
سوفار تیر دهان منحرف کشاده پیش پیکان من که آید کوه که نه بندد که چه سپ بازی
فانی لجزار الکماة بطعنة معوده الا تجمل لها نصر واصل اعجمی
برانوی البیض والقنی واسغب حتی یشبع الذئب والنسر از بیم پیکان
سماک رامح سیماب وار در تن لرزان شده و از ترس خدنگ پران آن نسر طایر کبوتر
آسا بگمان هراسان گشته و بزره داودی متلبس شده و قد علیها مشرقیا قضاها
ماء وما صنع الربیع شبع و کلاهما فی کفة ثبت فیهما شئتن
کالمنارة اصلع و کلاهما متوشح ناره و فوق غضبا اذ المرء الضربت
بقطع عجب ازکنه او برگ تیغ آن که بخار خون آن سبزه زار آسمان لاله گون نگرد
شگفت از آن آب رنگ خنجر زین گوی زمین را در موج دریای خون غرق رسیده و که
صفاء آن ماهی در قعر بحر جوشن سیمین می پوشیده و از شکوه ضربت این جوهر سبز زنگار
چرخ روی بکشیده ان یک اه الماس هر که کند که تیزی دندان ... هر سنگ دو رنج
از گوهر جرم آینه و از آسمان پر از زهره و پروین میزه که از گوهر خشان و زنگ سپر
خویش چو آینه است در عکس کوکب خشان که بود نماینده گوهر از تن خویش چو
بنفشه پراکنده قطره باران وابیض لولا الماء فی جنباته لمس فی حده

نار الحباحب اضرمت بحجارة الجلمود الظلى فغادرت نضل الجبال و
المضارب يعود سباع الوحش والطير انبرتغدى بانياب الظبا ومخالب

گاه این ازپرده غبار چون رخ دوشیزه ز لباس ابرین پدید شده وگاه آن در لباس
آفتاب یقین در دل اهل شک پدید می آمد که دید آفتاب صفت پیکری که از زیر غبار
طرازهای نور درانی نماید وکه دیده آتش مانند جوهری که از دخان گرد شعلهای زرین
پیدا آرد   فروغ تیغ نویدیان از گرد سپاه   چنانکه در شب تاریک کوکب روشن

وكان السيوف في النقع امن خالفتهم مخافتهم وارتباع که سمند گردون

گذار آن در فراز با ماه همراه شده وگه رخش اهرمن نورد این در شب با ماهی همراز
میگشت آن یکی ز خم نعل از مهره سنگ آتش می افروخت واین دیگر بان کوش رهنورد
مهره ماه سپهر میزد عجب زان آن بادپای که چون باد میرفت وخاک از وی خبر
نمی یافت وشگفت ازین آتش گهری که چون برق میشتافت وآتش گم نمیکرد نه
در جستن براق رهسپار آن که با آن اف برابری زند ونه در رفتن رخش را
هنجار آن که با انچنان سایه با آفتاب دعوی همراهی کند   نه در محافل
آن سستی زبار رکاب   نه در طبیعت این تفرقه زباد عنان   نه
نعلهاشان صحن زمین گرفته هلال   زگوشهاشان روی هوا گرفته سنان

تجري بهم قب الجياد الاعوجيات الضوامر
فكانها في قسطل هي عقبان كواسر   چون ماه رایت آن

دو خورشید که هریک بالماس پیکان دُرّ دراری می سفت
وبشهاب سنان از خاتم سپهر نقش دری می ربود

